دانشنامه ایران

تاریخ منظوم ایران با تأکید بر هزاره پس از شاهنامه فردوسی

حماسه، تاریخ، ادبیات، فلسفه، فرهنگ، دین، حقوق و سیاست

سیدحسن امین

Published by:
Hojjat Company Limited
Glasgow, U.K.

سرشناسه و نام پدیدآور: امین، سیدحسن، ۱۳۲۷–
عنوان کتاب: دانشنامه ایران (منظوم)
مشخصات نشر: = Hojjat Company Limited, U.K.
مشخصات ظاهری: ۷۰۴ صفحه
موضوع: شعر فارسی قرن چهاردهم – تاریخ و فرهنگ ایران زمین (از روزگاران کهن تا ۱۳۹۰) – فهرستی از اسامی مفاخر فرهنگی، علمی، ادبی، هنری، سیاسی
چاپ: دوم / زمستان ۱۳۹۰

Copyright: Hojjat Company Limited, U.K., 2012

مراکز پخش در ایران

۱– دایرةالمعارف ایران‌شناسی: تهران – خیابان انقلاب – فلسطین شمالی
پلاک ۳۱۲ (ساختمان مهر) – کدپستی ۱۴۱۶۸۱۴۵۷۴
تلفن ۶۶۹۶۸۴۸۸ ؛ دورنگار (فاکس) ۶۶۹۶۸۴۸۷

۲– دفتر وکالت سید حسن امین: تهران – خیابان مفتح شمالی – روبروی پمپ بنزین – پلاک ۳۴۲ – طبقه ۲
تلفن: ۸۸۸۲۲۸۹۷ ؛ تلفن همراه مدیر دفتر (آرش اسدزاده): ۰۹۱۲۷۰۷۷۲۷۹

Http//www. Hafizmonthly. com
E - mail: Info @ Hafizmonthly. net

قیمت: ۲۵۰۰۰ تومان

پیشکش به حکیم ابوالقاسم فردوسی

به مناسبت هزارمین سال پایان یافتن سرایش

حماسه ی جاویدان اش: شاهنامه

دانشنامه‌ی منظوم ایران

تاریخ منظوم ایران با تأکید بر هزاره‌ی پس از شاهنامه‌ی فردوسی

پدیدآور: سید حسن امین

ناشر: Hojjat Company Limited, U.K.

مدیر تولید: علی‌اکبر اسدزاده

حروفچینی و صفحه‌آرایی: اعظم دانشجو

تاریخ و نوبت چاپ: ۱۳۹۰ – دوم

قیمت: ۲۵۰۰۰ تومان

فهرست دانشنامه‌ی منظوم ایران

پیشگفتار
۱- درآمد ۱۷
۲- نام کتاب: توجیه عنوان کتاب ۱۷
۳- درون‌مایه‌ی کتاب: پیوند تاریخ و ادبیات ۱۹
۴- موضوع کتاب ۲۵
۵- گونه‌ی ادبی کتاب ۲۷
۶- زبان کتاب ۳۰
۷- قالب و وزن کتاب ۳۱
۸- فلسفه و شعر ۳۲
۹- هدف از سرایش ۳۳
۱۰- سخن پایانی ۳۳
بخش یکم - ستایش خدا، خرد و میهن
۱- دیباچه در نیایش خدا ۳۵
۲- زیست‌نامه‌ی گوینده و خاندانش ۳۸
۳- انگیزه‌ی سرایش شاهنامه‌ی امین ۴۴
۳-۱- پیش‌سخن ۴۴
۳-۲- انگیزه‌ی سرایش ۴۴
۳-۳- استشهاد به شعر فردوسی ۴۵
۴- فرهنگ ایرانی و زبان پارسی ۴۹
۵- اندیشه در زندگی و مرگ ۵۰
۵-۱- نکته‌یی فلسفی و یاد مرگ پدر ۵۱
۵-۲- بازگشت به تأمل و تدبر در مرگ و زندگی ۵۲
۵-۳- در مراحل عمر ۵۳
۵-۴- یاد مرگ و هشدار به دانستن قدر وقت ۵۴
۵-۵- اندیشه‌های خیامی ۵۵
۵-۶- حیرت و سرگردانی فلسفی ۵۶
۵-۷- جبر یا اختیار ۵۸
۵-۸- اثبات مسوؤلیت شخصی و تسلیت خاطر ۵۸
۶- در ستایش خرد و نکوهش کوته‌نظری ۵۹

۶-۱- انواع خرد ۶۰
۶-۲- تمثیل: غفلت از واقعیت‌ها ۶۰
۶-۳- اندرز و پند ۶۱
۷- لزوم تلاش برای آرمان‌های بلند ۶۲
۸- اهمیت قلم (اندیشـــه) و شمشیر (اقتدار سیاسی) ۶۴
۹- میهن‌پرستی ۶۷
۱۰- مفاخره از شاهنامه‌سرایی ۷۱
بخش دوم - چندگونه منظومه‌ی پارسی
۱۱- دیباچه ۷۵
۱۲- اهورانامه = الهی‌نامه ۷۵
۱۳- ساقی‌نامه ۸۰
۱۴- مغنی‌نامه ۸۳
۱۵- نوروزنامه ۸۶
۱۶- سوگندنامه ۹۱
۱۷- ایران‌نامه و اشاره به شهرهای ایران ۹۳
۱۸- مناجات‌نامه ۹۵
بخش سوم - شاهنامه‌ی فردوسی و توجیه سرایش این منظومه
۱۹- فردوسی و شاهنامه ۹۹
۲۰- اهمیت شاهنامه ۱۰۲
۲۱- تشبه به فردوسی ۱۰۴
۲۲- عشق وطن و تضمین فردوسی: هنر نزد ایران است و بس ۱۰۵
۲۳- تضمین شعر فردوسی: اگر سر به سر تن به کشتن دهیم ۱۰۷
۲۴- سرود ایرانیان ۱۰۹
۲۵- خطاب دیگر به ایران ۱۱۱
۲۶- بثّ شکوی ۱۱۲
۲۷- تشبه به فردوسی ۱۱۴
۲۸- گزارش مصائب ایران و حسّ مسؤولیت اجتماعی ۱۱۴
۲۹- توجیه سرایش این منظومه ۱۰۰۰ سال پس از فردوسی ۱۱۷
۳۰- یادکرد بزرگان علمی هزاره‌ی اخیر ۱۲۱
۳۱- یادکرد شاعران کلاسیک ۱۲۷
۳۲- یادکرد شاعران معاصر ۱۳۱

بخش چهارم - دوران اساطیری و پادشاهان پیشدادی و کیانی

۳۳- سرآغاز در ستایش خدا و مهر میهن ۱۳۷
۳۴- افسانه‌ی آفرینش ۱۳۷
۳۵- پهلوانان، شاهان و گردان اساطیری ۱۳۹
۳۶- پادشاهان پیشدادی ۱۴۱
۳۶-۱- کیومرث، نخستین انسان و اولین شهریار ۱۴۱
۳۶-۲- هوشنگ و سیامک ۱۴۴
۳۶-۳- جمشید، طوفان و جشن نوروز ۱۴۴
۳۶-۴- ضحاک ماردوش ۱۴۵
۳۶-۵- زندگانی و شهریاری فریدون ۱۴۵
۳۶-۶- منوچهر، سیاوش و کیخسرو ۱۴۶
۳۷- پادشاهان کیانی ۱۴۷
۳۸- پهلوانان شاهنامه ۱۴۹
۳۹- پایان بخش اساطیری ۱۴۹
۴۰- جاودانگی به آثار و یادی دیگر از شاعران بزرگ ایران ۱۵۱
۴۱- ستایش سخن و گزارش سرایش شاهنامه ۱۵۳

بخش پنجم- تاریخ ایران پیش از اسلام

۴۲- دیباچه ۱۵۵
۴۳- انشان و عیلام (۲۳۰۰ ق.م.) ۱۵۶
۴۴- اقوام ماد، پارس و پارت ۱۵۷
۴۵- لزوم رعایت بی‌غرضی در تاریخ ۱۵۸
۴۶- مادها (۵۴۹-۶۰۷ ق.م.) ۱۵۹
۴۷- هخامنشیان ۱۶۱
۴۷-۱- اولین پادشاهان هخامنشی از هخا تا کورش سوم ۱۶۱
۴۷-۲- فتح بابل و فرمان حقوق بشر کورش ۱۶۲
۴۷-۳- هخامنشیان پس از کورش بزرگ ۱۶۲
۴۸- داریوش، کمبوجیه، خشایارشا و اردشیر درازدست ۱۶۴
۴۹- جنگ دارا و اسکندر و سقوط هخامنشیان ۱۶۶
۵۰- فتوحات اسکندر ۱۶۸
۵۱- مقاومت آریو برزن ۱۷۱
۵۲- جنایت‌های اسکندر ۱۷۲

۵۳- جانشینان اسکندر: سلوکیان. ۱۷۴
۵۴- اشکانیان. ۱۷۵
۵۵- ساسانیان. ۱۷۷
۵۶- جنگ‌های ایران و روم . ۱۸۱
۵۷- شاپور ذوالاکتاف . ۱۸۱
۵۸- خسرو انوشیروان . ۱۸۲
۵۹- جانشینان انوشیروان . ۱۸۴
۶۰- خسرو پرویز و داستان شیرین و فرهاد در عصر او . ۱۸۵
۶۱- یزدگرد و سقوط ساسانیان . ۱۸۹

بخش ششم - تاریخ سیاسی ایران پس از اسلام

۶۲- پس‌زمینه‌ی حمله‌ی اعراب به ایران . ۱۹۳
۶۳- انگیزه‌ی حمله‌ی نظامی اعراب به ایران . ۱۹۵
۶۴- توصیف جنگ‌های اعراب با ایرانیان . ۱۹۶
۶۵- فتح ایران به دست اعراب نومسلمان . ۱۹۹
۶۶- شکست ایران و فرار یزدگرد و کشته شدن او در مرو . ۲۰۱
۶۷- تبیین علل و عوامل حمله‌ی اعراب . ۲۰۲
۶۸- احیای فرهنگ ایران با سرایش شاهنامه . ۲۰۴
۶۹-استانداری سلمان فارسی در مدائن. ۲۰۶
۷۰- خلافت خلفای راشدین: ابوبکر، عمر، عثمان و علی . ۲۰۷
۷۱- خلافت امویان و مروانیان . ۲۰۹
۷۲- دو قرن سکوت . ۲۱۰
۷۳- مظالم حجاج و قیام ابومسلم. ۲۱۲
۷۴- خلافت عباسیان . ۲۱۴
۷۵- صفاریان و یعقوب لیث . ۲۱۸
۷۶- سامانیان و رنسانس ایرانی. ۲۲۰
۷۷- خدمات سامانیان به فرهنگ و ادب. ۲۲۰
۷۸- اسامی پادشاهان سامانی . ۲۲۱
۷۹- زیاریان (آل زیار) . ۲۲۳
۸۰- بویهیان (آل بویه) . ۲۲۴
۸۱- بابک خرمدین . ۲۲۴
۸۲- غزنویان . ۲۲۷
۸۳- فردوسی و سرایش شاهنامه . ۲۲۸

۸۴- لزوم تکمیل شاهنامه پس از ۱۰۰۰ سال ۲۳۱
۸۵- سلجوقیان: سلاطین سلجوقی و یادی از نظام‌الملک ۲۳۲
۸۶- خوارزمشـــاهیان و حملـــه‌ی مغـــول ۲۳۴
۸۷- جلال‌الدین منکبرنی ۲۳۶
۸۸- ایلخانان مغـــول ۲۳۸
۸۹- برآمدن سربداران و سقوط مغول ۲۳۹
۹۰- حکومت‌های ملوک‌الطوایف: آل جلایر، آل مظفر، آل کرت ۲۴۲
۹۱- حمله‌ی تیمور لنگ و دولت تیموریان ۲۴۵
۹۲- رفتن تیمور به آرامگاه فردوسی در توس ۲۴۸
۹۳- سقوط سربداران ۲۴۹
۹۴- صفویان ۲۵۰
۹۵- نادرشاه و فتوحات او ۲۵۴
۹۶- سرانجام نادر و تغییر حالت او ۲۵۵
۹۷- کریم‌خان زند و آغامحمدخان قاجار ۲۵۷
۹۸- قاجاریان ۲۵۸
۹۹- پادشاهان قاجار ۲۵۸
۱۰۰- اوضاع اجتماعی در عصر قاجار ۲۶۰
۱۰۱- پند پدرانه ۲۶۳
۱۰۲-انتظار مرگ و دغدغه‌ی کارهای ناتمام ۲۶۴

بخش هفتم - تاریخ سیاسی معاصر

۱۰۳- جنبش مشروطیت و استبداد صغیر ۲۶۵
۱۰۴- فرار محمدعلی‌شاه، سلطنت احمدشاه و قرارداد وثوق‌الدوله ۲۶۶
۱۰۵- چهره‌های پارلمانی ۲۶۷
۱۰۶- دوره‌ی رضاشاه پهلوی: از کودتای اسفند ۱۲۹۹ تا شهریور ۱۳۲۰ ..... ۲۶۸
۱۰۷- غوغای جمهوریت و سیلی‌خوردن سید حسن مدرس ۲۷۱
۱۰۸- حمله‌ی متفقین و سقوط رضاشاه و سلطنت محمدرضاشاه ۲۷۲
۱۰۹- نخست‌وزیری محمدعلی فروغی و سیلی‌خوردن او در مجلس ۲۷۳
۱۱۰- اوائل سلطنت محمدرضاشاه و دلایل خیانت ارتشبد فردوست به او ۲۷۵
۱۱۱- دکتر محمد مصدق و نهضت ملی‌کردن صنعت نفت ۲۷۸
۱۱۲- مخالفت مجلس با دولـــت مصدق و انجام رفرانـــدوم ۲۸۰
۱۱۳- سیاسیون و نخست‌وزیران ایران از مشروطه تا نهضت ملی ۲۸۲
۱۱۴- خاطرات نویسنده از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ..... ۲۸۳

۱۱۵- از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ تا انقلاب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ ۲۸۴
۱۱۶- داستانی از انتخابات زمان شاه ۲۸۶
۱۱۷- در اهمیت آزادی انتخابات ۲۸۶
۱۱۸- انقلاب عمومی ۱۳۵۷ ۲۸۷
۱۱۹- علل و عوامل نارضایتی مردم از شاه ۲۸۸
۱۲۰- جنگ‌های چریکی ۲۹۰
۱۲۱- انقلاب اسلامی و رهبری امام خمینی ۲۹۰
۱۲۲- از دولت موقت تا فرار بنی‌صدر ۲۹۱
۱۲۳- جنگ ایران و عراق و دفاع مقدس ۲۹۳
۱۲۴- قلم عالمان و خون شهیدان ۲۹۵
۱۲۵- نقش اهالی قلم و یادی از روزنامه‌نگاران ۲۹۶
۱۲۶- گریز به دفاع مقدس و یاد شهیدان ۲۹۷
۱۲۷- عشق وطن ۲۹۸
۱۲۸- یادکرد گردان، پهلوانان و ورزشکاران پیشکسوت ۲۹۹
۱۲۹- جهان‌پهلوان غلامرضا تختی ۳۰۰
۱۳۰- الهی‌نامه به یاد قهرمانـــان ملی ۳۰۱
۱۳۱- وقایع عصر سلطنت محمدرضاشاه ۳۰۳
۱۳۲- وقایع عصر انقلاب ۳۰۷
۱۳۳- وقایع پس از انقلاب ۳۰۹
۱۳۴- سیلی‌ها و کتک‌های سیاسی ۳۱۳
۱۳۵- طنز سیلی‌خورانه ۳۱۵
۱۳۶- مفاخره از خدمت‌های فرهنگی ۳۱۷
۱۳۷- مناجات پایانی ۳۱۸
۱۳۸- سخن پایانی و استشهاد به شعر علامه دهخدا ۳۱۹

بخش هشتم - تاریخ ادبیات و هنر: چهره‌های فرهنگی و ادبی

۱۳۹- دیباچه در اهمیت سخن ۳۲۱
۱۴۰- سرآغاز شعر در ایران ۳۲۳
۱۴۱- یادکرد شاعران و نویسندگان ۳۲۴
۱۴۲- در ستایش سخن و ارزش شعر ۳۲۵
۱۴۳- پدر ملت ایران: کورش و فردوسی ۳۲۷
۱۴۴- اشاره به فردوسی و شاهنامه ۳۲۷
۱۴۵- لزوم تتمیم شاهنامه‌ی فردوسی پس از هزار سال ۳۲۹

۱۴۶- ابوشکور بلخی و نمونه‌ی شعر او ۳۳۱
۱۴۷- اسدی طوسی و گرشاسب‌نامه ۳۳۲
۱۴۸- رودکی ۳۳۳
۱۴۹- ستون‌های نظم فارسی ۳۳۳
۱۵۰- حکیم ابوالقاسم فردوسی ۳۳۳
۱۵۱- باباطاهر عریان ۳۳۴
۱۵۲- خیام ۳۳۵
۱۵۳- سعدی ۳۳۶
۱۵۴- نظامی ۳۳۷
۱۵۵- حافظ ۳۳۷
۱۵۶- رضی‌الدین آرتیمانی ۳۳۸
۱۵۷- تجدید مطلع به یاد دیگر شاعران کلاسیک ۳۳۹
۱۵۸- شاعران عارف و عارفان شاعر ۳۴۰
۱۵۹- شاعران و سخن‌سرایان دیگر ۳۴۱
۱۶۰- مفاخره و شکایت ۳۴۴
۱۶۱- خطاب به فردوسی و تشبیه وضع خود به او ۳۴۶
۱۶۲- گریز به نام شاعران دیگر ۳۴۸
۱۶۳- شاعران معاصر ۳۴۹
۱۶۴- مناظره‌ی امین و امیری فیروزکوهی ۳۵۴
۱۶۵- نامه‌ی منظوم مشفق کاشانی ۳۵۶
۱۶۶- پاسخ امین به مشفق کاشانی و سپاس از آهی ۳۵۹
۱۶۷- استادان و دانشمندان ۳۶۰
۱۶۸- پژوهشگران معاصر ۳۶۱
۱۶۹- دانشمندان معاصر: ریاضی‌دانان، پزشکان و مهندسان ۳۶۳
۱۷۰- دانشمندان معاصر: استادان علوم انسانی ۳۶۵
۱۷۱- به یاد پدر ۳۶۸
۱۷۲- داستان‌نویسان ۳۶۹
۱۷۳- مطبوعات و ۴۰ تن از مطبوعاتیان ۳۷۲
۱۷۴- ادیبان، نویسندگان و اهل قلم ۳۷۹
۱۷۵- شاعران پارسی‌گوی دیگر ۳۸۱
۱۷۶- طنزپردازان ۳۸۳
۱۷۷- موسیقی‌دانان ۳۸۵

۱۷۸- سینماگران ۳۸۹
۱۷۹- انجمن‌های ادبی و هنری ۳۹۱
۱۸۰- خاتمه در تاریخ اتمام کتاب ۳۹۴

بخش نهم - تاریخ فلسفه و عرفان

۱۸۱- مقدمه در خلقت بشر ۳۹۵
۱۸۲- دلایل ناآرامی جان بشر ۳۹۶
۱۸۳- تمثیل: داستان مادربزرگ شاعر ۳۹۷
۱۸۴- تمثیل مرغ عشق عادت به نداشتن آزادی ۳۹۹
۱۸۵- اهمیت عشق و آزادی در زندگی بشر ۴۰۰
۱۸۶- عشق به آزادی و دوست داشتن میهن ۴۰۲
۱۸۷- حکیمان و فیلسوفان پیش از اسلام ۴۰۴
۱۸۸- تعامل فلسفی ایران و یونان و روم ۴۰۵
۱۸۹- داستان مرگ سقراط ۴۰۵
۱۹۰- عبرت‌آموزی‌های اسکندر ۴۰۶
۱۹۱- بازگشت به تاریخ فلسفه ۴۱۱
۱۹۲- اسامی فیلسوفان، منجمان و ریاضی‌دانان ایران ۴۱۲
۱۹۳- مفاخره به مفاخر ایران ۴۱۴
۱۹۴- ابن‌سینا ۴۱۵
۱۹۵- ابوریحان بیرونی ۴۱۵
۱۹۶- سهروردی ۴۱۶
۱۹۷- ملاصدرا ۴۱۷
۱۹۸- چند تن دیگر از مفاخر ایران‌زمین ۴۱۷
۱۹۹- عارفان و صوفیان ۴۱۸
۲۰۰- ابوسعید ابوالخیر ۴۱۸
۲۰۱- بایزید بسطامی ۴۱۹
۲۰۲- ابوالحسن خرقانی ۴۱۹
۲۰۳- خواجه عبدالله انصاری ۴۱۹
۲۰۴- مولانا ۴۲۰
۲۰۵- حلاج ۴۲۱
۲۰۶- سنایی ۴۲۲
۲۰۷- حکیمان و عارفان متأخر ۴۲۳

۲۰۸- اشاره به ۷ مجله‌ی علوم انسانی ۴۲۵
۲۰۹- در فکر و ذکر و راز و نیاز شـــبانه ۴۲۶
۲۱۰- اندیشه‌هایی در سفر چین ۴۳۲
۲۱۱- مقایسه امین و اقبال در دانشگاه چین ۴۳۴
۲۱۲- پرسش نظری و پیشنهاد عملی یک استاد چینی ۴۳۶
۲۱۳- پاسخ امین به استاد چینی ۴۳۷
۲۱۴- خاتمه و اعتذار از تکرار مضمون ۴۴۴
بخش دهم - حقوق، تمدّن و فرهنگ
۲۱۵- سه اصل: قانون، فرهنگ و اخلاق ۴۴۵
۲۱۶- اصل تساوی حقوق بشر و ضدیت با هرگونه تبعیض ۴۴۷
۲۱۷- توجیه قول سعدی و فردوسی ۴۴۹
۲۱۸- اصل حقوق بشر و سابقه‌ی آن در ایران ۴۵۰
۲۱۹- انواع مردم از زن و مرد ۴۵۳
۲۲۰- دو دسته از نخبگان: صاحبان قلم و شمشیر ۴۵۴
۲۲۱- اقتفا به فردوسی ۴۵۶
۲۲۲- فضائل انسانی و انواع آن ۴۵۷
۲۲۳- ستایش زنان و گریز به زنان شاهنامه ۴۵۸
۲۲۴- شکایت از نامردان و ستایش از شیرزنان ۴۵۹
۲۲۵- زنان از نگاه مردان ۴۶۲
۲۲۶- یادی از زنان بزرگ ۴۶۳
۲۲۷- حقوق زن در طول تاریخ ۴۶۴
۲۲۸- نتیجه‌گیری در باب انواع انسان‌ها ۴۶۵
۲۲۹- لزوم وحدت انسانی و قانون‌پذیری و دفع شبهه ۴۶۶
۲۳۰- یادبودهای اساطیری ۴۶۸
۲۳۱- قومیت‌های کهن و نظامات حقوقی قدیم ۴۶۹
۲۳۲- دولت عیلام ۴۷۰
۲۳۳- دولت ماد ۴۷۱
۲۳۴- دولت هخامنشی و برآمدن کورش ۴۷۳
۲۳۵- داستان کورش و شاه لیدی ۴۷۴
۲۳۶- فتوحات کورش و منشور حقوق بشر ۴۷۶
۲۳۷- کمبوجیه و داستان قاضی رشوه‌خوار ۴۷۷

۲۳۸- سلطنت داریوش اول ۴۸۰
۲۳۹- خشایار و جانشینان او ۴۸۲
۲۴۰- حمله‌ی اسکندر و تأثیر حقوق یونان در ایران ۴۸۲
۲۴۱- ساسانیان و عدالت انوشیروان ۴۸۴
۲۴۲- از ساسانیان تا آغاز اسلام ۴۸۵
۲۴۳- دوران خلفای راشدین: حمله‌ی اعراب به ایران ۴۸۶
۲۴۴- دوران خلافــت عمر و فتح ایران ۴۸۸
۲۴۵- مقاومت ایرانیان و داستان هرمزان ۴۹۰
۲۴۶- جنگ نهاوند: فتح‌الفتــوح اعراب ۴۹۲
۲۴۷- قتل عمر، شورای خلافت ۴۹۴
۲۴۸- خلافت امویان (بنی‌سفیان) و مروانیان (بنی‌مروان) ۴۹۶
۲۴۹- از عصر خلفای عباسی تا حمله‌ی مغول تا مشروطیت ۴۹۷
۲۵۰- دوران مغول ۴۹۸
۲۵۱- از سربداران تا صفویان: نظام فقهی شیعه ۴۹۹
۲۵۲- حمله‌ی افغان و سلطنت نادر: تجدید نظام فقهی اهل سنت ۵۰۰
۲۵۳- قاجاریه، عصر مشروطیت و حقوق شهروندی ۵۰۳
۲۵۴- عصر رضاشاه پهلوی ۵۰۵
۲۵۵- عصر محمدرضاشاه و سقوط رژیم شاهنشاهی ۵۰۶
۲۵۶- شکایت از محاکمات اوایل انقلاب ۵۰۸
۲۵۷- عصر جمهوری اسلامی ۵۰۹
۲۵۸- داستان تهدید به قتل و اخاذی ۵۱۰
۲۵۹- چهره‌های حقوقی و قضایی ۵۱۱
۲۶۰- وزیران دادگستری ۵۱۴
۲۶۱- وکلای نامدار دادگستری ۵۱۶
۲۶۲- اقتصاددانان ۵۱۸
۲۶۳- جامعه‌شناسان و تأثیر جامعه در شخص ۵۱۹
۲۶۴- اهمیت قانون و چگونگی تغییر قوانین ۵۲۰
۲۶۵- تأکید بر لزوم اجرای قانون و نقد قانون‌گریزی ۵۲۱
۲۶۶- تمثیل قدیمی در املاء قیمه ۵۲۲
۲۶۷- داستان غلامان خلیفه ۵۲۳
۲۶۸- داستان بازدید محمدرضاشاه از موزه ۵۲۳

۲۶۹- داستان اسب‌های قدیم ۵۲۴
۲۷۰- اهمیت اقتدار نظامی و یادی از سرداران و سپاهیان ۵۲۵
۲۷۱- اشاره به اهمیت ورزش ۵۲۷
۲۷۲- خاتمه ۵۲۸
۲۷۳- مناجات ۵۳۰

بخش یازدهم - دین و چهره‌های دینی

۲۷۴- کلیاتی در باب دین ۵۳۱
۲۷۵- اختلاف دین‌باوران و بی‌باوران ۵۳۱
۲۷۶- زرتشت اولین پیامبر ایرانی ۵۳۳
۲۷۷- آیین مهر و ایزدبانوی آناهیتا ۵۳۴
۲۷۸- دین مانی ۵۳۶
۲۷۹- دین مزدک ۵۳۸
۲۸۰- از حکمت خسروانی و فره‌ی ایزدی تا مثل افلاطونی ۵۴۰
۲۸۱- پیامبران و پیشوایان ادیان ابراهیمی ۵۴۲
۲۸۲- سخنرانی در چین راجع به دین در ایران ۵۴۴
۲۸۳- دیانت اسلام ۵۴۵
۲۸۴- بعثت و انگیزش محمد به پیغمبری ۵۴۶
۲۸۵- ستایش محمد و شعر سعدی ۵۴۷
۲۸۶- تفکیک جنایات اعراب از پیام برادری و برابری اسلام ۵۴۸
۲۸۷- ستایش امام علی و اختلاف فردوسی و سعدی ۵۴۹
۲۸۸- به یاد امام علی ۵۵۰
۲۸۹- داستان زادن امام علی در خانه کعبه ۵۵۲
۲۹۰- جدال با احمد شاملو ۵۵۳
۲۹۱- رجوع دوباره به فردوسی و تأکید بر دین، داد و خرد ۵۵۴
۲۹۲- از شاهنامه تا علی‌نامه ۵۵۷
۲۹۳- الهی‌نامه - علی‌نامه ۵۵۸
۲۹۴- استشهاد به شعر فردوسی ۵۵۹
۲۹۵- استشهاد به سخن سعدی ۵۶۱
۲۹۶- توسل به چهارده معصوم و استشهاد به کلام سعدی ۵۶۲
۲۹۷- انتصاب امام علی به ولایت در غدیر خم ۵۵۹
۲۹۸- داستان حکمیت ابوموسی اشعری ۵۶۱

۲۹۹- اشاره به شهادت امام حسین ۵۶۳
۳۰۰- دوازده امام معصوم شیعیان ۵۶۵
۳۰۱- توسل به امام زمان و گریز به «سادات یزدگردی» در ایران ۵۶۹
۳۰۲- نقش فقیهان و روحانیون شیعه ۵۷۱
۳۰۳- گویندگان مذهبی معاصر ایران: از فلسفی واعظ تا دکتر علی شریعتی ۵۷۴
۳۰۴- دخالت مستقیم دیانت در حکومت در تاریخ معاصر ۵۷۵
۳۰۵- مناجات پایانی ۵۸۹
بخش دوازدهم - خاطرات و خطرات
۳۰۶- ارزش خاطرات ۵۹۱
۳۰۷- خاطرات کودکی و نوجوانی ۵۹۱
۳۰۸- جوانی و خاطرات سیاسی ۵۹۲
۳۰۹- یادی دیگر از استادان ۵۹۴
۳۱۰- ۲۳ سال زندگی در غرب و زندگی ۱۳ ساله‌ی اخیر در ایران ۵۹۵
۳۱۱- طرحی از زندگی روزانه‌ی شاعر به هنگام سرایش شاهنامه ۵۹۶
۳۱۲- الهی نامه و ساقی‌نامه ۵۹۷
۳۱۳- اشاره به چند شاعر کلاسیک ۵۹۹
۳۱۴- بث شکوی و گزارش حوادث روز ۶۰۱
۳۱۵- هفتم آذر ۱۳۹۰ و رسیدن جشن ۶۴ سالگی شاعر ۶۰۲
۳۱۶- طنز: حزب خران و اعضای محترم! آن ۶۰۵
۳۱۷- طنز: پندیات! مادر مهربان ۶۰۷
۳۱۸- اعتذار شاعر از طنزگویی ۶۰۸
۳۱۹- گریز به عشق مادر ۶۰۸
۳۲۰- به یاد پدر و مادر و فرزندان ۶۱۰
۳۲۱- مناجات پایانی ۶۱۱
۳۲۲- اختتام شاهنامه ۶۱۳
۳۲۳- استناد به اشعار فردوسی در اختتام شاهنامه ۶۱۵
۳۲۴- اقتفا به منظومه‌ی یوسف و زلیخا منسوب به فردوسی ۶۱۸
۳۲۵- دغدغه‌های شاعر ۶۳۶
۳۲۶- سپاس شاعر از همکاران دایرةالمعارف ایران‌شناسی ۶۳۸
بخش سیزدهم - گزیده‌یی از اخوانیه‌های معاصران به وزن شاهنامه ۶۳۹
بخش چهاردهم - نمایه‌ی اشخاص ۷۰۴

پیشگفتار

به نام خـداوند جـان و خرد
کز این برتر اندیشه برنگذرد

۱- درآمد

کتـاب حاضر، منظومه‌یی حماسی‌سـت در ده هـزار بیت، در باب تاریـخ، ادبیات، فرهنگ و سیاسـت ایران که چون هزار سـال از سـرایش **شـاهنامه**‌ی حکیم ابوالقاسم فردوسـی (مبشّـر خرد، داد، میهن‌پرستی و ایران‌دوستی) گذشته است، من با تأکید بر تاریخ هزار ساله‌ی پس از فردوسی به تقلید او سروده‌ام؛ هرچند «چه نسبت خاک را با عالم پاک»؟ در این زمینه، چند توضیح لازم است که در این پیشگفتار می‌آورم.

۲- نام کتاب: توجیه عنوان دانشنامه و شاهنامه

این کتاب را به تقلید از «**شـاهنامه**‌ی فردوسـی»، «دانشـنامه‌ی ایران = شاهنامه‌ی امیـن» نام نهاده‌ام. «دانشـنامه»، عنوانی عام اسـت که می‌توانـد عمومی یا تخصصی، منظوم یا منثور باشـد. دانشـنامه‌ی منظوم حاضر نیز با تکیه‌ی ویژه بر ایران و ایرانیان، شامل مباحث مختلفی از فرهنگ ایران است، از جمله: اساطیر، تاریخ، ادبیات، فرهنگ، هنر، دین، حقوق، سیاسـت، رجال = شخصیّت‌شناسـی و بسیار مطالب دیگر. بنابراین، اطلاق عنوان «دانشنامه» بر این منظومه، شاید، با تسامح، قابل گذشت باشد امّا توجیه عنوان فرعی کتاب (= «شـاهنامه») نیازمند جرّ و بحث بیش‌تر اسـت و من این عنوان فرعی را هم به چند وجه نزد خود توجیه کرده‌ام.

۱- در نامگذاری‌ها، علاقه‌ی نام گذارنده به صاحب نام اصلی، بیشـتر مطرح است تا ادعای احراز همه‌ی صفات و ملکات شـخص هم‌نام. هنگامی‌که پدر و مادری نام فرزند خود را (به عربی) علی و مهدی یا مریم و زهرا یا (به پارسی) کورش و داریوش بگذارند، خطایی مرتکب نشده‌اند.

۲- تشـــبّه بـــه کامـــلان و اقتدای به برتران، عیب نیســـت. امروز در علـــوم تربیتی و روان‌شناســـی، توصیه می‌کنند که انســـان باید در زندگی «الگو» داشته باشد. در ایران عزیز نیز نزدیک هزار ســـال پیش، شیخ شهاب‌الدین سهروردی که به‌دست تنگ‌نظران و یک‌سونگران کشته شد، گفته است: خود را به خوبان شبیه کنید، هرچند که همانند ایشان نتوانید شد / همانا شبیه شدن به بزرگواران، مایه‌ی رستگاری‌ست (= فتشبهوا ان لم تکونوا مثلهم / ان التشبه بالکرام فلاح)

پس اگرچه کار من ناقص و نادرســـت یا ناتمام و سســـت و شاهکار فردوسی کامل و استوار باشد، شباهت جستن ناقص به کامل رواست.

۳- بـــه فرض کـــه حتی همین پیروی و تقلید هم در عالم تحقیق، ناروا و ناشایســـت باشد و مشمول حکم «کار پاکان را قیاس از خود مگیر» قرار گیرد؛ باز هم در عالم شعر حماسی به حکم آن‌که «تفاخر در حماسه مغتفر است»، این نامگذاری بلندپروازانه، قابل توجیه می‌نماید.

۴- به فرض که هر سه توجیه بالا ناموجه باشند، باز هم از جهت آنکه غلو و مبالغه در دنیای شعر بی‌سابقه نیست، بلکه از آرایه‌های ادبی‌ست، شاعر این منظومه هم می‌تواند از باب غلو، «سیم سیاه» خود را «زر سره» تعرفه کند؛ یعنی که مضمون «اکذبها احسنها» عذرخواه او باشد.

۵- از جهت آفاقی، «دانشـــنامه» و «شـــاهنامه» اسم نوع‌اند و پیش و پس از ابن‌سینا و فردوســـی، ده‌ها دانشنامه و شـــاهنامه‌ی منظوم و منثور دیگر در گستره‌ی وسیع ایران فرهنگی وجود داشـــته است؛ گذشته از شـــاهنامه‌های منثور، اولین منظومه‌ی حماسی پارســـی که عنوان «شاهنامه» دارد، **شاهنامه‌ی** مســـعودی مروزی در بحر هزج مسدّس (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل) است که در اواخر قرن سوم یا نخستین سال‌های قرن چهارم هجری سروده شده است. پس از او نیز دقیقی طوسی (وفات حدود ۳۶۸ ق) **شاهنامه‌یی** در وزنِ متقارب مثمن (فعولن فعولن فعولن فعول) ساخت.

۶- خود فردوســـی اثر خود را هیچ‌گاه «شـــاهنامه» ننامیده اســـت؛ اما قرن‌هاست که

عنوان شاهنامه - از جهت انصراف اطلاق عام به فرد کامل – تنها به **شاهنامه**ی فردوسی اطلاق می‌شود. در گذشته، شاهنامه، اسم نوع بوده است؛ درست مثل آن‌که واژه‌ی «مثنوی» عنوانی عام است و هر شاعری می‌تواند مثنوی‌سرایی کند، النهایه چون اطلاق عام منصرف به فرد کامل است، لفظ مثنوی اکنون به‌طور انحصاری با نام مولانا گره خورده است و از میان هزاران مثنوی فارسی، شاهکار کم‌نظیر مولانا که نام اصلی کامل آن «مثنوی حسامی‌نامه» است، به **مثنوی** نامبردار شده است. پس گناهی نخواهد بود که کسی هم‌چون من نیز شاهکار خیالی خود را شاهنامه بنامد و اگر نیز گناه باشد، گناه‌های بدتر از این نیز هست. فردوسی خواهد بخشید، شما هم ببخشید و بدانید که هاضمه‌ی تاریخ بسیار قوی‌ست. شگفتا که بعضی از شاعران، بدون رعایت حق تقدم فردوسی اثر خود را از شاهکار او برتر دانسته و در مقابل شاهنامه‌ی او، «شهنشاه‌نامه» ساخته‌اند مانند مجدالدین محمد پاییزی نسوی معاصر سلطان محمد خوارزمشاه در قرن هفتم، احمد تبریزی معاصر سلطان ابوسعید بهادرخان در قرن هشتم و فتحعلی‌خان صبا از معاصران فتحعلی‌شاه قاجار.

۳- درون مایه‌ی کتاب: پیوند تاریخ و ادبیات

دانشنامه‌ی منظوم حاضر، البته کتابی ادبی‌ست اما ادبیات محض و صرف ادبیات نیست؛ چرا که ادبیاتی از این دست، بینارشته‌یی Interdesciplinary یعنی نوعی از ادبیات است که برادر تاریخ و جامعه‌شناسی‌ست. تاریخ، روبنا و نمای جامعه است و فرهنگ و هنر به‌طور عام و ادبیات به‌طور خاص، زیرساخت جامعه است. به عبارت دیگر، تاریخ گزارش واقعیت‌های بیرونی‌ست و ادبیات نیمه‌ی پنهان همان واقعیت‌ها، یعنی بن‌مایه‌ی درونی و علل و عوامل و انگیزه‌ها و آرمان‌های وقوع آن رویدادهاست.

هنگامی‌که شاعری تاریخ را به نظم درآورد یا نویسنده‌یی رُمانِ تاریخی بنویسد، حتی در گزارش واقعیت‌ها و نوشتن خاطرات، با تخیل خلاق و هنرمندانه، به آفرینشی دوباره دست می‌یازد و واقعیت‌ها را به گونه‌یی دیگر و از نگاهی دیگر بازآفرینی می‌کند. پس، هم‌چنان که

شاهنامهی فردوسی، نسخه بدل تاریخ‌نگاری‌های رسمی نیست، هر تاریخ منظوم یا داستان تاریخی هم در حیطه‌ی جامعه‌شناسی ادبیات، کارکردی دیگر پیدا می‌کند و پیامی نو به مخاطب می‌دهد. این حقیقت در کتاب حاضر، بسیار آشکار است. به این معنی که به‌رغم واقع‌نگری و وقایع‌نگاری، اکثر اشارت‌های تاریخی در این منظومه، از مقوله‌ی تاریخ یادبودی و انسانیات است، نه از مقوله‌ی تاریخ مستند و انتقادی. بنابراین به اقتضای موضوع، یادکردها از گذشته‌ی ایران‌زمین، بسیار گزینشی‌ست نه جامع و مانع.

هر فردی از افراد بشر، و از جمله هر شاعر و نویسنده‌یی، محصول خاستگاه خاص خود و متأثر از اوضاع و احوال زمان و مکان زندگی خویش است. شرایط اقلیمی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، خانوادگی، بلکه پایگاه طبقاتی و حیثیت شغلی حتی معاشرت‌های خصوصی، سیر و سفرها، حوادث زندگی شخصی و خصوصیات روانی او بر او تأثیر می‌گذارد.

مطالعه‌ی آثاری هم‌چون کتاب حاضر، ما را به جامعه‌شناسی ادبیات Sociology of Literature می‌کشاند. جامعه‌شناسی ادبیات، به بررسی و بازیابی تأثیرات تاریخی، اجتماعی و اقتصادی بر اثر ادبی می‌پردازد و با مطالعه و واکاوی آثار ادبی، به فهم بهتر جامعه، تاریخ و فرهنگ می‌رسد.

جامعه‌شناسی ادبیات برای فهم تاریخ به کشفیات عظیم می‌انجامد. پژوهش در این زمینه، با مطالعه‌یی که محصول تلفیق ادبیات و جامعه‌شناسی‌ست، بستگی‌های متقابل ادبیات را با جامعه نشان می‌دهد و پیوند پویای آثار ادبی را با پیش‌زمینه‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی که موجبات آفرینش آن آثار را فراهم کرده‌اند، تبیین می‌کند.

چنین است که به قول سخته و پخته‌ی زنده‌یاد دکتر غلامحسین صدیقی که با اعتدال و احتیاط سخن می‌گفت، اجتماعیات را باید در ادبیات جُست و به قول جلال آل احمدکه شور درونی‌اش مجال رعایت محاسبات علمی و معادلات عملی را از او سلب کرده بود، تاریخ، فقط ادبیات است و مابقی جعل است!

من در کتاب **تاریخ حقوق ایران**، بخش عمده‌یی از واقعیت‌های نظام قضایی و چگونگی

دادخواهی‌ها و تظلّمات شـاکیان و انواع رسـیدگی به دعاوی عرفی و شرعی و نیک و بد قضات، دادرسان، داروغگان، محتسبان، شحنگان و خلاصه پست و بلند عدالت قضایی را در ادوار مختلف تاریخ ایران از لابه‌لای متون نثر و نظم فارسـی جسته‌ام و بدین‌گونه به متون ادبی، هم‌چون یک روایت تاریخی یا یک سند حقوقی برای بازنویسی تاریخ حقوق و پیشینه‌ی نظام قضایی استناد کرده‌ام.

لـزوم کشـف حقایق تاریخی از شـعرها، قصه‌ها، طنزهـا، مثل‌ها و متل‌هـا، اندرزنامه‌ها، سوگ‌نامه‌ها، مزاح‌ها، هزل‌ها، طنزها و فولکلور مخصوصاً در جامعه‌یی مانند ایران که گزارش‌های رسمی و منابع تاریخی‌اش از دیرباز، آلوده به اغراض سیاسی‌ست، ضرورت بیش‌تر دارد.

بررسـی دروغ‌های شـاخداری که مورخان درباری، بادمجان دورقاب‌چینان و نوکران خـان نه بادمجان، در تواریخ دولتی نوشـته و نویسـانده‌اند، ثابـت می‌کند که اعتماد بر گزارش‌های رسـمی چه اندازه خطرناک اسـت. نمونه‌ی غریب ایـن گزارش‌های تواریخ رسمی آن است که لسان‌الملک سپهر در **ناسخ التواریخ** علّت مرگ امیرکبیر را نه قتل او بر دست جلادان در باغ فین کاشان به فرمان سلطان زمان، بلکه عارضه‌یی طبیعی یعنی تورّم پای امیر گزارش می‌کند!

تأکیـد ما بـر پیوند نزدیک میان ادبیات با سیاسـت، جامعه‌شناسـی و تاریخ به این معنی نیسـت که شـعر و ادب، مستعمره‌ی علوم سیاسـی، جامعه‌شناسی و تاریخ است، بلکه به این معنی اسـت که هیچ نویسنده، شاعر و هنرمندی، در خلأ زندگی نمی‌کند و خاستگاه اقلیمی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی او در آثارش تأثیرگذار است و به همین دلیل - صرف‌نظر از مقوله‌ی ادبیات متعهد، یا تئوری هنر برای هنر - نویسنده و شاعر هر روزگاری، صدای برخاسته از روزگار خویش است؛ هرچند یکی از صداهای روزگار خویش بیش نتواند بود. به عبارت دیگر، تغییر و تحول در سرشـت یا سـمت و سوی ادبیات، از دگردیسی‌های سیاسی و اجتماعی جدا نیست و هر تغییری در بطن جامعه، دیر یا زود، در تولیدات ادبی تأثیر می‌گذارد. کافی اسـت به زندگی و شـعر شاعران شناخته‌شده‌یی مانند فردوسـی، سعدی، حافظ، جامی، محتشم، نیما، بهار، شهریار و توللی نگاه کنیم تا

تأثیر جوّ سیاسی / فرهنگی / اجتماعی را در فرم و پیام شعر آنان تأیید کنیم.

- فردوسی در پی رنسانس فرهنگی ایرانیان در عهد سامانیان، به تعقیب کار دقیقی طوسی، به سرایش **شاهنامه** روی آورد. محیط خراسان و فرهنگ‌سازی سامانیان، آماده‌ی خلق کتابی از جنس **شاهنامه** بود. فردوسی توانست شکست نظامی ایرانیان از اعراب را با احیاء اساطیر و داستان‌های پهلوانی ایران باستان - توأم با پذیرش تشیع و طرفداری از پیام آل علی در برابر خلافت امویان و عباسیان - جبران کند.

چنان‌که پنجاه سال پس از خلق شاهنامه، یعنی در ۴۸۲ ق، سراینده‌ی حماسه‌یی دیگر با عنوان «علی‌نامه» در دوازده هزار بیت کوشش کرد تا با تأکید بر حق‌محوری امام علی، احساسات ملی ایرانیان را صبغه‌ی شیعی ببخشد. پس از این عصر حماسی، در دوره‌ی بعد ظهور عارفان شاعر و شاعران عارف نیز مقتضی زمان و مکان بود.

- سعدی در عصر اتابکان فارس با امنیت و آرامش و آسایش در **بوستان** و **گلستان** به پند و اندرز پرداخت و در غزلیات از عشق و مستی دم زد. اگر مغول که بغداد را ویران کرد و خلیفه‌ی عباسی را در نمد پیچید، به ایالت فارس هم حمله کرده بود، سعدی فرصت سرایش این‌ها را پیدا نمی‌کرد.

- حافظ در دوره‌ی ریا و تزویر، به رندی پناه برد و با سخنان ایهام‌آمیز و ابهام‌انگیز حرف دلش را در سخن جادویی خویش به مخاطب بصیر منتقل کرد. تیمور لنگ را صوفی دجال چشم ملحد کیش خواند و امیر مبارزالدین‌ها را با نیش طنز مُشتمال داد.

- محمدتقی بهار در آغاز راه شاعری، پس از مرگ پدرش که ملک‌الشعرای آستان قدس رضوی بود، شغل پدر را گرفت، در ستایش والی خراسان (محمدتقی میرزا رکن‌الدوله) نیز به رسم شاعران مّداح دربار سلطان محمود غزنوی، قصاید غرّا گفت و او را «شاه رکن‌الدوله» و «سرخیل ابنای ملوک» خواند. اما همین شاعر، تحت تأثیر انقلاب مشروطه، رخت و ریخت خود را عوض کرد و منادی آزادی و شاعر ضدّ استبدادی شد.

- شهریار، یک نماینده‌ی کامل فرهنگ ملی ایران بود. اشعاری آبدار در مدح امام علی ساخت و از دل به آن امام عشق می‌ورزید. در عین حال چون به عنوان عضوی ازاعضای

جامعه باید همرنگ جماعت می‌شـد، در ۱۳۱۳ در زمان رضاشـاه پهلوی، با سـتایش از او برای فردوسـی شـعر گفت؛ در زمان محمدرضاشاه برای فرح شعر ساخت و در انقلاب ۱۳۵۷ برای امام خمینی، شـهید دکتر کامران نجات‌اللهی و علی‌اکبرهاشمی رفسنجانی مدیحه سرود.

- فریدون توللی پس از شهریور ۱۳۲۰ توده‌یی بود، در دوران نهضت ملی برای دکتر محمد مصدق شـعر ساخت و عاقبت در سـال‌های پایانی عمر در مدح امیر اسدالله علم (رییس دانشگاه پهلوی و وزیر دربار) شعر گفت و التفاصیل نوشت!

خواننده یا باید بگوید که این اشخاص (بهار، شهریار و توللی) شاعر نبوده‌اند! یا بپذیرد که شاعر تحت تأثیر جوّ سیاسی و فرهنگی زمان خود عوض می‌شود.

برای اثبات پیوند سیاسـت، جامعه‌شناسی و تاریخ با ادبیات فارسی، می‌توان اشعاری را که در مقاطع تاریخی مهم سـروده شده اسـت، شاهد آورد و تحول ذهنی و فکری یا رویکرد اجتماعی و سیاسـی هر شـاعر یا نویسـنده را مطمح نظر قرار داد. خواجه نصیر طوسـی، **اخلاق ناصری** را نخسـت برای امیری اسماعیلی سـاخت، بعد آن را به دیگری اتحاف کرد.

این سخن پایان ندارد، بازگرد. اکنون هم، تدوین و سرایش **دانشنامه‌ی منظوم ایران: شاهنامه‌ی امین،** همانا ضرورت زمانه است. تولید چنین ادبیاتی در این برهه‌ی زمانی، یعنی در روزگاری که تاریخ تحریف می‌شود و واقعیت‌های روشن گذشته مورد انکار قرار می‌گیرد، برآیند آموزش‌ها، آگاهی‌ها و مسؤولیت‌پذیری‌هایی‌سـت که ما نه تنها در مدرسه و دانشگاه بلکه در حوزه‌ی اخلاقیات و انسانیات به‌عنوان عرق ملی، مسؤولیت اجتماعی، شرافت اخلاقی و غیرت و حمیت ذاتی از نیاکان شرافتمند خود به ارث برده‌ایم.

ما وارثان تمدّنی هزاران سـاله و تاریخی دوهزار و پانصد سـاله‌ایم. آبشخور انسان ایرانی امروز، به ترتیب تقدم زمانی، سه ریشه دارد: اول، تمدن کهن ایران پیش از اسلام، دوم تمدن ایران پس از اسلام، سوم تمدن امروزین جهان‌شمول. هویت واقعی انسانی ایرانی، این هر سه مؤلفـه را در بـر دارد؛ هرچند انتخاب فردی در این‌که کدام یک از این سـه مؤلفه، تقویت و

پررنگ شود، تأثیرگذار است. با این همه، آن‌چه قابل انکار نیست، آن است که جامعه‌ی ایران امروز، جامعه‌یی چند صدایی‌ست و هر یک از ایرانیان آزاد و مختارند که به یکی از این مؤلفه‌ها بیش‌تر بستگی نشان دهند اما حق ندارند که دیگران را از حق انتخاب متفاوت محروم کنند.

باری، من یک ایرانی مسلمان بشردوست و جهان‌دیده‌ام. من هم ایران را دوست دارم و هم جهان را. لزومی ندارد که من در مسیر دوست داشتن ایران، با دیگران دشمن باشم. هم‌چنان که تحصیلات من در خارج از کشور اقتضا نمی‌کند که سنت‌های ایرانی را پاس ندارم. از سوی دیگر لزومی ندارد که من به خاندان سادات حسینی منتسب باشم، تا شهادت مظلومانه‌ی امام حسین را به دست شمر و یزید و اعراب دنیادوستی که در لشکر ابن‌سعد بودند، محکوم کنم. حتماً نباید خراسانی یا شیرازی باشم تا فردوسی و حافظ را دوست بدارم. لزوماً نباید سبزواری باشم، تا مثل سربداران با مغول بجنگم. واجب نیست فراهانی باشم، تا تلاش‌های امیرکبیر را در جهت حفظ استقلال ایران و بهره‌وری از هوش سازمانی ایرانیان مایه‌ی غرور خود بدانم. لازم نکرده است که مصدق را از نزدیک دیده باشم تا با او احساس قرابت کنم.

من همه‌ی مؤلفه‌های هویت ایرانی خودم را به گونه‌یی متوازن و متعادل در خود حفظ کرده‌ام و آن‌ها را در این کتاب بازتاب داده‌ام.

زمینه‌ی این کتاب ادبی / تاریخی، بازشناسی تاریخ سیاسی و فرهنگی ایران است. تأکید اصلی هم بر شخصیت‌شناسی و علم رجال یعنی ذکر گذرای نام و نشان بزرگان ایران اعم از زن و مرد از عصر اساطیری و پهلوانی تا عصر حاضر است. تاریخ ایران نیز، از زمان تشکیل دولت عیلام تا امروز، مرتب به سلسله مراتب تاریخی، به اجمال تمام، به رشته‌ی نظم درآمده است. این ادوار به دو بخش عمده تقسیم شده‌اند. نخست، دوران پیش از اسلام (یعنی پیشدادیان، کیانیان، مادها، هخامنشیان، حمله‌ی اسکندر، سلوکیان، اشکانیان و ساسانیان) و دوم، دوران پس از اسلام (یعنی از حمله‌ی اعراب و تشکیل دولت‌های طاهریان، صفاریان، سامانیان، غزنویان، خوارزمشاهیان، ایلخانیان، تیموریان، صفویان، افشاریان، زندیه و قاجاریان گرفته تا انقلاب مشروطیت، عصر پهلوی، انقلاب ۱۳۵۷، جنگ ایران و عراق و وقایع اخیر تا سال ۱۳۹۰ خورشیدی).

این «**دانشنامه‌ی منظوم**» با نظمی متوازن، هم از بزرگان شعر و ادب و حکمت و پیشوایان

دینی، عرفانی و اخلاقی ایران یاد می‌کند و هم از پهلوانان حماسی، چهره‌های سیاسی، پادشاهان، وزیران و قهرمانان نظامی؛ اما

الف. تأکید کتاب بر مفاخر فرهنگی، علمی و ادبی بیش‌تر از رجال سیاسی و نظامی است، زیرا هم تأثیر گروه اول در تثبیت فرهنگ و وحدت ملی بیش از دسته‌ی دوم است و هم هزاره‌ی حاضر، عصر رقابت‌های علمی و هنری‌ست نه فتوحات نظامی.

ب. تأکید کتاب بر تاریخ پس از اسلام یعنی از شکست یزدگرد سوم تا زوال پهلوی دوم بیش‌تر است، زیرا گزارش داستان‌های اساطیری، پهلوانی و تاریخی گذشته، کاری‌ست که حکیم ابوالقاسم فردوسی نیک از عهده برآمده است. پس آن‌چه شایسته‌ی ماست نه بازنویسی و بازنگری **شاهنامه**‌ی دانای توس بلکه گزارش احوال خود ما و روزگاران نزدیک به خود ماست.

٤- موضوع کتاب

دانشنامه‌ی منظوم حاضر، به‌رغم دربرداشتن بریده‌هایی از تاریخ ایران، یک اثر حماسی و ادبی با تکیه بر ادبیات ملی است نه یک تاریخ مستند یا یک تحلیل تاریخی. قالب و زبان شعر هم، بویژه در یک اثر حماسی، شاعر را به گزینش و اجمال وامی‌دارد نه تفصیل و تحلیل انتقادی. بنابراین کتاب حاضر از مقوله‌ی «ادبیات ملی» و «تاریخ یادبودی»ست.

ادبیات هر زبان حامل فرهنگ گویشوران آن زبان است و فرهنگ هر کشور، مهم‌ترین عامل هویت ملی آن کشور. بدین‌گونه، خلق این‌گونه آثار و شناسایی آنها نه تنها از جهت ادبی برای ما حائز اهمیت است، بلکه هم‌چنین از جهت تاریخ سیاسی و اجتماعی و فرهنگی برای ما ارزش دارد؛ یعنی به دلیل پیوند جدی و عمیقی که آثار منظوم و منثور ادبی با تاریخ سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ایران دارد، برای ما و آیندگان سودمند است.

پیوند ادبیات با هویت ملی، به اندازه‌یی نزدیک است که هیچ ملت باسابقه‌یی را نمی‌توان فاقد ادبیات ملی خاص خود دانست؛ هم‌چنان که هیچ شاعر یا نویسنده‌یی را بدون دانستن فرهنگ مسلط و حاکم بر ذهن و زبان جامعه‌اش نمی‌توان نیک شناخت. برای مثال، کسی که تاریخ عصر حافظ را نداند، به یقین بسیاری از اشعار او را به غلط تفسیر خواهد کرد. چنان‌که اگر کسی تاریخ

نداند، اشارت‌های تاریخی حافظ را به تیمور گورکانی و شاه‌منصور، ممکن است به نوعی کاملاً متباین با مقصود و منظور حافظ تفسیر کند. گذشته از لزوم دانستن تاریخ برای فهم ادبیات، باید گفت که تاریخ هیچ زمانی را نیز بدون دانستن ذهن و زبان ادبی به‌طور عام و اطلاعات و اشارات مفیدی که در اشعار شاعران هر عصر به‌طور خاص منعکس است، نمی‌توان نیک، شناسایی کرد.

ادبیات هر عصری، بازتاب بلکه عکس‌العمل اوضاع خاص آن عصر است. پژوهش در ادبیات منظوم و منثور فارسی، بدون آگاهی از تاریخ ایران به‌طور عام و تاریخ اجتماعی و سیاسی به‌طور خاص، یعنی نگاه به متن و بی‌اعتنایی به بطن، کاری ابتر و ناقص خواهد بود. نمونه‌ی متونی که مراجعه به آن‌ها برای نگارش تاریخ ایران پیش از اسلام لازم است، منابعی چون **یادگار زریران**، **جاماسب‌نامه** و **درخت آسوریک** منظومه‌های عصر اشکانی، تاج‌نامه‌ها، آیین‌نامه‌ها و خدای‌نامه‌ها، آثار عصر ساسانی و سرانجام **شاهنامه** است. در تاریخ ادبیات ایران پس از اسلام نیز، شاعران هر عصر هم متأثر از محیط خود بوده‌اند و هم در آثار خود، آگاهی‌های مفیدی راجع به تاریخ سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و مدنی عصر خود برجای گذاشته‌اند. فتح‌نامه‌های منظوم و منثور، هم‌چون شاهنامه‌ها و شهنشاه‌نامه‌های متعددی که در ادوار مختلف تاریخی توسط شاعران و ادیبان هر عصر نوشته شده است، حاوی آگاهی‌ها و موادّ تاریخی قابل استفاده‌یی برای محققان و مورّخان است. عنصری و عسجدی و فرخی از عصر غزنوی، ناصر خسرو و امیر معزّی از عصر سلجوقی، رشید وطواط از عصر خوارزمشاهی، سلمان ساوجی از عصر آل جلایر، سعدی از عصر اتابکان فارس و حافظ از عصر آل مظفر در اشعار خود آگاهی‌های فراوان به دست داده‌اند. دیوان ابن یمین فریومدی برای عصر سربداران سبزوار، دیوان جامی برای عصر تیموریان هرات، دیوان و منشأت قائم‌مقام فراهانی برای عصر قاجار و دیوان بهار برای عصر پهلوی فوائد تاریخی بسیار دارد.

ادبیات فارسی، بی‌تردید، در طول تاریخ و بویژه از انقلاب مشروطیت به بعد، در خودآگاهی ملی ایرانیان نقشی اساسی ایفا کرده است. در بیست و چند ساله‌ی پس از مشروطیت، تأکید نویسندگان و شاعران بر فرهنگ‌سازی و ملت‌سازی از یک‌سوی و سنّت‌ستیزی و تجددخواهی از سوی دیگر بود.

ناامنی و عدم امنیت قضایی / سیاسی، به زندانی‌شدن، تبعید، انزوا و حتی گاهی خودکشی چهره‌های برتر ادبی و فرهنگی فارسی هم‌چون بهار، فرخی یزدی، تقی ارانی، نیما و هدایت انجامید. در دوران دو سال و اندی زمامداری دکتر محمد مصدق، مطبوعات آزاد بود، اما باز هم بر اثر تزلزل سیاسی فرصت خلاقیت ادبی چندانی حاصل نشد و به هر حال با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، اختناق مطبوعات و ممیزی کتاب تجدید شد؛ از آن پس، ادبیات فارسی به زیرزمین کشیده شد؛ گاهی به رمز (هم‌چون شعر شاملو، اخوان و شفیعی) و گاهی با برهنگی خشونت (هم‌چون شعر سعید سلطان‌پور، م. آزرم و شفق) به جنگ قدرت حاکم می‌رفت. در مجموع از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷، «ادبیات زیرزمینی» توأم با طنز و شایعه روان شد. از جنگ ایران و عراق تا امروز نیز سایه‌ی فراگیر سیاست بر ادبیات و در مواردی توقیف مطبوعات و تعقیب کیفری و گاهی «قتل زنجیره‌یی نویسندگان»، هم‌چنان ادامه یافته است. در پی انقلاب ۱۳۵۷ هم به فاصله‌ی کوتاهی، ساطور سانسور در جمهوری اسلامی، مانع بزرگی در جهت نشر آثار ادبی بوده است. نمونه‌ی کوچک آن لغو مجوز نشریه‌ی **حافظ** است که به مدیریت من منتشر می‌شد و نیز اشکالات متعددی که دولت در کار نشر کتاب‌های من ایجاد کرده است.

بی‌تردید یکی از مهم‌ترین شاخصه‌های کتاب حاضر، شناسایی بهتر و بیش‌تر پیوند نزدیک ادبیات با اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی ایران، یعنی بازتاب‌های عینی و عملی رخدادهای سیاسی اجتماعی و فرهنگی ایران از آغاز تا زمان حاضر است. به همین دلیل در این کتاب در انتخاب نمونه‌ها و چهره‌های ادبی، آن دسته آثاری که ارزش تاریخی و سیاسی / اجتماعی داشته باشد، بیش‌تر ارائه شده است. تمام این انواع مختلف ادبی – اعم از شعر کلاسیک، شعر نو، ادبیات داستانی و نمایشی، طنز، فکاهت و هزل و... همه جزء میراث فرهنگی ماست و ذکر آن‌ها در این مجموعه نه تنها برای تدوین تاریخ سیاسی و اجتماعی سودمند است، بلکه دین ملی و تکلیف فرهنگی‌مان.

۵- گونه‌ی ادبی کتاب

اکنون که طبیعت ادبی کتاب، مسجل شد، باید از گونه / ژانر ادبی این اثر، یعنی حماسه و مفاخره، سخن بگویم. حماسه یا ملی‌ست، یا قومی یا شخصی. البته حماسیات شخصی یعنی درون‌مایه‌های خوداثباتی و شعارهای فردی هم به حکم «کل شی یرجع الی اصله» به حماسه‌ی قومی و ملی برمی‌گردد، چنان‌که در جنگ‌های قدیم، رسم بر آن بود که یک پهلوان به نمایندگی یک سپاه با پهلوان منتخب سپاه دیگر می‌جنگید و آن جنگ اگر چه جنگ نمایشی تن به تن بود، رجزخوانی هر قهرمانی در برابر دشمن، به نمایندگی کلّ سپاهیانی بود که خود او فقط عضوی از اعضای آن بیش نبود. با این همه، اثر حاضر از حماسه‌ی شخصی یعنی مفاخره‌ی فردی و خود اثباتی فاصله می‌گیرد و به درون‌مایه‌های اجتماعی، وطن اثباتی، یا درد وطن و قانون و آزادی سوق می‌یابد. به عبارت دیگر، محوریت و مرکزیت این اثر دغدغه‌های فلسفی و دردهای بزرگ اجتماعی، فرهنگی و تاریخی است نه دردهای فردی و شکایات خصوصی. حتی آن‌جا که از درد خصوصی – همانند مرگ پدر – سخن می‌رود، آن درد شخصی در دغدغه‌های فلسفی شاعر گم می‌شود و در قالب مصداقی موردی از کلیات فلسفی رخ می‌نماید. هم‌چنین اگر دردهای جامعه از زبان شاعر و با صیغه‌ی اول شخص مفرد (متکلم وحده) بیان می‌شود، غرض نوشتن لایحه‌ی اعتراضیه‌ی فردی و شخصی نیست بلکه بازتاب واقعیت‌های اجتماعی و فرهنگی عصر شاعر است که می‌تواند زبان گویای عصر خود باشد.

خودســتایی و مفاخره‌ی شاعرانه، جزو انواع و فروع حماسه Epic است. حدیث نفس را به حماســه‌ی شخصی یا خود اثباتی بدل می‌کند و شاعر طی آن، امتیازها و افتخارهای خود را به نوعی مبالغه‌آمیز بیان می‌کند؛ چندان که در شــعر کلاسیک از رودکی که پدر شعر فارسی‌ست، گرفته تا ملک‌الشعرای بهار که آخرین قصیده‌سرای نامدار فارسی زبان است، شاعری نیست که به شعر خود تفاخر نکرده باشد. این است که از قدیم گفته‌اند که: «تفاخر در حماسه مغتفراست.»

شواهد حماسیات شخصی و فخریه‌سرایی در شعر کلاسیک فارسی بسیار زیاد است. سیدحسن غزنوی (اشرف)، خاقانی، شروانی، نظامی گنجوی، سعدی و حافظ هر کدام در این باب، در وصف کمالات خود شعرهای معروفی دارند. برای نمونه، سعدی در مقام تفاخر گفته است:

هـفـت کـشـور نـمـی‌کـنـنـد امـروز　　بـی‌مـقـالات سـعـدی، انـجـمـنـی
جهان به تیغ بلاغت گرفتی ای سعدی　　سپاس‌دار که جز فیض آسمانی نیست

***

هر کس به زمان خویش بودند　　مـن سـعـدی آخـرالـزمـانـم

***

من دگر شعر نخواهم بنویسم که مگس　　زحمتم می‌دهد از بس که سخن شیرین است

مفاخره، در شـعر البته خواه‌ناخواه به مبالغه و اغراق و غلو هم می‌انجامد، بلکه گاهی شـاعر خود را فردی فراانسـان و مافوق طبیعی قلمداد می‌کنـد و ضمن بازگویی افتخارات و امتیازات خود، در مقام اغراق، آثار خود را ملکوتی و آسمانی می‌شمارد؛ چنان‌که حافظ گفته است:

صبح‌دم از عرش می‌آمد خروشی، عقل گفت
قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می‌کنند

***

در آسمان نه عجب گر به گفته‌ی حافظ　　سرود زهره به رقص آورد مسیحا را

***

منم آن شاعر ساحر که به افسون سخن　　از نی کلک همه قند و شکر می‌بارم

***

غزل‌سرایی ناهید صرفه‌یی نبرد　　در آن مقام که حافظ برآورد آواز

***

چو عندلیب، فصاحت فروشد، ای حافظ　　تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن

***

شکّرشکن شوند همه طوطیان هند　　زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

***

عراق و فارس گرفتی به شعر خود حافظ!　　بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

نظامـی گنجـوی در قصیده‌یی خود را «ملک‌الملوک فضل» خوانـده و میرداماد به تتبع او گفته است:

شـه ملک دانشـم من به جنود آسـمانی — که بود ز فضل دیهیم و سـریرم از معانی
دل مرده را به جز من نکند کسی مسیحی — تن حکمه را به جز من ندهد کسی روانی
سر کوی دانش من عرفات راز گردون — حـرم حریـم فکـرم، در کعبـه‌ی معانی
خـردم بـه عذرخواهـی، ز تقـدّم زمانی — فلکـم بـه عفوجویی ز تصـدّر مکانی
سخن‌من‌ار نباشد؟چه‌کند‌خرد،دبیری؟ — خردمن‌ار نباشد؟چه‌کند‌جهان،جهانی؟

در عصر قاجار هم وصال شیرازی در مقام تفاخر گفته است:

کیستم در ملک نظم و کشور دانش، سرم — شهریار شهرم و کشورخدای کشورم

از میان معاصران، ملک‌الشـعرای بهار، بیش‌ترین و بهترین قصاید فخریه را سـروده است. بلکه اکثر آثار او از نوجوانی تا میان‌سـالی، حاکی از خوداثباتی و حماسـه‌ی شخصی‌ست. ایرج میرزا نیز در مقام مفاخره خود را سـعدی عصر جدید خوانده است. شاعران پس از او نیز فخریه بسـیار دارند که بعضی از آن‌ها چندان به دل نمی‌نشیند. برای مثال، از میان کهن‌سرایان، دکتر مهدی حمیدی شیرازی گفته است:

بـاد پیغـام آورد از خسـرو سـیمین برانـم — از خداونـد دلـم، از پادشـاه دخترانـم...
گفتم‌ای دلدار گفتم: ناز کم کن، عشوه کم کن — گـر تو شـاه دخترانی، من خدای شـاعرانم!
گر بگویم طالب سیم و زری، سیم و زرم نی — هست بیش از آن‌که دل دادی بدو، سیم و زرانم
گر بگویم بی‌گناهی، شـوخ و زیبایی‌پرستی — کـو بـه زیبایـی نیایـد در شـمار نوکرانم

از میـان نو پردازان هم طاهره صفارزاده در مقام مفاخـره با مبالغه‌ی مردوده و نه محموده گفته اسـت: از آفتاب آن‌گونه روشـنم / که هرگاه عطسـه‌یی بزنم / هزار تپه‌ی خاکی را / از چشم‌های باز / ولی نابینا / بیرون خواهم راند.

حدّ مقبول خوداثباتی، از جهت اخلاقی، حفظ عزت نفس و خویشـتن‌باوری Self esteem است اما شاعر، اهل اغراق و مبالغه است؛ چنان‌که خود من هم فخریه بسیار گفته‌ام.

٦- زبان کتاب

از جهت زبان، زبان من، خراسانی‌ست ولی زبان **شاهنامه** نیست. بویژه درصد تعداد لغات عربی در این کتاب بیش از **شاهنامه‌ی** حکیم ابوالقاسم فردوسی‌ست؛ و این شاید نقصی آشکار است. در عین حال، کوشیده‌ام تا جایی که ممکن است از واژگان پارسی استفاده کنم؛ اما در این اهتمام، هیچ‌گاه نخواسته‌ام معنی را فدای لفظ کنم؛ زیرا بی‌گمان، واژگان زبان عربی در پی تصرّفاتی که گویشوران ایرانی در طیّ قرون در آن‌ها کرده‌اند، صبغه‌ی پارسی گرفته و مایه‌ی غنای زبان فارسی شده است. از فردوسی و زبان ویژه‌اش در شاهکارش **شاهنامه** بگذریم. اما اگر واژگان تازی را از دیوان حافظ، کلیات سعدی و مثنوی مولانا و دیوان شمس برگیریم، چیز دندان‌گیری بر بساط این قله‌های ادب پارسی باقی نمی‌ماند. من در این اثر، بسیار کوشیدم که واژه‌های تازی را با واژگان پارسی جایگزین کنم اما در موارد بسیار که به مشکل برخوردم، به احترام بزرگان سخن پارسی هم‌چون مولوی، سعدی و حافظ، اما به خلاف فردوسی، هم‌چنان از واژگان عربی کمک گرفتم و بر سره‌نویسی پافشاری نکردم.

۷- قالب و وزن کتاب

قالب این کتاب، مثنوی‌ست و وزن آن بحر متقارب (= فعولن فعولن فعولن فعول) است. اکثر مثنوی‌های حماسی در زبان پارسی در این بحر گفته شده است از جمله: **گشتاسب‌نامه‌ی** دقیقی، **شاهنامه‌ی** فردوسی، **گرشاسب‌نامه‌ی** اسدی طوسی، **اسکندرنامه‌ی** نظامی، **بوستان** سعدی، **خردنامه‌ی** جامی، همای و همایون خواجو، **اردیبهشت‌نامه‌ی** سروش اصفهانی، **خداوندنامه‌ی** صبا کاشانی و...

التزام به سرایش یک مثنوی بلند در وزن واحد، توانایی شاعر را مخصوصاً زمانی که بخواهد اسامی خاص هزاران تن از رجال سیاسی و فرهنگی را با رعایت تقدم زمانی در منظومه‌ی خود بگنجاند، بسیار محدود می‌کند زیرا:

اولاً بعضی از آن نام‌های خاص، اصلاً در آن وزن = بحر متقارب نمی‌گنجند.

ثانیاً، تقیّد مستمر به عدم خروج از وزن معین پیوسته فرصت خیال‌پردازی‌های شاعرانه را از

شاعر می‌گیرد. به همین دلیل، بعضی از معاصران، اوزان طویل را در مثنوی یا گریز به قوالب دیگر (غزل مثنوی) و تنوع‌های دیگر را پیش کشیده‌اند.

۸- فلسفه و شعر

در فلسفه‌ی یونان از روا نبودن شاعری برای اهالی فلسفه و حکمت سخن گفته‌اند. افلاطون بر آن بود که در حکومت حاکمان حکیم و حکیمان حاکم در مدینه‌ی فاضله، شاعران جایی و جایگاهی ندارند. تا همین امروز هم، فرنگی‌ها می‌گویند که: «شعر گفتن، گناه کودکی‌ست». به قول نیما یوشیج، شعر «بازی بزرگان» یعنی بزرگسالان- در مقابل بازی‌های کودکان – است. به گفته‌ی مخبرالسلطنه مهدی قلی‌خان هدایت، «شعر گفتن، کار بیکاری است» و... اما برای بسیاری از فیلسوفان و در رأس ایشان خیام گریز به شعر «کار بیکاری» یا «بازی و تفریح» نبوده است. برای من نیز سرایش شعر به‌طور عام و «شاهنامه‌ی امین» به‌طور خاص نه چنین بوده است. من در این اثر، از یک‌سو دغدغه‌های فلسفی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی‌ام را بازتاب داده‌ام و از سوی دیگر خواسته‌ام دیگران را به ارزشمندی این‌گونه آثار شبه‌کلاسیک در عصر حاضر مجاب کنم.

اگرچه صبغه‌ی حماسی بر این متن غالب است امّا از اندیشه و تأمل بلکه تفلسف و نظریه‌پردازی هم خالی نیست. برای مثال، اندیشه در مرگ و زندگی یا ارج‌گذاری خردورزی و تعقل یا طبقه‌بندی مردم به گروه‌های مختلف، همه مباحث فلسفی و عقلانی‌اند، نه حماسی و هنری.

از جهت فلسفی، نثر زبان اِخبار و استدلال و واقع‌نگری‌ست، به خلاف شعر که زبانِ انشاء و دنیای خیال‌انگیزی و تصویرپردازی است. از این رهگذر، در نثر، حدیث نفس – چه به شکل سرزنش (عتاب المرء نفسه) و چه به شکل ستایش (= تزکیة المرء نفسه) – از آرایه‌های معنوی محسوب می‌شود.

سرایش و خلق هر منظومه‌ی بلند ادبی، برخاسته از شرایط زمان و مکان و به تعبیر دیگر ضرورت تاریخ است. **دانشنامه‌ی منظوم ایران: شاهنامه‌ی امین** نیز محصول بستر زمانی و مکانی ایران معاصر و متأثر از اوضاع و احوال ایران در عصر حاضر است.

۹- توجیه سرایش شاهنامه‌ی حاضر

اولین شاعری که شاهنامه را به نظم درآورد، مسعودی مروزی‌ست که آن را در بحر هزج مسدّس محذوف یا مقصور (مفاعیلن، مفاعیلن، مفاعیل) سروده است. پس از او دقیقی (۳۲۹-۴۱۶ ق) و بعد حکیم ابوالقاسم فردوسی به سرایش **شاهنامه** در بحر متقارب روی آوردند.

شاهنامه‌ی فردوسی شامل سه بخش اساطیری، پهلوانی (نیمه تاریخی) و تاریخی است و از این هر سه جهت سرمشق بسیاری دیگر از شاعران پس از او قرار گرفته است:

الف. شاعران بسیار بخش اساطیری **شاهنامه** را الگو قرار دادند و به خلق آثاری چون «گرشاسب‌نامه» (اسدی طوسی)، «سام‌نامه» (خواجوی کرمانی) و «برزونامه» (عطایی) پرداختند.

ب. گروهی دیگر نیز بخش تاریخی **شاهنامه** را الگو قرار دادند و به ساختن منظومه‌های تاریخی اهتمام ورزیدند هم‌چون ظفرنامه (حمدالله مستوفی)، «تمرنامه» (هاتفی، خواهرزاده‌ی جامی)، «شهنامه» (قاسمی جنابذی / گنابادی، درگذشته‌ی ۹۸۲ ق)، «شاهنامه» (بهشتی، درگذشته‌ی ۹۸۵ ق)، «شاهنامه» (آقاصادق تفرشی)، «شهنامه‌ی نادری» (عشرت سیالکوتی)، «شاهنامه‌ی نادری» (محمدعلی طوسی مشهور به فردوسی ثانی)، «شهنشاه‌نامه» (ملک‌الشعرای صبا)، «شهنشاه‌نامه» (نوبخت شیرازی) و ...

پ. جمعی نیز به تقلید **شاهنامه**‌ی فردوسی، حماسه‌های دینی ساخته‌اند که در رأس آن‌ها «علی‌نامه» (از شاعری ناشناخته در ۴۸۲ ق) است. نمونه‌های دیگر این حماسه‌های آیینی عبارتند از: «خاوران‌نامه» (ابن‌حسام خوسفی)، «شاهنامه»‌ی غزوات حضرات رسول و جنگ‌های حضرت علی (حیرتی، درگذشته‌ی ۹۶۱ ق)، «حمله‌ی حیدری» (اثر میرزا محمدرفیع مشهدی متخلص به باذل، درگذشته‌ی ۱۱۲۳ ق)، «حمله‌ی حیدری» (اثر ملّا بمانعلی کرمانی متخلص به راجی، زنده در ۱۲۴۰ ق)، «افتخارنامه‌ی حیدری» (اثر میرزا مصطفی افتخار الاسلام متخلص به صهبا، زنده در ۱۳۱۱ ق) و «شاهنامه‌ی حقیقت» (اثر نعمت‌الله جیحون‌آبادی مکری).

این «دانشنامه‌ی منظوم» یا «شاهنامه‌ی امین» به حقیقت از همه‌ی این آثار – اعم از اساطیری، تاریخی و آیینی – به «شاهنامه»‌ی فردوسی نزدیک‌تر است زیرا یک حماسه‌ی فرهنگی‌ست که همه‌ی ابعاد اساطیری، پهلوانی، تاریخی و آیینی را منظور نظر دارد.

هدف و نیّت من از نظم دانشنامه یا **شاهنامه**‌ی حاضر، در قالب یک حماسه‌ی فرهنگی، در این مقطع تاریخی، یعنی هزار سال پس از اتمام سرایش **شاهنامه**‌ی فردوسی، تکمیل و تتمیم آن اثر بزرگ، با یادکرد مفاخر و مآثر ایرانیان در هزاره‌ی اخیر به منظور نمایش وجوه اشتراک جامعه‌ی ایرانی و تمهید آشتی ملی‌ست. این آشتی در پرتو سه مؤلفه‌ی مهم فرهنگ ایرانی یعنی اولاً محکمات انسانی و حقوق بشری = اخلاق، ثانیاً معارف دینی و عواطف قدسی = عرفان و ثالثاً فرهنگ دیرین و مفاخر فرهنگی ایران‌زمین = هویت ملی امکان‌پذیر است. به همین دلایل، این منظومه‌ی بلند با نظمی منطقی طی فصل‌ها و تیترها و سوتیترهای متعدد بخش‌بندی شده است تا خواننده با فضاهای مستقل مختلف تاریخ و فرهنگ ایران و جهان آشنا شود.

۱۰- سخن پایانی

«**شاهنامه**‌ی امین» بسیار درازتر از این‌هاست. با این همه، گزیده‌ی حاضر در ده هزار بیت (از مجموع سی هزار بیت) به دلایل خاص که اهمّ آن‌ها مضایق نشر در شرایط حاضر و عدم اطمینان به بقای عمر ناپایدار مصنف ۶۳ ساله است، هم اکنون با عجله به طور محدود در خارج از کشور به چاپ می‌رسد و نسخه‌ی کامل آن در فرصتی دیگر اگر عمری باقی بود، در ایران عزیز به چاپ خواهد رسید.

سید حسن امین
تهران - شهریور ۱۳۹۰

دانشنامه‌ی منظوم ایران

بخش یکم

ستایش خدا، خرد و میهن

۱- دیباچه در نیایش خدا

نویسم سر نامه‌ام نام دوست / که زیباترین نام‌ها نام اوست
چو نام خدا بر زبان آورم / پریدن سوی آسمان آورم
روان چون شود بر لبم نام او / به یاد آیدم مهر و آرام او
چو از مهر او زنده جان من است / روان نام او بر زبان من است
به نام خوش او سخن سر کنم / وز آن پس سخن‌های دیگر کنم
نیایش سزاوار و شایان اوست / که هستی سراسر به فرمان اوست
بدو می‌برم از دل و جان نماز / بدو می‌کنم دست خواهش دراز
کنم هر دم او را نماز و سپاس / به دل‌خواه خود، نه ز بیم و هراس
اگر روز و شب التجا آورم / کجا شکر او را به جا آورم
چو بی‌فیض او هیچ‌کس زنده نیست / فراموشی از او برازنده نیست
چو اندیشه‌ام ره به این‌سو گشاد / ز فردوسی این شعرم آمد به یاد
«به نام خداوند جان و خرد / کزو برتر اندیشه برنگذرد»

***

خدایی که ایجاد عالم از اوست / دم و بازدم‌ها دمادم از اوست
خدای تن و جان و بالا و پست / بزرگ آفریننده‌ی هرچه هست
جهان‌آفرین است و جان جهان / که داناست بر آشکار و نهان
نگارنده‌ی جان بیدار و خواب / که هستی همه شد از او کامیاب
همان آفریننده‌ی مهر و ماه / که هستی‌ست بر هستی او گواه
بشر را بیاموخت آیین و دین / بر او از خرد داد تاج و نگین
جهان‌آفرین را بشر چون شناخت / خدایش به صدگونه نیکی نواخت
به هر جای پیدا بُوَد حکمت‌اش / همه ریزه‌خواریم از نعمت‌اش
خدای جهان، داور بی‌نیاز / که بنده‌نواز است و دانای راز
خدای گنه‌بخشِ پوزش‌پذیر / که درماندگان را شود دستگیر
به انسان همی داد عقل و خرد / بدو گر نه اندیشه، ره می‌برد
به نوع بشر بال پرواز داد / بدو فهم انجام و آغاز داد
تن و جان ما پرده‌ی راز اوست / زمین و زمان نقش اعجاز اوست
پرستنده‌ی اوست هر کس که هست / مگر آن‌که چشم خرد را ببست
به سامان گیتی ببین سر به سر / به آفاق و انفس سراسر نگر
اگر بنگری آسمان و زمین / کنی بر خداوندی او یقین
از اوی‌ست بر آسمان ماه و مهر / وز اوی‌ست بس اختران بر سپهر
از اوی‌ست روشن به روز آفتاب / وز اوی‌ست خورشید، شب در حجاب
اگر راه شیری‌ست ور کهکشان / بود از خداوندی او نشان
کنی چون به هر ذرّه یک‌یک نگاه / به هستی‌ش بینی یکایک گواه
ز انسان و دام و دد و جانور / یکایک ز اِنعام او بهره‌ور

ز زیـر و زبـر یـا ز بـالا و شـیب　　بـود هر یـک از حـق خود بـا نصیب
بهشتی‌سـت گیتـی بـرای بشـر　　اگـر برنیاشـوبد از شـور و شـر
جهـان اسـت گلشـن چمـن در چمن　　همـه سـنبل و لالـه و یاسـمن
ز هیـچ آفریـده اسـت بـالا و پسـت　　همـه بودنـی کرده از نیسـت هسـت
پرسـتش، سـزاوار او هسـت و بـس　　کـه جـز او نشـاید پرسـتید کـس
سـپاس و سـتایش هـم او را سـزد　　کـه بـر بـوم جـان نقـش بسـیار زد
نـه اندیشـه ره سـوی او می‌بـرد　　نـه بـر بـام او مـرغِ فکـرت پـرد

***

سَـرِ نامـه از او سـخن سـر کنـم　　نشـاید جـز ایـن کار دیگـر کنـم
ز مـن بـر خداونـد عالـم درود　　کـز اوی‌سـت گر هسـت بـود و نبود
در آغـاز دفتـر کنـم یـاد او　　اگـر چنـد نتـوان دهـم داد او
همـه نـام او بـر زبـان آورم　　ز مهـرش سـخن در میـان آورم
چـو جـاری شـود یـاد او بـر لبـم　　روا می‌شـود حاجـت و مطلبـم
بـدو سـجده آرم چـو گاهِ نمـاز　　بـه رویـم شـود بـاب امّیـد بـاز
شـود تـا مناجـات حـق کار مـن　　شـکفته شـود قلـب بیمـار مـن
سـتایش کنـم ایـزد پـاک را　　کـزو دارم ایـن آب و ایـن خـاک را
خدایـی کـه خلـقِ دمـادم از اوسـت　　گل و خـاک حـوّا و آدم از اوسـت
بـه الهـام او غنچـه لـب بـاز کـرد　　بـه شـوقش دلـم میـل پـرواز کـرد
بخندیـد در بـاغ تـا یـاس از او　　مـن و سـجده بـر خـاک کریـاس او
از او مـرغ جـان امیـن پـر گرفـت　　در اندیشـه شـد، راه دیگـر گرفـت

۲- زیست‌نامه‌ی گوینده و خاندانش

من ایرانی‌ام اهل این آب و خاک / که دارم ز دل دوست این خاک پاک
اگرچه به چنگ غم افتاده‌ام / به نومیدی اما کم افتاده‌ام
وگر چند گوینده‌یی ساده‌ام / در این نامه داد سخن داده‌ام
بخواهی اگر شهرت و نام من / به شهرت **امین**ام، به نام‌ام **حسن**
چو شد سیصد و بیست و هفت از هزار / به هفتم ز آذر مرا زاد مار[1]
بپرسی اگر از رگ و ریشه‌ام / پدر در پدر اهل اندیشه‌ام
ز کان سخن برترین گوهرم / که فرزند شایسته‌ی کشورم
همه دودمان من‌اند اهل دین / دل آگاه و دانشور و نکته‌بین
بپرسی اگر زادگاه مرا / که یابی از آن راه و چاه مرا
خراسانی‌ام مردِ شعر و سرود / هم از بیهق آید مرا زاد و رود
امین‌الشریعه نیای من است / امین زو لقب از برای من است
بُوَد نام بابم **علی‌النقی** / یکی عالم عارف متقی

۱- در گویش‌ها و نیمه‌زبان‌های مختلف از جمله در مازندرانی، گیلکی، تالشی و نیز در خطه‌ی کهن بیهق و استرآباد و خیلی جاهای دیگر، به «مادر»، «مار» می‌گویند و در این‌جا ما نیز از تنگی قافیه، لفظ «مادر» را «مار» به کار برده‌ایم؛ چنان‌که در خطّه‌ی استراباد و گرگان به «مادر زن»، «زن مار» می‌گویند و از این رهگذر است که فردوسی هم، به ضرورت شعری با استفاده از این تنوع نحوی، «سی سال» را «سال سی» گفته است:

بسی رنج بردم در این سال سی / عجم زنده کردم بدین پارسی

تخلص همی کرد ابن امین ز من باد بر جان او آفرین
بُوَد مادر پیر من فاطمه عربشاهیان راست او قائمه
عربشاهی‌ام بود بابای مام که شاه‌اش بخواندند، هر خاص و عام
مرا یک برادر، سه خواهر بود که هر چار با من برابر بود
کنون زیستم گرچه شصت و دو سال گمانم جهان بود خواب و خیال
مرا از جهان پنج فرزند هست که هر پنج فرزند، دلبند هست
نخستین‌شان شد حسین امین دوم مریم است و سوم یاسمین
چهارم از ایشان صلاح من است چو سارا که پنجم گلِ گلشن است
نبودم بهین باب از بهرشان ولی در امان ماندم از قهرشان
مرا سال زایش که بگذشت و رفت هزار است و سیصد، سپس بیست و هفت
به هفتم ز آذر بزادم ز مام چو شد سیصد و بیست و هفت‌اش تمام
در ایران بیاموختم بیست سال حقوق و ادب را به حدّ کمال
سپس راهی انگلستان شدم ستونی مگر در شبستان شدم
شدم در Glasgow به دانشگهی همی یافتم دانش و فرّهی
سرانجام گشتم پژوهنده‌یی به علم و به دانش ستیهنده‌یی
خوش آن روزگاری که من داشتم که تخم وطن‌دوستی کاشتم
به عشق وطن چامه‌ها ساختم ز کلک و قلم، رایت افراختم
بگفتم که گر دور از کشورم هم ایرانیان را ستایشگرم
به نام ایزد اهل سوال و جواب همیشه به ره پای اندر رکاب
همانند سعدیّ و شیخ اجل که استاد کل شد به شعر و غزل:
«در اقصای عالم بگشتم بسی» بیاموختم دانش از هر کسی

بدان‌جا رسیدم به علم و عمل — که داند خداوند عزّ و جلّ
شد ار روشن از نور دانش دلم — ز حبّ الوطن حل نشد مشکلم
ز عشق وطن جانم آتش گرفت — دلم یادِ یارانِ بی‌غش گرفت
دریغ آمدم زندگانیّ خویش — زیَم دور از ایران چه نوش و چه نیش
به سوی وطن، باز، بازآمدم — وز این آمدن، سرفراز آمدم
چو خاکی بُوَد سبک و اسلوب من — نیاخاک من بود مطلوب من
چو مسکن ز نو در وطن ساختم — پیِ داد، تیغ قلم آختم
ز درد وطن، دادخواهان شدم — که نالان ز شیخان و شاهان شدم
نوشتم یکی نامه حافظ به نام — بگفتم بدان هرچه بودم پیام
بگفتم ز ایران و ایرانیان — همه از مهان و همه از کیان
دریغا مرا قدر نشناختند — در این راه در چاهم انداختند
ندادی مرا بار شاخ هنر — هنر گشت سربار بار دگر
شکستند از من دوات و قلم — وگر چند بودم به دانش عَلَم
نشد کُند هرگز مرا کلک تیز — پس آن‌گاه کردند با من ستیز
ببستند مهنامه‌ی خوب من — نشستند از کین به سرکوب من
ندانم که توقیف حافظ ز چیست — بدانم که دلخواه داروغه نیست
نباشد روا «حصر» مهنامه‌ام — که در شهر پیچیده هنگامه‌ام
قلم‌زن مبادا گرفتار حصر — قسم بر قلم[1] خورد یزدان و عصر[2]
ندارم غم از روزگاران خویش — که کردم وطن را بهاران خویش
ز من باد بر پاک یزدان درود — که بخشید هستی به بود و نبود

۱- نون والقلم و ما یسطرون
۲- والعصر ان الانسان لفی خسر

من از زندگانی اگر خسته‌ام / به عشق وطن، سخت دل‌بسته‌ام
چنان در نهان آتش افروختم / که زان خرمن جان خود سوختم
دلم شد یکی کوه آتش‌فشان / جز از آتشم نیست نام و نشان
چنانم دل از سوز جان روشن است / که آتش به گردِ تنم جوشن است
چنان جانم از عشق شد مشتعل / که آتش زد و سوختم جان و دل
چنان روزگارم بکوبید سخت / که کوبد تبرزن تبر بر درخت
چنان مالشم داد و مالید تنگ / که شکّر به کام من آمد شرنگ
چنانم برافروخت در دل شرار / که سوزاند خرمن مرا آشکار
بدان را بدان‌گونه بر من گماشت / که گفتم جهان هیچ نیکی نداشت
چنان کرد افسرده جان و دلم / که گفتم کجا حل شود مشکلم
چنان غنچه‌ی قلب شد پرپرم / که گفتی بخشکیده چشم ترم
چنان تلخ شد کام بیمار من / که گویی دگر نیست کس یار من

***

به ده سال، تا سال هشتاد و نه / شدم کاه اگرچند بودم چو کُه
گه‌ام شحنه از کین گریبان گرفت / گه‌ام دزد ره در خیابان گرفت
یکی دزد آمد به کاشانه‌ام / بدزدید سرمایه از خانه‌ام
گرفتند آن دزد معتاد را / شنیدم همه داد و بیداد را
برفتم به عدلیه با پای خویش / پشیمان شدم از معادای خویش
در آن‌جا بسا دزد معتاد بود / که نه جای ابدال و اوتاد بود
مرا مال اگر رفت، گفتم برو / که دنیا نیرزد به گفت و شنو
وزان پس شب عید، دزدی دگر / به گردونه دزدیدم از کیسه زر

خدا را چه شهری‌ست این شهر من / و یا چیست زین زندگی بهر من
اگر دزد دزدد ز من باک نیست / گریبان مرا بهر زر چاک نیست
ولی چون کنم چون قلم بشکنند / به جرم نوشتن جریمه‌مْ کنند
خدا را در این شهر دزدی رواست / ولیکن نوشتن بتر جرم ماست
یکی دزد را دست‌ها بسته نیست / بشد بسته **حافظ** که وابسته نیست
«مرا قدح کردند کان پر سخن» / به کار قلم هست مردی کهن
هوادار عمران و آبادی است / طرفدار داد است و آزادی است
امین را قلم زود باید شکست / مبادا قلم را بگیرد به دست
قلم‌زن ز هر قاتلی بدتر است / وجود نویسندگان ابتر است
مرا شحنه چون دزد و قاتل ببست / قلم در کفم چون اراذل ببست
فراخواند ما را به دیوان بلخ / به بیدادگاهمْ کشانید تلخ
مرا گفت مهنامه‌ات را ببند / مکن گفت‌وگوی و مکن چون و چند
خدا را ز جان تو خواننده دور / مگر شهر تهران شده خاک گور
مرا کلک زرّین چرا بشکنند / چرا کلک زرّین ما بشکنند
چرا کس در این کشورم یار نیست / به این کشورم یار، دیّار نیست
هم اینک خداحافظی می‌کنم / نه نقّالی و واعظی می‌کنم

***

خداحافظ ای حافظی‌نامه‌ام / که از توست امروز هنگامه‌ام
خداحافظ ای کلک زرّین من / که مهر تو شد کیش و آیین من
خداحافظ ای نظم و نثر دری / خداحافظ ای نامه‌ی دفتری
خداحافظ ای کشور ای خاک و خون / خداحافظ ای دشمنان زبون
خداحافظ ای شهر اندوه و غم / خداحافظ ای شهر ظلم و ستم

خداحافـظ ای بخـت خوابیـده‌ام / کـه تـا چشـم دارم تـو را دیده‌ام
خداحافـظ ای دیـده‌ی بی‌فـروغ / خداحافـظ ای گفته‌هـای دروغ
خداحافظـی می‌کنـم از همـه / کـه دارم ز هـر مـرد و زن واهمـه
خداحافـظ ای مـردم بی‌وفـا / خداحافـظ ای زمـره‌ی بی‌صفـا
چه گویم که این ره نه راه من اسـت / در ایـن راه یـزدان گواه من اسـت
اگرچند از این طاقتم بیش نیسـت / جز این راه، راهی دگر پیش نیسـت
وگرچنـد این‌جا، نه جای من اسـت / نه این بند و زندان سـزای من است
خـدا را میـازار آزادگان / ببخشـا بـر احـوال افتـادگان

***

تـوای ای وطن کوچه و شـهر من / هم از توسـت شـهد من و زهر من
شـود از تو حاصل خور و خواب من / تـوای کعبه‌ی عشـق و محراب من
گل عمـر نـاکام مـن چیـده شـد / که یک عمر این شاخه خشکیده شد
منـم عاشـق روی زیبـای تـو / سـر خـود نهـم بر کـف پـای تو
بمانـم ز دل دوسـتدار وطـن / ننالـم ز یـاران پیمان‌شـکن
بـه مـن هم‌وطن گـر گرانـی کند / سـتم آشـکار و نهانـی کنـد
وطـن را ز جان دوسـت دارم هنوز / نیاخاک‌مـان دوسـت دارم هنـوز
گرفتـم که بابای من شـاه نیسـت / گرفتـم کـه مامای من ماه نیسـت
کجـا دیگـری را گزینـم پـدر / ز دل کـی کنـم مهـر مـادر به در
خـود این هـر دو بابا و مـام من‌اند / نـه گـر بهترین‌هـا ز مـرد و زن‌اند
نشـاید که گر شهر من خوب نیست / وگـر حاکم شـهر، مطلوب نیسـت
مـن از مـامِ میهـن فـراری شـوم / دچـار تـب بی‌قـراری شـوم
چـو از شـهروندان ایـن کشـورم / «بـر این زادم و هم بـر این بگذرم»

۳- انگیزه‌ی سرایش شاهنامه‌ی امین

۳-۱- پیش سخن

خدایی که کوه و کمر آفرید / خرد را سزای بشر آفرید
مرا آفرید و بگفت از نخست / که شعر و سخن بر تو آمد درست
مرا بر سخن داد یزدان توان / به شعر اندرم داد طبع روان
مرا داد فرمان که باید نوشت / ز پیدا و پنهان چه زیبا چه زشت
ز کردارِ خوبان و کارِ بدان / هم از بخردان، هم ز نابخردان
هم از راستکاران و فرزانگان / ز ایران و توران و دیوانگان
ز اسطوره‌ها و ز افسانه‌ها / ز مهرابه‌ها و ز بت‌خانه‌ها
هم از دانشومند مردان مرد / هم از پهلوانان مردِ نبرد
هم از رستم و پوریای ولی / هم از پهلوانی، هم از پردلی
هم از فلسفه هم ز شعر و شعور / هم از سوگواری هم از جشن و سور
هم از پادشاهان هم از خسروان / هم از پهلوانان و هم از گوان
هم از حکم قانون و علم حقوق / اصول و فروع و فنون و شقوق
نویسم به توفیق پروردگار / که این نامه ماند ز من یادگار
چو شهنامه از من پدیدار شد / بسا کس به شعرم خریدار شد

۳-۲- انگیزه‌ی سرایش

ز شهنامه‌سازی‌م انگیزه نیست / مگر آن‌که بنمایمت راه زیست
سخن باز گویم ز عهد کهن / ز تاریخ ایران بگویم سخن
بگویم که مفهوم تاریخ چیست / ز تاریخ، خود ریشه و بیخ چیست

بگویم که تاریخ باید درست / مگر تا بدانی تواریخ چُست
تو را گویم از رمز رخدادها / ز داد و دهش، کین و بیدادها
ز پیشینه‌ی خویش اگر آگهی / در آینده‌ی خویش مرد رهی
کسی کو ز بگذشته، آگاه نیست / ز گمراهی‌اش چاره در راه نیست
کسی کو ندارد ز تاریخ یاد / نداند که چون پای در ره نهاد
و گر ملتی نیست آگه ز پیش / مکرر کند اشتباهات خویش
کنون من ز تاریخ ایران‌زمین / بگویم چو فردوسی بافرین

۳-۳- استشهاد به شعر فردوسی

ز فردوسی‌ام شعری آمد به یاد / همان پیر دانای دهگان‌نژاد
«پی افکندم از نظم کاخی بلند / که از باد و باران نیابد گزند»
ز من باد بر جان پاکش درود / که شهنامه را بهر ایران سرود
به فردوسی از من هزار آفرین / به بازار فرهنگ، کارآفرین
حکیمی خردپیشه و حق‌طلب / خداوندِ فرهنگ و شعر و ادب
ز هر دانشومند او برتر است / کسان دیگران‌اند و او دیگر است
یکی پیر دانای فرخنده پی / ستایشگرِ فرّ کاووسِ کی
گرامی حکیم ادب‌دان توس / نژاده یکی مرد دهگان توس
به فکر جوان و به آیین نو / ز پیران دانا گرفته گرو
بباریدِ باران ز ابر سخن / بهاران شد از او خزان وطن
یکی دانشی مرد فرخنده فال / که زو یافت فرهنگ ما پرّ و بال
سخن‌گویِ رادِ سخن‌آفرین / که بُردی سخن را به عرش برین

چه گویم ز فردوسی پاک‌زاد / که ایران‌پرستی به ما یاد داد
به اردوی فرهنگ سرلشکر است / به فرهنگ ما بهترین یاور است
از او زنده شد چون زبان دری / به هر شاعری دارد او برتری
خداوند شهنامه‌ی راستین / ستاینده‌ی فرّ ایران‌زمین
به تقلیدش ار من سخن گویمی / سخن‌ها به رسم کهن گویمی
همانا من او را پرستنده‌ام / خدای سخن اوست، من بنده‌ام
اگر شعر من لایق خواندن است / ز فردوسی‌ام طوق در گردن است
وگر نامه‌ی من به کار آمده است / ز فردوسی‌ام یادگار آمده است

***

نویسم کنون نامه‌یی سودمند / ز شهنامه گیرم در این شیوه پند
مگر نام فردوسی راد را / بزرگ اوستاد خرد زاد را
بدین خوب آیین کنم زنده باز / ز شهنامه‌یی نو شوم سرفراز
به آیین دیرین کنم داستان / کنم نو مگر نامه‌ی باستان
به نظم آورم قصه‌های کهن / به یاد آورم حال و روز وطن
سخن تازه از حق‌پرستان کنم / چو سعدی وطن را گلستان کنم
چو طبعی از این دست دادم خدای / شوم رودکی‌وار دستان‌سرای
بگویم سخن‌ها ز اندرز و پند / که هم‌میهنان را فتد سودمند
مرا آرمان زین سخن‌های نغز / بود یادبودِ خدایان مغز
بخواهم که یاد سخن گستران / کنم زنده و نام نام‌آوران
در این پهنه، یاد بزرگان کنم / سخن از بزرگان ایران کنم
بگویم ز مردان فرهنگ‌ساز / هم از پهلوانان گردن‌فراز

بگویم ز پاکان و آزادگان مهین‌زادگان و بهین‌زادگان
بگویم ز خوبان و سیمین بران از آن همسران و از آن دختران
به هر پرسشی نیک پاسخ دهم همه پاسخ نغز و فرّخ دهم
سخن از سخن‌آفرین آورم سخن‌ها ز ایران‌زمین آورم
همانند فردوسی پاک‌زاد که جانش به مینو ز حق شاد باد
بگویم که ایران، بهشت خداست که کانون مهر است و از کین جداست
بگویم از ایران سخن، گوش گیر وطن را چو مادر در آغوش گیر
به یادم ز پیغمبر این نکته تاخت که حب‌الوطن را ز ایمان شناخت[1]
مرا چون نیاخاک، ایران بود بر ایران‌پرستی‌مْ ایمان بود

***

وطن ای تو خرّم چو باغ بهشت تو ای دفتر مانی و زردهشت
تو ای بهر ما گلشن و بوستان نهان‌خانه‌ی معرفت‌دوستان
مرا چون نیاخاکِ دیرین توای برایم همان جان شیرین توای
توای بیشه‌ی نرّه شیر دلیر که پیش تو آساید این شیر پیر
تو چشم و چراغی به هر انجمن توای نور چشمان هر مرد و زن
توای یادگار نیاکان دور توای مایه‌ی فخر و فرّ و غرور
بر و بومت از دشمن آزاد باد همه سویت آزاد و آباد باد
بگویم که ایران‌زمین، زنده‌باد همه دشمنانش سرافکنده باد
بگویم که ایران از آنِ من است همه‌جای آن خان و مانِ من است
بگویم که ما مردمی زنده‌ایم به فرهنگ و دانش برازنده‌ایم

۱- حب الوطن من الایمان

***

اگر کس به ایران من دشمن است / سر و کار او تن به تن با من است
اگر **اژدهاک** است و تازی نژاد / ز آهن بر او بند خواهم نهاد
کراسوس اگر هست و رومی‌تبار / **سورنا** شوم زو برآرم دمار
ور **اسکندر** آرد ز یونان سپاه / شوم **آریوبرزن** چاره‌خواه
ببندم بر او آن‌چنان راه را / که نشناسد از راه خود چاه را
مغول گر بتازد به شهر و دیار / شوم **سربدار** از در سبزوار
وگر نیز **صدّام** جنگ آورد / هم‌اش همت من به تنگ آورد
چو سیمرغ پرّم ز البرزکوه / چو زال و چو رستم زیم با شکوه
چو ققنوس سوزد در آتش پرم / ولی زاید آتش ز خاکسترم
وگر بشکند دیوِ دون خامه‌ام / روان گردد از خامه، شهنامه‌ام
گَرَم جای جز بر سر دار نیست / قلم از کفم دست بر دار نیست
الا ای که بشکسته‌ای کلک من / پشیمان شو از کرده‌ی خویشتن
چو داد و خرد شد مرا راهنمای / نترسم من از کس به غیر از خدای
قلم مر مرا مهره‌ی مار شد / تو را از غضب، عقل بیمار شد
وگر تیغ تو بر سرم تیز گشت / مرا دل ز اسرار لبریز گشت
برو ای شب تیر و شب‌رو بمیر / به روشنگری هم‌چو من ره مگیر

۴- فرهنگ ایرانی و زبان پارسی

به فرهنگ ایران ستایشگرم — که فرزند این خاک پهناورم
از ایران سخن آن‌چنان سر کنم — که فریاد از مهر مادر کنم
فرستم چو بر مام میهن درود — بخوانم یکی باستانی سرود
گر امروز نامی ز ایرانی است — ز نظم و ز نثر خراسانی است
مرا پارسی بر لب از کودکی‌ست — هم این ارث و میراثم از رودکی‌ست
هم از عشق ایران اگر سوختم — ز فردوسی این پیشه آموختم
همان پیر روشنگر سرفراز — کزو پارسی ماند از دیرباز
از او زنده شد فرّ و فرهنگ ما — همان شعر و آواز و آهنگ ما
چو فرهنگ ایران از او زنده شد — ز شهنامه ایران برازنده شد
زبان دری سخت افسرده بود — زبان لال بادم مگر مرده بود
بدو زنده شد از پس سال سی — «که جم زنده کردی بدین پارسی»

***

وطن ای مهین خاک عنبر سرشت — که شد عشق پاک توام سرنوشت
نه تنها دیار کریمان تویی — که گهواره‌ی عشق و ایمان تویی
ز دیدار تو چشم بد دور باد — بدت هر کسی خواست، در گور باد
وطن ای بهین جای روی زمین — وطن ای مهین میهن نازنین
به تو نازم و مردم آگهت — فشانم سر و جان خود در رهت
نثارت کنم هر زمان جان و تن — سر و جان مایان فدای وطن

۵- اندیشه در زندگی و مرگ

خـدا تـا زبـان مـرا بـاز کـرد / زبانـم بـه پرسـیدن آغـاز کـرد
نـدارم سـر جنـگ و پیـکار حـق / ولـی مانـده‌ام مـات در کار حـق
خدایـی کـه ایـن بنـده را آفریـد / چه حکمت در ایـن آفرینش بدید؟
نبـودم بدیـن زندگانـی رضـا / مـرا زاد مـادر بـه حکـم قضـا
مـرا بی‌رضایـم خـدا آفریـد / نـدادی به مـن حق گفت و شـنید
بـه اجبـارم آورد و مجبـور کـرد / مـرا خلقتـی سـخت ناجـور کرد
اگـر نـام دادم، نشـانم نـداد / **امیـن** داد نامـم امانـم نـداد
بـه بـد روزگاری مـرا آفریـد / کـه کـس زان بتـر روزگاری ندید
کنون شصت و سه سال، بد، زیستم / از ایـن زندگانـی رضـا نیسـتم
نـه تنهـا رضـا ز آفریـدن نـی‌ام / کنـون نیـز راضـی به مـردن نی‌ام
دریغـا که نه آمدن دسـت ماسـت / نه از دارِ دنیا شـدن دسـت ماست
مـرا هیچ با ایـن و آن کار نیسـت / همـی با کسـم قصد پیکار نیسـت
بـه جبـر آمدم چـون نه بـا اختیار / خـود از زندگی نیسـتم شرمسـار
همـی کوشـم و زندگانـی کنـم / شـکایت نـه از ناتوانـی کنـم
به اجبـار یک عمر باید چو زیسـت / از ایـن زندگانـی مرا چاره نیسـت

۵-۱- نکته‌یی فلسفی و یاد مرگ پدر

شنیدم یکی فیلسوف گزین / که استاد من بود در علم و دین
چو مُردش پدر، مشفقی نکته‌یاب / بپرسیدش از علّت مرگ باب
حکیم‌اش چنین پاسخی داده بود / که بایست می‌مُرد! چون زاده بود!
همانا که هر مرد و هر زن که زاد / بمیرد، چه ناشاد باشد چه شاد
نوشتم چو این نکته زان پر هنر / به یاد آمدم باز مرگ پدر
پدر مر مرا بهترین یار بود / که یاور مرا در همه کار بود
به هر پرسشم داد نیکو جواب / به گفتِ درست و به رای صواب
به علم و ادب بود استاد من / از او شاد شد قلب ناشاد من
برفت از سرم تا گران سایه‌اش / ندیدم کسی هیچ هم‌پایه‌اش
شد از مرگ او حال و روزم خراب / دلم گشت از سوز سوکش کباب
کنم هر شب و روز اگر یاد او / نیاید دگر هیچ فریاد او
خدا را که قدرش ندانستمی / بدان‌سان که شایست و بایستمی
کنون ای پسر قدر مادر بدان / پدر رفت اگر قدر مادر بدان
بمیریم هر کس ز بالا و پست / پدر رفت و مادر رود هم ز دست
وز آن بعد هم نوبت مرگ توست / دم ریزش شاخه و برگ توست
پدر رفت از دست و روز دگر / نشیند به مرگ تو فرّخ پسر

۵-۲- بازگشت به تأمل و تدبّر در مرگ و زندگی

دریغـا نداند کـس انجـام خویش / کسـی نیسـت آگه ز فرجام خویش
همـه هر کـه باشـد ز خلـق خدا / شـود جانـش از تـن در آخـر جدا
هـر آن‌کس کـه آیـد، رود نیز هم / کـه رفتنـد دارا و پرویـز هـم
رود گر چه شاهنشـه کشـور است / وگر نیـز چنگیز و اسـکندر اسـت
بخسـبد بـه گـور ار چه داناسـتی / ارسطوسـتی، پـور سیناسـتی
روم نیـز مـن گرچـه دانشـورم / سـراینده‌ی ایـن چنیـن دفتـرم
نپایـد بـه کـس دیـر، انـدام نیک / ز مـردم نمانـد مگـر نـام نیـک
کنـون گرچـه فرشـاد و آزاده‌ایـم / «ز مـادر همـه مـرگ را زاده‌ایم»
رخ ار دیـر اگـر زود بشـکفته‌ایم / سـرانجام در گورهـا خفته‌ایـم
چـو پایانـه‌ی زندگی، مردن اسـت / دگـر زندگی‌کـردن آزردن اسـت
ولی گر مرا در جهان رخصت اسـت / بکوشـم به جان تا مرا فرصت است
شـنیدم کـه بیرونـی پرهنـر / کـه در دانـش و فضل بد مشـتهر
چـو در بسـتر مـرگ افتـاده بـود / ز دانشـوری نکته‌یـی می‌شـنود
بـدو گفـت گوینـده‌ی باکمـال / به هنگام نزع‌ات چه سـود از سـؤال
همـی گفـت بیرونـی‌اش در جواب / کـه ای پرخـرد پیـر عالی‌جنـاب
درسـت اسـت فـردا ز دنیـا روم / ز دنیـا بلـی، دسـت تنهـا روم
ولـی چـون ز این‌جای رفتـم به در / چـه بهتر کـه بـا دانش بیـش تر

۵-۳- در مراحل عمر

ندانـد کـس ار قدر اوقـات خویش / ببینـد در آخـر مکافـات خویـش
بشـر را سـه منـزل بُـوَد در حیات / ز گهـواره تـا گـور و روز ممـات
نخستین همان طفلی و کودکی‌ست / کـه فرزند بـر امّ و اب متکی‌ست
سـپس دوره‌ی نوجوانـی رسـد / گـه شـادی و کامرانـی رسـد
دوم، دوره‌ی زحمت و کوشش است / همه کار و پویایی و جوشـش است
سـوم دوره‌ی ناتوانـی بـود / خداحافظـی بـا جوانـی بـود
به پیری رسـد مـرد و افتـد ز کار / نمانـد بـه گیتـی بسـی اسـتوار
چو بگذشـت سـالش ز پنجاه و پنج / نبیند دگر سـودی از سـیم و گنج
گذشت‌اش چو سال از بر شصت و شش / فروتر شـود کوشـش‌اش از کشش
وگـر در رسـد تا به هفتـاد و هفت / نسـوزد چراغش چه برق و چه نفت
وگر در رسد کس به هشتاد و هشت / تن‌اش کاهـد و روی گردد پلشـت
وگـر سـال او بیـش از اینها رسـد / هم این‌گونه سـالش رسـد تـا نود
نبینـد ز سـال و مـه خویـش کام / زنـد در سراشـیبی عمـر، گام
و گـر خـود از این‌هـا فراتـر رود / نـود در سـپارد، درآیـد بـه صـد
اگـر پهلـوان اسـت اگـر پیـل تن / دهـد تن به مـرگ و بپوشـد کفن
سـرانجام جایش به جز گور نیسـت / رَهِ گـور از زندگـی دور نیسـت
بلـی مـرگ، پایـانِ ما و شماسـت / سـرانجامِ ایـن زندگانـیّ ماسـت
همه کس به هر جا به هرسان که زیست / هـم‌اش مرگ، پایانه‌ی زندگی‌سـت
چـه نیکـو بُوَد یـا که بد خـوی او / رسـد عاقبـت بـر لحـد روی او
درافتـد درخت وجـودش به خاک / شـود جایگاهـش درون مغـاک

***

مـرا گفـت پیـر فلـک پایه‌یـی / یکـی پنـد نغـز گران‌مایه‌یـی
که عمر بشـر بخش شد بر دو بخش / چه خربنده شـد چه خداوند رخش
بـه نیـم نخسـتین نداند همـی / بـه نیـم دوم نـی تواند همـی
پس ای مرد، یا ای زن، اندیشـه کن / درسـتی و آزادگـی پیشـه کـن
نپایـد زمانـه چـو بـا هیچ‌کـس / تـو نیکی کن و دل به حق دار و بس
چه خوش گفت فردوسـی پاک‌جان / در آن شـعر زیبـای گوهرنشـان
«بنـوش و بپـوش و ببخـش و بده / بـرای پسـین روز چیـزی بنـه
مبـادا در ایـن دهـر دیـر ایسـتی / مصیبـت بـود پیـری و نیسـتی»

۵-۴- یاد مرگ و هشدار به دانستن قدر وقت

اگـر نیـک در کار خـود بنگـری / نگیـری گذشـت زمـان سرسـری
سـعادت نصیـب کسـی می‌شـود / کـه بـر راه نیـک و عدالـت رود
پـس ای مـرد آزاده اندیشـه کـن / درنگی به این شـاخ و این ریشه کن
گـرت در رسـد از ره اکنـون اجل / نگـر تـا چـه آورده‌ای در عمـل
گمان کن که اینک شب هفت توست / همـه رفته‌انـد و دَمِ رفـتِ توسـت
جـدا مانـده از خانـه و بوسـتان / گسسـته ز تـو رشـته‌ی دوسـتان
چو مُـردی، ز گیتی، چـه ماند ز تو / سـتانی تـو یـا او سـتاند ز تـو
چـه اندیشـد آن روز، فرزنـد تـو / چه گویـد ز تو خویـش و پیوند تو
چه‌خواهی‌شنودن‌پس‌ازمرگ‌خویش / که گویند در حـق‌ات ای دل‌پریش
چـه خواهـی کنـد داوری مادرت / چـه گویـد ز تو همسـر و خواهرت

چه گویند یاران و همسایگان همان خیل‌تاشان و هم‌پایگان
کنون ای خردمند دانش‌پژوه چنان باش با هر یکی زین گروه
که فردا چو پیک اجل در رسد به پایان حسابت به دفتر رسد
حسابت بود پاک و کارت درست سرافراز مانی چو روز نخست
گر انجام این زندگی مردن است سزاوار، نام نکوبردن است
کنم اینک این نامه را ارمغان به رسم خردپیشگان و مغان
که دانند در عمر کوته امین همی ساخت شهنامه‌یی این چنین

۵-۵- اندیشه‌های خیامی

ندانم دریغا که انجام چیست مرا خود از این زندگی کام چیست
سپارم به دست جهان کار خویش ندانم ز اقبال و ادبار خویش
گرفتم که با علم و دین بوده‌ام به دانش چنان و چنین بوده‌ام
چه حاصل که امروز فرسوده‌ام چه حاصل که هرگز نیاسوده‌ام
چه خوش گفت خیام فرخنده‌فال در آن شعر زیبا در اوج خیال
که می‌گفت بط جوجه را وقت خواب پس از من یکی هست آب و سراب
چو من می‌نباشم در این پهن‌دشت چه هشتاد باشد کتابم چه هشت
سزاوارم ار نیست این زندگی چه ارزد پس از مرگ، پایندگی
چو اکنون کسم در جهان یار نیست پیام مرا کس خریدار نیست
چه حاصل، اگر نام من زنده ماند مرا نام، جاوید و پاینده ماند
در این کارها چون کسم یار نیست مرا سود از این کار بسیار چیست؟
کنونم گلی چون به گلزار نیست پس از مرگم این ناله‌ی زار چیست

۵-۶- حیرت و سرگردانی فلسفی

مـرا عمـر ضایـع به اندیشـه شـد / که اندیشـه‌ام در جهان پیشـه شد
سـرودم سراسـر سـخن‌های نغـز / نیاسـودم از کار بسـیار، مغـز
کنونـم یکـی شـاعر پـر اثـر / کـه از من به جا مانده بس شـعر تر
۳۸۵ بـه اندیشـه و رای و علـم و ادب / گذشـتی همه عمر من روز و شـب
در اندیشـه عمـرم چو آمد به سـر / کنـون مانده‌ام سـخت بی‌بـال و پر
ز ره پیـری زودرس در رسـید / که موی سـپیدم به سـر بر رسـید
مـرا سـودی از کار بسـیار نیسـت / کسـی را در ایران به من کار نیست
اگـر چنـد، هـردم قلـم می‌زنـم / سـخن‌های زیبـا رقـم می‌زنـم
۳۹۰ مرا شـصت عنوان کتاب ارچه هست / دگـر عمـر رفتـه نیاید به دسـت
ز کف عمر شـیرین بدادم چه سـود / سـرانجام از پـا فتـادم چـه سـود
نه این قصه خود داسـتان من است / که این شـرح احوال مرد و زن است
همیـن قصّـه‌ی نـوع انسـان بـود / چـه در ری چـه در انگلسـتان بود
بشـر راسـت پیـری و درماندگـی / بـه پایـان رسـد عاقبـت، زندگی
۴۰۰ گـر ایرانـی و گـر انیرانـی اسـت / در این قالب جسـم زندانی اسـت
شـدم مـن سـخنگوی نـوع بشـر / زنـم چنـد روز دگـر بـال و پـر

۵-۷- جبر یا اختیار؟

چـو اندیشـم از عشـق یـار و دیار / ندانـم کـه جبـر اسـت یـا اختیار
چرا قسـمت‌ام شـد که عاشق شوم / در ایـن عاشـقی نیـز صادق شـوم
چـرا طالـب عشـق عرفانـی‌ام / چـرا بی‌خودانـه در او فانـی‌ام

چـرا در زمسـتان، بهـاران شـدم / در ایـن باغ خشـکیده باران شـدم
چـرا دسـت و دل پاکم و سـاده‌ام / چرا صـاف و بی‌غش نشـد بـاده‌ام
ز خوش‌باوری‌هـای خود خسـته‌ام / کـه بهر چـه بـر خلق دل‌بسـته‌ام
بـرای چه چندیـن خطـر می‌کنم / ز مغـرب به مشـرق سـفر می‌کنم
در این‌جـا دل نازکـم بند کیسـت / گرفتـار گلبانـگ و گلخند کیسـت
به تاریکی، این‌جـا، چه جویم فروغ / چـرا راسـتی جویـم از ایـن دروغ
چه می‌جویـم از این سـرای فریب / چـرا در وطـن این چنینـم غریب
چـرا شـرقی‌ام، از چـه ایرانـی‌ام / چـرا بیهقـی یـا خراسـانی‌ام
مگـر قحط بُـد در جهان بـوم و بر / کـه یـزدان بـه ایـران مـرا داد پر
چـرا جـدّ مـن شـاه تـوران نبود / بـرادر زنـم از سـپوران نبـود
چـرا مـادرم شـاهبانو نبـود / مـرا سـیم و زر تـا بـه زانـو نبود
اوبامـا نگشـتم چـرا در جهـان / نبـودم چـرا داخـل گمرهـان
زبانـم چـرا انگلیسـی نبـود / گذرنامـه‌ام چـون سوئیسـی نبود
نه جبر اسـت اگـر این ز آغـاز کار / در این‌هـا کجـا داشـتم اختیـار
بـه جبـرم بیـاورد و مجبـور بُـرد / ز گهـواره تـا خانـه ی گـور بُـرد

***

سـخن‌ها چنین چون که می‌گفتمی / بسـی خُرده دُرها چو می سـفتمی
کـه ناگـه سروشـی برآمـد ز غیب / مـرا گفت این نکته بی‌شـک و ریب
کـه ای اوسـتاد سـخن‌پرورا / هـم، اندیشـمندا و دانشـورا
حقیقت نه جبر اسـت و نـه اختیار / یکـی بین بین اسـت این‌جـا عیار
به جبـر آمدسـتیم در ایـن جهان / حقیقـت نشایسـت کـردن نهـان

نـه مختـار بودیـم در آمـدن / نـه در انتخـاب محیـط و وطـن
ولی اینـک این‌جـا که اسـتاده‌ایم / بـه اجبـار، مختـار و آزاده‌ایـم
بـه اجبـار! حـق دادمـان اختیار! / مکلّـف از آنیـم در ایـن دیـار
گزینـد چو با عقل خود خیر و شـر / از آن اسـت مسـئول، نـوع بشـر
تکالیـف بـر جانـور، بـار نیسـت / از آن رو کـه در کار، مختار نیسـت
ولیکن بشـر چون گزینشـگر است / مکلّـف به احکام خیر و شـر اسـت
تو را هسـت تکلیف خدمت به خلق / برانـداز از دوش خـود ننـگ دلـق

۵-۸- اثبات مسؤولیت شخصی و تسلیت خاطر

چـه گویم؟ ندانم چه بایسـت گفت / ولی دانـم این نکته شایسـت گفت
نـه جبر اسـت در کار و نـه اختیار / همـان «بین‌الامریـن» شـد کامیار
خدامـان چـو افکنـد در ایـن دیار / بـه اجبارمـان داد پـس اختیـار
بـه این زندگی‌مان چـو مجبور کرد / گزیننده‌مـان تـا دم گـور کـرد
در ایـن چند روزی که مـا زنده‌ایم / بـد و نیـک را خـود گزیننده‌ایـم
از آنیـم مسـؤول کـردار خویـش / کـه آزاد باشـیم در کار خویـش
گر این اسـت محصول فکـر و نظر / کنـم گفتـه‌ی خویـش را مختصر
بـه دنیـا اگـر نارضـا آمـدم / گرفتـار اگـر بارهـا آمـدم
اگـر نیسـتم راضـی از زندگـی / وگـر حاصلـم نیسـت پایندگـی
نشـاید مـرا مـرگ خود خواسـته / دریـغ اسـت زیـن جـان آراسـته
چـو مجبـور بـودم به ایـن زندگی / کجـا چون خـودی را کنـم بندگی
بـه فکـر و بـه اندیشـه ره می‌برم / کـه کاری نباشـد از ایـن بهتـرم

همــه عمــر اندیشــه‌ام پیشــه بود / که اندیشــه‌ام در رگ و ریشــه بود
کنــون نیســتم نــادم از کار خویش / خوشــم بــاز با خیــل آثــار خویش
گمانــم کــه تا پارســی زنده اســت / ز شــهنامه‌ام نــام پاینــده اســت
همــی تا که بر آســمان ماه هســت / ز من هم نشــان، گاه و بی‌گاه هست
حســود ار نخوانــد ســخن‌های من / بمانــد به‌جــا بــاز از مــن ســخن
ســخن‌ها چو دارم برون از حســاب / نگنجــد همــه گفتــه‌ام در کتــاب
خــدا را ســتایم هــم از جــان و تن / که دادی چنین طبع شــعری به من
شــبی نیســت شــکرش نیارم به‌جا / کنــم هــم بــه درگاه او التجــا
امین تا چنین پند و حکمت ســرود / درِ رســتگاری بــه رویــش گشــود

۶- در ستایش خرد و نکوهش کوته‌نظری

خــدایِ جهــان، تــا جهــان آفرید / خــرد را گزیــد و روان آفریــد
خــرد برترین گوهر هســتی اســت / بشــر را هم از او زبردســتی اســت
خــرد یعنی آگاهــی از خیر و شــر / خــرد حاصــل عقــل و فکــر بشــر
خرد نیســت فنّ و هنر، برتر اســت / خرد دیگر و علم و فن، دیگر اســت
شناســم بســا ویــژه‌کاران علــم / که شان نیست رای و خرد، صبر و حلم
چه خــوش گفت **فردوســی** پر خرد / کــه اوج ســخن زو فرانگــذرد
«خــرد رهنمــای و خرد دلگشــای / خرد دســت‌گیرد به هر دو ســرای»
هم این‌گونه **ســعدی** ســخن پرورید / ســخن‌های نغــز روان آفریــد
«وجودتو شهری‌ســت پر نیک و بد / تــو ســلطان و دســتور دانــا خرد»

۶-۱- انواع خرد

بـود هوش و رای و خـرد گونه‌گون / کنـد عقـل جزیـی بشـر را زبـون
بـه فرمـوده‌ی پیـر دانـای توس / سـخن‌آفرین توانـای تـوس
«کسـی کو خرد را نـدارد به پیش / دلش گردد از کرده‌ی خویش ریش»
۴۶۵ مبـادا دهـی عقل خـود را بـه باد / مبـادا شـوی غافـل از عـدل و داد
مبـادا چنـان غـرق دنیـا شـوی / کـه غافـل ز اهـداف والا شـوی
ز بـام بلنـدی بـه عالـم نگـر / ممان این چنیـن از خودت بی‌خبر
فراتـر نگـه کن، ببین نیـک و ژرف / مکن هم‌چو کبکان سـرت زیر برف
چنـان گرم کاری بـه دکّان خویش / کـه آگـه نباشـی ز ارکان خویش

۶-۲- تمثیل

۴۷۰ شـنیدم به جنـگ اندرون افسـری / همـی پیـش می‌رانـد با لشـکری
یکـی جنگلی دیـد پر شـاخ و بیخ / که نتوان گذشـتن از آن جز به سیخ
بفرمـود بـا لشـکر از بُـرج ارگ / که باید بُرید این همه شـاخ و برگ
بیایـد کمربنـد محکـم کنیـم / درختـان جنـگل همـه بـر کَنیم
شـب و روز بـا ارّه و بـا تبـر / بشـد گـرم کار از هـدف بی‌خبـر
۴۷۵ همـه روزه از صبـح تـا شـامگاه / بـه تسـطیح جنـگل نمـودی نگاه
یکـی آمـد و گفتـش ای بی‌خبـر / بـود راه تـو از مسـیر دگـر
شـنو ایـن سـخن را اگـر آگهـی / که راهت نه این اسـت و تو گمرهی
مسـیر تـو از جنـگل دیگری‌سـت / نه این تل که راه از تل دیگری‌سـت

ولـی افسـر آن‌گونـه در کار بـود / که وقتی نماندش به گفت و شـنود
بگفتـا مـرا بـا کسـی کار نیسـت / به گفتـار، گوشـم بدهکار نیسـت
اگـر هم‌چو مایـی تو هم اهـلِ کار / بیـا ارّه‌یـی بِـهْ کنیـم ابتـکار

۶-۳- اندرز و پند

مبادا کسـی گـرم کار ایـن چنین / کـه غافـل بمانـد ز راهِ گزیـن
مبـادا کسـی سـخت‌جانی کنـد / بـه سـختی چنیـن زندگانـی کند
زنـد خنجـر جهـل بـر سـینه‌اش / زنـد زنـگ قلـب چـو آیینـه‌اش
مسیر سعادت درست است و راست / به راهی جز این راه رفتن خطاسـت
به انسـان و حیـوان کـم آزار باش / ز آزردن خلـق بیـزار بـاش
بـه گـردش رو و کن سـفر گاه‌گاه / مشـو غافـل از ورزش انـدر پـگاه
تو را گر حسـاب و کتاب است پاک / اگر دشـمنت زشت گوید، چه باک؟
بـکاه از تکاسـل، برافـراز قـد / نکویـی کـن و دور می‌مـان ز بـد

***

کنـون ای خـردورز باهـوش و مغز / ز مـن بـاز بشـنو سـخن‌های نغز
سـخن‌های این پیـر در گوش گیر / از ایـن پیـر ایـن پند نـو می‌پذیر
دو چیـز اسـت سـرمایه‌ی افتخـار / نخسـت آگهی و آنگهی سعی و کار
ز علـم و عمـل مـرد بـر می‌خورد / که بی این دو از عمر سـر می‌خورد
هـر آن کس کـه پیدا کنـد گنج‌ها / بـرد بهـره از کوشـش و رنج‌هـا
به هـر کار و هر گفته اندیشـه کن / شـکیبایی‌ی بیش‌تـر پیشـه کـن
شـکیبایی آمـد کلیـد ظفـر / چنـان چون کـه زاید فرج از سـفر

۷- لزوم تلاش برای آرمان‌های بلند

که را آرمان است و همت بلند / به سعی و به کوشش شود ارجمند
الا ای جوان حقیقت‌پناه / برو، آرمان‌های والا بخواه
تو را ای جوان، تا توان است و توش / به سوی هدف، مرد مردانه، کوش
گرت هست همّت بلند ای جوان / به اوج هدف‌ها رسیدن توان
همی دان خدای جهان‌آفرین / به هیچ آفریده نورزیده کین
ز نیک و ز بد هرچه پیش آیدت / سراسر ز کردار خویش آیدت
گرت رای و اندیشه تیره شود / اَبَر تو، دد و دیو چیره شود
غَم و رنج گیتی، نه تقدیر توست / اگر رنج بینی، ز تقصیر توست
تواند گزین کرد نوع بشر / ره نیک را از ره زشت و شر
اگر تو نرفتی به راه صواب / نیاید به‌جز ناصوابت جواب
اگر سر بپیچی ز راه خرد / گرفتار گردی به دام و به دد
گزین گر نکردی مسیر فراخ / کجا بر فرازد تو را برگ و شاخ
وگر تو کنی اختر خویش خوار / چه داری طمع نیکی از روزگار
ندارد اگر باغبان میل کار / درختان او چون نشیند به بار
به دنبال علم ار نرفتی امین / کجا صیت علم‌اش رسیدی به چین[1]

۱- اشاره به اشتهار سید حسن امین در چین به عنوان «پدر ایران‌شناسی معاصر». ر.ک. کتاب‌های درسی آموزش زبان فارسی جمهوری خلق چین، تألیف خانم دکتر یو گوی‌لی (مدیر گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه مطالعات خارجی پکن) که در «مجموعه‌ی ایران‌شناسی» نوشته است: «پدر شعر فارسی رودکی‌ست؛ پدر شعر حماسی ایران فردوسی‌ست، پدر پندآموزی سعدی است، پس پدر ایران‌شناسی معاصر چه کسی‌ست؟... پدر ایران‌شناسی را اکنون می‌توان به حق شناخت و صدا کرد: سید حسن امین» (ماهنامه‌ی‌حافظ، شماره‌ی ۸۳، ص ۳۵)

ندانـد کـس ار قدر انفـاس خویش　　نـدارد بـه عمر گران پـاس خویش
کسـی کو نهـد پـا در آتـش فراز　　بسـوزد در آتـش بـه سـوز و گداز

***

نهـاد بشـر هسـت بـر خیر و شـر　　کـه بـاز اسـت ره پیش پای بشـر
بشـر نـه فرشـته نـه حیـوان بود　　کـه حـدّ میانه‌سـت و انسـان بود
توانـد کـه بـه از فرشـته شـود　　و یـا بدتـر آیـد ز دام و ز دد
توانـد کنـد سـیر آفـاق نـور　　توانـد بـه چـاه اوفتد چون سـتور
توانـد ز جبریـل پـرّد فـراز　　توانـد درافتـد چـو خـرس و گراز
توانـد کـه باشـد زِ آزادگان　　و یـا از بـه پسـتی در افتـادگان
توانـد شـدن از بلنـد اختـران　　و یـا گـردد از گاو و خـر بدتـران
توانـد همـه لطـف و ایثـار شـد　　و یـا دزد پسـت تبـه‌کار شـد
توانـد شـدن بنـده‌ی ذوالمنـن　　توانـد شـد از دوده‌ی اهرمـن
توانـد که سـر تـا بـه پا نور شـد　　توانـد کـه چنگیـز و تیمـور شـد
توانـد کـه رهبـر بـه هر راه شـد　　و یـا سـرنگون در دل چـاه شـد
بلـی بـر دو قسـم‌اند نـوع بشـر　　گروهـی به خیـر و گروهی به شـر
گروهـی بـه دنبـال اسـرار حـق　　گروهـی سـزاوار نفریـن و دق
گروهـی کـه مـردان راه حق‌انـد　　گروهی کـه از دیو و دد مشـتق‌اند
گروهـی بـه دو از فتـور و خلـل　　گروهـی «کالانعـام بل هـم اضل»

***

بـه گیتـی نکـو بنگـری هـر کجـا　　همـه جـای عالـم چنیـن بینیـا
که اهل جهان اند خود بر سه بخش　　نباشـند بیرون از این هر سه بخش

گروهی که دیوانه‌اند و خُل‌اند — سفیه‌اند و از حیث ذهنی شل‌اند
دو تا چار درصد ز نوع بشر — به دیوانه مانند از این نظر
گروه دگر ضدّ این دسته‌اند — که نام نوابغ به خود بسته‌اند
به هوش و به فرهنگ بالاترند — به هر جا که باشند، تاج سرند
اگر کاشف‌اند و اگر کاسب‌اند — وگر فاتح‌اند و اگر غاصب‌اند
اگر مخترع یا هنرمند مرد — وگر دانشومند، باشند فرد
چنین مردم نخبه امّا کم‌اند — وگر نیز در کار خود محکم‌اند
گروه سوم اکثریت بود — که از درصد خلق باشد نود
گروهی که نه برتر و بدترند — نود درصد مردم کشورند
میانگین خلق‌اند در نیک و بد — وز آن‌ها شود کارها مستند
دموکراسی از آنِ این ملت است — فرایند قانون به این علت است

۸- اهمیت قلم (اندیشه) و شمشیر (اقتدار سیاسی)

تو را رستگاری ز دانش بود — به «ن والقلم» زان ستایش بود
تباهی بزاید ز نادانی‌ات — ستایند خلق از سخن‌دانی‌ات
قلم، آفریننده‌ی دانش است — ز دانش، جهان غرق آسایش است
قلم، حامل فکر و اندیشه است — قلم‌زن ز اندیشه‌اش پیشه است
قلم برترین هدیه‌ی ایزدی‌ست — نمایشگر نیکویی و بدی‌ست
بود علم و فن، وامدار قلم — هنرها همه هست کار قلم
به هر جا نشانی ز دانایی است — قلم را بدان‌جا توانایی است
سزد گر قلم‌زن بنازد به خویش — که راند قلم مرز دانش به پیش

به هر جا رود مرد صاحب‌قلم / زند بر سریر فضیلت قدم
پراکنده سازد همه نامه‌ها / بسازد ز هر چامه، هنگامه‌ها
یکی فیلسوفی چو **خیام** پیر / به چون و چرا استوار و دلیر
یکی نیز چون **ناصرخسرو** است / که دارای اندیشه‌های نو است
یکی **ابن‌سینا** یکی **مولوی** / یکی راست قانون یکی مثنوی
یکی **حافظ** است و یکی **سعدی** است / سپس نوبت عدّه‌ی بعدی است
یکی زان همه نامه‌سازان منم / که از صبح تا شب قلم می‌زنم
من از شاعرانِ خراسانی‌ام / که خوانند **فردوسی** ثانی‌ام
به تیغ قلم جان‌فشانی کنم / وطن را چو ارژنگ مانی کنم
قلم را در ایران چو گیرم به دست / به کاخ انیران درافتد شکست
قلم در وطن تا به دست من است / وطن را چه پروایی از دشمن است

***

دو چیز است ایرانیان را هنر / نخستین قلم، بعد تیغ و سپر
وطن را قلم جاودانه نمود / به فکر و به ذکر و به شعر و سرود
گر اندیشه و فکر و دانش نبود / ز شمشیر و از زور بازو چه سود
به هر جا امیری سرافراز بود / قلم‌زن به کار وی انباز بود
سپاهی بُوَد گرچه گردن‌فراز / شود کارِ میهن ز فرهنگ ساز
سپاهی بود حافظ سرزمین / قلم‌زن بود حافظ داد و دین
از او آب و خاک و هوا در امان / وز این فرّ و فرهنگ شد توأمان
قلم‌ها و شمشیرها یار باد / به راه وطن هر دو در کار باد
سرافرازی آید به هم‌میهنان / چو تدبیر و شمشیر شد توأمان

کنون تا زمستان رود برکنار ببارم از این پس چو ابر بهار
ز هر سو اگر بسته راهم عسس چو باز است بر من در دوست، بس
چو باز است بر من در کوی دوست بیابم نشاط از بر و روی دوست
بیارم چو آن روی نیکو به یاد شود قلب ناشاد من باز شاد
چو یاد آرم از آن بت سیم تن بنازم به این نظم و شعر و سخن
کنون خیمه زین خطه بیرون زنم به خُم، خوابگه، چون فلاطون زنم

***

قلم‌زن یکی مرد دانشورم همان کهنه سربازِ این کشورم
شکسته است اگر محتسب کلک من ز عشق قلم کی زند پلک من
نه عیب من است این که حسن من است گرَم طوق این عشق در گردن است
منم یک تن از سربداران راد که در راه آزادگی، سر بداد
به دل بیمم از زور و تزویر نیست قلم در کفم کم ز شمشیر نیست
به تیغ قلم پهلوانی کنم ز نو زنده فرّ کیانی کنم
بتازم در این عرصه تا زنده‌ام همیشه در این پهنه تازنده‌ام
کنون در وطن گرچه هستم غریب چه غم کز قلم نیستم بی‌نصیب
قلم می‌کند گرچه جانم کباب همی بینم آزادی‌اش را به خواب
شبی نیست کز عشق روی قلم نبندم دخیلی به پای علم
سر و جان دهم از برای وطن که باشد سرایم سرای وطن
وطن شاد از این کهنه سرباز باد درفش کیانی سرافراز باد
به راه وطن خدمتم آرزوست به جان اندرم، شادی و غم از اوست
دریده است اگر محتسب دفترم سخن‌ها همه نزد داور برم

۹- میهن‌پرستی

سخن گویم از میهن خویشتن — کز ایمان بود عشق و حبّ وطن[1]
وطن چیست؟ پستان مادر به لب — پرستاریِ کودکان روز و شب
وطن چیست؟ بانگ رسای پدر — نشسته به‌جای پدر بر پسر
وطن چیست؟ خویشان، ز پیر و جوان — چه مرد و چه زن، تندرست و نوان
وطن چیست؟ مهر پدر داشتن — به دل، مهر دخت و پسر داشتن
وطن چیست؟ هر جشن فیروز من — شب چلّه و روز نوروز من
وطن‌چیست؟بزم‌است‌ورزم‌است‌وجنگ — هنرهای زیبا و فرهنگ و هنگ
وطن، ترک و کرد و بلوچ و لُر است — که از دوستی سینه‌هاشان پر است
وطن چیست؟ مهر من و شید من — همان چهره‌ی شیر و خورشید من

***

چو مهرِ وطن باشد آیین من — از آن عشق او شد دل و دین من
عروس جهان است ایران زمین — بر این سرزمین باد صد آفرین
به یک سوی دریا، دگر دشت ژرف — به یک‌سوی گرما، به یک سوی برف
به یک سوی کهپایه و کوهسار — به سوی دگر رود و دریاکنار
به یک سوی باغ است و راغ و چمن — به یک سوی درّه است و دشت و دمن
بپیچد گهی باد در شاخسار — برقصد گهی آب در جویبار
بجنبد گه از باد اندام بید — بخندد گهی سبزه سوی خوید
گهی بوی مشک آید از کوهسار — گهی شاخ زیتون دهد رودبار

۱- دوست داشتن وطن، یک حسّ طبیعی‌ست که در حدیث نبوی «حبّ‌الوطن من الایمان» هم منعکس شده است.

یکی جـای از آن جاسـت زیبنده‌تر
یکی سوی از آن سوست فرخنده‌تر

بهشـت بریـن اسـت ایـران مـا
فـری بـر جوانـان و پیـران مـا

وطـن آیت شـوکت و جاه ماسـت
چنـان مـاه، روشـنگر راه ماسـت

عیـان اسـت تاریـخ و فرهنـگ ما
اگـر صلـح ما هسـت یا جنـگ ما

چو بی‌رنج و کوشش تو را گنج نیست
نگهبانـی از گنـج، بی‌رنـج نیسـت

جهان چون سراسر پر از گنج ماست
همـه گنج‌هـا حاصل رنج ماسـت

بـه هـر جـا نشـانی دهـی از هنر
ز ایرانیـان یافتـه بـرگ و بـر

وطن پرچم شـیر و خورشید ماست
بـرای وطـن بیـم و امیـد ماسـت

شب و روز و بیداری و خواب ماست
شـفابخش ارواح بی‌تـاب ماسـت

وطن ریشه‌ی خویش و پیوند ماست
نگاهش پی اشـک و لبخند ماسـت

فـروزان چنـان اختـری بر سـپهر
درخشـنده چون آفتاب است و مهر

خجسـته نشـیمن‌گه شـهریار
نهـان‌گاه روئین‌تـن اسـفندیار

شـکفته رخان چون گل‌سرخ و یاس
کـه بـا گلسـتانش بایـد قیـاس

ز بس گرمی اندر دل اندوخته اسـت
مگـر آفتابـی برافروختـه اسـت

شـمیم صبا نفخـه‌ی بوی اوسـت
گلسـتان معنـی گل روی اوسـت

از ایـن مـرز پرگوهـر آیـد پدیـد
وگر شـام تیره اسـت، صبـح امید

وطن روشـنی بخش جان من است
که روشـن، روان من از میهن است

وطـن نیسـت هرگز فرامـوش من
کـز اوی اسـت رای من و هوش من

چو آب و گلم حق در ایران سرشـت
مـرا خاک ایـران بود چون بهشـت

در ایران چو سـور و عزای من است
بـد و نیـک او از بـرای من اسـت

از اوی‌ست چون خون و چون خاک من
فدایـش همـه هسـتی پـاک من

وطن چشمه‌ی عشق نوشین ماست — چه گویم که چشم جهان‌بین ماست
ز فـرّ و ز فرهنـگ شـد ارجمنـد — نیابـد ز بـاد و ز بـاران گزنـد
بلندآشـیان کاخ شـعر و شـعور — کـه بسـته بـر اندیشـه راه عبـور
یکـی گنـج زریـن ز علـم و هنـر — همه دانـش و بینـش و هنگ و فر
تن تهمتن، جان گشـواد از اوسـت — همان عشق شیرین و فرهاد از اوست
خـدا را نیایـش کنـم هـر نفـس — کـه او را بشـاید پرسـتید و بـس
خـدا را هـم اینـک نیایـش کنیم — به حـق خدایـی‌ش، خواهش کنیم
بـه تیر و بـه گرز و کمـان و کمند — بـه آن کاویانـی درفـش بلنـد
الهـی بـه دل‌هـای بشکسـته‌مان — به جـان پریشـان، دل خسـته‌مان
خدایـا بـه هـر دختـر فرش‌بـاف — که ز انگشـت او فرش‌ها گشته صاف
خدایـا بـه داری که آویخته اسـت — به اشکی که در پای آن ریخته است
خدایـا بـه آن دختـرانِ جـوان — بـه پیـرانِ خسـته‌دل ناتـوان
به عشّـاقِ دل‌خسـته‌ی سینه‌چاک — به مسـتانِ دل‌بسـته بر دختِ تاک
بـه قـرآن و انجیـل و پازنـد و زند — به زرتشـت و آن هر سه اندرز و پند
بـه گفتـار نیـک و به کـردار نیک — به اندیشـه‌ی نیـک و پنـدار نیک
کـه ایران‌زمیـن شـاد و آبـاد بـاد — ز جنـگ و ز بیـداد، آزاد بـاد
بـه ایرانیـان شـادمانی بـده — بهیـن بهـره از زندگانـی بـده

***

بـه یـزدان کنم بـار دیگر سـپاس — که بخشـیدم این نعمـت بی‌قیاس
چـو زادم، مـرا داد پیونـد خـوب — وزان پـس به مـن داد فرزند خوب
پـدر رفـت اگـر، یـادگار وی‌ام — هم‌اینـک بـه دنبـال کار وی‌ام

به تألیف و تصنیف گر درخورم / پدر را به این کار یاد آورم
وگر مادر پیرم اکنون به‌جاست / پی خدمت‌اش جان دهم گر سزاست
برادر شدم جانشین پدر / به علم و به دین و به فضل و اثر
خدایم سه خواهر عطا کرده است / مرا مهر این هر سه پرورده است
مرا در جهان پنج فرزند داد / به من پنج فرزند فرمند داد
حسین است آن یک، دگر **مریم** است / که در وصف‌شان هرچه گویم کم است
سه دیگر بود **یاسمین** عزیز / که خوانندْش «یاسیْ امین» عزیز
چهارم که **سیّد صلاح** من است / برادر به **سارای** جان‌روشن است
خدایا نگه‌دار این پنج باش / بدین پنج تن بهترین گنج باش
مبادا که بینم یکی داغ‌شان / بچینم الهی گل از باغ‌شان
چه خوش گفت آن شاعر پاک‌جان / که رحمت به جانش به باغ جنان
«خدایا چنان کن سرانجام کار / تو خشنود باشی و ما رستگار»
من این بیت را نیز تلقین کنم / ز یزدان دعا بهر خود این کنم

۱۰- مفاخره

مفاخـره و فخریّه‌سـرایی، از مقولـه‌ی حماسـه اسـت. حماسـه، گاه جمعی و گاه شخصی‌ست. به دلیل وجود حماسـیات شـخصی در کنار حماسـیات جمعی در این منظومه، لازم آمد که در این ابواب توضیحی داده شود تا اشکال مقدّر دفع و رفع شود.

یکی از صنایع معنوی، مفاخره یا تفاخر شاعرانه است. اگر از جهت اخلاقی، در نـثـر که زبان اِخبار و اسـتدلال و واقع‌نگری‌ست، تمجید از خود (= تزکیة المرء نفسه)، عیب اسـت امـا اولاً، خوداثباتی و عرضه‌ی مهارت‌ها (مثل نوشـتن رزومه یا سـی.وی) یک ضرورت فرهنگی و حرفه‌یی بلکه به حکم «و امّا بنعمة ربک فحدّث»، امری ممدوح است. ثانیاً، در هنر شـعر که زبانِ انشـاء و دنیای خیال‌انگیزی و تصویرپردازی اسـت، حدیث نفس به شکل ستایش از خویش از آرایه‌های معنوی محسوب می‌شود.

مفاخره، یعنی خودستایی و مفاخره‌ی شاعرانه، حدیث نفس را به حماسه‌ی شخصی بدل مـی‌کـند و شـاعر طی آن، امتیازها و افتخارهای خود را به نوعی مبالغه‌آمیز بیان می‌کند؛ چندان که در شـعر کلاسـیک از رودکی که پدر شـعر فارسی‌سـت، گرفته تا ملک‌الشـعرای بهار که آخرین قصیده‌سرای نامدار فارسی زبان است، شاعری نیست که به شـعر خود تفاخر نکرده باشد. این اسـت که از قدیم گفته‌اند که: «تفاخر در حماسه مغتفر است.»

در ادبیات پارسی، شواهد حماسیات شخصی و فخریه‌سرایی فراوان است برای نمونه، سعدی در مقام تفاخر گفته است:

هفت کشور نمی‌کنند امروز　　بی‌مقالات سعدی، انجمنی

مفاخره در شعر البته خواه‌ناخواه به مبالغه و اغراق و غلو هم می‌انجامد، چنان‌که اگر سـعدی، از رواج و روایی شعر خود در هفت اقلیم روی زمین سخن گفته و مدعی شده اسـت که هیچ کجای جهان، انجمنی نیسـت مگر آن‌که مقالات سعدی در آن خوانده می‌شـود؛ حافظ از آن نیز فراتر رفته و گفته اسـت که شـعر او را در زمان خلقت آدم و

حوا در باغ بهشت می‌خوانده‌اند:

شعر **حافظ** در زمان آدم! اندر باغ خلد دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود

نظیری نیشابوری نیز در مقام مفاخره گفته است:

طلوع اول، کیفیت کمال من است سخن که نشأه‌ی ترکیب چار ارکان شد

در عصر صفویان، صائب تبریزی گفته است:

صائب کسی به رتبه‌ی شعرم نمی‌رسد
دست سخن گرفتم و بر آسمان شدم

اینک، به پیروی از این بزرگان، نوبت فخریه‌سرایی این کس است:

سخن‌گفتنِ خوب، کار من است نه گر شاعری کار و بار من است
به لفظ دری چون که لب وا کنم ز شعر خوشم، شور، برپا کنم
کنم باز اگر لب برای سخن گهرها بریزم به پای سخن
عروس سخن پای‌بند من است غزالِ غزل، در کمند من است
رباعی چو گفتم، قوی آمدم قوی نیز در مثنوی آمدم
کجا طبع من مثنوی‌ساز بود از این کارم، انجام و آغاز بود
همه رای من شد چو رای وطن بسا چامه گفتم برای وطن
نه تنها سخن دانم و شاعرم به قانون و حکمت همی ماهرم
منم دانشی‌مرد بسیار دان سخن‌سنج و دانشور و کاردان
چنان طبع شعری توانا مراست که از آن گهرهای مانا مراست
نگویم که **فردوسی** دیگرم که یکتاست **شهنامه** در باورم
ولی دوستانی که اهل فن‌اند همه، دوستداران شعر من‌اند
گرفتم جهان را به تیغ سخن جهان پر شد از شعر و از نثر من
قصیده سرایم اگر یا غزل به دیوان شعرم نیابی خلل

مقالات مـن خـوان و یکصد کتاب / که هر یک کلامی‌ست فصل‌الخطاب
حسـود ارچه دارد بـه دل کین من / کنـد دشـمن ارچنـد نفریـن من
نـدارم بـه کار فرومایـه کار / بمانـم بـه کار ادب اسـتوار
به من گرچه دشـمن حسـد می‌برد / بـه شـحنه سـخن‌های بـد می‌برد
یکـی دانشـی‌مرد فرزانـه‌ام / کـه افتـاده در چنـگ بیگانـه‌ام
اگر ماندم از شـغل و منصب به دور / سـراپای شـعرم، سـراپا شـعور
شـکفته است پیوسـته زان خاطرم / که کـس را نه مـدّاح و نـه چاکرم
بـه پاکـی بـرم از پلیـدی پنـاه / مگـر بیژن‌آسـا برآیـم ز چـاه
بیـا تـا بـه هـم مهربانـی کنیـم / بـه عشـق وطـن، شـادمانی کنیم
نه شـب بر سحرگه، شـبیخون زند / نـه ضحـاک، راهِ فریـدون زنـد
کـه ایـران نـه از یادهـا مـی‌رود / از ایـن مرزهـا بـس فـرا مـی‌رود
یکـی از تبـار **فریـدون** منـم / بـر البـرز اِسـتاده ایـدون منـم
چـه نیکوسـت انجـام و آغـاز من / که پیداسـت بـر اهـل دل راز من
دری گـر بـه روی وطن شـد فراز / دری دیگـر اکنـون خدا کـرده باز
اگـر **بیهقـی** این زمـان زنـده بود / قلـم را بـه پـای مـن افکنـده بود
وگـر زنـده می‌شـد دوبـاره **بهـار** / مرا می‌کشـیدی چو جـان در کنار
نـه برتـر از آنـم نـه کمتـر از این / همین‌ام، همیـن‌ام، همین‌ام، همین
بیابـم چـو از دانشـی آگهـی / گُلـم بشـکفد از گل از فرّهـی
غنیمت شـمارم زمان را چو هسـت / که گر رفت از دسـت، ناید به دست
چـو **حافـظ** ز رنـدی ببالـم همی / و زیـن دین‌فروشـان بنالـم همـی
گـر ایـدون برسـتم ز دام بـلا / بجویـد سـر مـن سـر اعتـلا

امیـن بهـر آرام و خفتـن نبـود / کـه گنـج از بـرای نهفتـن نبـود
چو عمـر اسـت کوتـاه و بی‌اعتبار / نهـم بیـش از تـوش بـر دوش، بار
نزیبـد ز مـردی چـو من سـرفراز / خور و خواب و خفتن، چو خوک و گراز
نشـاید تلـف کـرد عمـر عزیـز / اگـر مـرد و زن باشـد اهـل تمیز
منـم عاشـق دانـش و دیـن و داد / وزین روح عاشـق منم مست و شاد
بـه دریـا زنـد روح شـیدایی‌ام / تـو گویـی نهنـگان دریایـی‌ام
کنم سـر اگر خم به محراب عشـق / فـروزد ز بـام و درم تـاب عشـق
به جانم چو فرهاد، شـیرین نشست / مرا در گلو بغض سـنگین شکسـت
یکـی تیغ تیزم که خون‌ریز نیسـت / پـی قطع حلقـوم کس تیز نیسـت
اگر ز آسـتین دسـت بیـرون کنم / بـه معجز جهـان را دگرگـون کنم

***

از آن وصـف خـود بـر زبـان آورم / کـه درد وطـن در میـان آورم
مـرا مقصـد از گفتن از خویشـتن / همانـا بُـوَد مـدح و وصـف وطـن
اگـر گفتـم از خویـش، عیبم مکن / کـه گفتـم ز ایرانیـان من سـخن
ز مـن، حـالِ امثال مـن کن قیاس / نگـر تـا نمانـی بـه مـا ناسـپاس
بمـان قـدردان ادب‌پـروران / همـان اوسـتادان، همان سـروران
وگـر دیـر جنبی، چـه داری جواب / «چـو فـردا برآیـد بلنـد آفتاب؟»

بخش دوم

چندگونه منظومه‌های ایرانی

۱۱- دیباچه

در ایران بسی گونه‌گون دفتر است / که هر یک ز مردی سخن‌گستر است
ببینی بسا گونه‌گون دفترا / که هر یک درخشد چنان اخترا
به آن شاعران باد از من درود / که هر یک به نوعی سخن می‌سرود
کنون من چو ایشان سخن سر کنم / سخن را از ایشان مکرر کنم
بیفتم، چنان شعله، در جان شعر / بتازم چو رستم به میدان شعر
کنم گوهر شعر ایران‌مدار / به مرد و زنِ خلق ایران نثار
به آگاهْ مردانِ دانای راز / به زیبازنانِ پر از مهر و ناز

۱۲- اهورانامه = الهی‌نامه

الهی به ماه و الهی به هور / اهورا کز او اهرمن مانده دور
خدایا به هفت اختران و زمین / به ایران و توران، به ماچین و چین
خدایا به سال و به هفته، به ماه / خدایا به روز و به شام و پگاه
خدایا به حق غروب و طلوع / به پاس قیام و سجود و رکوع

خدایا به شام و خدایا به روز / خدایا به ساز و خدایا به سوز
خداوندگارا به مهر و امید / به موی سیاه و به روی سپید
خدایا به الهام و وحی و نبوغ / به هر دل که دارد ز مهرت فروغ
خدایا به مردانِ دانش‌گزین / به زن‌های دانای مردآفرین
به هر مرد کو مرد میدان شود / به هر زن که از عشق خندان شود
خدایا به پیران روشن‌ضمیر / جوانانِ آگاه درگاهِ پیر
خدایا به شکرانه‌ی عمر نوح / به حق بزرگان صاحب فتوح
به هر پیر و پیغمبر دستگیر / به پاکان در یاد از دور و دیر
به آنان که چون شعله‌ی سرکشند / به گرمی چنان کوهی از آتشند
به مستان دریادل پرخروش / که دلْشان چو دریا در آید به جوش
به گرز گران و به خفتان و خود / به یال و به کوپال و اسپند و دود
به قدّ بلند و به کتف ستبر / به خورشید درمانده در پشت ابر
به سیمرغ و زال زر با کمال / به اسطوره‌ی قاف دیرینه‌سال
خدایا به نوروز و جشن سده / به دیر مغان و به آتشکده
به یلدا و شب‌های تاریک و تار / به فصل خزان و به فصل بهار
به تار و به بربط، به چنگ و به عود / به شعر و ترانه، به قول و سرود
به چشمان سبزِ ز مستی خمار / به رخساره‌ی گل گرفته چو نار
به یاس و به نسرین، به ابر و به باد / به آهو و تیهو، به بست و گشاد
به بخت و به تخت و به روز و به شب / به شعر و شعور و به علم و ادب
خدایا به سیب و هلو و انار / به کوه و به دشت و به دریاکنار
به صدرا و اسفار و اسرار و راز / به هر مرد ایرانی سرفراز

به ملّیّت خویش وابسته‌ایم که پیمان به عشق وطن بسته‌ایم

***

خدایا به عشّاق دل‌باخته دل از غیرِ دلدار، پرداخته
خدایا به دلدادگانِ ملس که دورند از هر هوی و هوس
به کتمان عشق از طلب ماندگان کسی را سوی خویش ناخواندگان
ز پروانه درس خود آموخته زده بال و پر جان خود سوخته
پریشان ز عشقی پر از جست‌وجوی ولی فارغ از صحبت و گفت‌وگوی
به آن پاک دامن زن روسپید که دارد به دل صد هزاران امید
به آهنگ کوتاه لرزان دوست که گوید دلش سخت خواهان اوست
به آن عشق پنهان دلدادگان به اسرار مکتوم آزادگان
به مجنون شیدای نشنوده پند به یوسف که افتاد در چاه و بند
به فرهاد آن عاشق ارجمند که زو بیستون شد، ستون سهند
به ویس و به رامین فریادگر به شیرین و فرهاد خونین جگر
به آلاله‌های جدا سر ز تن به چندان شهیدان خونین کفن
به آن ابر بارانی نوبهار که بارد به رخسار گلگون یار
به گل‌بوته‌ی باغ رخسار دوست به قلبی که گردد گرفتار دوست
به اشک دویده به رخسار زرد به خون رسیده به حلقوم مرد
به احساس آزادگان اسیر به دوشیزگانِ جوان گشته پیر
شکسته‌دلانِ پریشیده موی به سیلی نگه داشته آب روی
به ناخواندگان حرفی از عشق و مهر به ناشستگان از شکرخواب چهر
به باران و باد و به برف و تگرگ به آهنگ رعد و به آژیر مرگ

به اروند و کارون و لای و رسوب / به دریادلان شمال و جنوب
به ماهیّ دریا و مرغ چمن / به کوه و به صحرا و دشت و دمن
به آن رشته کوهی که البرز ماست / که بر فرق کیهان، چنان گرز ماست
فراز بلند دماوند کوه / چنان قلّه‌یی از غرور و شکوه
به زاگرس که کوهی‌ست بس سربلند / به اوج دنا و به فرّ سهند
به آب و به آتش، به باد و به خاک / به هر اخترِ روشنِ تابناک
به نام خداوند پاک احد / به خشت سر خم، به سنگ لحد
به طوطیّ گویا، به طاووس باغ / به بلبل که با گل بود هم ایاغ
به آهوی کوهیّ صحرانورد / گوزن سبک تازِ بیراهه گرد
به دشت و به صحرا، به کوه و کمر / به حق گذرهای بی‌رهگذر
به حق‌باوران و به حق خواندگان / به ره‌رفتگان و ز ره ماندگان
به سوز دل عاشق بدگمان / به تیغ و سنان و به تیر و کمان
به گم‌گشتگان بیابان عشق / به شهریور و مهر و آبان عشق
به دلداده‌ی بی‌قرار و شکیب / به افتاده‌ی بیدل بی‌نصیب
به مشتاق محکوم صبر و درنگ / که بارد ز هر سوش باران سنگ
به موی پریشان شده از نسیم / به اشک اسیر و به آه یتیم
به پیرانِ آگاهِ قامت کمان / جوانان جویای امن و امان
به مادربزرگان آشفته موی / به طفلان آواره در گرد کوی
به اشک ندامت، به چشم امید / به فرمان آتش، به بانگ نوید
به اندوه طفلان رانده ز مام / به انبوه مردان با اهتمام
به گلدان بی‌گل، به شمع خموش / به خم‌خانه‌ی خالی بی‌خروش

به پویندگان ره و راه عشق / به محنت نصیبان درگاه عشق
به عشّاق دل‌بسته‌ی باوفا / به معشوقکان سراپا صفا
به شورآفرینان صحرای عشق / زده هر نفس دل به دریای عشق
خدایا به اهل دل و معرفت / به عشّاق جان برکف باصفت
به مُهر و به تسبیح و سجاده‌ها / به سنگ صبور دل جاده‌ها
خدایا به دلداری و دلبری / به شیرین شکاری و افسونگری
به شعر خوش و گفته‌ی دلپذیر / به **شهنامه**‌ی بی‌عدیل و نظیر
به گنج دلِ خانه‌های خراب / که تابد بر آن‌ها بلند آفتاب
به پیغام تلخ و به پیک نوید / به شام سیاه و به صبح سفید
خدایا به کم‌عقلی و سادگی‌م / به خوش‌باوریّ و به افتادگی‌م
به عشق و جنون و به دیوانگی / رهایم کن از فهم و فرزانگی
از این تخته‌بند تنم وارهان / به من ده نشان رازهای نهان
دل و دیده از عشق کن روشنم / که من روشن از عشق این گلشنم

۱۳- ساقی‌نامه

بیا ساقی از غم نجاتم بده / چه گفتم؟ که آب حیاتم بده
از آن باده‌ام ده که مردافکن است / که مردافکنی کار او چون من است
از آن باده‌ام ده که مردان مرد / بنوشند هنگام جنگ و نبرد
از آن می که حلّاج می‌پرورد / به رقصش سَرِ دار می‌آورد
بده باده بر من از آن جام نور / مگر وارهد سر ز بادِ غرور
مرا وارهاند ز جنگ و ستیز / کند آتش عشق من، تند و تیز
به جز تاک کش خون توان ریختن / نشاید که خون کسان ریختن
به گوش اندرم پند فردوسی است / پی پاس او پیکرم قوسی است
«به یزدان که ملک سراسر زمین / نیرزد که خونی چکد بر زمین»
می‌ام ده به یاد بهاران عشق / بباران به من باد و باران عشق
به یاد جوانی و عشق کهن / مرا وارهان از غم ما و من
به یاد سهی سرو بالا بلند / مرا مست مستان کن از نوشخند
به آیین آن پهلوان وطن / بده باده‌ی ده منی را به من
به گوشم بخوان گفته‌ی زردهشت / به کامم بریز از شراب بهشت
رهایی‌م ده زین شبان سیاه / به مستی رسان دست‌هایم به ماه
از آن تلخِ شیرین که در جام اوست / مرا درفکن مست در پای دوست
بده شیشه‌یی زان می تابناک / کن‌ام مست از عشق این آب و خاک
ز خون رزان، خاطرم شاد کن / دلم را ز رنج و غم آزاد کن

به میخانه‌ام راه ده بی‌خروش / مگر بشنوم بانگ خرّم سروش
نه من بیهده لاف مستی زنم / که دم عمری از می‌پرستی زنم
نیوشم پیامی که موسی به طور / نیوشید و مدهوش شد از ظهور
بنوشم ز جامی که موسای عشق / بنوشید و شد غرق دریای عشق
به من باده ده هرچه پرشورتر / کزو دل شود هرچه پرنورتر
شود روشنم جان، چنان آفتاب / که مستان شوم مست‌تر از شراب
بده باده تا سوی او پر کشم / از اینجا فراسوی او پر کشم
انا الحق زنان جانب او روم / از اینجا سوی باغ مینو روم
رها گردم از دام و حلّاج‌وار / روم پایکوبان به سر، پای دار
بنه در کفم جام جمشید را / همان پرچم شیر و خورشید را
به من می‌چشان جام پرویز را / گوارا شراب طرب‌خیز را
از آن باده‌ام ده که مستی دهد / به من خصلت می پرستی دهد
دماغ مرا تازه و تر کند / ز سر مستی‌ام، باز بدتر کند
درخت وجودم به بار آورد / نسیمی‌م از کوی یار آورد
بیا پُر کن از باده جام بلور / که خالی شود سر ز باد غرور
مرا باده‌یی ده به آیین مهر / که آسایم از رنجِ گردان سپهر
بده جامی از باده‌ی خلّرم / که دیگر نماند غم دیگرم
در شیشه را باز کن ای پری / پری‌شیوه آغاز کن دلبری
به دستم ده آن آب آتش مزاج / که زان گیرم از هفت کشور خراج
به من بخش آن آب آتش فروز / که از او شود شام تارم چو روز
مرا باده ده تا به کی خون خورم / همه عمر را خون دل چون خورم

مـرا ماهی‌آسـا بـه دریـا فکـن صبـوریّ و صبـرم به صحـرا فکن
بـده می کـه آتش بـه جانـم زند چـو پـولاد بـر اسـتخوانم زنـد
دلـم را چـو دریـا به جـوش آورد چـو مـوج خـزر در خـروش آورد
۸۴۰ بـه کشـتیّ بـاده در انـداز مسـت زنم دل به دریا چو کشـتی شکست

۱۴- مغنی‌نامه

مغنـــی بخـــوان خســـروانی ســـرود / بـــه خنیاگـــری ســـر ده آواز رود
بـــزن نـــی کـــه بـــد گیـــر افتـــاده‌ام / بخـــوان کـــز نفـــس دیـــر افتـــاده‌ام
بخـــوان از وطـــن گرچـــه در غربتم / بشـــو از سَـــرِ مهـــر، هم‌صحبتـــم
بـــه شـــعر دری باش چـــون **رودکی** / به پیری بمان شـــاد چـــون کودکی
سـخن چون **دقیقی** درسـت آفرین / بـــه گرمی ســـرودی بخوان آتشـــین
دو بیتـــی چـــو **بابـــای طاهـــر** بگـــو / هر آن‌چـــه‌ت بیایـــد به خاطـــر بگو
چنـــان **رابعـــه** شـــعر تر می‌ســـرای / چو **پروین** به عشـــق بشـــر می‌گرای
چـــو **فردوســـی توســـیِ** بافریـــن / بکـــن زنـــده میـــراث ایـــران زمیـــن
مغنّـــی بـــه جـــز خـــون تاکـــم مده / جـــز آن بـــاده‌ی تابناکـــم مـــده
ز خـــون رزان، خاطـــرم شـــاد کـــن / دلـــم را ز رنـــج و غـــم آزاد کـــن
گـــرم یک زمـــان غم گروگان شـــود / بـــه پیمانـــه‌ام راســـت پیمان شـــود
نهـــم گام پیـــش و بـــه آهنـــگ رود / بخوانـــم ز نـــو خســـروانی ســـرود
زنم چنگ هم‌چون **نکیســـا** به چنگ / بنالـــم از ایـــن پـــرده‌ی رنگ‌رنـــگ
بـــه الحـــان قانـــون موافـــق شـــوم / در آن پرده بر دوســـت، عاشق شوم
شـــوم **باربـــد** تـــا ز مضـــراب او / زنـــم دم ز موســـیقی نـــاب او
بـــرآرم ز نـــو از دل ســـازها / غـــم و درد پنهـــان در آوازهـــا
کنـــم بـــاز از آن بـــازوی مهربـــان / دگربـــاره ســـرپنجه‌ی مطربـــان
مگـــر **رامتیـــن** زنـــده گـــردد ز نـــو / و یـــا **موصلـــی** گیـــرد از مـــن گـــرو

که بنیوشد آواز از این حنجره / گشاید به روی دلم پنجره
اگر بربط ماست یا چنگ ماست / در این سقف پیچیده آهنگ ماست
تراود ز سر پنجه‌ام شور عشق / نوا و بیات است و ماهور عشق
ز عمرم اگر ساعتی باقی است / نصیبم می و ساغر و ساقی است
چه غم گر سیه‌مست از باده‌ام / زمام خرد را ز کف داده‌ام
بیا ساقی امشب که مستانه‌ام / درافتاده، مستان، به میخانه‌ام
بده جامی از می که مستم کنی / ز نوشیدنش حق‌پرستم کنی
بده باده‌ی تلخام از دست خویش / مرا کن ز شهد لبت، مست خویش
به من باده ده، باده‌ی اهل راز / که با قدسیان‌ام کنی هم‌طراز
بده ساغری زان می خوشگوار / کزان باده گیرد دل من قرار
دِه‌ام آب از آن آتش سینه‌سوز / کزو برفروزد شب من چو روز
به من ده که چون جام را سر کشم / از این جا به اوج فلک پرکشم
نهم بر سر بام هستی قدم / زنم ارغنون‌وار سازِ عدم
بشویم ز تن گردِ این خاک را / ببینم، به پرواز افلاک را
از آن جایگه نیز پرّان شوم / هر آنچات نیاید به وهم، آن شوم
دگر خیمه زین خطه بیرون زنم / به خُم، خوابگه، چون **فلاطون** زنم
مغنی بخوان باز ماهور و هور / مگر وارهم زین همه شرّ و شور
مرا وارهان از جدال و ستیز / به صلح و صفا، می به جامم بریز
به یادم دو بیتی ز **فردوسی** است / که بهر نمازش قدم قوسی است
«نشستند فرزانگان شادکام / گرفتند هر یک ز یاقوت جام
می روشن و چهره‌ی شاه نو / جهان نو ز داد و سر ماه نو»

مغنّی، پیامم به ساقی رسان / که خون رَزَم ده نه خون کسان
به کف نه مرا جام چون آفتاب / درافکن به جام اندرم مشک ناب
درانداز در کشتی باده‌ام / که در چار موج غم افتاده‌ام
در آن کشتی افتم اگر مستِ مست / به دریا زنم غوطه بی‌پا و دست
وزان پس به پرواز آیم همی / در این سیر، شهباز آیم همی
مکرر ز سرمستی و ذوق و شور / چو بلبل برآرم سرود سرور
بخوانم به یاد تو آواز عشق / به یاد آورم راز پرواز عشق
چو عنقا از این دام هستی رهم / قدم بر سر بام هستی نهم
به میخانه راهی شوم بی‌خروش / مگر بشنوم بانگ خرّم سروش
کنم پایکوبی به آهنگ ساز / شود شیشه‌ی باده‌ام چاره‌ساز
به سرمستی از باده‌ی خوش‌گوار / ز تهران شوم جانب سبزوار
در آن‌جا گَرَمْ دشمن آید به پیش / شوم سربداری به آیین و کیش
چو گلبانگ گیرم به آهنگ رود / بنوشم شراب و بخوانم سرود
به چنگ نکیسا و مضراب او / به الحان موسیقی ناب او
بدین کوچه باغی کزین حنجره است / و زین سر که این‌جا درِ پنجره است
مگر رامتین زنده سازم ز نو / و یا از نکیسا بگیرم گرو
خدا را بخوانم به راز و نیاز / به ایران بنازم به آواز و ساز
کنم زنده ایران ز آواز خویش / رسانم به انجام آغاز خویش

۱۵- نوروزنامه

به نام خدای بهار و خزان / به آب روان و به باد وزان
خزانم گذشت و بهارم رسید / به پایان شب انتظارم رسید
بیا بر زمستان شکست آوریم / بهارانه باران به‌دست آوریم
چو بشکفت باغ و زمین زنده شد / جهان باز از شادی آکنده شد
بسا جشن و شادی‌ست هر ماه و سال / بیا شادمان باش و فرخنده فال
اگر مهرگان است و جشن سده / به شادی بنوش و ببخش و بده
وگر نوبهار است و نوروز خوش / کن از بوسه این روز پیروز خوش
به خانه‌تکانی در اسفند کوش / سر و رخت خود نوکن و نو بپوش
شب چهارشنبه به پایان سال / بکن روشن آتش به فرخنده فال
پریدن در آن شب بر آتش نکوست / ز زردی و سرخی چه خوش گفتگوست
بگو زردی من در آتش خوش است / مرا روی گل‌گون چنان آتش است

***

به تحویل سال اوّل فرودین / جوان شد زمین چون بهشت برین
بهار است و آغاز روییدن است / زمین، تشنه‌ی عشق ورزیدن است
به نوروز هر کس نشیند به عید / شود کام او شاد و بختش سپید
به جمشید کی باد از من درود / که این جشن‌ام از اوست در یادبود
ز خیام اگر یاد آرم رواست / که تقویم نوروزی از او به جاست
در این جشن فرخنده در سال نو / ز دیوان حافظ زنم فال نو

ز سعدی به نوروز یاد آورم / سخن‌های دل‌چسب شاد آورم
نهم شعر **حافظ** بَرِ هفت سین / چو ماهی شوم غرقه در ساتکین
نشینم بر آن هفت سین صبحگاه / شب عید خود را کنم چون پگاه
بگویم ز دل با خداوند خویش / همه با زن و خویش و فرزند خویش
که ای بار یزدان با فرّ و شید / شنو این دعا و سرود و نشید
در این روز نوروز فرخنده‌ات / نیایش کنان گویدت بنده‌ات
خدایا دل و جان ما شاد کن / جهان را ز بند غم آزاد کن
به ما پیشه کن داد و آزادگی / بیاموزمان کیش دلدادگی
همه آرزوها برآور به جای / ملغزان‌مان در ره خویش پای

***

به نوروز پیروز، هر پهلوان / شود بهر تبریک گفتن روان
زن و مرد گویند تبریک عید / دل کس نگردد ز کس ناامید
من اوّل که از جای خیزم سحر / ببوسم رخ مام و دست پدر
چو نوروز پیروز جشن من است / نمادی ز آبادی میهن است
که را جشن نوروز فرخنده است / همه سال لب‌ها پر از خنده است
چو نوروزها؛ روز عید من‌اند / مه و ابر و باران، عبید من‌اند
چنان پر شدم جان ز عشق و امید / که هر روز و شب شد مرا روز عید
بود سیزده نحس اگر بر عوام / مرا روز سعد است از طرفِ جام
مرا سیزده، روز عیش و خوشی‌ست / که هنگام مستیّ و باده‌کشی‌ست
بروید گل و سبزه بر طرف جوی / بشوید به شبنم، شب تیره، روی
اگر گامی از در برون می‌نهم / قدم از صفای درون می‌نهم

خوشا جشن نوروز و گردشگری / سفر کردن و معرفت گستری
من از خانه چون پای بیرون نهم / همی پای بر فرق گردون نهم
بپویم سوی دشت و صحرا و باغ / کنم تازه از کوه رفتن دماغ
بروبم غم از خانه‌ی جانِ خویش / بکوبم درِ کوی جانان خویش
به هر جا نهم پا ز نزدیک و دور / نبینم به‌جز جشن و شادیّ و سور
غنیمت شمارم همین بیش و کم / زنم در هوای بهاران قدم
غمی گر رسد ناگهانی به مرد / به می چاره‌اش زود بایست کرد
گر از ناقصان باده بدنام شد / حرام از چه بر خاص و بر عام شد
ز نوروز تا آخر **فرودین** / ز نو مست گردد زمان و زمین
از آن پس که **اردیبهشت** من است / به حق، زندگانی بهشت من است
به **خرداد**، دادِ دهش می‌دهم / که ساغر به خود پنج و شش می‌دهم
چو از **تیر** و **مرداد** گیرم نشان / به پای خم افتم صراحی کشان
ز باده لبم تر به شهریور است / چنان **مهر** و **آبان**ام و **آذر** است
دی و **بهمن** من چو **اسفند**ماه / به می روز و شب شد سپید و سیاه
ندانم کدام است روزی که مرد / تواند که بی‌باده، دل، شاد کرد
نشاطی اگر در جوانی بُوَد / هم از دوست یا دوستکانی بُوَد
سزا نیست بی می به ما زندگی / که ناید ز آزادگان بندگی
چو ساغر نهد در کفم یار من / روان می‌شود بر لب اسرار من
به لب آرم آن مصرع دل‌نشین / «خرابم کن و گنج حکمت ببین»
چو گیرم به کف آب آتش مزاج / کنم درد دیرین دل را علاج
چو بر لب نهم آتشین جام را / به یاد آورم شعر **خیام** را

به گوشم رسد چون که پیغام نوش / چو **زرتشت** گیرم پیام سروش
چو مستانه نوروز از ره رسد / شود کشتنی خویِ بخل و حسد
دمد هر کجا لاله در دشت و کوه / شود کوه و صحرا از آن پرشکوه
۹۶۰ ز بوی دلاویز باد بهار / شود باغ و صحرا چو مشک تتار
ز باد بهاری، جهان زنده شد / وزان، جشن نوروز، فرخنده شد
بهین روز من، جشن نوروز بود / کزو بخت من بخت پیروز بود
مرا از دو معجون، جهان گشته رام / ز سحر حلال و ز آب حرام
چو مستانه روی آورم در سخن / شود تازه از خرّمی جان من
۹۶۵ شوم سرخوش از ساغر یار خویش / که دیگر نباشم نگهدار خویش
شوم مست از باده‌ی معنوی / کنم لب تر از ساغر مثنوی
کنم تا لب خویش از باده، تر / شوم «آن‌چنان تر» از این شور و شر
درخشد چو پیمانه در دست من / دمد آتش از جان سرمست من
درآید به گوشم پیام سروش / وز آن جان خاموشم افتد به جوش
۹۷۰ چو بینم می ناب بر خوان خویش / تو گویی حق‌ام کرده مهمان خویش
مرا غلغل خُم چو آید به گوش / به سینه درآید دل من به جوش
چو نوشم می صافی از جام او / ببوسم سر و دست و اندام او
شود جرعه‌یی گر ز می نوش من / شود درد دنیا فراموش من
مغنی چو آواز خوش سر دهد / مگر مرغ جان مرا پر دهد
۹۷۵ نهم سر چو در پای خم نیمه شب / به **فردوسی** آرم نماز از ادب
به آزرم چون پانهم بر درش / فرود آورم سر ز خجلت برش
گر افتد نگاهم بر اندام او / نظر دزدم از چهر گلفام او

بیاسایم ار در برش یک زمان / به یک دم کنم سیر هفت آسمان
نشینم چو در سایه‌سار قدش / ز من شاد گردد دل بخردش
شود شاد جان من از این سرود / ز آواز بربط، ز آوای رود
خداوندگارا دلم شاد کن / وطن را ز بند غم آزاد کن
وطن را برافزای و پیروز کن / شب تار هم‌میهنان روز کن
ببخشای اگر نیست شعر امین / سزاوار فرهنگ ایران‌زمین

۱۶- سوگندنامه

خدایا به جان عزیزان قسم / به خون دل برگ‌ریزان قسم
خدایا به خورشید گیتی‌فروز / به ماه و به سال و به شام و به روز
خدایا به ماه و خدایا به مهر / الهی به گردنده گردان سپهر
به روح و روان و به جان و به تن / به فکر جوان و به عقل کهن
خدایا به اسرار ارباب راز / به اهل نیاز و به اهل نماز
الهی به مردان ایران زمین / به زن‌های زیبای مهرآفرین
به مردی که او مرد میدان شود / به رندی که از جمع رندان شود
به حقّ چکاچاک شمشیرها / به گلبانگ شب‌گیر تکبیرها
به جان‌های پاک شهیدان عشق / به هر سر که شد گوی میدان عشق
الهی، الهی، به دل‌های پاک / به عشاق دل‌خسته‌ی سینه‌چاک
الهی به لب‌های بردوخته / به سیمای از شرم افروخته
الهی به پیران روشن‌ضمیر / جوانان جانپاکِ دانش‌پذیر
الهی به شکرانه‌ی عمر نوح / به حق عزیزان صاحب فتوح
به گُردان و مردافکنان دلیر / به پاکان و خوبان روشن ضمیر
به آنان که حق‌باور و سرکشند / چنان گرم چون کوهی از آتشند
به مستان دریادل پرخروش / که از خمّشان خونت آید به جوش
به راهی که گاهی شود پر خطر / به آهی که گاهی نماید اثر
به ماهی که از بام سر می‌زند / به بختی که گه‌گاه درمی‌زند

به فصل خزان و به فصل بهار / به کوه و به دشت و به دریاکنار
اگر رهروی نابلد بوده‌ام / چه گویم؟ که بدتر ز بد بوده‌ام
ز من درگذر پوزشم را پذیر / که از بندگان توام ناگزیر

۱۷- ایران‌نامه و اشاره به شهرهای ایران

دوباره از ایران بگویم سخن / سخن گویم از نو به نام وطن
ستایم وطن را به لفظ دری / بکوشم ز جان در سخن‌گستری
از ایران بگویم به هر انجمن / بگویم سخن نو به نو از وطن
ز هر شهر و هر کوره یاد آورم / به دفتر سخن‌های شاد آورم
بگویم ز ایران و ایرانیان / به آیین و رسم خراسانیان
ز ایران و توران و هاماوران / ز نیکان و پاکان و حق باوران
ز باژ و ز خواف و ز بیهق، ز توس / ز جنگیدن رستم و اشکبوس
ز هر شهر و دیهی از این خاک پاک / ز پیروزی کاوه بر اژدهاک
ز شیراز زیبای جنت طراز / ز راهی که دارد نشیب و فراز
ز نور و کجور و ز تون و طبس / ز اروند و کارون، ز کرخه، ارس
اراک و محلّات و گلپایگان / لرستان و هم آذرآبادگان
ز خوانسار و آلاله‌ی واژگون / ز بالا و پست و فراز و نگون
وطن گر همان سولقون و کن است / مرا بهتر از لندن و برلن است
وگر خود ارومیه و قم بود / به چشمان من بهتر از رُم بود
هم از چشم من، مرز ایران‌زمین / بُوَد بهتر از ژاپن و هند و چین
چو ایران‌زمین سرزمین من است / هم این‌جا بهشت برین من است
نشابور اگر هست یا سبزوار / به هر جای ایران کنم افتخار
وگر اصفهان یا که یزد و بم است / ز اوصاف‌شان هرچه گویم کم است

خوشا خرّما «خرّمی‌شهر» ما — که آزاد شد باز از بهر ما
خوشا شوش و دزفول و اهواز ما — زن و مرد رادِ سرافراز ما
خوشا مرز گیلان و مازندران — پر از نرّه‌شیران و نام‌آوران
به هر سویش ار خاور و باختر — همه سبزه و گل، همه کرّ و فر
همه خلق ایران به هر جا درند — چه مرد و چه زن عاشق کشورند
چه مرز بلوچ و چه کرد و چه لر — همه از زن و مرد آزاده پر
دریغا ز ایران جدا شد به قهر — بسا دیه و رستاق و اقلیم و شهر
اگر خود بخاراست ور قندهار — بود خانه‌ی گیو و اسفندیار
خجند و هرات و سمرقند و ری — همه جای زال است و کاووسِ کی
وگر بادغیس است و مرو و نسا — بود رودکی خوان به بانگ رسا
وگر نیز بحرین پر بهر بود — ز ایران‌زمین خود یکی شهر بود

***

به ملیت خویش وابسته‌ایم — که پیمان به عشق وطن بسته‌ایم

۱۸- مناجات‌نامه

خدایـا بـه صبـر تـو و خشـم من / به خونی که می‌جوشـد از چشم من
به زخمی که از دشمنان بر من است / به عشقی که در جانم از میهن است
بـه آشـفته‌حالان دیوانـه‌وش / بـه پاکیزه‌خویـان بی‌غـلّ و غـش
بـه راز دل عاشـقان کتـوم / به خشـکیّ و دریای ایـن مرز و بوم
بـه انـدوه نشـکفته‌گل‌های بـاغ / بـه می‌هـای ناخـورده انـدر ایـاغ
به غم‌های در سـینه پنهان شـده / بـه خم‌هـای خشـکیده در میکده
بـه درد نهـان در دل سـازها / بـه آهنگ‌هـا و بـه آوازهـا
بـه سـوز دل عاشـق اهـل راز / بـه زاد ره کـم، بـه راه دراز
بـه انـدرز و پنـد خردپیشـگان / بـه اندیشـه‌هایِ نواندیشـگان
بـه بـازوی بـرزوی نامهربـان / بـه جـادوی سـرپنجه‌ی مطربـان
به فرهـاد آن عاشـق ارجمنـد / که در بیسـتون شـد، ستون سهند
بـه آن روی نازکتـر از بـرگ گل / بـه آواز بلبـل، بـه فریـاد مـل
به گیسوی مشـکین، به چشم سیاه / بـه آن جان روشـنتر از مهـر و ماه
بـه آلاله‌هـای جـدا سـر ز تـن / بـه چنـدان شـهیدان خونین کفن
بـه لیـلایِ مجنـون فریادگـر / بـه شـیرین فرهـاد و خـون جگر
بـه اشـک دویده بـه رخسـار زرد / بـه خون رسـیده بـه حلقـوم مرد
بـه باران و بـاد و به بـرف و تگرگ / بـه باغ و به راغ و بـه کاخ و به ارگ
بـه مهر و بـه ماه و طلـوع و غروب / به شرق و به غرب و شمال و جنوب
به آهـوی دشـت و به مـرغ چمن / به سـرو و به کاج و به یاس و سمن

به اوج بلند دماوند کوه / به آن قله‌های غرور و شکوه
به آب و به آتش، به باد و به خاک / به هفت آسمان اختر تابناک
به دل‌های نازک، به اندوه سخت / به کوتاه‌دستان برگشته بخت
به بالین بیمار و سنگ لحد / به عرش و به فرش خدای احد
به طوطیّ و قمریّ و طاووس باغ / که هر یک به باغ‌اند چشم و چراغ
به کوه و به صحرا، به جنگل، به دشت / به حق گذرهای بی‌سرگذشت
الهی به عز و جلال قلم / به روشنگری‌های آل قلم
شکسته دلانِ پریشیده موی / به سیلی نگه داشته آبروی
به رندان و از پای افتادگان / به ره بردگان و به ره ماندگان
به گم‌گشتگان بیابان عشق / به شهریور و مهر و آبان عشق
به دلداده‌ی بی‌قرار و شکیب / به افتاده‌ی بیدل بی‌نصیب
به مشتاق محکوم صبر و درنگ / که بارد ز هر سوش باران سنگ
به موی پریشان شده از نسیم / به اشک اسیر و به آه یتیم
به پیرانِ بیمار قامت کمان / جوانان نادیده امن و امان
به زن‌های بی‌تاب آشفته موی / به طفلان آواره در گرد کوی
به مادر که در انتظار پسر / نشسته است تا نیمه شب پشت در
به احساس بانوی شوریده دل / که رنجیده از شوی پیمان گسل
به خونابه‌ی چشم دریادلان / به گِل‌های نمناک پا در گِلان
به فتوای شیخ و نگاه فقیه / نگه کردن عاقل اندر سفیه
به اشک ندامت، به چشم امید / به فرمان آتش، به بانگ نوید
الهی به آن غم کز آن سوختم / به دردی کز آن عبرت آموختم

الهی به کم‌عقلی و سادگیم / به خوش‌باوریّ و به افتادگیم
به اندوه طفلان رانده ز مام / به عزم بزرگان با اهتمام
به گلدان خالی، به شمع خموش / به خم‌خانه‌ی ساکت بی‌خروش
به پویندگان ره و راه عشق / به محنت نصیبان درگاه عشق
به عشّاق دلخسته‌ی باوفا / به مردِ صدیق و زنِ باصفا
خدایا به اهل دل و معرفت / به سلّاک جان برکف باصفت
الهی به سوگند نون والقلم / به هر سر که پیش تو گردید خم
الهی به گرز و کمان و کمند / به آن کاویانی درفش بلند
نگفتم که کیخسروام یا کی‌ام / که من کاوه‌ام و ز تبار وی‌ام
چو آرش منم دوستدار وطن / ز صدها هزاران هزار وطن
الهی به این کلک بشکسته‌ام / به جان پریشان، دل خسته‌ام
به ویرانی خانه‌های خراب / که تابد بر آن‌ها بلند آفتاب
به عشق و جنون و به دیوانگی / به آگاهی و فهم و فرزانگی
بده جامی از می که مستم کنی / ز نوشیدنش حق پرستم کنی
به من ده که چون جام را سر کشم / از این جا به باغ جنان پرکشم
از آن جایگه نیز پرّان شوم / هر آنچات نیاید به وهم، آن شوم

***

الهی به قدر و بهای قلم / به خونی که آید ز نای قلم
به خفته تنم زیر آوارها / به کلکم که بشکسته شد بارها
الهی به خون گلوی قلم / به بوی قلم، آبروی قلم
الهی به لفظ و زبان دری / به شعری که سوزاندم از تری

به خون شهیدان گل‌گون کفن / به سرها که افتد به پای وطن
به آن می که زان تر نکردم گلو / به ساقی و ساغر، به جام و سبوی
به جان سختی هیزمِ نیم‌سوز / به آیینه‌ی عشق گیتی‌فروز
به خونابه‌ی چشم جوشان خون / که از چشمه‌ی جانم آید برون
به من باز بگشای راه ورود / بده بال پروازم از این فرود
نشانم دگر ره به درگاه عشق / مگر ره سپارم به خرگاه عشق
بسوزان از این عشق خاکسترم / به سرنیزه‌ی عشق بر کُن سرم
صلای محبت به گوشم رسان / به جانِ حقیقت‌نیوشم رسان
دلم را به ذات خود آگاه کن / در این راه با عشق همراه کن
مرا آگهی بخش از راز عشق / به من کن عطا بال پرواز عشق
به دیدار خود باز کن دیده‌ام / که خواهان روی تو نادیده‌ام
به درگاه خورشید راهم بده / ز هستی به مستی پناهم بده
به رویم در معرفت باز کن / به انجام خدمت سرافراز کن
وطن را ز هر رنج آزاد دار / بر و بوم این کشور آباد دار
به مرز وطن ترکتازی مباد / به میهن به‌جز سرفرازی مباد

بخش سوم

شاهنامه و فردوسی

۱۹- فردوسی و شاهنامه

همانا که **فردوسی** پرهنر / شد از نامه‌ی باستان، نامور
چو این نامه‌ی نامور آفرید / به پایان چو شهنامه را آورید
پی نشر و تکثیر راهی نیافت / تهی‌دست ماند و به غزنه شتافت
به ناچار، فردوسی پاکزاد / به **محمود** شهنامه را تحفه داد
چو محمود آگه شد از محتواش / به فردوسی راد فرمود فاش
همانا که من فاتحی دیگرم / چنان **رستم** گُرد نام‌آورم
ز من گوی و از این فتوحات من / که سیم و زرت بخشم از این سخن
اگر بازگویی ز کرّ و فرم / بیابی فراوان ز سیم و زرم
مگو بیش از این‌ها ز رستم سخن / سخن‌گو به شهنامه از فرّ من
چو بشنید این نکته استاد توس / بزد بر سر خویش دست فسوس
ستانید شهنامه زان بی‌هنر / که بدگوهران را نشاید گهر
نه بستود آن شاه خودکامه را / از او باز بستاند شهنامه را
چو جانِ گرامی، گرامی‌ش داشت / که زان داستان‌ها سخن بیش داشت
شنیدم که فردوسی پاک دین / ز غزنه برآمد به توس گزین

به ابرو نیاورد خم از شرف / پراکند شهنامه از هر طرف
نمودی به شهنامه‌ی بافرین / چو آیینه، فرهنگ ایران‌زمین
ز **رستم** بگفت و ز **دیو سپید** / ز تورانیان و ز گردآفرید
هم از **رخش** رستم هم از **هفت‌خوان** / ز عشق منیژه به شوی جوان
بگفت از **سیاووش** و **افراسیاب** / همه زان چه دیدی سیاوش به خواب
بگفت از **فرنگیس** آسیمه‌سر / که بودی گرفتار خشم پدر
ز **پیران ویسه** سخن گفت چُست / که می‌بود در بینش و دین درست
بگفتا ز **گرسیوز** بدکنش / که بد بود او را مرام و منش
ز بانگ درای و ز آهنگ کوس / ز **گودرز** و بهرام و گشواد و توس
بگفتا ز **کیخسرو** و فرّه‌اش / که دشمن از او آب شد زهره‌اش
بگفتا ز رستم که از بانگ کوس / به خاک اندر انداختی **اشکبوس**
ز **شاه سمنگان** و **تهمینه‌اش** / که عشق پسر داشت در سینه‌اش
ز **سهراب** کشته به دست پدر / کزو شد جهان‌پهلوان بی‌پسر
بگفتا ز **بیژن** که در چاه بود / **منیژه** ز عشق وی آگاه بود
که رستم برآورد او را ز چاه / وزان پس همی زد به قلب سپاه
بگفتا ز **گُسْتَهْم** با فرّ و شید / ز دیو سیاه و ز دیو سپید
بگفتا ز **زرتشت** اسپنتمان / که **ارجاسب** بودی از او بدگمان
بگفتا ز **گشتاسب** حق‌پرست / که زرتشت از او نیک بگرفت دست
چه بسیار گفتا ز **پازند** و **زند** / سخن‌های شیرین و اندرز و پند
بگفت از **اوستا** و وخشور پیر / که شد خلق را سوی حق دستگیر
ز اندیشه‌ی نیک و گفتارِ نیک / بفرمود و کردار و رفتار نیک

بگفتا سخن‌ها ز ایرانیان بیاورد از ایشان سخن در میان
ز یزدان و اهریمن و نیک و بد ز امشاسپندان و از دیو و دد
ز تیمار سیمرغ و از **زال زر** ز گنج و ز رنج و ز سیم و ز زر
ز بسیار آیین و رسم کهن ز پیر و جوان و ز مرد و ز زن
بگفتا سراسر ز اندرز و پند سخن‌های پرمعنی و سودمند
ز بزم و ز رزم و ز کین و ز جنگ ز تیغ و ز شمشیر و تیر و خدنگ
بگفتا که رستم در آن کارزار چه‌ها کرد در جنگ **اسفندیار**
دریغا که **رستم** به چاه اوفتاد ز افسون آن نابرادر **شغاد**

***

شنیدم که در غزنه **محمودشاه** به شهنامه‌اش چون فتادی نگاه
به فردوسی راد خشمی نمود که شهنامه جز وصف رستم نبود
سپس گفت رستم که بود و چه کرد کنون من شهنشاهم ای نیک مرد
بیا در صف من که در لشکرم هزارست رستم به زیر پرم
شنیدم که فردوسی حق‌مدار بدو گفت کای نامور شهریار
ندانم کیان‌اند در لَشکرت که غرق‌اند یک سر به سیم و زرت
ولی دانم این نکته را بی‌خلاف که رستم شدن هست قولی گزاف
جهان‌دار تا این جهان آفرید جهان، پهلوانی چو رستم ندید

***

۲۰- اهمیت شاهنامه

اگـر شـاه‌محمود گـردن فـراز / پسـندش نیفتـاد شـهنامه بـاز
کنـون نـام فردوسـی پاکـدل / کنـد ملتـی را بـه هـم متصـل
همانـا کـه فردوسـی رادفـر / بـه مـا داد فـرّ و شـکوه و ظفـر
ز شـهنامه فردوسـی اوسـتاد / بـه مـا برگه‌هـای هویـت بـداد
۱۱۶۵ ز فرهنـگ ملی کسـی آگه اسـت / که شهنامه خوان هرگه و بی‌گه است
همانـا کـه ایـن نامـه‌ی ارجمنـد / ز بـاد و ز بـاران نیابـد گزنـد
ابرمـرد آزاده، اسـتاد تـوس / که باشـم مـن‌اش تا ابـد پای‌بوس
از ایـران گذشـته اسـت آوازه‌اش / نگشـته کهـن گفتـه‌ی تـازه‌اش
برازنـده‌ی تخـت دانایـی اسـت / ز دانایـی‌اش چـون توانایی اسـت
۱۱۷۰ بـر ایرانیـان اسـت هم‌چـون پدر / پـس از کـورشِ فاتـح نامـور
بـه مـردان آگاه ایران سـر اسـت / بـر آزادگان جهـان سـرور اسـت
بـه شـعر و شـعور و سـخن‌پروری / چنان چون به فرهنگ و دانشـوری
کسـی هم‌چو فردوسـی پـاکِ راد / در ایـن پهنـه هرگـز ز مـادر نزاد
گـر او رفت، مـن، جانشـین وی‌ام / یکـی جانشـین امیـن وی‌ام
۱۱۷۵ مـرا گر قلم دشـمنِ دون شکسـت / اگر دشـمن‌ام خامه ایدون شکست
چه غم؟ کاین سخن، تا ابد، ماندنی‌ست / به گیتی درون، نیک و بد، ماندنی‌ست
همیشـه ز من این سخن باقی است / سـرودم بـرای وطـن باقی اسـت
مرا گر قلم شـحنه خواهد شکسـت / وگر گزمه خواهد مرا دسـت بسـت

بگویـم به دشـمن که بپذیـر پند «نبنـدد مـرا دسـت چـرخ بلند»
گـر اربـاب شمشـیر خیره‌سـرند قلم‌هـا ز شمشـیرها برترنـد
بگوییـد از مـن بـه اربـاب زور که بایـد برید این هـوس را به گور
قلـم زنـده از ماسـت تـا جـاودان قلـم را ز زنـده‌دلان زنـده دان
خداونـدگارا بـه نـون والقلـم قلـم‌زن مبـادا اسـیر الـم
قلـم را مکـن دفـن در قبـر نـون مفرمـا تبـه سـطر مایسـطرون
فـزون سـاز قـدر و بهـای قلـم مکـن خـون دل مـا بـرای قلـم
مـده هیـچ فرصت بـه ارباب شـرّ کـه خواهنـد نقـضِ حقوق بشـر
کـه ریزنـد خـون گلـوی قلـم هـم این‌سـان برنـد، آبـروی قلم
الهـی بـه عـزّ و جـلال قلـم بـه روشـنگری‌های آل قلـم
بـه رویـم در رحمتـت بـاز کـن بـه آمـرزش خـود سـرافراز کـن

۲۱- تشبّه به فردوسی

قلم‌زن یکی مرد ایرانی‌ام / که در شعر، فردوسی ثانی‌ام
شناسای فرهنگ ایران منم / در ایران ز پشت دلیران منم
به مهر وطن جان من خو گرفت / روانم از این عشق، نیرو گرفت
جهانی شناسندم از این نشان / که کلکم شکستند بی‌دانشان
چنان تیز، تیغ قلم آختم / که در راه حق جان و سر باختم
در این کار با من کس ار یار نیست / وگر با منش هیچ کس کار نیست
همین کار شهنامه باشد بسم / که شهنامه گردیده کار و کسم
زبانم چو سرخ است و خاموش نیست / سر سبز من هم فراموش نیست
چنان رفته شهنامه‌ام زیر پوست / که تقلید فردوسی‌ام آرزوست
ز فردوسی ایران‌زمین زنده شد / زبانِ دری زو پراکنده شد
بشد زنده از او زبان دری / سخن‌گستری و زبان‌آوری
چو بر نظم شهنامه همت گماشت / همان فرّ و فرهنگ ما زنده داشت
ز شهنامه شد زنده ایران‌زمین / به فردوسی از ما هزارآفرین
چه خوش گفت فرزانه استاد توس / کزو نازد ایران به چین و به روس
«چو ایران نباشد تن من مباد / در این بوم و بر زنده یک تن مباد
اگر سر به سر تن به کشتن دهیم / از آن به که کشور به دشمن دهیم»

۲۲- عشق وطن و استشهاد به کلام فردوسی: هنر نزد ایرانیان است و بس

مرا باز عشــق وطن در ســر اســت / وطــن بِه ز هر کشــور دیگر اســت
شنیدم به غربت که از East و West / بــرای زن و مرد Home is the best
کنــون گرچــه مرغی شکســته پرم / بُــوَد عشــقِ مــامِ وطــن در ســرم
ســوی میهــن خویشــتن آمــدم / ز غربــت بــه ســوی وطــن آمــدم
نــی‌ام انگلیســی کــه ایرانــی‌ام / نــه اســکاتلندی، خراســانی‌ام
بــه هم‌میهنــان این پیام من اســت / که جان و دلم عاشــق میهن اســت
گرت عرق ملی‌ست در خون و پوست / وطــن را چنان مادرت، دار دوســت
مــرا مهــر مام وطن در ســر اســت / کــه میهــن مــرا اولین مادر اســت
دریغ اســت با هموطن جنگ و کین / جبیــن پر گــره، ابروان پــر ز چین
چه زاید؟ ندانم، شــب آبستن است / بهــار از پس این دی و بهمن اســت
گل و ســبزه در حــال روییدن‌انــد / دل و جــانِ خــوش آرمــان من‌اند
به ســر می‌شــتابم به میدان عشــق / بگویــم کــه جان من و جان عشــق
بــه دریا زنم دل در این پهن دشــت / چــه غم گر مــرا آب از سرگذشــت
به جان بشــنوم چون نوای ســروش / بــرآرم ز دل آســمانی خــروش
در ایران چو فتح المبین من اســت / چه غم دشمن ار در کمین من است
چــو ســیمرغ گیرم بــه پــرواز اوج / چنــان شــاهْماهی پــرم روی مــوج
گریــزم ز ایــران؟ خیــال محــال / فــدای وطــن می‌کنم جــان و مال
مرا عشــق ایران‌زمین در دل اســت / ز عشــق جهانم همین در دل است

مرا مهر ایران چنان در سر است — که مهر وطن بر سرم افسر است
مگو نامی از گیو و گودرز نیست — در این مرز نام از فرامرز نیست
از ایرانیان هر چه گوییم کم است — کیومرث ما اولین آدم است
نه تنها همین شیر و خورشید از اوست — که آئینه و جام جمشید از اوست
سلیمان اگر خوانم او را رواست — که فرمان‌روا بر زمین و هواست
سلیمان اگر دیو بودش سپاه — ز جمشید شد کار دیوان تباه
اساطیر ما سر به سر روشن است — وز آن قهرمانان، وطن گلشن است

***

بر ایرانیان باد از من درود — ز من بر زن و مرد میهن درود
زند سر ز ایران زمین آفتاب — چه کوه و چه جنگل، چه دریای آب
ز من باد بر خاک ایران درود — بر این خاستگاهِ دلیران درود
ز فردوسی آرم سخن هر نفس — «هنر نزد ایرانیان است و بس»
چو شهنامه این بار تکرار شد — «سخن‌های من رودکی‌وار» شد

۲۳- خطاب به وطن و تضمین شعر فردوسی: اگر سر به سر تن به کشتن دهیم

وطن ای مهین خاک عنبر سرشت — که شد عشق پاک توام سرنوشت
کسی کو به درگاه تو بار یافت — ز دیدار تو بارِ سرشار یافت
سرای یلانی و آزادگان — شبستان عشّاق و دلدادگان
به پاسِ تو دادند سر در نبرد — بسا سرفرازان و مردانِ مرد
مرا از تو خرسندی و خرّمی‌ست — کنار توام شادی و همدمی‌ست
نه تنها تویی ماه و خورشید من — که هم آرمانیّ و امّید من
ز تو جان بی‌تابم آرام یافت — ز تو پختگی این سر خام یافت
من ار بیهقی یا که تهرانی‌ام — شده خاک پاک تو ارزانی‌ام
گرت خاک دارد فراز و نشیب — مرا از تو فخر و فر آمد نصیب
هر آن کس که تاریخ را بنگرد — تو را مهد فرهنگ و فر بشمرد
پرآوازه‌ای از هنرپروری — به آزادگیّ و زبان‌آوری
دل من به پیوند تو خو گرفت — تن از آب و خاک تو نیرو گرفت
به گوش آیدم چون‌که آوای تو — همه‌جا بگیرم رد پای تو
در این کوره راه پر از سنگلاخ — مرا کوخ تو بِه ز کاخِ فراخ
من ار زخم خوردم به راهت، چه غم؟ — مباد از سرت مویی‌ای مام! کم!
خمید ار قدم از غمت، عیب نیست — مرا در سرافرازی‌ات، ریب نیست
و گر من چو پاییز پژمرده‌ام — به بوی بهار تو جان بُرده‌ام

من از زندگانی اگر خسته‌ام / به عشق تو از درد و غم رسته‌ام
زمان گرچه با من ستیزه‌گر است / مرا از تو آرامشی دیگر است
مرا روز اگر جز شبِ تار نیست / کسی را چنین خوب گفتار نیست
وگر دشمن‌ام خصم آزادی است / ز آزادی‌ام خلق در شادی است
چو فردوسی‌ام پیر و مهتر بود / همه سالم از پار بهتر بود
ز تقلید فردوسی‌ام عار نیست / به من کس هماورد پیکار نیست
چه خوش گفت فرزانه استاد توس / کزو نازد ایران به روس و پروس
«چو ایران نباشد تن من مباد / در این بوم و بر زنده یک تن مباد»
به صف تک به تک تنگ استاده‌ایم / برای دفاع تو آماده‌ایم
شنو تا چه فرمود استاد توس / مهین مرد آزاده‌ی راد توس
«اگر سر به سر تن به کشتن دهیم / از آن به که کشور به دشمن دهیم»

۲۴- سرود ایرانیان

بـر ایرانیـان بـاد از جـان درود / بـه تاریـخ و فرهنـگ ایـران درود
بـه فرزانـه مـردان نامـی درود / بـه دانشـوران گرامـی درود
هـر آن‌جا کـه ایران و ایرانی اسـت / سـرافراز از مهـر انسـانی اسـت
بـه گفتار، نیـک و به کـردار، نیک / بـه اندیشـه و کیش و پنـدار، نیک
هم این هر سـه فرمان که پاینده باد / ز زرتشـت مانـده در ایـران به یاد
همـی نیـز وخشـورِ اسـلامیان / چنیـن گفـت در حق نسـل کیان
کـه گر علـم و فـن، در ثریّاسـتی / همانـا کـه انـدر کـف ماسـتی
پدیـد آمـد اوّل در ایـران زمیـن / پزشـکیّ و درمـان و قانـون و دین
هنرهـای ایرانیـان، عالـی اسـت / اگـر شـال و قالیچـه و قالی اسـت
اگر خسـروانه اسـت اگـر پازیریک / همه فرش ایران قشنگ است و شیک
بـه معمـاریِ تخت‌جمشـید بیـن / نـه، تاجِ محل - گر توان دید - بین
نگـه کـن از آن پس به دانشـوران / سخن‌گسـتران و هنرپـروران
بـه زرتشـت و مانی و مـزدک نگر / بـه تاریـخ مـا انـدک انـدک نگر
دلِ ابن‌سـینا و رازیِّ پیـر / جـوان بین ز صـدرا و خواجه نصیر
بُـوَد رمـزِ توفیـق مـا اتّحـاد / به علم و بـه دانش به فرهنگ و داد
سـوی علم و صنعت روان می‌شویم / وز آن یـار پیـر و جوان می‌شـویم
جهان مـاتِ آغـاز و انجام ماسـت / خجسـته سـرآغاز و فرجام ماسـت
ز فـرّ نیـاکان فرزانه‌مـان / دهـد آگهـی خویـش و بیگانه‌مان

پی خدمت حق کمر بسته‌ایم / که از مایی و از منی رسته‌ایم
وطن را هواخواه و دل‌داده‌ایم / به راهش چو خاک ره افتاده‌ایم
چو میراث‌دار نیاکان شدیم / بهین گوهرانی از این کان شدیم
به موسیقی و شعر نام‌آوریم / سخن‌گستریم و سخن‌پروریم
سزاوار فخریم از داد و دین / ز ما گفته فردوسی بافرین:
«هنر نزد ایرانیان است و بس / ندارند شیر ژیان را به کس»
از این خاک زرخیز زرجسته‌ایم / کرامت از این رهگذر جسته‌ایم
به ما حق‌پرستان دعا می‌کنند / دعا می‌کنند و ثنا می‌کنند
خداتان نگهدار باد از بلا / مبادا به اندوه‌تان ابتلا
نهال سرافرازتان زنده باد / چو کوه دماوند پاینده باد
همه روزتان شاد و پربار باد / همه سال‌تان بهتر از پار باد

۲۵- خطاب دیگر به ایران

تو ای میهن من، بهشتی مرا / تو زیباترین سرنوشتی مرا
ز تو تخم شادی پراکنده شد / جهان از گل و سبزه آکنده شد
زند سر ز البرز تو آفتاب / چکد از دل لاله‌زارت گلاب
به مرز تو شادیّ و غم توأم است / گهی شادمانی گهی ماتم است
فروزان‌ترین آبی آسمان / که گسترد آن‌جا بشر خان و مان
جهان شاد از گرمی نور توست / که روشن همه روز از هور توست
نوای نشاط‌آور شور تو / همان دشتی و ترک و ماهور تو
به دل‌های پردرد چون مرهم است / ز موسیقی‌ات هرچه گویم، کم است
نسیمی که می‌آید از گلشن‌ات / بود لذت جان مرد و زن‌ات
مرا خوشتر از سیر آفاق نیست / به‌ام زین پی درد، تریاق نیست
به مشکو اگر پلک برهم زنم / بسی طعنه بر خوان حاتم زنم
به هر کوی و برزن چو افتم به راه / ز ایران و توران ببینم سپاه
به خواب خوش اندر چو هر شب روم / مهیای فردا چو رستم شوم
که گفته است فردوسی پاک‌بین / ز گفتار رستم به عزم متین
«چو فردا برآید بلند آفتاب / من و گرز و میدان افراسیاب»

۲۶- بث شکوی

تــو ای خــاک ایــران، بهشــتی مرا / کــز آب و گِل خــود سرشــتی مــرا
تــو باشــی نیاخــاک جاویــد مــن / افق‌هــای دورت فرادیــد مــن
چــو در دامنــت پــرورش یافتــم / ز خــاک تــو آب و خــورش یافتــم
گر اینجــام در دل مگر داغ نیســت / گــذارم به جایی جز این باغ نیســت
ور ایــدر مــرا خانــه، ویرانه اســت / هنــوزم بِــهْ از خــاک بیگانه اســت
در اینجا چــو مژگان به هــم برنهم / یکــی شــاهم و تــاج بــر ســر نهم
به هــر کوچه چون پا گــذارم به راه / بــه کاخی تــو گویی نهد پای شــاه
مــرا بســتر گــرم آغــوش توســت / که توش و توان من از توش توســت
مــرا چــون بهشتی‌ســت پیرامنــت / ســرم گیــرد آرام در دامنــت
بمــان ســرفراز و بمــان ســربلند / کــه از دشــمنانت نباشــد گزنــد
مــن از تــو ببالــم کــه پاینــده‌ای / مــرا، هــم گذشــته، هم آینــده‌ای
گــر امــروز اســتاد دانشــورم / همــان کهنــه ســرباز این کشــورم
نه عیب من است این که حسن من است / گرم طوق عشــق تو در گردن است
منــم یــک تــن از ســربداران راد / کــه ســر در رهت بــر ســر دار داد
ســر سرکشــان را کنــم پایکــوب / نه از چکمه کــز این همه کار خوب
گر این‌جا به جز زور و تزویر نیســت / قلم در کفم کم ز شمشــیر نیســت
کند گرچه شــحنه به قصدم کمین / قلــم کــی بیفتــد ز دســت امیــن
چه غم شحنه گر با امین، دشمن است / که این، جنگ یزدان و اهریمن است

منـم نسـل فردوسـی پـاک‌زاد / کـه مـا را زبـان دری یـاد داد
چو فردوسـی اینک در این کشـورم / سـخنگوی ایـن خلـق بی‌یـاورم
ایـا جانشـینان محمودشـاه / که بر ظلم‌تان هسـت یـزدان گواه
گـرم نیسـت از نـام و از نان نصیب / برای چه در شـهر خویشـم غریب؟
وَرَمْ شـهر و کاشـانه آبـاد نیسـت / زبانـم ز بهـر چـه آزاد نیسـت؟
بـرای چـه مهنامـه‌ام بسـته‌اید؟ / دلـم را بـرای چـه بشکسـته‌اید؟
به نقض حقوق بشـر چون خوشید؟ / بداست این و شر، پس به شر چون خوشید؟
چـرا مغزهـا را فـراری دهیـد / به روس و به چین پس سواری دهید
مگـر گـرگ جان‌هـای آزاده‌ایـد / که این‌سـان به جان هـم افتاده‌اید
مگـر شـهروند وطـن نیسـتیم / ز اهـل وطن، مـرد و زن نیسـتیم
چـرا مـردم مـا شـده بت‌پرسـت / چرا زاهد از زور و زر گشـته مسـت
چـرا لوطیـان سـکه بـر زر زننـد / بسـی لاف از اسـب و اسـتر زننـد
چرا می‌کشد شحنه آن را که خواست / چرا خواجه فارغ ز چون و چراسـت
عسـس از چـه قدرت‌نمایـی کنـد / بـه مـا بـر چـرا پادشـایی کنـد
فروهـر چرا کشـته شـد بـا زنش / فرو شـد چـرا دشـنه در گردنش
چرا کشـته آن مـرد **پوینده** شـد؟ / ز **مختـاری** مـا کـه جوینده شـد؟
الا قتـل زنجیره‌یـی کار کیسـت؟ / چرا هیچ‌کس بر سـر جاش نیست؟
چه‌ها بود غوغای هشـتاد و هشـت / چرا گشـت کشـور پلید و پلشـت
به کهریـزک آن خشـم بی‌حد چرا / نـه صددرصد اما سـه درصـد چرا
شکسـتید کتـف مـرا در کـرج / بـه مـن زور گفتیـد از روی لـج
من از ضرب شسـت شـما شاکی‌ام / خـدا را ز دسـت شـما شـاکی‌ام

به کس جز خدا سر نیارم فرود / که جز خدمت خلق، مقصد نبود
چو قلبم ز خونابه لبریز شد / قلم تیغ سان در کفم تیز شد
کنم بار دیگر به حق التجا / بدویم امید است و زو ارتجا

۲۷- تشبه به فردوسی

یکی پهلوان بود استادِ توس / که رستم‌صفت تاخت بر اشکبوس
چه غم گر نه محمود قدرش شناخت / که زین کار او بُرد و محمود باخت
سرآهنگ مردان نام‌آور است / مهین چهره‌ی نامی کشور است
من امروز فردوسی دیگرم / که نفریت دشمن به سیم و زرم
ستم را چرا پرده‌پوشی کنم؟ / چرا در سخن کم‌فروشی کنم
سخن، راست گویم، نگویم هجا / که هست از بزرگان هجا نابجا
«ایا شاه محمود کشورگشای / ز من گر نترسی، بترس از خدای»
مرا سال از شصت و سه برگذشت / چه گویم که آب من از سرگذشت
شوم سال دیگر چو شصت و چهار / ندانم چه بازی کند روزگار
ندارم بسی بهره از سال خویش / که دورم ز اهداف و آمال خویش
نه ناراضی از حالت خویشتن / که ناراضی‌ام بس ز حال وطن

۲۸- گزارش مصائب ایران و حسّ مسئولیت اجتماعی

چه گویم از این بیش قول و غزل / (فعولن فعولن فعولن فعل)
غم میهن‌ام باز از دست برد / همه چیز کاندر کفم هست برد
سر فتنه دارد مگر روزگار / گران شد ز نو باز پوند و دلار

چـه گویـم از ایـن روزگار کبـود / کـه بر بـاد رفت از کفـم هرچه بود
فضـا تنـگ شـد، راه باریک شـد / عسـس بـاز در کوچه نزدیک شـد
دگربـاره رخسـاره‌ام زرد شـد / خـدا را هـوا، بـاز هم سـرد شـد
درآمـد عسـس، بـاز رنگـم پریـد / عسـس بـاز مهنامـه‌ام را دریـد
ز تفتیـش بـس بی‌قـرارم همـی / ولـی بـاز امیـدوارم همـی
من و باوری گنگ و چشـمی پُر آب / کـه شـاید زنـد سـر مگـر آفتاب
نشـد سرنوشـت من این رنج و صبر / ز گهـواره تـا رفتـن مـن بـه قبر
شکسـتند اگـر شـحنگان‌ام مـداد / نویسـم ز شـب تـا شـود بامـداد
شـب اسـت و مـن و داغ دیرینه‌ام / که خون خیزد از رگ رگ سـینه‌ام
شـب آمـد، مرا تـرس فردا رسـید / غـمِ آن‌چـه گـردد هویـدا رسـید
شـب آماده‌ی جان‌سـپاری شـدم / در این جاده چون رود جاری شـدم
نوشـتن ز شـب گرچه جانـکاه بود / چـراغ شبسـتان مـن مـاه بـود
ز وحشـت اگر تند نبض من اسـت / خود این بسط پایان قبض من است
چـراغ دلـم را چـو افروختنـد / دو چشمم به چشـم وطن دوختند
چـو آگاه، یـزدان ز راز مـن اسـت / نیازش چه بر سـوز و ساز من است
مـن از این درازای شـب خسـته‌ام / دلـم را بـه صبـح سـحر بسـته‌ام
اگـر از درآیـد دوبـاره بهـار / مـن و سبزپوشـان ایـن قندهـار
فضـا چـون دوبـاره مه‌آلـود شـد / مـرا عشـق آتـش زد و دود شـد
غـم مـن ز هر کـس بـود بیش‌تر / کـه از هر کسـم در خـرد پیش‌تر
هر آن‌کس ستون تن‌اش محکم است / ز افزونـی بـار پشـتش خم اسـت
چو مـن پیشـتازم به عشـق وطن / مـرا درد بیش اسـت از مـرد و زن

۱۳۸۵ در این جاده چون «راهدار»م[1] به میل　　زنم خیمه ناچار در راه سیل

***

دریغا که پیری رسید از درم　　گرفته است آهو ز پا تا سرم[2]
اگرچند من اهل عیّاری‌ام　　کسی نیست کاکنون کند یاری‌ام
حریفان از این زندگی خسته‌اند　　که در شهر میخانه‌ها بسته‌اند
عروسان این باغ، بی‌میوه‌اند　　که یا شوی ناکرده یا بیوه‌اند
۱۳۹۰ نگویم که آب حیاتم دهید　　از این زندگانی! نجاتم دهید
به ایران نه این درد و ماتم سزاست　　که در مرگ خورشید صاحب عزاست
مگر باز چنگیزی از ره رسید　　مگر باز تیموری آمد پدید
مگر حاکم شهر دیوانه شد　　که هر شهر آباد ویرانه شد

۱- «راهدار»؛ مسؤول تأمین امنیت راه‌ها و جاده‌های کشور
۲- فردوسی: دو دست و دو پای من آهو گرفت / تهیدستی و سال نیرو گرفت

۲۹- توجیه سرایش شاهنامه‌ی امین ۱۰۰۰ سال پس از شاهنامه‌ی فردوسی

بسی گفت فردوسی پاک‌زاد ز شاهان و گردان با دین و داد
چو بگذشت ده قرن از آن زمان به ایران برآمد بسا قهرمان
سزد گر که **شهنامه** کامل شود اواخر چنان چون اوائل شود
بگویم از این چهره‌های جدید که فردوسی این چهره‌ها را ندید
همی گویم امروز شهنامه‌ای به شهر افکنم باز هنگامه‌ای
«پی افکندم از نظم کاخی» برین که هر مرد حق، گویدش آفرین
به دار ار سرم باید آویختن سزا نیست کاخم فروریختن
که این کاخ، آن کاخ فردوسی است که ما را به پاسش کمر قوسی است
همان کاخ بس استوار بلند «که از باد و باران نیابد گزند»
یکی باغ پر ریشه و خاسته به بس سبزه و بس گل آراسته
کهن شد چو آن باغ پر ارغوان سزد گر کنم باغ او را جوان
کهن نیز شهنامه گر خود نگشت وطن راست زان پس بسی سرگذشت
من این داستان‌های نو گفته‌ام ز کان کهن، دُرّ نو سفته‌ام
چنان شد ز فرهنگ ایران قوی که هم شاهنامه است و هم مثنوی
نه دستان‌سرایم نه افسانه‌خوان چو رستم بِرَستَم از این هفت‌خوان
ز درد وطن گرچه افسرده‌ام سخن را به عرش برین برده‌ام
دریغا که با داغ و درد وطن شد از یاد من محنت خویشتن
خُدَی گر که باید چو اشتر کنم وطن را ز گلبانگ خود پر کنم
رهم تا ز تشویش و تشویر خویش کنم تکیه بر بانگ تکبیر خویش
سوی عرش از فرش پر برکشم پی زندگی، نقش دیگر کشم

به پـا خیزم از جای، چـالاک و نغز / بگویـم سـخن‌ها بـه اربـاب مغـز
از ایـن نـای نایـی بـرآرم خروش / بگویـم کـه ای خلق ایـران بهوش
اگـر نیسـت **فردوسـی** پاکـزاد / **امیـن** پـای در جـای پایـش نهاد
قلـم، خطّ من چون به دفتر کشـید / سـخن را به آذیـن و زیور کشـید
بـه آرایـه‌ی واژگان درسـت / ز گل واژه‌ی شـعر رخسـاره شست
ز فـرّ همـا سـایه بر سـر کشـید / چو شاهین سـوی آسمان پر کشید

***

«شبی یاد دارم که چشمم نخفت»[1] / همه شب سـتاره به چشمم شکفت
بـه حال دلم، زار خون می‌گریسـت / چنان بید مجنون جنون می‌گریست
نکردم بـه غربت شـب خویش روز / بـه راه وطـن بـود چشـمم هنـوز
بـه راه تـو ای میهـن خـوب مـن / مگر بسـته شـد چشـم یعقوب من
ببیـن بـاز در چشـم بیـدار مـن / بیـا بـاز امشـب بـه دیـدار مـن
کتابـی نهـان دارم انـدر بغـل / کـه شـیرین‌تر آمد ز قند و عسـل
کتـاب مـرا نـام، شـهنامه اسـت / کـه از معجزات همین خامه اسـت
ز شـهنامه جاویـد شـد نـام مـن / درخشـید خورشـید از بـام مـن
ز شـهنامه‌ام عمـر بـر کام شـد / کزیـن، پخته، اندیشـه‌ی خام شـد
اگـر هـر کسـی دارد آثـار خویش / منم دل خوش ایدر از این کار خویش
در این صحنه هر کس به بازیگری‌ست / ولی نقشِ این کس سخن‌پروری‌ست
چـو فردوسـی اکنون بـه کار اندرم / نـه چـون او اگـر مـن زبـان‌آورم

۱- مصرع از سعدی در **بوستان** است.

ز فردوسی‌ام ارث، شهنامه‌یی‌ست ز شهنامه سازیمْ هنگامه‌یی‌ست
نشسته است، بر صدر، استاد توس من اِستاده در صف پی پای‌بوس
بر آسوده استاد بر تختگاه رسیده امین تازه از گرد راه
۱۴۳۵ نهاده‌ست پشت سر او هفت‌خوان امین تازه در خوان اوّل، نوان
چو **عطار** طی کرده او هفت شهر امین در خم کوچه نابرده بهر[۲]
سنایی صفت زوست قصه تمام امین را یکی ترک جوشی‌ست خام[۳]

***

به نام خدای غروب و طلوع کنم کار شهنامه‌ام را شروع
بگویم چو سعدیّ نیکو بیان که گوید به سردفتر بوستان:
۱۴۴۰ «به نام خداوند جان‌آفرین حکیم سخن در زبان‌آفرین»
وز آن پس کنم یاد ایرانیان بزرگان ایران ز نسل کیان

***

بسا کس که فردوسی پاک‌زاد نکرده است از ایشان به شهنامه یاد
من آن نامداران به یاد آورم غمین‌اند اگر یا که شاد آورم
نخستین ز **کورش** بگویم سخن هم از **داریوش** و رجال کهن
۱۴۴۵ وز اسلامیان چون سخن سرکنم ز **سلمان**[۴] سخن را مکرر کنم

۲- مولانا: هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم
۳- مولانا: ترک جوشی کرده‌ام من نیم خام از حکیم غزنوی بشنو تمام
٤- سلمان فارسی (وفات حدود ۱۳ هجری) که در میان یاران نزدیک حضرت محمد (ص) به تشریف «سلمان منا اهل البیت» مشرف شد و در حیات پیامبر، یار صدیق و مشاور نزدیک آن حضرت بود. او در تبلیغ و ترویج اسلام بین هموطنان ایرانی‌اش سهمی بزرگ داشت و پس از شکست نظامی ایران از اعراب، از سوی عمر خلیفه‌ی دوم در مدائن برجای شاهنشاه ساسانی نظام حکومت را در دست گرفت و با وارستگی و ساده‌زیستی قدیس‌وار، اسلام محمدی را در میان هموطنان شکست‌خورده‌ی خود به عنوان دین برادری و برابری جا انداخت.

وزان پس به مهر خدای بزرگ / کنم یاد بس چهره‌های بزرگ
دگر ره ز **فردوسی**[1] آرم سخن / وز آن پس ز دانشوران کهن
چه خوش گفت آن اوستاد سخن / به شهنامه چون داد داد سخن
«بیا تا جهان را به بد نسپریم / به کوشش همی دست نیکی بریم
نباشد همی نیک و بد پایدار / همان به که نیکی بود یادگار
همان گنج و مینا و کاخ بلند / نخواهد بُدَن مر ترا سودمند
فریدون فرح فرشته نبود / به مشک و به عنبر سرشته نبود
به داد و دهش یافت آن نیکویی / تو داد و دهش کن فریدون تویی»
چنین گفت آری خدای سخن / کزو روشن آمد فضای سخن
خداوند شهنامه‌ی ارجمند / حکیم خردمند بی‌چون و چند

۱- حکیم ابوالقاسم فردوسی

۳۰- یادکرد بزرگان هزاره‌ی اخیر

من اینک بگویم چو استاد توس / ز نام‌آوران قصه‌ها بی‌فسوس
چو **رازی**[۱] که شد فیلسوف و طبیب / به داروشناسی نبودش رقیب
«فصول» است و «حاوی» از او یادگار / چو «اکسیر» و «تدبیر» او شاهکار
همی نیز گویم ز **شیخ صدوق**[۲] / که «لایحضر»ش می‌دود در عروق
۱۴۶۰ هم از **بوزجانی** سخن گویمی / که شد **بوالوفا** نامش از خرمی[۳]
ریاضی بدانست و علم نجوم / چنان چون بسی علم‌ها از علوم
هم او کاشف حرکت ماه بود / از این نکته آن روز آگاه بود
یکی حرکت کوچک دیگری / که بی‌نظم می‌ماند در داوری
ز **بیرونی**[۴] آرم سخن بعد از این / که بُد نامه‌ی فخر ایران‌زمین
۱۴۶۵ ز **خوارزمی**[۵] ار باز آرم سخن / ریاضی بدانست و بسیار فن
هم ارقام هندی به ایران کشاند / وز آن‌جاش پس تا اروپا رساند
ز **فارابی**[۶] آرم سخن هر زمان / کجا فیلسوفی شناسم چنان

۱- محمد زکریای رازی، طبیب، داروساز و فیلسوف بزرگ
۲- شیخ صدوق = ابن‌بابویه (وفات ۳۸۱ ق) که کتاب **من لایحضره الفقیه** او از کتب اربعه‌ی شیعیان است.
۳- ابوالوفا بوزجانی، استاد حساب و هندسه، دانشمند بزرگ نجوم و کاشف حرکتی از ماه
٤- ابوریحان بیرونی (۳٦۲-٤۳۰ ق) از بزرگترین دانشمندان نجوم، ریاضی و مردم‌شناسی صاحب الاثار الباقیه عن القرون الخالیه و ماللهند.
۵- محمد بن موسی خوارزمی (وفات ۲۳۲ ق) دانشمند بزرگ ریاضی و نخستین پایه‌گذار اصول جبر جدید که واژه‌ی الگوریتم در زبان اروپایی تصحیف نام او (الخوارزمی)ست و هم اوست که اعداد و ارقام را از هند به جهان اسلام آورد و چون اروپاییان آن را از مسلمین گرفتند، تا امروز به آن ارقام در همه‌ی اروپا اعداد عربی می‌گویند.
٦- ابونصر فارابی (وفات ۳٤۰ ق) معروف به معلم دوم در برابر ارسطو که معلم اول است.

ابونصر فارابی نکته‌بین / که شد بر ارسطو مگر جانشین
نه تنها به حکمت دلش شاد بود / که در فنّ موسیقی استاد بود
هم آن **ابن مسکویه**ی[۷] فیلسوف / یکی نیک‌خو مرد پاک عطوف
خداوند بسیار اندیشه‌ها / که اندیشه‌اش داشت بس ریشه‌ها
ابومعشر بلخی[۸] اهل دهاست / هم **ابن مقفع**[۹] ما آشناست
هم از **ابن خردادبه** بس سخن / بگویم چو دانشوران کهن[۱۰]
چو از **ابن حیان** سخن می‌رود / سخن از علوم کهن می‌رود[۱۱]
که استاد او **جعفر صادق** است[۱۲] / همان پیشوای به حق ناطق است
که **عطار**[۱۳] آن در **معارف** فرید / چو از «اولیا» کرد گفت و شنید
نخستین از او گفت و نی دیگری / که بر دیگرانش بود برتری
چنین بود آری که استاد توس / که می‌داشت دخت سخن را عروس
بگفتا که خاک پی حیدر است / و او شهر علم نبی را در است
از این بگذرم، تازه آرم سخن / نخواهم کنم نو حدیث کهن
گر از **پورسینا**[۱۴] بگویم چه غم / وگر گفته‌ام گویم‌اش باز هم

۷- ابن مسکویه فیلسوف و طبیب و معلم اخلاقی قرن پنجم هجری
۸- ابومعشر بلخی، منجم و ریاضی‌دان بزرگ، کاشف استخراج‌های عجیب نجومی
۹- ابن مقفّع (قتل ۱۴۲ ق) ادیب، دبیر، محقق و مترجم معروف
۱۰- ابن خردادبه (۲۰۵-۲۷۵ ق) مورخ، جغرافی‌دان
۱۱- جابر بن حیان طرطوسی، شیمی‌دان نامدار که در اروپا به «جبیر» Gebere معروف است.
۱۲- اشاره به این‌که جابر بن حیان از شاگردان امام جعفرصادق بوده است.
۱۳- فریدالدین عطار نیشابوری در **تذکرةالاولیا**، در یادکرد از اولیای خدا به یادکرد امام صادق ابتدا کرده است.
۱۴- پورسینا، مشهورترین فیلسوف و پزشک جهان اسلام

فرازنـده‌ی کاخ اندیشـه‌ها / شناسـنده‌ی شـاخه و ریشـه‌ها
براهیـم خنیاگـر **موصلی**ست[۱۵] / چو **اسحاق**،[۱۶] سرمایه‌ی خوشدلی‌ست
خداونـد موسـیقی و بـاغ گل / که موسـیقی‌اش می‌درخشد چو مل
۱۴۸۵ ز **مسـعودی**[۱۷] آرم سـخن‌ها کنون / جهانگـرد دانـای بی‌چنـد و چون
ز **خیـام**[۱۸] بایـد بگویـم سـخن / کـه او را شناسـد زمیـن و زمـن
ابرمـرد شـکاک فرهیختـه / که بـس گـرد از اندیشـه انگیخته
ابوجعفـر آملـیّ شـهیر / کـه مازندرانی‌سـت **پـور جریـر**[۱۹]
بـه تاریـخ همتـاش نبـود کسـی / چنـو مـرد دانـا نباشـد بسـی
۱۴۹۰ بلـی چـون بگویـم ز پـور جریـر / نگویـم دگـر هیـچ از ابن‌اثیـر[۲۰]
نظـام همـه ملـک[۲۱] ایران ماسـت / کـه فرمان او در جهان رهگشاسـت
ز **غزالـی** آن رادمـرد شـگرف[۲۲] / کـه **المنقـذ** او کلامی‌سـت ژرف
ز **احیـاء** او دیـن حـق زنـده شـد / لقـب زان امـام‌اش برازنـده شـد
بـرادرش **احمـد** جوانمـرد بـود[۲۳] / یکـی عـارف و صاحـب درد بـود

۱۵- ابراهیم موصلی (وفات ۲۱۳ ق) اسـتاد موسـیقی، مغنی و آهنگساز ایرانی‌الاصل زاده و پروریده‌ی موصل و بغداد
۱۶- اسحاق موصلی (وفات ۲۳۵ ق) موسیقی‌دان، مخترع دستگاه‌ها و آوازه‌های تازه (فرزند ابراهیم موصلی)
۱۷- علی‌بن الحسین علی مسعودی، مورخ و جغرافیادان بزرگ
۱۸- حکیم عمر خیام نیشابوری
۱۹- ابوجعفر محمد بن جریر طبری (وفات ۳۱۰ ق) صاحب **تاریخ طبری** مورخ بزرگ
۲۰- ابن اثیر، محدث، مورخ و ادیب عرب
۲۱- خواجه نظام‌الملک طوسی وزیر مشهور سلطان ملکشاه سلجوقی، مؤلف سیاست‌نامه
۲۲- ابوحامد محمد غزالی، فقیه، متکلم و متفکر بزرگ
۲۳- احمد غزالی، عارف پیرو مکتب عشق و جمال، صاحب سوانح؟

گرفتار عشق و رها از هوس / ز روی خوشش بوسه‌ها ملتمس
خداوند فکر و خداوند ذوق / همه عشق و مهر و همه ذوق و شوق
همی بود زیبا و زیباپسند / به گفتار شیرین، به کردار قند
همی خواهم از **سهروردی** سرود[۲۴] / که اشراقی‌اش مکتب خاص بود
گر از **فخر رازی** سخن می‌رود[۲۵] / سخن از یلی پیل‌تن می‌رود
«براهین» او شد کتابی فخیم / همان نیز تفسیر او بُد عظیم
ز **استخری**[۲۶] و نقش جغرافیا / **ابوزید بلخی**[۲۷] بخیزد به پا
گر آمد نسیمی ز باغ بهشت / همان را به هر روز و شب می‌نوشت
ندانم چه گویم مجال اندک است / هم این مختصر، شأن مستدرک است
هزاران تن ایرانی رادِ ناب / چه‌گونه کنم یاد در یک کتاب
اگر از همه بازگویم سخن / شود وزن شهنامه هفتاد من
قلم خسته شد بس که جوهر کشید / که هم جوهر خویش را سر کشید
کنون باز نام بزرگان کنم / که مافات این نامه جبران کنم
بگویم سخن یک به یک از ردان / همه دانشی مردم و بخردان
گه از **میرخوند**[۲۸] و گه از **خواندمیر**[۲۹] / گه از **دشتکی**[۳۰] گاه **خواجه‌نصیر**[۳۱]

۲۴- شهاب‌الدین یحیی سهروردی صاحب حکمة‌الاشراق
۲۵- فخر رازی حکیم و متکلم نامدار ایرانی صاحب تفسیر کبیر مفاتیح الغیب
۲۶- ابواسحاق استخری، جغرافی‌دان نامدار قرن پنجم مؤلف المسالک و الممالک
۲۷- ابوزید بلخی جغرافی‌دان قرن چهارم صاحب صور الاقالیم
۲۸- میرخوند بلخی از سادات زیدی مؤلف روضة الصفا
۲۹- خواجه غیاث‌الدین (وفات ۹۴۲ ق) معروب به خواندمیر (نوه‌ی دختری میرخواند)، مورخ، مؤلف **حبیب‌السیر**
۳۰- صدرالدین دشتکی
۳۱- خواجه نصیرالدین طوسی که او را «عقل حادی عشر»

۱۵۱۰ اگر **قطب شیرازی**[۳۲] و رازی[۳۳]اند / به سهوم در این قافیه راضی‌اند
وگر **افضل‌الدین** کاشی‌ستی[۳۴] / در اندیشه‌ی خواجه تاشی‌ستی
ز **شیخ بهایی**[۳۵] سخن گویمی / هم از **میرداماد**[۳۶] گویم کمی
اگر **فندرسکی**[۳۷] هنرپرور است / نه مانند **صدرای**[۳۸] دانشور است
محقق،حسین‌است‌و**خوانساری**[۳۹]است / سخن‌های او ساری و جاری است
۱۵۱۵ چو با **فیض**[۴۰]، **فیاض**[۴۱] هم‌ریش بود / نه هم‌ریش، بل خود هم‌اندیش بود
نراقی اگر **مهدی**[۴۲] ار **احمد**[۴۳] است / یکی کار او را نگویم بد است
چهل سال بر صدر بنشسته بود / به علم و به ایمان، کمر بسته بود

***

۳۲- علامه قطب‌الدین محمود شیرازی (وفات ۷۱۰ ق)، شارح **حکمت الاشراق** سهروردی و صاحب کتاب **درة التاج** که بعد از شفای ابن‌سینا بزرگ‌ترین دایرةالمعارف فلسفی است.
۳۳- قطب‌الدین رازی (وفات ۷۷٦ ق) شاگرد علامه حلّی و عضدالدین ایجی
۳٤- بابا افضل کاشانی از حکیمان و عارفان و رباعی‌سرایان قدر اول
۳۵- بهاءالدین عاملی معروف به شیخ بهایی، عالم ذوفنون عصر صفوی
۳٦- محمدباقر حسینی مشهور به میرداماد که چون پدرش داماد محقق کرکی بود او را «میر داماد» (یعنی میرمحمدباقر پسر داماد محقق کرکی) معروف شد.
۳۷- میر ابوالقاسم حسینی فندرسکی استرآبادی معروف به میرفندرسکی، حکیم، عارف و شاعر عصر صفوی
۳۸- صدرالدین محمد شیرازی معروف به ملاصدرا
۳۹- آقاحسین، معروف به محقق خوانساری (۱۰۱٦-۱۰۹۸ ق) که در معقول شاگرد میرفندرسکی و در منقول شاگرد محمدتقی مجلسی (پدر محمدباقر مجلسی)ست.
٤۰- ملا محسن فیض کاشانی که هم‌زلف و هم‌ریش عبدالرزاق لاهیجی بود یعنی هر دو داماد ملاصدرا بودند.
٤۱- ملا عبدالرزاق لاهیجی متخلص به فیاض (وفات ۱۰۵۱ ق)
٤۲- محمدمهدی بن ابی ذر نراقی (وفات ۱۰۲۹) مجتهد و حکیم و اخلاقی
٤۳- ملا احمد نراقی

وز آن پـــس مشـــاهیر بـــس آمدنـــد　　بزرگانـــی از پیـــش و پـــس آمدنـــد
کنـــون نیـــز نوبـــت به مایان رســـید　　به مـــا نوبه بعد از شـــمایان رســـید
۱۵۲۰ چـــو رفتیم مـــا نوبت دیگری‌ســـت　　«چنین است در زندگی شرط زیست»[۱]

۱- مصرع با مختصر تصرفی از سعدی وام گرفته شد:
چنین است در مهتری شرط زیست　　که هر کهتری را بدند که کیست

۳۱- یادکرد شاعران کلاسیک

کنون خواهم از شاعران کهن / به شهنامه‌ی خود بگویم سخن
کنم زنده‌شان باز نام و نشان / کنم تازه آثار دیرین‌شان
در این هست **فردوسی** استاد من / بدو کی رسد طبع آزاد من
چو فردوسی از دل برآرد خروش / سزد گر امین ماند این‌جا خموش
زند سر چو خورشید از بام او / مرا کی سزد بردن نام او
همانا چو ده قرن زان پس گذشت / و تاریخ ایران دگرگونه گشت
من این نامه‌ی مینوی ساختم / به تقلید شهنامه پرداختم
مگر تا بزرگان این ده سده / به شهنامه‌ی خویش سازم رده
بگویم ز نیکانِ ده قرن بعد / چه **خیام**[۱] باشد چه **مسعود سعد**[۲]
بگویم هم از **ناصرخسرو**[۳]اش / چنان چون ز اندیشه‌های نواش
بگویم ز **قطران تبریزی**[۴]اش / ز استاد خطاط **نیریزی**[۵]اش
بگویم هم از **ازرقی** در هرات[۶] / که ورّاق بودی مگر در هرات
بگویم **حکیمِ سنائی** چه گفت[۷] / **قوامیّ رازیّ** شاعی چه گفت[۸]

۱- حکیم عمر خیام نیشابوری (وفات ۵۱۷ ق)
۲- مسعود سعد سلمان همدانی تبار لاهوری مولد (۴۳۸-۵۱۸ ق)
۳- حکیم ناصرخسرو قبادیانی (قبادیان بلخ ۳۹۴ ق - یمگان بدخشان ۴۸۱ ق)
۴- قطران تبریزی (وفات تبریز ۴۶۵ ق)
۵- احمد نیریزی خطاط و خوشنویس معروف (وفات ۱۱۵۱ ق)
۶- ازرقی هروی (۴۴۰ - ۵۳۰ ق) که پدر او «اسماعیل وراق) در هرات، ورّاقی (کتابفروشی) پیشه داشت و به گفته‌ی نظامی عروضی در **چهارمقاله**، حکیم فردوسی پس از فرار از غزنین، در هری به دکان او فرود آمد و شش ماه در خانه‌ی او پنهان شد.
۷- ابوالمجد مجدود بن آدم غزنوی ملقب و متخلص و مشهور به سنایی (غزنین ۴۷۳ - ۵۳۵ ق)
۸- شاعی در متون کهن از قبیل **النقض** به شیعه اطلاق شده است و البته در این‌جا به جهت لزوم تأکید بر شیعی بودن قوامی رازی (شاعر قرن ششم)، کلمات سنائی با شاعی آگاهانه قافیه شد.

بگویـم ز **عطـار**[۹] و از **مولـوی**[۱۰] هـم از منطق‌الطیـر و از مثنـوی
ز **سعدی**[۱۱] و **حافظ**[۱۲] سخن سر کنم وز ایشـان سـخن را مکـرر کنـم
بگویـم از آن **طاهـرِ** پیـرِ لـر کـه **عریان** اگـر، بود از عشـق پر[۱۳]
بگویـم پـس از **انـوری**[۱۴] و **جمال**[۱۵] که شعرش بود هم‌چو شعر **کمال**[۱۶]
چنـان چـون **منوچهـری**[۱۷] دامغان مسـمط بخوانـم ز پیـرِ مغـان
بگویـم از آن **فاریابـی** ظهیـر[۱۸] ز **خاقانـی**[۱۹] آن در قصایـد شـهیر
همـی از **نظامـی**[۲۰] و آن پنـج گنج بگویـم سـخن در سـرای سـپنج
چه خوش گفت آن شـاعر گنجه‌ای زند پنج‌گنـج‌اش چنیـن پنجه‌ای:
«بـه مـردم درآمیـز اگـر مردمی که بـا آدمـی خوگر اسـت آدمی»
نـی‌ام گرچه من داسـتان گو چو او خوشـم گر کنم هم‌چو او گفت‌وگو
نظامـی یکـی شـاعر برتـر اسـت ولـی راهـش از راه من دیگر اسـت

۹- شیخ فریدالدین عطار نیشابوری (کدکن ۵۳۷ - نیشابور ٦۲۷ ق)
۱۰- مولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی (بلخ - قونیه ٦۷۲ ق)
۱۱- شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی (شیراز ٦۰٦-٦۹۵ ق)
۱۲- خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی (وفات ۷۹۱ ق)
۱۳- باباطاهر عریان همدانی (عارف و شاعر قرن پنجم هجری)
۱٤- اوحدالدین انوری ابیوردی (۵۱۵ - ۵۸۵ ق)
۱۵- جمال‌الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی (وفات ۵۸۸ ق)
۱٦- کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی (وفات ٦۳۵ ق)
۱۷- منوچهری دامغانی (وفات ٤۳۲ ق)
۱۸- ظهیرالدین فاریابی (فاریاب جوزجان بلخ ۵۲۸ - تبریز ۵۹۸ ق)
۱۹- افضل‌الدین بدیل خاقانی (شروان ۵۲۰ - تبریز ۵۹۵ ق)
۲۰- نظامی گنجوی (۵۳۰ - ۵۷۰ ق) صاحب پنج گنج (خمسه‌ی نظامی)

ز **افضل** بگویم که کاشی‌ستی[۲۱] / که فخرم ز **فخر عراقی**ستی[۲۲]
ز **شیخ شبستر** بگویم همی / ز **گلشن**ش **رازی** بجویم همی[۲۳]
مگر **سیفِ دین**ی ز فرغانه‌ام[۲۴] / که تنهاترین مرد این خانه‌ام
بگویم از او و بگویم چو او / شهیدان نخواهند غسل و وضو
بگویم که هم گفتنش بهتر است / و ناگفتن حرف حق، منکر است
بگویم سخن چون نیاکان خویش / وگر بایدم داد تاوان خویش
بگویم پدر سان از آن و از این / که شادان شود جان **ابن‌امین**
بگویم ز هر شاعر حق‌پرست / که لب برگشاد و دهان را نبست
از **ابن‌یمین** پیر فریومدی[۲۵] / هم از اوحدالدین که شد **اوحدی**[۲۶]
نگویم ز **خواجو**ی دانا چرا[۲۷] / ویا از **عبید** توانا چرا[۲۸]
ز **جامی**[۲۹] بیارم سخن در میان / ز **بابافغانیِّ** روشن‌روان[۳۰]
ز **وحشی**[۳۱] سخن را مکرر کنم / ز **اهلی**[۳۲] سخن‌های دیگر کنم

۲۱- بابا افضل کاشانی (وفات ۷۰۷ ق)
۲۲- فخرالدین عراقی (همدان ٦۱۰ - دمشق ٦۸۸ ق)
۲۳- شیخ محمود شبستری، گوینده‌ی گلشن راز (وفات ۷۲۰ ق)
۲٤- سیف‌الدین فرغانی، شاعر منتقد عصر مغول
۲۵- امیرمحمودابن یمین فریومد (فریومد سبزوار ٦۸۵ - سبزوار ۷٦۹ ق)
۲٦- شیخ اوحدالدین اوحدی مراغه‌ای (مراغه ٦۷۰ - مراغه ۷۳۸ ق)
۲۷- ابوالعطا کمال‌الدین محمود خواجوی کرمانی (٦۸۹ - ۷۵۳ ق)
۲۸- عبید زاکانی (وفات ۷۷۲ ق) طنزپرداز کلاسیک
۲۹- نورالدین عبدالرحمان جامی (خردجرد جام ۸۱۷ - هرات ۸۹۸ ق)
۳۰- بابافغانی شیرازی (وفات ۹۲۵ ق)
۳۱- کمال‌الدین محمد وحشی بافقی (بافق ۹۳۹ - یزد ۹۹۱ ق)
۳۲- اهلی شیرازی (وفات ۹۳٤ ق)

چنان **محتشم**[۳۳] مرثیت، سازمی ز ترکیب‌بندی بنازم همی
ز **عرفی** سخن چون نگویم همی گل باغ او چون نبویم همی[۳۴]
رضیوار از توی به سرکان روم ز میخانه تا عرش پران شوم[۳۵]
بگویم هم از **طالب آملی**[۳۶] کنم **صائب**[۳۷]آسا همی **بیدلی**[۳۸]
کلیمی شوم خود ز کاشان مگر[۳۹] **حزین** نیستم هم‌چو ایشان اگر[۴۰]
چو **هاتف**[۴۱] به میخانه حالی کنم به ترجیع دفع ملالی کنم
بگویم ز **قاآنی** مدح‌خوان[۴۲] **فروغیّ بسطامی** نکته‌دان[۴۳]
بگویم ز **یغما** که از جندق است[۴۴] که استاد طنز است و طعن و دق است
بگویم از آن پس در این قیل و قال گهی از **وقار**[۴۵] و گهی از **وصال**[۴۶]
بگویم هم از آن **هدایت** که بود چنان امرءالقیس وقت سرود[۴۷]

۳۳- علی محتشم کاشانی (وفات ۹۹٦ ق)
۳٤- جمال‌الدین سید محمد عرفی شیرازی (شیراز ۹٦٤ - لاهور ۹٦۷ ق)
۳۵- رضی‌الدین آرتیمانی، گوینده‌ی الهی‌نامه‌ی معروف (وفات ۱۰۳۷ ق)
۳٦- طالب آملی (آمل ۹۸۷ - هندوستان ۱۰۲۸ ق)
۳۷- محمدعلی صائب تبریزی الاصل اصفهانی‌المولد (۱۰۱٦ - ۱۰۸۱ ق)
۳۸- بیدل دهلوی
۳۹- ابوطالب کلیم کاشانی (وفات در کشمیر ۱۰٦۱ ق)
٤۰- شیخ محمدعلی حزین لاهیجی (وفات بنارس هند ۱۱۸۰ ق)
٤۱- سید احمد هاتف اصفهانی (وفات ۱۱۹۸ ق)
٤۲- میرزا حبیب‌الله قاآنی (شیراز ۱۲۲۲ - تهران ۱۲۷۰ ق)
٤۳- میرزا عبا فروغی بسطامی (وفات ۱۲۷٤ ق)
٤٤- میرزا ابوالحسن یغمای جندقی (۱۱۹٦-۱۲۷٦ ق)
٤۵- احمد وقار شیرازی
٤٦- میرزا کوچک وصال شیرازی
٤۷- رضاقلی‌خان هدایت صاحب **مجمع الفصحا** که در وصف او گفته‌اند: تا که شعر ایجاد شد، آمد دو شاعر در وجود / امرءالقیس از عرب، خان هدایت از عجم

۳۲- یادکرد شاعران معاصر

از آن‌جا که من خود خراسانی‌ام / خریدار خوبان به آسانی‌ام
پس اول سخن از خراسان کنم / وز آن مشکل خویش، آسان کنم
بهاران کنم باغ شعر از **بهار**[۱] / که خواهند از او شاعران زینهار
ادیبی است **پیشاوری**[۲] بی‌نظیر / به شعر و به حکمت، امیر و وزیر
هم آن‌گه **ادیب نشابوری**[۳] است / که استاد در منطق صوری است
بگویم پس آن‌گه ز **ایرج**[۴] سخن / دهم سعدی ثانی‌اش نام من
بگویم سخن زان پس از **دهخدا**[۵] / که شعرش ز نثرش نماند جدا
ز **پروین** همی باز نام‌آورم / به دامان او **اعتصام**[۶] آورم
بگویم چنان **فرّخی** بس سخن / ورم شحنه کوشد به لب دوختن[۷]
به دانش چو **اقبال‌لاهوری**ام[۸] / نگفتم **خویی**[۹] یا **نشابوری**ام[۱۰]
نگویم **ادیب‌الممالک**[۱۱] منم / بدین‌گر گواهی دهد دشمنم

۱- محمدتقی بهار (ملک‌الشعراء) خراسانی
۲- سید احمد ادیب پیشاوی
۳- میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری
٤- ایرج میرزا جلال‌الممالک (۱۲۹۱ - ۱۳٤۳ ق)
۵- علامه علی‌اکبر دهخدا
٦- پروین اعتصامی
۷- محمد فرخی یزدی (شاعر لب‌دوخته)
۸- علامه محمد اقبال لاهوری
۹- اسماعیل خویی
۱۰- یغمای خشت‌مال نیشابوری
۱۱- ادیب الممالک فراهانی

بگویـم ز **عارف**[۱۲] که قزوینی اسـت / که تصنیف او هندی و چینی اسـت
سـپس گویـم از **افسـر**[۱۳] سـبزوار / کـز اویـم بُـوَد انجمـن یـادگار
ز **عشـقی** سـخن بایـدم گفـت نیز / که بـودش گشـاده‌زبان تنـد و تیز
دریغـا کـه زد شـحنه او را بـه تیر / چنـان شـاعر سـخت‌کوش شـهیر
چه خوش گفت در سوک عشقی، **بهار** / که از هفت بیت‌اش گزین شـد چهار
«جوانـی دلیـر و گشـاده‌زبان / سـخنگوی و دانشـور و مهربـان
نجسـته هنوز از جهـان کام خویش / ندیده - به واقع - سـرانجام خویش
نکـرده دهانـی خـوش از زندگـی / نگردیـده جمـع از پراکندگـی
چـو بلبـل نوایـش همـه دردناک / گریبان بختش چـو گل چاک‌چاک
هنـوزش نپیوسـته پـر در میـان / نبسـته بـه شـاخی هنوز آشـیان
بـه شـب خفته بـر شـاخه‌ی آرزو / سـحرگاه بـا عشـق در گفت‌وگـو
که از شسـت کیوان یکی تیر جست / جگرگاه مرغ سـخنگوی بسـت»[۱۴]
ز **نیما**[۱۵] از آن پس سـخن سـر کنم / ز شـعر نـو آغـاز دفتـر کنـم
نگویم سـخن از چـه از **شـهریار**[۱۶] / که شـعرش روان شد به شهر و دیار
ز **گلچیـن گیلانـی**[۱۷] نکتـه‌دان / سـخن‌ها بگویـم بـه طبـع روان

۱۲- ابوالقاسم عارف قزوینی
۱۳- شاهزاده محمدهاشم میرزا افسر سبزوار (وفات ۱۳۱۹) رئیس انجمن ادبی ایران
۱٤- ایـن هفـت بیت در رثاء میرزاده‌ی عشـقی (قتـل در ۱۳۰٤ ش) اثر طبع ملک‌الشـعراء محمدتقی بهار است.
۱۵- علی اسفندیاری (نیما یوشیج)
۱٦- محمدحسین شهریار
۱۷- گلچین گیلانی

هـم از **خانلـری**[۱۸] بایـدم گفت نیز
کـه شـعر «عقـاب» آتشـم کـرد تیز

هـم از **شـاملو**[۱۹] آن **الـف. بامـداد**
سـخن بایـدم گفـت چـون اوسـتاد

مشـیری،[۲۰] فریـدون نیکوسـخن
کـه خواهـان شـعرش بود مـرد و زن

۱۶۰۵ **رهـی**[۲۱] را کنـم از چـه اینـک رها
کـه شـعرش بسـی خوانـده‌ام بارهـا

سـخن گویـم از **سـایه** بـا **ابتهـاج**
چنـان تـا که مانـد غزل هـاج و واج[۲۲]

ز **م. امیـد** آرزویـم بسی‌سـت
که **مهـدیِ اِخْـوان ثالث** کسی‌سـت[۲۳]

ز **سـهراب** دارم **سـپهری**[۲۴] بلنـد
کـه بـودا صفـت بـود بـس ارجمنـد

فـروغ[۲۵] زمـان و فـروغ زنـان
بـود زاده‌ی **فـرّخـی‌زاد**گـان

۱۶۱۰ **فریـدون** کـه اهـل **تولّـل**[۲۶] بـود
بـه تـاج هنرهـا مکلّـل بـود

حمیدیسـت **شـیرازی**[۲۷] نامـدار
بُـوَد شـعر او محکـم و اسـتوار

چنـان **پـور نـادر** کـه **نـادر** بـود
بـه شـعر نویـن از نـوادر بـود[۲۸]

مگـر **ژالـه‌ی اصفهانـی**[۲۹] نبـود
که شـد شـعرش از حزب تـوده، کبود

۱۸- دکتر پرویز ناتل خانلری
۱۹- احمد شاملو (الف. بامداد)
۲۰- فریدون مشیری
۲۱- رهی معیری
۲۲- هوشنگ ابتهاج (ا. سایه)
۲۳- م. امید = مهدی اخوان ثالث
۲٤- سهراب سپهری
۲۵- فروغ فرخزاد
۲٦- فریدون توللی
۲۷- دکتر مهدی حمیدی شیرازی
۲۸- نادر نادرپور
۲۹- ژاله اصفهانی

یکـی تـوده‌ای پرچـم **افراشـته**[۳۰] کـه بـس تخـم لـق در دهن کاشـته
همی طعـن زد بر **مصـدق** که مرد **عمـو سـام** را کـرده شـاد از نبـرد
ژوزف اسـتالین را نکـرده سـلام بـه روسـیه‌اش نیسـت هیـچ اهتمـام

***

بلـی شـاعران نیـز نیـک و بدنـد گهـی دیـن فروشـند و گـه مرتدنـد
مـن بینـوا ایـن میـان کیسـتم کـه در بیـم و امّیـد می‌زیسـتم
نبـودم همـه عمـر خـود چپ‌گرا ولـی نیسـتم راسـت دانـی چـرا
تعـادل بـود در جهـان پیشـه‌ام کـه حـدّ وسـط هسـت اندیشـه‌ام
اگـر ملـی‌ام یـا اگـر دینـی‌ام بـه افـراط و تفریـط مایـل نـی‌ام
نمی‌خواسـتم من که شـاعر شـوم خـود از شـاعران معاصـر شـوم
چو این شـاعری خود نشـد پیشه‌ام بـه علـم و بـه دانش شـد اندیشـه‌ام
بلی شـاعری پیشـه‌ی دیگری‌ست همین خود نه گر پیشه‌یی سرسری‌ست
چنین شـد که شـهنامه برسـاختم بـه ذکـر مشـاهیر پرداختـم
کنـون گویـم از نو بس از شـاعران کـه باشـند یک‌یـک ز نـوآوران
چـو **آینـده** آن **شـاهرودی**[۳۱] پیـر کـه در شـعر نـو بـود چنـدان دلیـر
منوچهـر شـیبانی[۳۲] خوش سـخن کـه «مـرگ عقـاب»اش بود یـاد من

۳۰- محمدعلی افراشـته که دکتر محمد مصدق پیشوای نهضت ملی‌کردن صنعت نفت را در نشریه‌ی **چلنگر** (از نشریات توده‌ای‌ها) مورد طعن و تسخر قرار می‌داد.
۳۱- اسماعیل شاهرودی (آینده)
۳۲- منوچهر شیبانی

بگویم ز **نصرت** که **رحمانی**[۳۳] است — **سیاووش کسرایی**،[۳۴] ایرانی است
خود اهل حقوق و معارف بدی — کسی گر مشرّف نه **مشرف**[۳۵] بدی
بر آهن بنه آن **براهن** نسب — **رضا** شو که نامش نشد منتخب[۳۶]
نیستانی آمد **منوچهر** نام[۳۷] — وز آن **میرزاده** است **نعمت** تمام[۳۸]
اگر **میرصادق** دهد **میمنت**[۳۹] — همه منّت میمنت بر منت
یدالله آن مرد **رؤیایی**[۴۰] است — که شعرش به چشمم هیولایی است
خویی را **سماعیل** اگر خوانده‌ام[۴۱] — در این وزن، مجبور و درمانده‌ام
شفیعی که در ریشه‌اش **کدکنی**ست[۴۲] — **سرشک**‌اش به دامن ز ما و منی‌ست
ز **صفارزاده** که او **طاهره** است[۴۳] — بسی شعر چون قوّه‌ی قاهره است
ور امروز بر شاعران کس سر است — **امین‌پور** ما شعر را **قیصر** است[۴۴]

***

۳۳- نصرت رحمانی
۳٤- سیاوش کسرایی
۳۵- محمد مشرف تهرانی (م. آزاد)
۳٦- دکتر رضا براهنی
۳۷- منوچهر نیستانی
۳۸- نعمت میرزاده
۳۹- میمنت میرصادقی
٤۰- یدالله رؤیایی
٤۱- اسماعیل خویی
٤۲- محمدرضا شفیعی کدکنی
٤۳- طاهره صفارزاده
٤٤- قیصر امین‌پور

دگـر بانـوی خـوب شـعر و غـزل / کـه شـیرین بود شـعر او چون عسـل
۱۶۴۰ همـان خوب **سـیمین** گوهرفشـان / کـه خـود **بهبهانـی** بـود در نشـان[۴۵]
دو دیگـر کـه شـد **منزوی** نـام او / بـه زنجـان گذشـته اسـت ایـام او[۴۶]
نهنـگ غـزل خوانمش گر رواسـت / که دریاسـت شـعر و وی‌اش ناخداست
عمادنـد[۴۷] و **پژمـان**[۴۸] غزل‌سـاز هم / **ترقـی**[۴۹] بـدان سـاز و آواز هـم

۴۵- سیمین بهبهانی
۴۶- حسین منزوی
۴۷- عماد خراسانی
۴۸- پژمان بختیاری
۴۹- بیژن ترقی

بخش چهارم

دوران اساطیری و پادشاهان پیشدادی و کیانی

۳۳- سرآغاز در ستایش خدا و مهر میهن

سرآغاز هر کار یاد خداست — که او بهترین یاور و رهنماست
خدایی که هستی سراپا از اوست — نهان است یا آشکارا از اوست
خدایی که ذات و صفاتش یکی‌ست — نه آغاز دارد نه انجام زیست
پس از گفتن حمد یزدان پاک — سخن گویم از وصف این آب و خاک
ز تاریخ ایران سخن سرکنم — ز اسطوره آغاز دفتر کنم

۳۴- افسانه‌ی آفرینش

اهورا که آغاز خلقت نمود — کیومرث را خلق فرمود زود
چو اهریمن این آفریدن بدید — ز بیداد، حیوانِ بد آفرید
از او مار و کژدم پدیدار شد — جهان پر ز ایذاء و آزار شد
سپس کشت گاو سپنتای را — بیامیخت تاریکی و رای را
اهورا ز دیوان کمک‌ها گرفت — بجنگید و هستی از او وا گرفت
شنیدم کیومرث روئینه تن — چو شد کشته از فتنه‌ی اهرمن

از او تخمه‌یی بر زمین اوفتاد / زمین بهر آن اشکم خود گشاد
برویید زان خاک ریواس‌ها / دو شاخه گیاهی چنان یاس‌ها
زهر شاخه طفلی برآورد سر / یکی مشی و؛ مشیانه طفل دگر
بشر زین دو فرزند آمد پدید / زن و مرد فرمند آمد پدید
کیومرث پس اولین شاه بود / بهین شاه فرمند آگاه بود
چه ها گویم از آن شه ارجمند / کزو گشت مام وطن سربلند

۳۵- پهلوانان، شاهان و گردان اساطیری

پیامی رسانید خرّم ز من / به ایران‌تباران به هر انجمن
پیامی چو بوی گل و عطر یاس / رسانید بر مردم حق‌شناس
پیامی به ژرفای دریای عشق / رسانید از من به صحرای عشق
پیامی ز من دلکش و دلپذیر / رسانید بر مردمان کویر
پیامی به ژرفا و پهنای رود / رسانید بر اهل شعر و سرود
که اکنون سرایم ز نو داستان / بگویم بسی قصه‌ی باستان
بگویم ز شاهان با داد و دین / کز ایشان شد ایران بهشت برین
ز گفتار دهقان دانای پیر / ز کردار بس پهلوان دلیر
ز افسانه‌ی پادشاهان کی / که این یک بیامد کی و رفت کی
بگویم هم از پهلوانان مرد / که کردند هنگامه گاه نبرد
همان پهلوانان دشمن‌شکار / چنان گیو و گودرز و اسفندیار
ز سام نریمان، ز تاج و کمر / ز سیمرغ چاره‌گر و زال زر
ز زخم جگرسوز سهراب گُرد / که از رزم رستم دگر جان نبرد
ز خون سیاووش کاووس کی / ز بانگ درای و ز آواز نی
ز سیمرغ و زال زر نامدار / ز رستم، به پیکار اسفندیار
ز زخم سیاه و ز دیو سپید / ز مهر و امید و ز پیک و نوید
ز رخشی که رستم نشستاش به زین / از آن هفت خوان و از این هفت سین
ز کاوه یل راد ایران‌پرست / که بُد کاویانی درفش‌اش به دست

از آن آفریدونِ ضحّاک‌بند / که بودی ز داد و دهش ارجمند
۱۶۸۰ ز جمشید و آن فرّه‌ی ایزدی / که انداخت بیخ کژیّ و بدی
ز آرش که جان باخت در سنگرش / فدای وطن کرد جان و سرش

***

چو طبعی روان داد ما را خدای / شوم از اساطیر دستان‌سرای
اگر شعر من هم‌چو شهنامه نیست / چو فردوسی‌ام، گرم، هنگامه نیست
نویسم اساطیر ایران تمام / که باشد هم اسطوره حسن ختام
۱۶۸۵ امیدی و بیمی به هم بافته است / به وجدان جمعی‌م ره یافته است

***

اهورا چو اوّل جهان آفرید / در آغاز شد روشنایی پدید
بسی سال رفت از جهان مینوی / که گیتی سراسر بُدی معنوی
به ناگاه اهریمن زشت‌خوی / بتازید بر اورمزد نکوی
جهان جنگ یزدان و اهریمن است / که این داستان گفتن‌اش بر من است

۳۶- پادشاهان پیشدادی

گر اسطوره است این و تاریخ نیست / هم این قصه بی‌ریشه و بیخ نیست
سخن‌های دیرینه در چامه‌هاست / به شهنامه‌ها و خدانامه‌هاست
بسی قصه‌ها مانده در یادها / بسی آرمان‌ها و فریادها
سخن گرچه امروز کم‌مشتری‌ست / سخن‌های من بهر یادآوری است
همه هرچه دانم ز ایران‌زمین / در این نامه خواهم که کردن گزین
هم اول که این نامه را سر کنم / ز اسطوره آغاز دفتر کنم

۳۶-۱- کیومرث: نخستین انسان و اولین شهریار

نخستین شهان پیشدادی بُدند / که کیخسرو و کیقبادی بدند
نخستین ایشان کیومرث بود / که بر دولت پیشدادی فزود
سر خسروان کیانی‌ستی / که هر کار او خسروانی‌ستی
چه خوش گفت فردوسی خوش‌سرود / «سرِ پادشاهان کیومرث بود»
دو کشور بنا کرد بس باشکوه / به استخر و اندر دماوند کوه
به بلخ آمد آن‌گاه از فرّ و داد / که هوشنگ بودش بهین پور راد
چه خوش گفت فردوسی با فرین / که بر او ز ما صد هزار آفرین
«پس از پشت میش و بره، پشم و موی / برید و به رشتن نهادند روی»
به عهد کیومرث با شید و فر / که بودی مگر پور بر بوالبشر

برشتند از پشم بس رشته‌ها / همی گستراندند در زیر پا
بکردند کف پوش ایوان‌شان / ز سرما رهانند تا جانشان
نشستند از آن پس به عیش و نشاط / بخواندند گستردنی را بساط
ز فرش است ایران ز ایام دیر / در آفاق گیتی به نیکی شهیر
بسا موزه نازد به فرشی کهن / که آن فرش باشد ز اجداد من
از آن فرش ایران بسی پربهاست / که این فرش ما بهترین فرش‌هاست
هم از فرش‌مان خانه آباد بود / که خود عرش را فرش بنیاد بود
ز ایام دیر و ز پشت قرون / فتاده است از ما هنرها برون
بمانده است از ایرانی پرهنر / بسی فرش و قالی به از گنج زر
چنان فرش‌ها از گه باستان / که هر یک بگوید صدت داستان
یکی فرش مانده است در پازیریک / که دارد نشان از نیاکان نیک
دگر فرش خسرو که در تیسفون / بشد پاره‌پاره به دست جنون
جواهرنشان بود و زربفت و خوب / ولی شد به دست عرب پایکوب
بگسترد خسرو بر آن فرش، خوان / دریدش عرب لیک با استخوان
به یغماش تازی از ایران ربود / ندانست هرگز که قدرش چه بود
به هر گوشه‌یی اندر این خاک پاک / سر سرفرازی‌ست در زیر خاک
خردپیشه مردان نامی در اوست / بسی فرش‌باف گرامی در اوست
همان خیل بافنده‌ی پاک‌زاد / به بافندگی هر یکی اوستاد
دگر نیز نقشه‌نگاران فرش / به طرّاحی آموزگاران فرش
گره گر در آن نقش اسلیمی است / سلامت شعار است و تسلیمی است
بسی مرد و زن شد به پیرامنش / نیالود اما کسی دامنش

بسا دختر نوجوان کار کرد / همی کار در پای آن دار کرد
جهیزیه‌ی خویش دختر چو بافت / از آن سرافرازی بر شوی یافت
نگویم ز بافندگان بیش‌تر / که گفتم از ایشان بسی پیش‌تر
ستون وطن دار و بست وی است / نشستن در این‌جا به دست وی است
بلوچات اگر نقش اگر ترکمن / بود باز زیبا چو باغ و چمن
به هر روستا کاندر این کشور است / چو خون دونده در این پیکر است
چو هر خانه را هستی از هست اوست / اساس اثاثیّه پابست اوست
نهد عمر خود بر سر کار خویش / دهد جان خود در پس دار خویش
به بافندگی رشته‌ی جان خود / نهد بر سر عهد و پیمان خود
به هر جا که سور و سروری به پاست / نشانی ز فرش و ز قالی به جاست
اگر فرش میراث ایران نبود / نشانی ز شاهان و میران نبود
هنرهای جاوید از آثار اوست / اگر ابتکاری‌است خود کار اوست
اگر دست بافنده دارد توان / نگردد تن روستایی نوان
بدا حال آن مردم بی‌فروغ / که از نفت خام‌اش رسد نان و دوغ
خوشا بوریاباف اهل طراز / که کدّ یمین‌اش کند بی‌نیاز
وگر فرش‌باف است و مرد درنگ / از ایران رود فرش او تا فرنگ
جهانی بگردد ستاینده‌اش / به هر جا ببینی نماینده‌اش
چو صیت وی از شهرها در رسد / همه صادراتش به بندر رسد

۳۶-۲- هوشنگ و سیامک

چو هوشنگ بر دیو پیروز شد / هم از کشف آتش، شبش روز شد
سده شد از او جشن آتش همی / که جانش بدی صاف و بی‌غش همی
سیامک ز هوشنگ در بلخ زاد / کیومرثاش آن پهلوانی بداد
سیامک یلی بود چون شیر و ببر / به گردن فراخ و به بازو ستبر
بجنگید با دیو و چون کشته شد / به خون تن‌اش روی آغشته شد
سیامک ز هوشنگ آمد پدید / چنین پور فرزانه مادر ندید
بلی شیر را بچه ماند بدو / تو با آفریدون چه مانی؟ بگو
فریدون بزاید گر از آبتین / ز مرداس، ضحاک زاید زمین

۳۶-۳- جمشید، طوفان و جشن نوروز

چو جان داد طهمورث دیوبند / ز جمشید شد گاه شاهی بلند
چنان نوح، جمشید آگاه بود / که طوفان و سیلاب در راه بود
گزین کرد جفتی ز هر جانور / به باغ اندرون بُرد با یکدگر
چو طوفان درآمد، جهان شد ملاک / ولی ماند جمشید و یاران پاک
به دریا برافکند کشتی همی / برانداخت پستی و زشتی همی
چنان فرّه‌ی ایزدش یار بود / به فرمان او دیو بسیار بود
بفرمودشان خانه‌ها ساختن / پی ساختن هر کجا تاختن
بکشتند و رشتند و پس بافتند / همه جامه‌پوشان سرافراشتند
سپس در نخستین روز فصل بهار / برآمد به تخت شهی شهریار

همـــان جشـــن نـــوروز بنیـــان نهاد / که جمشـــید بنشســـت بر تختِ داد
دریغـــا کـــه جمشـــید، مغرور شـــد / خـــدا را نبـــد بنـــده، پـــر زور شـــد
همـــی گفت بـــا خلق ایـــران که من / شـــما را خدایـــم بـــه هـــر انجمـــن
ز فرمـــان مـــن هـــر که پیچید ســـر / تـــن‌اش را دو نیمـــه کنـــم از کمـــر
فراتـــر ز فرمـــان مـــن هیچ نیســـت / که هر کس به فرمان من مُرد و زیست
پرســـتیدنِ مـــن ســـزاوار شـــد / کـــه فرمـــان مـــن برترین کار شـــد

۳۶-۴- ضحاک ماردوش

چو این‌گونه جمشـــید، مغرور شـــد / از او فـــرّه‌ی ایـــزدی، دور شـــد
بـــر او یافت ضحاک چالاک دســـت / به ارّه بکشـــتش، به جایش نشســـت
شـــگفتا که ضحاک بد رأی و کیش / دو زخم سیه داشت بر دوش خویش
دو زخـــم ســـیه رُســـته از شـــانه‌اش / چـــو مـــار ســـیه خفتـــه در لانه‌اش
بدو گفت اهریمن این زخم چیســـت / کـــه داروش مغـــز ســـر آدمی‌ســـت
همـــه روزه کشـــتی دو مـــرد جوان / کـــه داروســـت مغز ســـر هـــر دوان
چـــو شـــد کاوه زین ماجـــرا دادخواه / بـــه گـــرد وی آمد ز هر ســـو ســـپاه
خروشـــید بـــر شـــاه بیدادگـــر / بـــه کیـــن جوانـــان و کیـــن پســـر

۳۶-۵- زندگانی و شهریاری فریدون

چـــو ضحّاک افتـــاد از تخـــت و گاه / فریـــدون فـــرّخ بشـــد پادشـــاه
خجســـته فریـــدون بیداربخـــت / بـــه داد و دهش برنشســـتی به تخت
ز تخـــم فریـــدون ســـه فرزنـــد بود / کـــه هـــر یـــک ســـزاوار اســـپند بود

یکی سلم بود و یکی تور بود　　دگر ایرج‌اش کهترین پور بود
فریدون، جهان را به سه بهر کرد　　سه فرزند را شاه هر شهر کرد
شد ایرج، شهنشاه ایران زمین　　دو دیگر پسر یافت توران و چین
چو توران زمین کشورِ تور بود　　دلِ تور بندِ زر و زور بود
از آن، جنگ ایران و توران گرفت　　گهی این ستاند و گهی آن گرفت

۳۶-۶- منوچهر، سیاوش و کیخسرو

چو فرزند ایرج، منوچهر شد　　جهان بار دیگر پر از مهر شد
سرانجام در عهد کاووس شاه　　سیاووش کشتند توران سپاه
ز خون سیاووش، بار دگر　　شد ایران و توران ز نو نوحه گر
ز کیخسرو آخر جهان کام یافت　　سراسر خوشی دید و آرام یافت
چنان اختری در شبان سیاه　　درخشید رخشان‌تر از قرص ماه

***

۳۷- پادشاهان کیانی

چو گرشاسب از تخت شاهی فتاد / نشستی به تخت شهی کی‌قباد
همان زال زر آن یل پر شکوه / فرستاد رستم به البرز کوه
که با کی‌قباد آید از کوهسار / کند پهلوانی بر آن شهریار
چو رستم بشد پهلوان جهان / شد آرام کشور به فرّ مهان
پشنگ آن شهنشاه تورانیان / همی صلح جستی ز ایرانیان
بشد رود جیحون ز سمّ ستور / بهین مرز ما بین ایران و تور
پس از کیقباد و فتوحات وی / شدش جانشین، پور: کاووس کی
چو تاج شهی بر سر خود نهاد / در اندیشه از کین دشمن فتاد
همی تاخت تا مرز مازندران / که آن جای ارژنگ بود از سران
کمک خواست آن‌گاه ارژنگ شاه / ز دیو سپید و ز دیو سیاه
به کاووس کی، دیو دادی شکست / به بندش درآورد و هم دست بست
به ایران‌زمین چون رسید این خبر / برآشفت چون شیر نر، زال زر
فرستاد رستم به مازندران / رهاند مگر شاه را زان میان
ابر رخش، رستم برآمد سوار / همی تاخت با باره‌ی راهوار
رهید و برست از در هفت‌خوان / چنان پیل مست و چو شیر ژیان
بجنگید و مردی به کار آورید / بشد چیره آخر به دیو سپید
رها کرد کاووس از بند دیو / که شاه جهان بود و کیهان خدیو
چو کاووس آمد ز مازندران / همی تاخت زان‌سو به هاماوران

چـو بر شـاه هامـاوران چیره شـد جهانـی ز دیـدار او خیـره شـد

***

سـیاوخش فرزنـد کاووس بـود کـه سـودابه زو غـرق کابـوس بود
یکـی تهمتـی زد بـر او بـر ز کین کـه نبـود سـزاوار تخـت و نگین
سـیاوخش ز آتش چو کـردی گذر نیامـدْش چیـزی ز آتـش خطـر
سـرانجام در جنـگ تورانیـان همی جسـت صلح و ببسـتی میان
به توران زمین شـد سـیاوخش راد که پیران ویسـه از آن گشـت شاد
فرنگیـس آن دخـت افراسـیاب بشـد از سـیاوخش رد کامیـاب
دریغـا کـه گرسـیوز زشـت‌خوی کمر بسـت از رشـک بر قتـل اوی
بـه کین سـیاوخش، کاووس شـاه فرسـتاد تـا مـرز تـوران سـپاه
همـان گیو گودرز شـد سـوی تور کـه آرد فرنگیـس همـراه پـور
بیـاورد کیخسـرو و مـادرش ز تـوران بـه ایـران و بـوم و برش
سـرانجام کیخسـرو پاک‌دیـن به لهراسـب بخشـید تـاج و نگین

۳۸- پهلوانان شاهنامه

ز گوینـده بشـنیده‌ام ایـن سـخن / بـه شـهنامه دیـدم حدیـث کهن
شـنیدم بسـی قصه‌هـای گزیـن / ز گـودرز و کیخسـرو و کی‌پشـین
شـنیدم ز گوینـده بـس داسـتان / ز ایرانیـان از گـه باسـتان
ز هوشـنگ و گشواد و سـهراب راد / ز کـی‌آرش و نـوذر و کی‌قبـاد
ز دیگـر گـوان و دگـر پهلـوان / فرامـرز و گـودرز روشـن‌روان
ز سـروین و رودابـه‌ی ماهـروی / ز سیندخت و سودابه‌ی زشت خوی
کـه بُـد همسـر شـاه کاووس‌کی / و زو شـد سـیاوخش آزاده پـی
هـم از آفریـدون گیتی‌پنـاه / هـم از کاوه‌ی پـردل دادخـواه
هـم از کیقبـاد و هم از کی‌پشـین / ز تـاج و کلاه و ز تخـت و نگیـن
از آن شـاه کیخسـرو سـرفراز / کـه افراسـیاب اسـت از او در گداز
از آن شـاه گشتاسـب تـاج‌دار / دگـر پهلوانـان ایران‌مـدار
از ایشـان جهـان پـر ز آوازه شـد / چه گویم که روی سـخن تازه شـد

۳۹- پایان بخش اساطیری

گر این داسـتان بود و اسـطوره بود / پراکنـده در هـر ده و کـوره بـود
از آن سـو سـندهای تاریخی است / کتیبه بسـی بـا خط میخی اسـت
گـذرگاه تاریـخ شـد پـر خطـر / در این ورطه سوزد به هم خشک و تر
بـه تاریـخ ایـران زمین کـن نگاه / کـه هم رنج و هم گنـج بینی به راه
بلـی عمـر ایـران چـو باشـد دراز / فـزون اسـت او را نشـیب و فـراز

شکست است و پیروزی از پشت هم / که تاریخ این است بی‌بیش و کم
ز تاریخ دیرینه عبرت بگیر / ببین سرنوشت امیر و وزیر
به داد و دهش کوش و آزاده باش / چو شاخ پر از میوه افتاده باش
حقوق بشر گر رعایت شود / خردمند مردم حمایت شود
همی تا توان داری و فکر و هوش / پی خدمت خلق ایران بکوش
ز پیر و جوان یک به یک یاد کن / دل مرد و زن را ز خود شاد کن

***

چو از مرگمان در جهان چاره نیست / خرد باشد و معدلت، شرط زیست
گشن باشدت گر بسی شاخ و برگ / سرانجامت آخر رسد روز مرگ
ورت عمر بر شد ز صد درشمار / به گور اندری طعمه‌ی مور و مار
به دنیا امیری اگر یا وزیر / به دیگر سرا می‌شوی سر به زیر
گرفتار گردی به رنج و عتاب / به روزِ شمار از حساب و کتاب
گرت جامه ز ابریشم و از زر است / به گورت نه بیش از کفن در بر است
گرت خانه در برلن و لندن است / چو مرگ آیدت، گاه لرزیدن است
نمانی به تهران و تجریش خویش / شوی غرق آزار و تشویش خویش

۴۰- جاودانگی به آثار و یاد شاعران بزرگ ایران

کنونم چو ترسان ز بیم و امید / مرا باز فکری ز نو دررسید
که انسان - به تن نه - به جان زنده است / نماند اگر تن، روان زنده است
بشر جاودان ماند از کار خویش / اگر تن شود ناتوان و پریش
وز این عشق، گردن‌فرازی کند / تواند بشر عشق‌بازی کند
بماند که فردوسی دیگر است / هم آن کس که مردی سخن‌پرور است
روان شد سخن در دهانم چو باد / چو این نکته‌ی نغزم آمد به یاد
که روح سخن باز در من دمید / نسیمی خوش از باغ شعرم وزید
بود پر ز استاد و دانشورم / به هر جای کشور که می‌بنگرم
ز عشق سخن زد به من آفرین / ولیکن خدای سخن‌آفرین
به شعر و سخن روح ایشان نواخت / چو ایرانیان را به تقدیر ساخت
خدایش به «حیوان ناطق» ستود / بلی چون بشر شعر گفت و سرود
چراغ دل از شعر افروختش / چو از هر دری نکته آموختش
به گیتی به فرهنگ گردد علم / بلی آن که در کف بگیرد قلم
همی رهنمایند بر دیگران / به حکم خداوند، دانشوران
غمین هر زمان از غم مردمند / اگرچند در بی‌نشانی گمند
معاویه باشند اگر یا یزید / بجنگند با مردمان پلید
ز شمشیر تدبیر ایشان نرست / وگر دشمن حق بود پیل مست
که من ز این قلم خود به یزدان رسم / به نون والقلم خورد یزدان قسم
همی دادْش **دیوان حافظ** به دست / خدا ساخت آدم چو روز الست

از آن خواجه حافظ چو شعری سرود — همـــان زینـــت بـــاغ خلـــدش نمود[1]
هم آن روز کان کوزه‌گر کوزه ساخت — رباعـــی ز **خیـــام** خواند و شـــناخت
۱۸۷۰ ز جـــام مـــی نـــاب گردیـــد مســـت — به مستی از آن کوزه گردن شکست
ز **ســـعدی** ســـخن گفت و شعرترش — که زیبـــد ملل کـــرد ایـــن از برش
«بنـــی آدم اعضـــای یـــک پیکرنـــد — کـــه در آفرینـــش ز یـــک گوهرند»
ز **فردوســـی** آن شـــاعر پـــاک‌زاد — سپس شـــعری آورد این سان به یاد
«میازار مـــوری که دانه‌کش اســـت — که‌جان‌داردوجان‌شیرین‌خوش‌است»
۱۸۷۵ همین اســـت بهر بشـــر حرف صاف — که صلـــح و صفا به ز جنگ و خلاف
بفرمـــود حافـــظ که از بد بری‌ســـت — که صلح و صفا بهتر از داوری اســـت
امیـــن نیـــز ســـازد ســـخن مختصر — کـــه گویـــد ســـخن از حقوق بشـــر
چـــو از حـــقّ مـــردم حمایـــت کند — حقـــوق بشـــر را رعایـــت کنـــد
حقـــوق بشـــر را همـــی پـــاس دار — تـــوازن به عقـــل و به احســـاس دار

۱- اشاره به این بیت حافظ:
شعر حافظ در مان آدم اندر باغ خلد — دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود

۴۱- ستایش سخن و سرایش شاهنامه

چو شـهنامه‌ی من به این‌جا رسـید / دوبـاره گـه رزم و هیجـا رسـید
بـه شـعر دری تـا لبـم بـاز شـد / بسـا آفریـن‌ام کـه آغـاز شـد
به لطف سـخن، روی من شد سپید / که شعرم دهد عشـق و شادی نوید
مرا روی لب تا سـخن نقش بسـت / ز دل خاست گرم و به دل‌ها نشست
سـخن‌ها بخیزنـد چـون از دلـم / بـه دل‌هـا نشـینند بی‌مشـکلم
چـو برخیـزد از قلـب پـاک امین / شـود این‌چنین‌ام سـخن دلنشین
چـو اشـعارم آیینه‌ی زندگی‌سـت / مـرا شـاعری رمـز پایندگی‌سـت
که کردم به شـعر و بـه نطق و بیان / چنـان جام‌جـم، زیر و بم‌هـا، عیان
بگفتـم ز فرهنـگ ایران‌زمیـن / ز تاریـخ و اسـطوره و علـم و دین
یکـی شـاهکار اسـت شـهنامه‌ام / وز آن گـرم گردیـده هنگامـه‌ام
اگر شحنه با چون منی دشمن است / همی خائف از شـعر و نثر من است
مـرا شـعر ماهـی پریـروی بـود / در ار بسـتمی، بـاز روزن گشـود
اگـر گفتمـی شـعر در بسـترم / پراکنـده گردیـد در کشـورم
سـخن پـای دارد؛ به خـود می‌دود / ز هرجـا بـه جـای دگـر مـی‌رود
از ایـران به چیـن و ز یونان به روم / سـخن راه یابـد بـه هر مـرز و بوم
ز تهـران به بغـداد و شـام و حلب / رود شـعر چون باد هر روز و شـب
بسا کس که شـعر مرا دید و خواند / بـه تخـت فضیلـت مـرا برنشـاند
ندیـده، پسـندید طبـع مـرا / بسـا مـرد آگاه دانشـورا
جدا ماندم از خویش و پیوند خویش / که کس را نجسـتم همانند خویش

هدف‌هـای من عالی و ماندنی‌ست / که شهنامه‌ام، این چنین خواندنی‌ست
چنـان اسـتوار اسـت شـعر تـرم / کـه گوینـد فردوسـی دیگـرم
سـرودم چـو شـهنامه‌یی ارجمند / سـخن را رسـاندم بـه چـرخ بلند
«نمیـرم از این پس که من زنده‌ام» / از امـروز بِـهْ باشـد آینـده‌ام
چه غـم گر نه سـودای زر داشـتم / نـه مرکـب، نه گاو و نه خر داشـتم
سـپارم به یزدان همـه کار خویش / که مـن زنـده مانم ز آثـار خویش
نه شهنامه سـازی‌م کاری کم است / کـه گیتی ز شـهنامه‌ام خرّم اسـت

بخش پنجم

تاریخ ایران پیش از اسلام

۴۲- دیباچه

کنون ای خردمند نسل کیان / نگه کن به تاریخ پیشینیان
نظر کن به شاهان ایران‌زمین / که تاریخ‌شان می‌کند آفرین
به تاریخ اگر بنگری هم‌چو من / چو من گویی از عشق میهن سخن
بدانی چو تاریخ این مرز و بوم / شناسی‌ش روز خوش و شام شوم
که تاریخ ما مایه‌ی حیرت است / نماینده‌ی صورت و سیرت است
همین نه غرور است و شرمندگی‌ست / که بی‌شبهه، آیینه‌ی زندگی‌ست
کسی کو بدانست تاریخ خویش / بکوبد به خاک وطن میخ خویش
به جیرفت و کاشان ببین کارشان / که فرهنگ بارد ز آثارشان
به زابل رو و شهرک سوخته / ببین گنجی از دانش اندوخته
به هر سو روی، تپه‌یی باستان / دهد از تمدن در ایران نشان

۴۳- انشان و عیلام (۲۳۰۰ ق.م)

اگر گشت عیلام و انشان درست / در این بوم و بر کار شد از نخست
به عیلامیان شوش شد تختگاه / که تاریخ‌شان هست برتر گواه
کجا از تمدن همی نام بود / نخست از همه نام عیلام بود
از آن سویِ کارون فراتر شدند / قوی‌دست در هفت کشور شدند
۱۹۲۰ سومر گرچه آمد به پیکارشان / فرو ماند از چرخه‌ی کارشان
اکد نیز جنگید و طرفی نبست / بر عیلامیان کس نبسته است دست
گر «اشکفت» نامش «سلیمان» بود / سلیمان نه، ز اجداد سلمان بود
به هر جای ایران به هر مرز و کوی / ز عیلامیان است بس رنگ و بوی
به تاریخ عیلامیان کن نگاه / که بینی اثر از بسی دستگاه
۱۹۲۵ اگر مالمیر است و اهواز و شوش / ز عیلامیان بر برآید خروش
از این‌سوی اروند تا کوهدشت / ز عیلامیان مانده بس طاس و طشت
هم این خرم‌آباد اگرچه لُر است / ز آثار عیلام و انشان پُر است
از ایشان به‌جا مانده آثار خیر / چه کاخ و چه کوخ و چه معبد چه دیر
دفینه است ز ایشان بسی یادگار / ز لوح گلین تا زر شاهوار
۱۹۳۰ نوشتارشان با خط دیگر است / که آن هم نشانی ز هنگ و فر است
هم این‌ها نمادی ز فرهنگ ماست / که در کارها پیشْ‌آهنگ ماست
به علم حقوق و به فن قضا / ز عیلامیان‌اند مردم رضا
به سانِ **حمورابی** دادگر / قوانین عیلام شد مشتهر

۴۴- اقوام ماد، پارس و پارت

سه قومی که هم‌زاد و هم‌میهن‌اند ز **ماد** و ز **پارس** و ز **پارت** من‌اند
چو این هر سه شد آریایی‌تبار ز ایران‌زمین آمدش اعتبار
بشد پارت ساکن چو در خاوران بشد ماد زی غرب کشور روان
به انشان اگر پارس نام آورند همه شهروندان یک کشورند
بیامیخت این هر سه قوم قوی اگر پارت یا مادی و پهلوی
تباری نماندی اصیل و سره که داد و ستد بودشان یک‌سره
بسا آریایی چه مرد و چه زن درآمیخت با بومیان کهن
ز عیلام اگر بود و گر انزلی نکردند در زندگی تنبلی
به هم بر شب و روز آمیختند یکی طرح نو در جهان ریختند
بسا مردم آریایی‌نژاد سواره درآمد به ایران چو باد
بر اسبان سواران و تازان به پیش ز اسبان خود یافته نام خویش
چه گرشاسِب و آن همه سیم و زر چه لهراسب با تخت و تاج و کمر
چه گشتاسِب و دین‌داری بی‌غشش سیاوخش و بگذشتن از آتشش
بلی، این سواران اهل شکار که بودند خود آریایی‌تبار
گَهِ هجرت خود عزب بوده‌اند و بی‌همسر این راه پیموده‌اند
پس این آریایی‌تباران پاک گرفتند همسر در این آب و خاک
پیاده نشد با سواره حریف درآمیخت نسل قوی با ضعیف

۴۵- لزوم رعایت بی‌غرضی در تاریخ

مـوّرخ اگـر چنـد کوشـش کنـد / بـه ناچـار بایـد گزینـش کنـد
همان هرچـه موضـوع تعیین کند / بـه انگیـزه‌ی فهـم پیشـین کنـد
مـوّرخ اگـر نیـز دارد شـرف / نمانـد بـه تحقیـق خـود بی‌طرف
عـرب گـر نویسـد ز ایـران و روم / ز قـوم عـرب برشناسـد علـوم
۱۹۵۵ ور ایرانـی از تـازی آرد شـمار / ز شـیر شـتر گویـد و سوسـمار
ور از روم و یونـان بگویـد سـخن / هـم از فـرّ ایـران بگویـد سـخن
ز هـر کس چنیـن مـی‌رود انتظار / کـه ورزد بـه ملیّـت‌اش افتخـار
حماسـه اسـت تاریخ هر کشـوری / کـه بنویسـدش کلـک دانشـوری
نگویـم کـه تاریخ بـد بوده اسـت / بسـا گرچـه نامسـتند بوده اسـت
۱۹۶۰ ولـی مـن نگویـم دروغ و خطـا / ز آغـاز تاریـخ تـا انتهـا
مـن اینک در ایـن نامه از نیک و بد / نگویـم مگـر آن‌چه شـد مسـتند
چـو گفتم ز گفتـار و کـردار نیک / بکوشـم بـه اندیشـه و کار نیـک

۴۶- مادها (۵۴۹-۶۰۷ ق.م)

اگـر هگمتانـه خـود آبـاد شـد / بـه همیـاری ملّـت مـاد شـد
دیاکـو نخسـتین شـهِ مـاد بـود / یکـی داورِ دادبنیـاد بـود
از او ملّـتِ مـاد شـد متّحـد / بکوشـید در کار قانـون بـه جـد
چو پنجاه سـالی بمانـدی به تخت / ز آشـوریانش نگـون گشـت بخت
بـه شـامش فرسـتاد آشورشـاه / مبـادا کنـد روز او را سـیاه
پـس از او **فَرَوَرْتِه**[1] چون شـاه شـد / ز آشـوریان کشـته نـاگاه شـد
به سـر چون **هووخ شتره**[2] بنهاد تاج / نـدادی بـه آشـوریان هیـچ بـاج
چـو بـا شـاه بابِـل بشـد همنـوا / بـر آشـوریان تاخـت تـا نینـوا
در ایـن جنـگ اگر ماد پیروز شـد / سـیاه‌اش به جنـگ دگر روز شـد
سـکاها چـو بـر مادهـا تاختنـد / شکسـت انـدر آن لشـکر انداختند
هـووخ شـتره ناچارشـان بـاج داد / بسـی بـاج از بیـم تـاراج داد
وز آن پـس ز نـو لشـکر آراسـتی / کـه از رنـج دشـمن مگر کاسـتی
بشـد چیـره بـر نینـوا شـاه مـاد / هووخ شـتره فرمان برانـدی به داد
گزیـن کرد آن‌گـه یکی جانشـین / بـه نـام **اژدهـاک**[3] از درِ داد و دین
هـم آن اژدهاک ارچـه بی‌باک بود / از او **ماندانـا** دختـری پـاک بـود

۱- فرورتیش Fravatish (۶۵۵-۶۳۳ ق.م.)
۲- هووخشتره Huvakhshatra (۶۳۳-۵۸۴ ق.م.)
۳- آژی‌دهاک = اژدهاک (۵۸۴-۵۵۰ ق.م.) که بابلی‌ها نام او را ایختوویگو نوشته‌اند.

بـداد اژدهـاک آن مهیـن دختـرا / بـه **کامبیـز** آن پارسـی مهتـرا
از آن پارسـی شـوی و بانـوی ماد / همـان **کـورش** رادِ آزاده زاد
چـو کـورش برآمد به تخت شـهی / چنیـن یافـت از اژدهـاک آگهـی
که بدخوی و خون‌ریز و بدکیش بود / سـر بدسـگالی‌ش در پیـش بـود
بشـد راهـی از پارس تا خـاک ماد / در آن‌جـا به سـر تاج شـاهی نهاد
چو بـر **پانتهآ** چشـم کـورش فتاد / بـدان خوب‌رخسـاره زن دل بـداد
ولیکـن نگه داشـت خـود را از اوی / که دانسـت او راسـت فرزند و شوی
شهنشـه نیامیخـت بـا پانتـهآ / چنین اسـت از شـاه کشـور سـزا
هـوس را نهـد بنـد و زنـدان کند / خـرد را بـه جـان پای‌بنـدان کند
بـزرگان ایـران چنیـن بوده‌انـد / بـه تصمیـم خـود آهنیـن بوده‌اند
همـه کارشـان نیکـی و راسـتی / نگشـتند گـرد کـژ و کاسـتی

۴۷- هخامنشیان (۳۳۱-۵۴۹ ق.م.)

ز مـا بـر **هخـا** بـاد افـزون درود / کـه او را بباید فـراوان سـتود
از او یافـت سـامان چـو ایران‌زمین / بـدو گفـت بایـد هـزار آفریـن
از او سـبز و خرّم چو شـد این دیار / زدش تـاج شـاهی بـه سـر روزگار
نیاخـاک مـا زنـده از نـام اوسـت / کـه آغـاز مایان سـرانجام اوسـت
از او شـد پراکنـده قانـون و دیـن / وز او یافـت سـامان کلاه و نگیـن
از او گشـت خـرم چمـن‌زار و بـاغ / بـه فرمـان او شـد مـی انـدر ایاغ
از او گشـت پاکیـزه بـاغ و چمـن / وز او رونـق افـزود دشـت و دمـن
از او شـد وطـن هم‌چو دریـای نور / وز او کاسـه‌ها گشـت تنـگ بلـور
از او بخـت ایرانیـان شـد بلنـد / وز او مـام میهـن بشـد ارجمنـد
از او تافـت ایـن پرتـو زندگـی / وز او یافـت ایـن مهـر و تابندگـی
از او آمـد ایرانیـان را شـکوه / کـه در پایـداری بُدی هـم چو کوه
هخـا را **منـش** بـود چون راسـتی / نیامـد بـه کار وطـن، کاسـتی

۴۷-۱- اولین پادشاهان هخامنشی: از هخا تا کورش سوم

هخـا را پسـر نـام بُـد **چیش‌پش** / کـه هم‌چون هخـا بـود او را منش
مـر او را پسـر **آریـارام** بـود / دو دیگـر پسـر **کورش**‌اش نـام بود
یکـی کـورشِ اوّل، آن یـک دُوُم / سـرانجام، کـورش، بـزرگِ سـوم
کـه از او برافتـاد بنیـاد شـر / بـه فرمـان نغـز حقـوق بشـر
سـوم کـورش از نسـل کامبیز بود / که هوشـش چو شمشـیر او تیز بود
بُـدی **ماندانـا** مـادر خـوب او / کـه از **اژدهـاک** آمـد آشـوب او
سـوی ماد از پارس لشـکر کشـید / پس آن‌گه به پارت و به گرگان رسید
کنـم کوتـه ایـن داسـتان بلنـد / کـه پرگـوی کم‌تـر بود هوشـمند

۴۷-۲- فتح بابل و فرمان حقوق بشر کورش

به اقلیم بابل در آن سال و ماه / بنوید بیدادگر بود شاه
چو کورش خبر شد ز کردار او / بس اندیشه فرمود در کار او
ز ایران سپاهی فراهم نمود / به جنگ بنوید بشتافت زود
بنوید تسلیم شد در نبرد / شهنشاه‌اش از شهر تبعید کرد
هم آن‌گاه دستوری از سر، نوشت / برای ملل حکم دیگر نوشت
به فرمان او حکمی انجام شد / که منشور آزادی‌اش نام شد
یکی استوانه ز کورش به‌جاست / حقوق بشر خوانی‌اش گر رواست
شهنشاهی کورش پاک‌دید / ز قفقاز و جیحون به عمّان رسید
هم از داردانل رفت تا رود سند / فراتر به هندوکُش و مرز هند

۴۷-۳- هخامنشیان پس از کورش

پس از **کورش** آن فاتح حق‌گزین / که سیروس باشد به مغرب زمین
دو فرزند از او بماندی به‌جا / یکی **کامبیز** و یکی **بردیا**
همان کامبیزی که **کامبوزیاست** / نهانی هم او قاتل **بردیاست**
سوی کشور مصر لشکر کشید / به فرعونی هفت کشور رسید
چو در مصر ماندی، شنید این خبر / که شد **بردیا** شاه ایران مگر
چو دانست شه، بردیا زنده نیست / ندانست کاین شاه نوخوانده کیست
سرانجام دانست کاین بردیا / یکی مغ بود نام او **گوماتا**
ز ایران خبرها یکایک رسید / خبرهای بس نامبارک رسید
شد از این خبرها بسی خشمگین / همی کرد نفرین به ایران زمین

به هم کوفت سـردیس و تندیس را　　سـپس کُشـت آن گاو آپیـس را
ز آینـده‌ی خویـش نومیـد شـد　　ز مصـر عازم تخت جمشـید شـد
چـو در راه ایـران به جایی رسـید　　به خنجـر همی پهلوی خـود درید

***

۴۸- داریوش، کمبوجیه، خشایارشا و اردشیر درازدست

شهنشاهی پارس بود آن‌چنان / که از مصر رفتی به هندوستان
همه شاه ایران جهاندار بود / یکی به از آن یک به کردار بود
به جا ماند از ایشان قوانین نیک / به معیار حق سکه‌های زریک
جهان زان شهنشاهی آباد شد / دل مرد و زن خرّم و شاد شد
یکی **داریوش** و دگر **کامبیز** / که کامبوزیایش بخوانند نیز
نوشته است بر سنگ در بیستون / که از داریوش است بس آزمون
به مصر و به لیبی و تونس بتاخت / دوباره یکی گاو آپیس ساخت
سپس با سکاها بجنگید سخت / وز آن پس به هند آمد و بست رخت
به یونان چو شورش پدیدار شد / به یونان ز ایران دگر بار شد
نبرد ماراتن به سودش نبود / که جانش ز تن کرد پرواز زود
پس از مرگ آن برترین پادشا / به تخت اندر آمد **خشایارشا**
پس از مصر و بابل، به یونان بتاخت / همان شهر آتن در آتش گداخت
نبرد سالامیس آمد چو پیش / خشایار از این جنگ آمد پریش
شکسته شد ایران ز یونانیان / ندیدی از این جنگ غیر از زیان
چو این‌گونه بشکست اندر نبرد / خشایار از این بیش کاری نکرد
درآمد به ایران و درمانده شد / تو گویی که مهمان ناخوانده شد
پس از هفت سال آن شه بی‌تلاش / بشد کشته بر دست دو خواجه تاش
یکی اردوان و یکی مهرداد / بکشتند آن شاه بی‌عدل و داد

***

پس از آن خشایارشای شهیر / برآمد به گاهِ شهی **اردشیر**

کجا کس بدان دست و بازو رسید / که دست درازش به زانو رسید
اگرچند یونان قوی پنجه بود / هم ایدون ز ایرانیان رنجه بود
پی صلح یونان هم آماده شد / و قبرس به ایرانیان داده شد

***

کجا اردشیر آمدش نام گم / بشد شه **خشایارشای دوم**
خشایارشا را ببرد از میان / برادْرش، کش نام بود **سغدیان**
همی سغدیان نیز گشتی خموش / به دست برادر: **دوم داریوش**
پس از او برآمد به ایران و رم / شهنشاه نو: **اردشیر دوم**
از آن بعد هم **اردشیر سوم** / بشد شاه و بُد شیر بی‌یال و دم

***

سرانجام شه شد به حکم سروش / در ایران زمین، **سوّمین داریوش**
سکندر چو بر او گران بار شد / ز تخت کیانی نگون‌سار شد
شنیدم ز آزاده‌یی وقت مرگ / که در برگریزان بریزم چو برگ
جهان را نباشد وفا در نهاد / چه اسکندر است و چه دارای راد
پس آن به که حق را نیایش کنیم / فروزان دل و جان ز دانش کنیم
به خویش و به بیگانه خدمت کنیم / پی خدمت خلق همت کنیم
وگرنه جهان بگذرد هم ز ما / چه دارا چه اسکندر خودنما
شنیدم که اسکندر قهرمان / چنین گفت در وقت نزع روان
که دستم ز تابوت بیرون نهید / همان دست خالی‌م ایدون دهید
که بینند خلقی تهی‌دستی‌ام / پس از مرگ و بیزاری از هستی‌ام
چو خورشید اگر تابناکیم ما / همه طعمه‌ی قعر خاکیم ما

۴۹- جنگ دارا و اسکندر و سقوط هخامنشیان

بگویم ز دارای برگشته بخت / ز تاراج تاج و ز تاراج تخت
به تخت پر از گوهر چارگوش / نشسته بُد آن **سومین داریوش**
دلیری توانمند و پرتوش بود / خداوند آگاهی و هوش بود
چو بر تخت زرّین شاهی نشست / درافتاد بر روم و یونان شکست
به مقدونیه نیز شاهی جوان / که **اسکندر**ش بود نام و نشان
برآمد به تخت شهی از رده / جوان بود و جویای نام آمده
شنیدم که او را پدر بُد فیلیپ / گرفتار سیگار و قلیان و پیپ
همی گفت او را به عهد صغر / **الکساندر** ای نور چشم پدر
تو باید از این‌جا به یونان روی / وز آن بعد هم شاه ایران شوی
الا ای جگرگوشه فرزند من / ولیعهد و پور خردمند من
تو شایسته‌ی کشوری برتری / به نام و نشان نیز اسکندری
تو باید بتازی بر ایران‌زمین / در آن‌جا بیابی کلاه و نگین
ز من بشنو ای پور نام‌آورم / کز آینده‌ی تو پیام آورم
تو با این همه فهم و هوش و نبوغ / مدان گفته‌های پدر را دروغ
بشو فاتح کشوری دوردست / که شیر ژیانی تو و پیل مست
ممان در وطن چون سواران ایل / سوی هند می رو سواران به پیل
ز مقدونیه رو به یونان‌زمین / وز آن‌جا بشو سوی ایران‌زمین
گر ایران بگیری، فراتر شوی / همی فاتح هفت کشور شوی

چو مقهور دســت تو شد آب و خاک جهان کن، چنان باد و آتش، هلاک
گــرت عــزم و تصمیــم آهن شــود تو را شــب چنان روز روشــن شــود
کمربنــد عزمــت اگر محکم اســت ســر ســروران پیش پایت خم است
ســپاه جهــان یابــد از تو شکســت بــود فتح و پیــروزی‌ات ناز شســت
۲۰۹۰ اگــر برکشــی تیغ دشــمن شــکار در افتــد بــه پای تــو هر شــهریار
جهان‌شــهریاری اســت در طالع‌ات درخشــد فــر از طالــع ســاطع‌ات
تــوای فاتــح مــرز افغــان و چیــن خداونــد یونــان و ایران‌زمیــن

***

۵۰- فتوحات اسکندر

چو **اسکندر** آمد به یونان‌زمین / درآمد چو فغفور و خاقان چین
همی خواست تازد از آن جایگاه / به ایران‌زمین و به ایران‌سپاه
به صحرای گوگَمَل او چون رسید / بسا کشته در لشکر خود بدید
سکندر به قلب سپه تاخت زود / که چاره جز از جان سپردن نبود
درانداخت زوبین سوی **داریوش** / برآورد از جان نالان خروش
به خون گر شهنشاه آغشته شد / نه او بلکه ارّابه‌ران کشته شد
حقیقت ندانست ایران سپاه / گمان کرد تا کشته شد پادشاه
شهنشاه ایران ز میدان گریخت / ز مقدونیان خونِ بس کس بریخت
ولیکن دریغا که نظم سپاه / گسسته شد آن‌گه که بگریخت شاه
چو ارّابه‌ی شاه از کار ماند / و ارّابه‌ران هم ز رفتار ماند
هم ایرانیان جنگ بگذاشتند / دگر پرچمی برنیفراشتند
شهی کو نمانَد میان سپاه / کجا حرمتش کس بدارد نگاه
سپه گرچه تیغ و سپر داشتند / دگر شاه را کشته پنداشتند
از آن پس دو تن کهنه سرباز پیر / چو دیدند دارا سر افکنده زیر
به پیگیری شه برانگیختند / سرانجام خون ورا ریختند
چو شه را همی کُشت **جانوسیار** / برآورد اسکندر از او دمار
سپهدار ایرانی اهل جنگ / نیارست جنگیدنِ بی‌درنگ

سکندر چو شد فاتح گوگَمَل / به عزمش نیفتاد زان پس خلل
از آن‌جا به بابل به تعجیل رفت / بدان‌جا پس از فتح اربیل رفت
سپهدار **مازه** یل ارجمند / به ناچار تیغ و سپر درفکند
به اسکندر از بیم، تسلیم شد / به دژخیم تسلیم از بیم شد
پس از فتح بابل سکندر به راه / روان شد مگر برنگردد سپاه
روان شد ز بابل سوی مرز شوش / پی کشتن و بستن داریوش
همان والی شوش بی‌ننگ و نام / زمین را به خدمت ببوسید خام
به اسکندر از گنج چون باج داد / هم ایران‌زمین را به تاراج داد
سکندر ز ششتر سوی پارس تاخت / از آن تاختن، قلب ایران گداخت
از آن پس چو نزدیک ایران رسید / به کوه **آریوبرزن**ش درکشید
به برز و به بازو، به جنگ و به رزم / به شور و خروش و به هوش و به عزم
بر او بست راه مفر را به سنگ / پشیمان شد آن‌جا سکندر ز جنگ
بماندی سکندر چو در تنگنا / شدی گور او دره‌های دنا
بسیجید بر او چو مردان مرد / سکندر دگر پایداری نکرد
اگر خوانده‌ای جنگ روئین‌تنا / بدانی چه کرد **آریو برزنا**
چو از کوه بر خصم افکند سنگ / بشد بر سکندر بسی عرصه تنگ
چنان چون تهمتن به رخش اندرا / درافتاد بر پشت اسکندرا
ز کهسار بارید باران سنگ / تلف شد ز مقدونیان چند هنگ
شبانی نهانی ببرد آن گروه / ز دربند بر پشت و بالای کوه
ز پیکار آن آریو برزنا / سکندر بیفتاد در روزنا
تو گویی که فردوسی نامور / در این باب گفته است آن شعر تر

« ز سـمّ سـتوران در آن پهن‌دشت / زمین شش شد و آسمان گشت هشت »
دریغـا که شـد کشـته آن پهلوان / کـه بُـد تخمـه‌ی پهلـوان و گوان
از آن پس سـکندر که بودی پریش / برآمـد از آن تنگه بـا خیل خویش
بـر ایرانیـان تاخـت پس با سـپاه / وزو روز ایران‌زمیـن شـد سـیاه

***

جهان بی‌وفایی‌سـت بس بی‌شکیب / که کارش بود بـس عجیب و غریب
یکی قلتبان اسـت و زر بخشـدش / نـه زر بلکه تـاج و کمر بخشـدش
یکی مـرد و چالاک و فرزانه اسـت / که مطعون هر خویش و بیگانه است
هـر آن کـس بُـوَد ماجراجوی‌تـر / کسـان‌اند بـا اوی، خـوش‌روی تر
به سـقراط بـر شـوکران می‌دهند / بـه او زحمـت بی‌کـران می‌دهنـد
فلاطون شـود برده در شهر خویش / نجویـد ز کار جهـان بهـر خویش
چـو منصـور حـلاج بـر روی دار / شـود پیکـر اطهـرش سنگسـار
وگـر شـیخ اشـراق و عین‌القضات / بـه فتـوای مفتـی ببـازد حیـات
چنیـن اسـت آییـن ایـن روزگار / کـه فرهنگ ودانـش نیایـد به کار
به دسـت جهـولان بی‌نـام و ننگ / شـود عرصه بر اهـل فرهنگ تنگ
شـکایت ز دور زمـان کـم کنـم / کـه شـهنامه را پایـه محکـم کنم

***

۵۱- مقاومت آریو برزن

سخن، نو کنم ز آریوبرزنا / بگویم حدیث‌اش به مرد و زنا
چو آمد سکندر به «دربند پارس» / همانا درافتاد در بند پارس
مگر **آریوبرزن** باشکوه / فرا بُرد لشکر به بالای کوه
بر اسکندر او ره گرفت از سری / که اِستاد چون سدّ اسکندری
سکندر پسِ کوه محصور شد / از او فرّه‌ی ایزدی دور شد
نیارست با آریو برزنا / در ایران فرازد سر و گردنا
سکندر بدان قتل و خون‌ریزی‌اش / و با آن همه تندی و تیزی‌اش
ز بیم بزرگان ایران‌زمین / زمین‌گیر شد پشت کوه این چنین
فری آریوبرزن سینه چاک / که مالید آن پوزه‌ها را به خاک
سرانجام مردی شبان در رسید / بگفتا به اسکندر ناامید
که بگذشتن از کوه، کاری‌ست سخت / که آن جا نه خان است و نه مان، نه تخت
جریده[1] توان رفت از پشت کوه / نه این‌گونه با لشکر و با گروه
به اسکندر آن راهِ دیگر نمود / سکندر همان گفتِ او را شنود
ز راهی دگر رفت بر پشت کوه / بغرید بر آریو با گروه

۱- جریده: تنها، یک نفره. «جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است.» (حافظ)

۵۲- جنایت‌های اسکندر

فسوسا که چون آریو کشته شد / سکندر دگرباره بر پشته شد
پس از مرگش، **اسکندر** از جای خاست / پی فتح ایران کمر کرد راست
سوی تخت جمشید رفتن گرفت / زر و سیم از مرد و از زن گرفت
به لشکر چو فرمان تاراج داد / به اهریمن بدکنش باج داد
بسا کاخ‌ها را به آتش کشید / که شد تخت جمشید از او روسفید
شبی مست افتاده در بسترا / هم‌اش مستی فتح اندر سرا
به فرمان او شهر آتش زدند / سپس باده‌ی صاف بی‌غش زدند
چو در تخت جمشید آتش فتاد / به تاریخ یونانیان خش فتاد
پریدند در برزن و راسته / به تاراج بردند بس خواسته
غنیمت گرفتند هرجا به زور / عصا هم ستاندند از دست کور
نه تنها بکشتند بس از سپاه / که کشتند مرد و زن بی‌گناه
شنیدم زنی مست **تائیس** نام / که از او سکندر ستانید کام
بشد نیز بر دوش فاتح سوار / در انداخت آتش در آن کارزار
گجسته از آن نام اسکندر است / که بر تخت جمشید ویرانگر است
سکندر چو پرداخت از شوشتر / به پاسارگاد آمد از بهر شر
پس از پارس زی خطه‌ی ماد شد / ز نو گرم پیکار و بیداد شد
از آن‌جا سوی استرآباد رفت / به گرگان شتابان چنان باد رفت
وز آن‌جا سفر کرد سوی هرات / بسا کشت آن‌جا بنین و بنات

بدان‌جا چو از پارت کردی گذار / بنا کرد شهری چنان قندهار
وز آن‌جا سوی سیستان شد روان / بدو سجده بردند بس خسروان
چو پیروز شد یک به یک بر شهان / همی خواند خود را خدای جهان
ز پیروزی آن‌گونه گردید مست / که می خواست مردم سکندر پرست
گجسته چنان فاتح پر ز شر / خدا خواند خود را برای بشر
پس از آن فتوحات، دیوانه شد / نهان هفته‌یی چند در خانه شد
چو هر فاتح قاتل بی‌حیا / گرفتار آمد به ماخولیا
چو برگشت از هند زی شوشتر / ز رفتار پیشین شدش دیده‌تر
ز کردار زشتش پشیمان چو بود / سوی آشتی راهی از نو گشود
از آن رو ز ایرانیان زن گرفت / همان دخت دارای روشن گرفت
زنی را که **استاتیرا** نام داشت / گزین کرد و هر شب از او کام داشت
دگر همسر او **پروشات** بود / که شهزاده‌یی پر مکافات بود

۵۳- جانشینان اسکندر: سلوکیان

فتوحات اسکندر نامدار / نماندی در ایران و رم برقرار
همانا که اسکندر بی‌وطن / جوان‌سال رفت از جهان کهن
جهان ماند با جانشینان اوی / کز ایشان فراوان بُوَد گفت‌وگوی
سلوکیه یک چند و مقدونیان / نشستند یک‌یک به تخت کیان
سرانجام از مرز و بوم وطن / سلوکیه شد رانده چون اهرمن
ز گرگانیان و خراسانیان / همان پارت اقوام و اشکانیان
نشستند بر تخت آیین و داد / چو ایشان کسی داد نیکی نداد
بسا شیرمرد و بسا پهلوان / یکی مهرداد و یکی اردوان
بگویم سخن نک ز اشکانیان / بیارم از ایشان سخن در میان
ز اشکانیان و مهستان‌شان / ز مهرابه‌ها و شبستان‌شان

۵۴- اشکانیان (۲۴۷ق.م. - ۲۲۴م)

به نیروی پیکانِ اشکانیان / نشد پارت مقهور مقدونیان
چو آن اشک و اشکانی آمد پدید / از آن مردم پارت شد روسپید
چه گویم از آن پهلوانان راد / همه اردوان و همه مهرداد
ز اشکانیان و مهستان‌شان / چه گویم من و از شبستان‌شان
دو مجلس پی مصلحت داشتند / که چون مجلس شور انگاشتند
یکی مجلس شور شه‌زادگان / همه بهر حق دین و دل دادگان
رسیدی یکی چون به سنّ بلوغ / شدی عضو این مجلس پرفروغ
و هر شاهزاده چه شیخ و چه شاب / همی داشت حق سؤال و جواب
دو دیگر بُدی مجلس عامیان / بزرگان و پیران و روحانیان
در این جای از بین هر قوم و ایل / نماینده‌یی بود حاضر چو پیل
چو این بود باری مهستان‌شان / بدی مجلس شه شبستان‌شان
دو مجلس به کاری که شک داشتند / نشستی به هم مشترک داشتند
پی مشورت می‌نشستند راست / بگفتی سخن هر یکی هرچه خواست
مثال آرمات از مهستان یکی / در این داستان تا نماند شکی
سرآمد چو **فرهاد** را روزگار / تهی ماند تخت وی از شهریار
پی مشورت مجلس آراستند / نشستند و شاه نوی خواستند
به شاهی گزیدند شاهی دگر / پس از رأی‌گیری، پس از بحث و جر
شهی را که این‌بار برداشتند / بدی **اردوان**، پیر یزدان پسند

شـه نـو کـه آزاده و راد بـود / عمـوی همـان شـاه فرهـاد بـود
دموکراسـی بومـی این‌گونـه بـود / ملوک‌الطوایـف چنیـن داد سـود
همـان پارتـی قـوم والاگهـر / که بربسـت بـر جنگ یونـان کمر
رهانیـد از دسـت خصـم عبـوس / خراسـان و آسـتوئن و بلـخ و توس
ز اشـکانیان شـد چو پیـدا خلاف / سـلوکیه کردنـد خنجـر غـلاف
یکایـک همـه پنـج قـرن از کـرم / نگهبـان میهـن شـدندی بـه هم
نخسـت **اشـک اول** برآمد به تخت / کـه با وی بـدی یـار فرخنده بخت
سـپس **اشـک دوّم**، سـپس تیرداد / سپس **اشک سـوم** که یل بود و راد
شـهی آمـد آن‌گـه به‌نـام **اردوان** / بـه تخـت خـدا داده رفتـی دوان
سپس **اشـک** و **فرهاد** و هم **مهرداد** / سراسـر بماندنـد بـر تخـت شـاد
سـرانجام **اُرُدْ اشـک** والامقـام / **کراسـوس** را کـرد مغلـوب و خام
سـورنا در این جنگ سـردار شـد / کراسـوس رومـی از او خـوار شـد
سـورنا که سـردار اشـکانی اسـت / کراسـوس رومـی‌ش زندانی اسـت
وگر بهمن اسـت و اگر هومن اسـت / یکایک سـرافرازی‌اش از من اسـت
همـان شـاه پیـروز و شـاه اردوان / کـه بـودش رخ پیر و بخـت جوان
ز بـودا و بوداسـف حق‌گزیـن / نشان‌هاسـت از بلـخ تـا هندوچین

۵۵- ساسانیان (۲۲۴ - ۶۵۱ م.)

سر دودمان بود **ساسان** پیر — یکی موبد از شهر استخر دیر
مر او را پسر **بابک** راد بود — کزو پهنه‌ی پارس، آباد بود
مر او را پسر نام **شاپور** بود — که او را به پیرانه سر پور بود
ورا دومین پور و نو کدخدای — بُدی **اردشیر** آن یل پارسای
چو او ارگبد بُد به داراب گرد — سپاهی جوان بهر خود کرد گرد
چو شاپور را عمر شد اسپری — بشد از پسش اردشیر این سری
از آن پس ز ساسانیان دلیر — برآمد به تخت شهی، اردشیر
ز کرمان همی تاخت تا اسپهان — که بگرفت یک باره نصف جهان
چو بر **اردوان**[1] چیره شد در نبرد — شهنشاه ایران شد آن نیک‌مرد
شه ارمنستان بر او رشک برد — ولی اردشیرش به خنجر سپرد

***

پس از اردشیر آن شه پاک‌زاد — به سر تاج بنهاد **شاپور** راد
دو فرزند او هر دو خوشنام بود — که **هرمزد** و زان بعد **بهرام** بود
چو بهرامِ اول ز دنیا برست — دو بهرام دیگر به جایش نشست
سپس **نرسی** آن‌گاه **هرمزد** باز — سپس **آذر نرسی** پاک‌باز
درآمد سپس **شاهپور دوم** — چو هرمزد دوم همی گشت گم

۱- غلبه‌ی اردشیر بابکان (اولین پادشاه ساسانی)، بر اردوان پنجم (آخرین پادشاه اشکانی) در ۲۸ اوریل سال ۲۲٤ میلادی.

سپس **اردشیر دوم** شاه شد و **شاپور سوم** فرا گاه شد
نگین چون که **بهرام چارم** بمرد اَبَر **یزدگرد نخستین** سپرد
ز **بهرام پنجم** که بهرام گور همی خوانی‌اش، شد جهان غرق نور
دل از **یزدگرد دوم** شاد شد ز **هرمزد** این کشور آباد شد
ز **پیروز** و هم از **بلاش** و **قباد** بشد خلق دل‌خسته خرسند و شاد

***

بگویم سخن چون ز ساسانیان نگویم مگر آفرین بادشان
ز **هرمزد** و **شاپور** و **نوشیروان** ز **بهرام گور** و دگر خسروان
بشد خاک ایران چو باغ بهشت به آیین عشّاق نیکوسرشت
بسا زرّ و سیم و بسا فرّ و جاه بسا کاخ و گنجینه و دستگاه
به هر روستا کاندرین مرز بود پی کار خود هر کشاورز بود
به یک‌جا سپاهی، به یک‌جا امیر به یک سو پزشک و به یک سو دبیر
همه گرم کار خود و بار خویش ندیدی کسی از کس آزار خویش
شد این بیکران خاک زرخیز پاک تهی از دد و دیو و قتل و هلاک
نمی‌تاخت دشمن به این مرز و بوم چه توران و چین یا که یونان و روم
چو آیین‌شان داد بود و دهش روا نیست آن دوده را سرزنش
چو دین بهی گشت آیین‌شان پسنده نیامد دگر دین‌شان
هم آن موبدان چون توانا شدند به دین دگر ناشکیبا شدند
چو موبد شدی داور و دادیار بکشتند هر مزدکی در دیار
بر ایران‌زمین گرد غم ریختند که دین را به دولت درآمیختند
از آن پس گروهی نصاری شدند گروهی چو **سلمان** به صحرا شدند

گروهی دگر نیز شد مانوی / شدند از مسیحا و بودا قوی
از این اختلافات در کیش و دین / به باد فنا رفت ایران‌زمین
بُدی **اردشیر** از تبار ردان / نیای و پدر هر دو از موبدان
از او دین و دولت به وحدت رسید / وز او کارِ موبد به شدت رسید
ز موبد چو اندیشه محدود شد / به هر جا که آتش بدی، دود شد
ز هر سو چو آمد فراهم ردان / فراتر نشستند خود موبدان
ز موبد بُدی هر کجا گفت‌وگوی / همه کارها بود بر دست اوی
اگر ثبت اسناد یا داوری / بکردی بر آن موبدی سروری
اگر کشوری بود اگر لشکری / بر او موبدی داشتی برتری
چنین گفت موبد به ایرانیان / در آن روزگاران ساسانیان
که در رتبه از جمله برتر منم / که سالار مردم ز مرد و زنم
اوستا به حق رهنمای من است / نگهبان من هم خدای من است
مرا برکشیده است یزدان من / که حکم اهوراست فرمان من
همه امر حق است دستور من / ز نور خدایی بود نور من
خدا خواست آقای دنیا شوم / به شه نیز من حکم‌فرما شوم
منم موبد فربد روزگار / نماینده‌ی پاک پروردگار!

***

چو موبد بر ایران‌زمین چیره شد / ز نو بخت ایرانیان تیره شد
چو آزادی دین و مذهب نماند / بر ایرانیان دیو فرمان براند
ز گفتار سعدی‌ست شاهد مرا / که این نکته زو گشت عاید مرا
«چنان آسمان بر زمین شد بخیل / که لب تر نکردند زرع و نخیل»

منات گویم این نکته را پارسی — که فردوسی آسا زیم سال سی
چنان رفت سرسبزی از بوم و بر — که کشت و چمن لب نکردند تر
کجا خان‌ومان بود، ویرانه شد — که آماده‌ی جنگ بیگانه شد
چنان شد تهی کیسه‌ی کدخدای — که گفتی ز مادر بزادی گدای
اگر شهری و روستایی بدند — همه توسری خور ز موبد شدند
ز موبد از آن قلب من ریش شد — که بدنام از او مذهب و کیش شد

۵۶- جنگ‌های ایران و روم در عصر ساسانیان

به پایانِ ایام ساسانیان / همه جنگ روم است و ایرانیان
ز پیکار دشمن چه چین و چه روم / شود روز روشن چنان شامِ شوم
شود چهره‌ی خوب مردم پریش / شود از جراحت دل خسته ریش
اگرچند آیند بر پشت پیل / وگر چند لشکر چو دریای نیل
کس از جنگ و پیکار سودی ندید / که آرامش از جنگ شد ناپدید
سپاهی از آن سخت فرسوده شد / بسا جنگ‌هایی که بیهوده شد
دگر ایمنی رخت از ایران ببست / رها شد دگر تیر آخر ز شست
همه گنج، تاراج بیگانه شد / هر آن‌جا که آباد، ویرانه شد
هر آن برزگر کو بدی گرم کار / روان شد پی جنگ زی کارزار
به هر کوی و برزن بسی مستمند / گرفتار بود و پریش و نژند

۵۷- شاپور ذوالاکتاف و تجاوز اعراب

برآشفت ایران چو از جنگ روم / دگر تاخت تازی بر این مرز و بوم
ولی **شاهپور ذوالاکتاف** رد / بزد بر همه تازیان دست رد
عرب دور از این مرز و این کاخ کرد / بسی شانه‌هاشان که سوراخ کرد
چو ایران‌زمین را ز دل یار شد / به داد و دهش مرد پیکار شد
در این مرز از رزم هنگامه کرد / وطن پاک از خصم خودکامه کرد
جهان‌دار شاهنشه کامران / همی داشت ایران گرامی چو جان
وطن را ز بیگانه چونان رهاند / که دیگر نشانی از ایشان نماند

۵۸- خسرو انوشیروان (۵۳۱ - ۵۷۹ م.)

چو شد گرم تاریخ از نو سرم / به یاد آمد از **خسرو** دیگرم
جهاندار **انوشیروان** شهیر / که در کشتن **مزدک** آمد دلیر
به نوشیروان شد از آن مشتهر / که در عصر خود بود بس دادگر
شنیدم که در عهد نوشیروان / که شادش به مینو بماند روان
سفیری ز روم آمدی رای‌زن / هنرمند و دانشور و اهل فن
به کاخ شهنشاه چون پا گذاشت / ز زیبایی کاخ سر برفراشت
به هر سو که چشمش بیفتاد و دید / به هرجا هنر بود و دانش پدید
ولیکن به کاخی که ماندی مقیم / بدیدی یکی گوشه نامستقیم
بدیدی که دیوار آن‌جا کج است / وزان، کاخ شاهی کمی معوج است
بگفتا بر این کاخ نتوان فزود / ولی کاش دیوار آن کج نبود
شهنشه نرنجید از حرف راست / ولی گفت این خود نه تقصیر ماست
در آن گوشه، یک پیرزن خانه داشت / که راضی نشد خانه را واگذاشت
روا نیست بر شاه مالک رقاب / کند خانه‌ی پیرزن را خراب
اگر کج بُوَد کاخ و تالار من / چه غم چون که شاد است آن پیرزن
چنین بود آن خسرو دادگر / چنین‌اند شاهنشهان دگر
از آن‌اش بخوانند نوشین‌روان / که داد و دهش داشت نوشیروان
دریغا که چون خون مزدک بریخت / از آن کار شیرازه از هم گسیخت
بسی برنیامد که ساسانیان / برفتند با سادگی از میان

چو تازی به سوی مدائن بتاخت / کجا مزدکی بود، با او بساخت
عرب تا یکی حمله آغاز کرد / بر او مزدکی مرز را باز کرد
چو بنهاد تازی به این مرز پای / بسا مانوی شاد شد از خدای
اگر مزدکی بود یا مانوی / بکرد از سپاه عرب پیروی
بگفتند یک‌سر که رستیم ما / دل از بند موبد گسستیم ما
نمودند ره را به تازی سپاه / نشان‌شان بدادند ره را ز چاه
نکردند با تازیان کارزار / بکردند یک‌یک ز اردو فرار
از آن شد عرب زود پیروزمند / که می‌بود ملت ز دولت نژند
ببستند دروازه بر **یزدگرد** / گشودند دروازه‌ی مهرجرد
در اردو چو شه آفتابی نبود / دگر جنگ هرگز حسابی نبود
نجنگید چون شاه با تازیان / ز جنگ زن و مرد آمد زیان
به دشمن چو شه چیره‌دستی دهد / کجا فرصت شه‌پرستی دهد
چو شه مرزهای وطن وا دهد / به سرباز و افسر چه پروا دهد
از این قصه بسیار گفتن چه سود / به ساسانیان باد از من درود
بگویم ز ساسانیان باز، هم / بپرّم بر این اوج پرواز، هم

۵۹- جانشینان انوشیروان

چو نوشیروان شد به زیر زمین / به **هرمزد چارم** رسیدی نگین
بخوانمش از آن هرمز ترک‌زاد / که مادرْش بُردی ز خاقان نژاد
بجنگید با روم هم‌چون پدر / وز این جنگ شد مردمی دربه‌در
به **بهرام چوبین** شماتت نمود / که در جنگ رم، فتح او را نبود
بشد کشته بر دست درباریان / نیامد به ایرانیان جز زیان
به سر گرچه پرویز افسر نهاد / ز بهرام چوبین شکست‌اش فتاد
ز ایران پناهید خسرو به روم / وز آن‌جا به بهرام بُردی هجوم
اگرچند بهرام مغلوب شد / از آن فتنه ایران پرآشوب شد

***

در ایام **پرویز** در جنگ روم / همی بُرد ایران به دشمن هجوم
بسی گنج بی‌رنج تاراج شد / که پرویز از آن صاحب تاج شد
ولی مردم شهر بی‌پر شدند / نه بی‌پر که خود خاک بر سر شدند
چه گویم که آن نامور پادشاه / پی گنج، بس رنج دادی سپاه
به مردم بگیرد شهنشه چو سخت / چرا برنگردد از آن شاه بخت
ز گیتی کجا خسروی بُرد بهر / که افزود بر گنج از رنج شهر
به ملت نه گنجینه را شه سپرد / همه گنج را باد آورد و بُرد

۶۰- خسروپرویز و داستان شیرین و فرهاد

چو این‌جا رسیدم به یادم فتاد / ز فرهاد و شیرین و آن عشق شاد
ز خسرو چه گویم که پرویز بود / تب‌اش بهر شیرین بسی تیز بود
مگر حرفی افتاد از او نابه‌جاش / که ناگاه در کاخ کردی رهاش
چو خسرو از آغوش او دور شد / دگر کامِ شیرین از آن شور شد
در آن کاخ خرم، چو خسرو نماند / به شیرین در آن نور و پرتو نماند
همی خواست تا جای دیگر رود / مگر خوش دلش جای دیگر شود
چو بگرفت جانش از آن قصر وکاخ / فضایی همی جُست پهن و فراخ
پی دیدن باغ و راغ و چمن / شد از کاخ خسرو به دشت و دمن
بر آن اسب رهوار گلگون نشست / ز روی گل‌اش قدر گلشن شکست
به هر سو روان گشت و در بیستون / همی دید جایی خوش و باشگون
همی خواست کاخی در آن جای ساخت / که آن‌جا مگر جان شیرین نواخت
هم از شادخواری شرابی شود / ز نی‌نامه‌خوانی کتابی شود
چو نوشد در آن قصر شیر و شکر / بکوشد به شادی، گریزد ز شر
از آن **قصر شیرین** شد آن جاش نام / که شیرین از آن قصر شد شادکام
فراخواند معمار و استاد کار / همه هر که بودند در آن دیار
ولی بهترین‌ها که فرهاد بود / یکی مرد دانای فرشاد بود
به سیم و به زر رام هر کس نشد / به دینار و درهم ملوّث نشد[1]

۱- در این بیت به‌عمدا و آگاهانه س و ث قافیه شد.

بگفتا که من خود نه سوداگرم هنرمند مردی هنرآورم
کنم کار اگر، بهر دل می‌کنم نه مزدورم و کار گل می‌کنم
همان گر دل من گوایی دهد به کاری دلم آشنایی دهد
دهم دل به کار و به صد راهکار همی آفرینم یکی شاهکار
وگرنه مرا با کسی کار نیست نیازم به بانوی دربار نیست
اگر کارفرما، زن خسرو است مرا از هنر بیش از او پرتو است
نه فرمان‌روا گر به توس و ری‌ام هنرمندم و بی‌نیاز از وی‌ام
اگر اوست شیرین و بانوی شاه منم نیز فرهاد با فرّ و جاه
ز کار و ز بار خودم سرفراز ز هر شاه و شهبانوام بی‌نیاز
چو بردند این قصه‌های دراز به شیرین ز فرهاد آزاده باز
همی خواست شیرین که بیند رخش شود شاد از او طالع فرّخش
مگر راه پیدا کند در دلش کند حل به راهی مگر مشکلش
چو فرهاد آمد نظر کرد و دید که شیرین نهانی در او بنگرید
به چشمان هر یک به رازی نهفت یکی قصه می‌گفت و آن می‌شنفت
به دیدارها هر کجا رازهاست که گویاتر از بانگ و آوازهاست
چو فرهاد نزدیک شیرین نشست هم‌اش عشق در جان شیرین نشست
سرش ز آتش عشق چون دود کرد همه هرچه شیرین بفرمود کرد
به فرمان شیرین بسی کار کرد از آن کار خود را سبک بار کرد
ز کار فراوان نشد خسته هیچ بنگشود قفل در بسته هیچ
بنگرفت اگر مزد یا سود از او گه از گوشه‌چشمی بیاسود از او
سرانجام شیرین بس‌اش آزمود همی خواست تا بیستون کند زود

شب و روز آن کوهکن کار کرد ز جان و ز دل کار سرشار کرد
چنان بود هر روز و شب گرم کار که شد نیز شیرین به عشق‌اش شکار
چو خسرو از این عشق آگاه شد سوی قصر شیرین به دل‌خواه شد
به شیرین همی گفت این چیستی خود این عاشق کوهکن کیستی
شده از چه فرهاد دلداده‌ات چشیده مگر نشئه‌ی باده‌ات
همی گفت شیرین کز این عشق پاک مرا نیست فرهادوش هیچ باک
بدو گفت خسرو که ای همسرم چه‌سان عشق پاکش شود باورم
تو گر پاکی او کی بود پاک‌باز که مرد است و دارد هوس‌ها دراز
پی امتحان تا کنم آزمون بگویم که شیرین بکشتم کنون
به فرهاد این قصه برداشتند پی تعزیت چادر افراشتند
چو فرهاد عاشق شنید این خبر بزد تیشه‌ی خویش بر فرق سر
بگفتا پس از عشق شیرین شاد به فرهاد خود زندگانی مباد
هوسناک خسرو از این شاد شد که شیرین از این تهمت آزاد شد

***

چو سالی از این قصه آمد به سر به زندان درافتاد پرویز نر
بزرگان لشکر بر او تاختند به زندان **شیرویه** انداختند
بر او نکته‌ها گفت فرزند اوی که ای شاه‌بابای بی‌آبروی
تو را گرچه بودی پدر پادشاه ز خوی تو شد کار کشور تباه
نباشند خوش مردم از شهریار که داد و دهش کم کند در دیار
جهان سخت گیرد بر آن قلتبان که آزرد مردم به دست و زبان
سرانجام، عمرش چو آمد به سر بشد کشته خسرو به دست پسر

چو شـیرویه آمـد به تخـت گزین / به مشـکوی خسرو شـدی جانشین
درآمـد پسـر چـون به جـای پدر / ز شـیرین همی جُسـت طعم شکر
همی گفت شـیرین که ای پادشـاه / ببینـم پـدر، پـس در آیم بـه گاه
همان رفت و چون شوی خود کشته دید / به تیغ دو دم سـینه‌ی خـود درید
بگفتـا کـه مـن عاشـق صادقـم / بـه شـیرینی ایـن عشـق را لایقم
کجا بعد از آن عشـق شـیرین پاک / سـخن رفت از «عاشق سینه‌چاک»

۶۱- یزدگرد سوم (۶۳۲ - ۶۵۳ م.)

چو **پرویز** شد کشته بر دست پور / در ایران نماندی شعور و غرور
به یک سال **شیرویه** ناگه بمرد / به طفلان شهنشاهی خود سپرد
به سه سال در، یازده خردسال / به تخت کیانی زدی دست و بال
از آن پس شهی نام او **یزدگرد** / ز هر سو زن و زر بیاورد گرد
فزودی به گنجینه‌اش هر زمان / نه سودی از او بهر ایرانیان
بدین‌گونه چون فتنه آمد پدید / به ساسانیان آن مصائب رسید
بکردند با نیزه صد چاکشان / بتازید تازی چو بر خاک‌شان
درآمد چو تازی به ایران‌زمین / ز **سلمان** همی خواست تبلیغ دین
دریغا که اعراب را دین نبود / سر خدمت دین و آیین نبود
چو از دجله کردند ناگه گذر / پریدند بر غارت سیم و زر
بس ایرانی نامور، برده شد / بسا دختر پاک، بی‌پرده شد
به هر جای آتش برافروختند / کتاب و نوشته همه سوختند
از ایشان چو ویران شد این بوم و بر / به کوهان اشتر کشیدند زر
خلیفه شد از سیم و زر سربلند / معاویه شد در جهان ارجمند
بشد سعد وقاص سردار یل / چو دجال با جام‌جم در بغل
عرب آن‌چنان گردن افراختی / موالی بر خویش برساختی
عجم خواند ایرانیان را عرب / که بود این لقب سخت دور از ادب
ز ایرانیان آبرو پاک ریخت / چو از جنگ تازی شهنشه گریخت

زر و زن رهانـد و ز اردو برفـت / پـی صیـد آهـو و تیهـو برفـت
از آن پس بسا کس که جان باختند / بسـا نیـز بـا دشـمنان سـاختند
چو در دسـتِ آخر مسـلمان شدند / هواخـواه آییـن سـلمان شـدند
دریغـا کـه از حملـه‌ی تازیـان / به بیغاره شـد تـاج و تخـت کیان
اگـر تاخت چنگیـز و تیمـور لنگ / پـی زور و زر کـرد آهنـگ جنـگ
عـرب نیز گـر حملـه بر مـا نمود / ز بهـر خـدا و پیمبـر نبـود
کجـا داشـت محمـودک غزنـوی / خـود از جنـگ، انگیـزه‌ی معنوی
بلـی تاخـت تـازی بـر ایران‌زمین / پـی زر نـه از بهـر اسـلام و دیـن
خـدا را شناسـا نبـودی عـرب / کـه تنهـا غنیمـت ربـودی عرب
نه دانش نه بینش نه فرهنگ داشت / ز بهـر غنیمت، سَـرِ جنگ داشـت
ندانسـت قـدر و بهـای هنـر / بـه آب و علـف زد چـو حیـوان نر
کجـا از خدا داشـتی تـرس و بیم / کـه از فقـر بُـد در عـذاب الیـم
همـی کـرد اقـرار و انکارهـا / مگـر وارهـد از بـد کارهـا
بـه اسـلام اگـر گاه تسـلیم شـد / ز شمشـیر اسـلام، در بیـم شـد
پـس از ارتحـال نبـیّ کریـم / ره ردّه بگرفـت و راه جحیـم
محمـد چـو مقبـول اعـراب شـد / جهـان پـر رسـولان کـذّاب شـد
سـرانجام بـر دیگـران تاختنـد / همـان پرچـم قتـل افراختنـد
چـو پُـر از غنائـم شـدی دامنـی / خرامیـد چـون خر سـوی خرمنی
از این نکته کس چون من آگاه نیست / به تحلیـل این نکته‌اش راه نیسـت
کـه از تازیـان دیـن یزدان فسـرد / وز اعـراب، اسـلام سـودی نبـرد
عرب، دین اسـلام را طعمه سـاخت / بدیـن نام بـر روم و ایـران بتاخت

نه تنها بر ایرانیان گفت زور / که آل علی را فکندی فتور
نه تنها بر ایرانیان تیر زد / به فرق علی نیز شمشیر زد
نه تنها به شیرخدا کرد پشت / حسن را به زهر جفا نیز کشت
بر ایران نیاورد تنها بلا / حسین علی کشت در کربلا
پس این قوم پابند مذهب نبود / هواخواه آیین و مکتب نبود
پی غارت آمد به ایران زمین / نه از بهر ترویج اسلام و دین
به تاراج و غارت سرش گرم بود / که فارغ ز فرهنگ و آزرم بود
نماینده‌ی این گروه شریر / کنون است صدّام پست خطیر
هدف چیست از جنگ صدام را / چه فهمد وی آیین اسلام را
همین‌گونه بودند اسلاف او / نباید پذیرفت از او لاف او
من از نسل فردوسی توس‌ام / نی‌ام انگلیسیّ و نه روسی‌ام
ولی چون به تاریخ‌مان بنگرم / نه راضی ز تازی نه اسکندرم
امین‌ام به بیگانه نَدْهم امان / وگر تیر بارد زمین و زمان
کنم دور تا از وطن اهرمن / مرا نیست باک از سر و جان من
که ایران نیاخاک پاک من است / گرامی‌ترین آب و خاک من است
در این خاک فرخ مرا ریشه‌هاست / مرا ریشه در عشق و اندیشه‌هاست
بگویم کنون باز از آزادگان / ز شیران ایران‌زمین زادگان
همان پهلوانان نام‌آورش / فکنده سران در خم چنبرش
درخشند چون خسرو خاوران / در این بوم و بر، دختران، مادران
خدا را که تا مهر رخشان بود / وطن از زنان پرتوافشان بود
بر و بوم این کشور آباد باد / زن و مرد از غصه آزاد باد

شـود راه بسـته، گشـاد و فـراخ / شـود جـاده ایـن راه پر سـنگلاخ
همـه سـبزی و شـادی و روشـنی / رهـا از دد و دام اهریمنـی
خطـر دور مانـد از این مـرز و بوم / گزنـدش نیایـد ز اعـدای شـوم
کنـم تـازه اینـک چنـان **داریوش** / دعایی که کرده است در مصر و شوش
خداونـدگارا! نگهـدار! هـان / وطـن را ز قحـط و دروغ نهـان
هم‌اش خود ز دشـمن نگهدار باش / بـه ایرانیـان هـر کجـا یـار باش
گرانـی از ایـن سـرزمین دور بـاد / همـان چشـم بدخـواه او کـور باد
نبینـد بـد از گـردش روزگار / بـه گیتـی درخشـد چو آمـوزگار
بـه تولیـد علـم و فنـون و هنـر / چو فرش و چنان شـعر ماند سـمر
شـود رهنمـای عمـوم بشـر / بـه راه سـعادت نـه بلـوا و شـر
بـه راه فضیلـت، بـه راه خـرد / بشـر را ز جهـل و رذیلـت بـرد
بـه آن شـاهراه هنرپـروری / کنـد مردمـان را همـی رهبـری
رسـاند از ایـن قهـر و ناایمنـی / بشـر را بـه آزادی و روشـنی
بسـوزد خرافـات اهریمنـان / کشـد پـر سـوی عالـم روشـنان
کلیـد در مخـزن علـم و دیـن / سـپارد بـه دسـت رجـال امیـن

***

بخش ششم

تاریخ سیاسی ایران پس از اسلام

۶۲- پس‌زمینه‌ی حمله‌ی اعراب به ایران

در آغـاز دفتـر بـه عشـق وطـن / ز ساسـانیان بازگویـم سـخن
۲۵۱۰ سـپاس و ثنایـم بـه این بـوم و بر / بـه ایـن مـرز پرمایـه‌ی پرگهـر
ز ساسـانیان گفتـه‌ام داسـتان / کـه بـود امپراطـوریِ باسـتان
دریغا که چون خسـروان، بد شدند / دچـار و گرفتـار موبـد شـدند
چو ساسـانیان را نگون گشت بخت / سـعادت ز ایران زمین بسـت رخت
ز بیـداد موبـد ز بیـداد شـاه / همـه هسـتی مردمـان شـد تباه
۲۵۱۵ پناهنـده گشـتند ایرانیـان / بـه یونـان و روم و بـه تورانیـان
ز ایران‌زمیـن خانـه پرداختنـد / به هنـد و به چین رخـت انداختند
یکـی پارسـی نامْش **سـلمانِ پاک** / به یثرب پناهیـد از این آب و خاک
شـد اوّل بـه دسـت یهودان اسـیر / **محمد** شـدش بعد از آن دسـتگیر
مسلمان شد آن‌گاه سـلمان ز جان / شـد از زمـره‌ی بهتریـن یـاوران
۲۵۲۰ چنـان شـد هواخـواه اسـلام ناب / که «سـلمانُ مِنّا» بدو شـد خطاب
محمـد بـه سـلمان از آن یـار بود / کـه دارنـده‌ی فضـل بسـیار بـود

چـو در جنگ خندق فـرو ماند عزم / ز سـلمان بیاموخـت آییـن رزم
چـو همـراه شـد بـا سـپاه عرب / از او روز ایرانیـان گشـت شـب
از آن گشـت سـلمان به اعراب یار / کـه دین خواسـتی بیش‌تـر از تبار

***

هـم ایدون همی دان که در آن اوان / عـرب بـود قومـی ضعیـف و نوان
محمـد چـو مبعوث شـد در حجاز / حجاز و یمن داشـت ز ایـران طراز
ز ایـران نبـودی عـرب مسـتقل / بـه ایـران بُـدی در عمـل، متصل
از ایـرا چـو پیغمبـر پـاک‌زاد / ز یثـرب به خسـرو یکـی نامه داد
پـی جلـب او شـاه فرمـان بـداد / دهـد کیفـرش تـا بـه آییـن داد
به جلب پیمبر، دو کس هم‌چو سیل / به فرمان شـه از یمن شـد گسـیل
دو مأمـور جلـب آمـد از راه دور / بـه دسـتور قانون نـه با پـای زور
محمـد از آن حکـم، تمکیـن نمود / اطاعـت زِ قانـون و آییـن نمـود
نگفتـا نیایـم بـه درگاه شـاه / نیایـم بـه فرمـان و دلخـواه شـاه
نگفتاکه کسـری نه متبوع ماسـت / به یثرب نه آن شـاه، فرمان‌رواسـت
بدین‌سـان محمد که پیغمبر اسـت / یکـی از رعایای این کشـور اسـت
اگرچـه بـه یثـرب وطن داشـتی / بَـرِ شـاه گـردن نیفراشـتی
بدیـن سـان محمد بـه فـرّ کیان / بُـدی تابـع حکـم ایرانیـان
ز اتبـاع ساسـانیان بُـد رسـول / کـه از حکـم ایـران نکـردی نکول
عـرب بـود ز اتبـاع ایـن مملکت / وز آن بست‌شـان بـاز شـاپور کت
محمـد بـه ایرانیـان یـار بـود / کـه سـلمان مـر او را مـددکار بود
ز یـاران او گشـت سـلمان پـاک / که هرگـز نبودش ز کس بیم و باک
ز دل بـود تسـلیم اسـلام و دیـن / نبـودی‌ش با هیچ‌کس قهـر و کین

۶۳- انگیزه‌ی حمله‌ی نظامی اعراب به ایران

محمد برآمد به پیغمبری / چهل سال چون آمدش بر سری
چو اعراب بودند خود بت‌پرست / محمد ز آزار ایشان نرست
به یثرب پناهید از بیم‌شان / نگردید البته تسلیم‌شان
همه جنگ کرد و همه رنج دید / محمد کجا از عرب گنج دید
محمد از این دار فانی گذشت / خلیفه، ابوبکر صدّیق گشت
ولی باز اعراب، مرتد شدند / به آیین احمد، مردّد شدند
بجنگید بوبکر با مرتدان / جدا کرد از نیک‌مردان، بدان
ابوبکر چون مُرد، آمد عمر / به فاروق شد مشتهر
قوی گشت اسلام در عهد اوی / برافزود بر دین حق، آبروی
دریغا که زان بعد، قوم عرب / هواخواه زر گشت و عیش و طرب
پس از چند سالی به عهد عمر / عرب شد به ایران و رُم حمله‌ور
بر ایران و بر روم شرقی بتاخت / ز غارت، زر و سیم بسیار ساخت
عرب بر زبان نام اسلام داشت / به دل لیک، میل زر و کام داشت
مسلمان اگر نیز در نام بود / به فرهنگ و دین در، بسی، خام بود
پی غارت سیم و زر جنگ کرد / خیانت به اخلاق و فرهنگ کرد
چراغ فروزان دین تار کرد / به سودای زر، کار حق، خوار کرد
به آب روان از سر نادرست / کتب‌خانه‌ی مصر و ایران بشست
یکی فرش اندر مدائن بُدی / که از درّ و گوهر خزائن بُدی

شـــنیدم چو تازی بر آن دست یافت / به خنجـــر بُرید آن رجِ دســـت‌بافت
چنـــان فـــرش را تـــازی زرپرســـت / بریدش به صد پاره، چون یافت دست
ز فـــرش مدائـــن بُریدنـــد ســـر / چنـــان ســـرو کشـــمر بـــه زور تبـــر
بریدنـــد و بردنـــد دزدان پســـت / به غارت، زر و ســـیم هرجا که هست
هـــزاران فســـوس و هـــزاران دریـــغ / از ایـــران و آن شـــهریاران دریـــغ

۶۴- توصیف جنگ‌های اعراب با ایرانیان

نخستین ســـوی شـــهر حیره شدند / بکشـــتند **نعمـــان** و چیـــره شـــدند
بـــه حکـــم عمـــر، **خالـــد بـــن ولید** / بـــه ســـرداری تازیـــان در رســـید
ســـوی مـــرز ایـــران روانـــه شـــدند / روان تازیـــان تازیانـــه شـــدند
هـــم آن مـــرز کـــز جنـــگ آرام بود / بـــر آن مرزبـــان **هرمـــز**ش نـــام بود
ســـپاه عرب چـــون به ایران رســـید / نشـــد هرمز از جنگ‌شـــان روسپید
دو روز ار چـــه کوشـــید انـــدر نبـــرد / نشـــد آتـــش جنـــگ اعـــراب ســـرد
بشد کشـــته بســـیار تن از دو سوی / برفـــت از امیـــران جنـــگ آبـــروی
ســـرانجام خالـــد کـــه ســـردار بـــود / به هرمـــز در آمـــد به گفت‌وشـــنود
بگفتـــا کـــه ایـــن لشـــگر بی‌گنـــاه / کـــه جنگند از هر دو ســـوی ســـپاه
دریغ است از آن جمله خون ریختن / همان به که جنگی تو با شخص من
ز ســـردار باشـــد چـــو بـــود و نبـــود / ز هر سوی، ســـرباز کشتن چه سود
بیـــا تن به تـــن جنگ با هـــم کنیم / دو اردوی خـــود را فراهـــم کنیـــم
ز مـــا آن کـــه در جنگ بازنده شـــد / شکســـت ســـپاه‌اش برازنـــده شـــد
بـــه دشـــتی عجب بـــر کنـــار فرات / که خوانـــدی **جفیر**ش عرب در برات

یکی صحنه‌ی جنگ آراستند / دو سردار با تیغ برخاستند
چو بنشست **هرمز** سواران به زین / بر او تاخت **خالد** به روی زمین
شکافید قلبش به سر نیزه سخت / به سرنیزه افراشت زو خود و رخت
سپاه عرب سخت نیرو گرفت / بس ایرانیان را به زانو گرفت
چو تازید تازی به دشت **مذار** / شد آماده **قارن** پی کارزار
بجنگید مردانه و کشته شد / سر او به خون وی آغشته شد
گذر کرد تازی ز غرب فرات / به حیره درآمد چو والعادیات
چو میهن به چنگال دشمن فتاد / سر سروران رفت یک سر به باد
سرانجام **رستم** که **فرّخ**نژاد / همی بود و از تخم فرّخ بزاد
درآمد به اروند از مرز توس / که تازد به آن تازیان عبوس
فرستاد **ژابان** و **نرسی** به جنگ / عرب نیز آماده شد بی‌درنگ
درفش کیانی چو شد واژگون / ز ایرانیان شد روان جوی خون

***

از آن سو چو ایرانیان از قضا / ببودند از موبدان نارضا
گروهی عرب را پذیرا شدند / چو **سلمان** پذیرای آن‌ها شدند
نبستند بر تازیان راه را / گشودند این مرز و بنگاه را
گروهی دگر جنگ کردند نیز / گروهی گزیدند راه گریز
عرب نیز راه چپاول گرفت / نهاوند را تا به زابل گرفت
ز اهواز و کرمان به بیهق بتاخت / به حق و به باطل همی بُرد و باخت
به هر جا عرب چیره آمد به جنگ / فرومانند ایرانی از نام و ننگ
چو تازی بر ایرانیان یافت دست / همی خواندشان گبر و آتش‌پرست

عـرب گرچـه در جنگ پیـروز بود نبـودش ز فرهنـگ گفت و شـنود
ز نادانـی و جهـل و نابخـردی بـه ایرانیـان کـرد ظلـم و بـدی
هـم ایرانیـان بـاز برخاسـتند کـه دیـوان و دفتـر بیاراسـتند

***

چنین اسـت آیین به هر دیه و شهر کـه دولـت نپاید به کیـن و به قهر
چه خُرد و کلان و چه مرد و چه زن بـه جور و سـتم می‌شـود طعنه‌زن
شـنیدم کـه در عهـد ساسـانیان حکیمـی خردپیشـه ز ایرانیـان
بر ایوان کسـری، به خط برنوشـت که هر شـاه را مرگ شـد سرنوشت
چـو این کاخ باید به وارث گذاشـت خوشـا آن‌که جز تخم نیکی نکاشت

۶۵- فتح ایران به دست اعراب نومسلمان

امیر عرب **سعدِ وقاص** بود / که دارای انگیزه‌ی خاص بود
فرستاد مردی به ایران‌سپاه / نه بر رسم و آیین تخت و کلاه
یکی مرد جنگی **مغیره** به نام / نه مرد سخن‌گوی و مرد پیام
بیامد که اتمام حجت کند / پیامی دهد، رفع حاجت کند
مغیره چنین گفت با **یزدگرد** / که ای شاه لشکر کشیده به گرد
نهم پیش پای تو اینک دو راه / وگرنه کنم تاج و تخت تباه
یکی آن‌که بر دین من بگروید / به اسلام آیید و حق بشنوید
دو دیگر که مانید بر دین خویش / ولی جزیه هر سال آرید پیش
چو این نکته بشنید شاه جوان / شد از گفته‌ی مردِ تازی، نوان
بگفتا شمایان حقیرید و پست / چگونه به ایران بیازید دست
شما موش صحرا خور و سوسمار / ندارید چون حرمت شهریار
چو اتمام حجت ندادی‌ش سود / مغیره به اردو روان گشت زود
عرب حمله‌ور شد بر ایران سپاه / بشد **قادسیه** ز لشکر سیاه
چو شد کشته **رستم** به دست عرب / دگر روز ایرانیان گشت شب
درفش کیانی نگون‌سار شد / عرب صاحب گنج بسیار شد
عرب گرچه اسلام آورده بود / ولی طالب سیم و زر بود و سود
به نهصد شتر سیم و زر بار کرد / تلاش فراوان در این کار کرد
غنائم فراوان به یثرب کشید / جوالِ، زر سرخ و سیم سپید

نــه تنهــا زر و ســیم از ایــران ربود / کــه از مرد و زن بُرد هر کس که بود
بــه بــازار بفروخــت ایرانیــان / زن و مــرد را بهــر ســود و زیــان
عرب‌هــا در ایــران چو والی شــدند / مــر ایرانیان‌شــان، موالــی شــدند
گــر اسلام‌شــان بــر زبــان آمــدی / بــه اســلام ز ایشــان زیــان آمدی

***

کنــون شــاهد ایــن ســخن آورم / ســخن مســتند دان که مــن آورم
همــی گویــم از ظلم و جــور عرب / مگــر بررســی زان بــه غــور عــرب
نــه تنهــا عــرب زد بــر ایران‌شــرر / **علــی** را بــه محراب بشــکافت ســر
نــه تنها در ایران ســتم کــرد و قهر / که مســموم کردی **حسن** را به زهر
نــه تنهــا شــد ایــران از او مبتــلا / **حســین** اســت زو کشــته در کربلا
اگر **ســعد وقــاص** شــد جنگ‌جوی / همــی **ابن‌ســعد** اســت فرزنــد اوی
پــدر کشــت مــردم بــه ایران‌زمین / پســر کشــت در **کربــلا** شــاه دین
به چشــم اندرم نیســت بــه از یزید / امیــر عــرب **خالــد بــن ولیــد**
همــه ظالــم و مســت زور و زرنــد / ســتم پیشــه هر یک چو آن دیگرند
مرا با ستم‌پیشــه‌گان دشمنی‌ســت / مســلمان اگر هســت یا ارمنی‌ست

۶۶- شکست ایران و فرار یزدگرد و کشته شدن او به دست آسیابانی در مرو

به ایران چو تازی شتابان رسید / همان **سعد وقاص** نادان رسید
پس از قتل **رستم** در آن **قادسی** / در ایران نبد قائد و سائسی
سرانجام **مهران** به عزم نبرد / پراکنده لشکر همی گرد کرد
به **بابل** درآمد که بار دگر / به تازی بتازد به تیغ و سپر
ولی تاخت بر او سپاه عرب / بر او بست راه نشاط و طرب
سپس **هرمزان** شد امیرسپاه / مگر در مدائن بگیرد پناه
عرب تاخت آن‌گه سوی تیسفون / همی راه انداخت حمام خون
شد از حمله‌ی تازیان یکسره / چو صحرای خون، کوه و دشت و دره
سران سپه چون فراری شدند / ز نام و ز ناموس عاری شدند
چو شه هم ز شهر مدائن گریخت / به دست سپه آب پاکی بریخت
چو از تیسفون، شه فرارید تفت / شهنشاه، اول به **حلوان** برفت
وز آن‌جا به مرز **جلولا** رسید / شد آن‌جای **مهران رازی** شهید
شه آن‌گاه سوی **نهاوند** شد / شکسته گر آن‌جا به ترفند شد
بسی کشت هم از سپاه عرب / **طلیحه** چو **عمرو بن معدی کرب**
شهنشه فرارید تا مرز **مرو** / درافتاد آن‌جا نهالش چو سرو
رها کرد او را چو خیل و سپاه / همی خواست کاساید از رنج راه
کلاه کیانی ز سر برگرفت / پی خواب و خور راه دیگر گرفت
بدید آسیابی در آن‌جا پدید / به ناچار آن‌جا پناهی گزید

چـو آن آسـیابان پـر حـرص و آز / بـدو دیـد و آن جامـه‌ی سـرفراز
اگر چند شـه بـود بی‌تخـت و تاج / هنوزش به کف بُد زر و سـیم و عاج
دریغـا کـه آن آسـیابان خـر / بکشـتش که گیرد از او سـیم و زر

***

مرا گرچه خود دین و ایمان قوی‌ست / نه در باورم شـاهی و خسروی‌سـت
ولـی در شـگفتم از آن هم‌وطـن / کـه شـه را کند سـر جـدا از بدن
بـرای زر و سـیم آدم کُشـد / بسـا مـرد و زن را دمـادم کشـد
ولـی از پـی حفـظ نامـوس و نام / نجنگـد، گرش برده شـد باب و مام
از آن گفتم این آسـیابان، خر است / که بیگانه از مهر این کشـور اسـت
همـه آن کسـان از خـران خرترند / کـه فـارغ از احـوال این کشـورند
چه‌گونـه وطـن را ندارنـد دوسـت / که جان و تن و هرچه دارند، از اوست

۶۷- تبیین علل و عوامل حمله‌ی تازیان به ایران

بشـد تیـره چـون بخـت ایرانیان / نگون‌سـار شـد تخـت ساسـانیان
بـه نـام خـدا و حـق و معرفـت / به ایـران عرب تاخت تـازی صفت
حرامی‌صفـت زد بـه ملـک کیـان / نبـودش به سـر غیر سـود و زیان
چه خوش گفت **فردوسـی** نغزگوی / کـه رحمـت ز دادار بـر جـان اوی
«زیـان کسـان از پی سـود خویش / بجوینـد و دیـن اندر آرنـد پیش»
عـرب را غنیمـت به ایران کشـید / که می‌گفت هر لحظه «هل من مزید»
کجـا فکـر اسـلام و دین داشـتند / کجـا تخـم توحیـد می‌کاشـتند

همی تاخت تازی به ایران‌زمین / پی مال و املاک و تاج و نگین
همه بهر غارت فرس تاختند / در این عرصه اسلام و دین باختند
عرب گر به لب نام اسلام داشت / دلش آرزوی زر خام داشت
برای زر و سیم اندوختن / ندانست جز کشتن و سوختن
چو تازی بر ایران‌زمین چیره شد / همه بخت ایرانیان تیره شد
دریدند گوهرنشان فرش و رخت / که آگه نبودند از گاه و تخت
دریدند فرش مدائن ز آز / که شان بود بهر غنیمت نیاز
هم اینان بریدند در کربلا / خود انگشتِ پورِ علی برملا
چو انگشت را بهر انگشتری / بریدند این قوم از حق بری
یقین دان در ایران چه‌ها کرده‌اند / به پا محشر کربلا کرده‌اند
یقین دان که در شوش و در تیسفون / عرب ریخت چون کربلا سیل خون
یقین دان که چون اکبر و اصغرا / بشد کشته صدها در این کشورا
یقین دان که چون زینب باتمیز / هزاران زن پاک گشتی کنیز
یقین دان که عباس آسا بسی / دو دستان بریده شدش هر کسی
عرب کرد در کربلا بس ستم / در ایران همان کرد بی‌بیش و کم
چه‌ها کرد با پورحیدر یزید / همان کرد در شوش و ششتر یزید
اگر شمر در کربلا سر برید / بسا بیش سر از تن ایدر برید
وگر ابن سعد آن کند با حسین / چه‌ها می‌کند در ری و در خمین
یقین دان که بسیار بد کرده‌اند / بدی بس چنان دیو و دد کرده‌اند
عرب را در ایران خلافت نبود / به جز ظلم و بیداد و آفت نبود
در ایران دو قرن‌ات سکوت است اگر / نیارست گویم چه‌ت آمد به سر

۲۶۹۵ بـر ایرانیـان ظلـم بی‌حـد برفـت / بـه تاریخ، یـک وقعه از صـد برفت
چـه گویم ز ظلمی کـه حجاج کرد / بسـا مـال و نامـوس تـاراج کـرد
ز ایرانیـان هـر کـه افراشـت قـد / مجـازات او بـود اعـدام و حـد
چـو اعـراب مـولا و والـی شـدند / مـر ایرانیان‌شـان موالـی شـدند
بسـا مـرد و زن مـردمِ باتمیـز / کـه اعـراب را شـد غـلام و کنیـز

۶۸- احیاء فرهنگ ایران با سرایش شاهنامه

۲۷۰۰ سـرانجام فردوسـی پـاک‌زاد / بـه ترمیـم این زخـم همـت نهاد
ز رسـتم یلی سـاخت در سیستان / وگـر بـود اسـطوره در داسـتان
بسـی داسـتان دلاویـز گفـت / ز نوشـیروان و ز پرویـز گفـت
همـه قصـه‌ی پهلوانـی سـرود / بسـا نکتـه هـای نهانـی سـرود
بیاراسـت از نـو به شـعر و سـخن / در ایـران همـه قصه‌هـای کهـن
۲۷۰۵ کنـون مـن از او پیـروی می‌کنـم / سـرود و سـخن، مینـوی می‌کنم
منـم دوسـتدار سـخنگوی تـوس / کـه زیبد مـرا بُـرز و بـازوی توس
چنان مـی‌دود هـر زمـان خامه‌ام / کـه گویـی خداونـد شـهنامه‌ام
گَـرَم اینـک آن مایه گفتار نیسـت / در آینـده زو کمتـرم کار نیسـت
عروس سـخن شـد بـه کابین من / کـه شـعر دری هسـت آییـن من
۲۷۱۰ در این عرصه‌ام کس همانند نیسـت / به شـیرینی شـعر من، قند نیست
کنون بـر همه چامه‌سـازان سـرم / نگارنـده‌ی مینـوی دفتـرم
فـرازم بـه دوران سـر از سـروری / کـه شـهنامه سـازم به شـعر دری

مرا سال اکنون چو شصت و سه شد / در این عرصه، فکرم پی پرسه شد
بدیدم که فرهنگ ایران‌زمین / دوباره است آماج دشنام و کین
گرفتم به کف، پس ز نو خامه را / مگر نو کنم کار شهنامه را
بگویم که ایرانیان کیستند / چرا این چنین و چنان نیستند
خود ایدر که هر کهتری مهتر است / بگویم که هم گفتن‌اش بهتر است
به گیتی کنون هفت میلیارد کس / زیند و شد ایران در آن یک قفس
گه از دست روس و گه از انگلیس / گه از شاه و گاه از فقیه خسیس
همه شهر ایران پر اندوه شد / بشد کاه اگر ملتی کوه بود
نه حاکم بود قاعده، ضابطه / بچرخد همه کار بر رابطه
بسی کاردانان که بی‌کار شد / فضیلت خود اسباب انکار شد
امین نغز گوید سخن‌ها بسی / ولیکن نخواهد گزند کسی
نگویم از این قصه‌ها بیش‌تر / که بر جان دانا زنم نیش‌تر

۶۹- استانداری سلمان فارسی در مدائن

چو می‌بود سلمان حقیقت طلب / پناهید از ایران به خاک عرب
زمین عرب گر نه آباد بود / در آن‌جا دلش گرچه ناشاد بود
ولی چون ز ساسانیان کینه داشت / به دل مهر اسلام در سینه داشت
سرآهنگ گردید بر تازیان / که آرد به ساسانیان زان زیان
به ترویج اسلام کوشید چُست / از او کار اسلامیان شد درست
پس از مصطفی بود یار علی / ز جان و ز دل دوستدار علی
به عصر ابوبکر و عصر عمر / همی بود در کارها چاره‌گر
سرانجام شد بر مدائن امیر / به عدل و به انصاف کوشید دیر
ز سوی خلیفه چو فرمان گرفت / ز سلمان دوباره وطن جان گرفت
به کس هیچ بیداد سلمان نکرد / دل هیچ‌کس زو نیامد به درد
چو سلمان به ساسان شدی جانشین / ز ایرانیان کس نماندی غمین
بسا کس که دنبال سلمان شدند / وزان رو نه مسلم، «مسلمان» شدند
مسلمان که مانند سلمان بود / به فرهنگ و بینش سلیمان بود
شد ایرانی پاک، «سلمان صفت» / نه تسلیم شمشیر بل معرفت
دریغا که تازی به ما زور گفت / به مایان موالیّ و مزدور گفت

۷۰- خلافت خلفای راشدین

من و شیعیان را چنین باور است / که حق اندر این کار با حیدر است
ولی آن‌چه تاریخ دارد نشان / بگویم هم از گفته‌ی دیگران
ابوبکر صدّیق، پیر رشید / به اجماع امت خلافت گزید
ولی خیل اعراب مرتد شدند / به اسلام و قرآن و دین بد شدند
پس از او **عمر** شد ورا جانشین / که بگرفت بالا از او کار دین
رسانید دین را به شرق و به غرب / به روم و به ایران بسی کرد حرب
به ایران فرستاد هم او سپاه / عرب شد به ساسانیان رزمخواه
غلام مغیره که **فیروز** بود / هم از تازیان‌اش به دل، سوز بود
بشد شاکی از کثرت باجِ سر / همی داد دل را به قتل عمر
ابا هرمزان طرح آن قتل ریخت / به قولی از آن پس به کاشان گریخت
ابولؤلؤاش نام شد نزدشان / ز کاشانیان یافت بس فرّ و شان
عمر کرد شش مرد دانا گزین / کز ایشان شود یک تن‌اش جانشین
علی بود و عثمانِ عفان پیر / زبیرند و طلحه اگر ناگزیر
دگر سعدوقاص جانی که کرد / در ایران ستم‌ها به گاه نبرد
ششم عبدرحمنِ بنْ عوف بود / که بر رأی شوری همی برفزود
خلافت علی را گر آماده شد / به عثمان عفان ولی داده شد
همو نیز شد کشته بر دست خلق / به خونش شد آغشته دستار و دلق
پس از او علی شد به حق پیشوا / چنان کز نخستین همان بُد روا

به دست خوارج، علی کشته شد / به خون سر خویش آغشته شد
حکم گشت بوموسیِ اشعری / به پایان رسید آن‌چنان داوری
معاویه‌ی بدکنش گشت شاه / شد از ظلم او کار ایران تباه
همی خواند ایرانیان را عجم / چنان برده و بندگان بیش و کم
چومی‌خواست کردن «عجم» خوار و پست / به ایرانیان گفت «آتش‌پرست»
برای عرب، کرد دیوان پدید / که انساب ایشان شود بر مزید
اگر بود صدام یا ثعلبه / وگر بود قتّال یا قحطبه
به هر مرد و زن مستمرّی بداد / که اعراب باشند خرسند و شاد
ولی پهلوانان و گردن‌کشان / که بودی به ایران ز ایشان نشان
ببایست یک‌یک موالی شدن / وگرنه پی نان خالی شدن
شکستی ز جمشید کی، جام را / همی کُشت فیروز و بهرام را
نماندی به ایران کسی کارساز / همه‌کاره شد چون عراق و حجاز

***

چو شد پایتخت خلافت، دمشق / فراموش گردید شادیّ و عشق
معاویه را جانشین شد یزید / که لعنت بر او باد از من مزید
حسین علی کشته شد از جفا / نبودی چو مرکوفیان را وفا

۷۱- خلافت امویان و مروانیان

معاویّه کو والی شام بود / کجا در خور نام اسلام بود
ز عثمان چو حکم حکومت گرفت / خود اسلام و دین را به خدمت گرفت
علی چون که بازنده در جنگ شد / بر ایرانیان عرصه بس تنگ شد
خلیفه، معاویه گشت و یزید / ز مروانیان خاست هل من مزید
خلیفه همی گشت عبدالملک / خلیفه نه بل پادشاه و ملک
به سر برنهادی چو او تاج را / به ایران فرستاد حجاج را
ستم کرد آن دیوخو بیست سال / فنا شد ز ایرانیان جان و مال
پی رزم دشمن، سپاهی نماند / به سرها در ایران کلاهی نماند
عرب زد بر ایران چنان گرگ هار / برآورد از خلق ایران دمار

***

همین نه در ایران که هم در حجاز / در قتل و غارت نمودند باز
چو بر تخت دولت نشستی یزید / حسین علی شد به دستش شهید
نبودی یک ایرانی‌اش در سپاه / عرب بود یک‌سر در آن قتلگاه
پس از قتل و تاراج در نینوا / شد ایران ز ظلم عرب در نوا
به خون‌خواهی او چو مختار خاست / ز ایران مدد بهر این کار خواست
اگر کوفیان توبه کردند زار / ز ایرانیان بُد سپه صد هزار
دریغا که مختار و پیران دیر / شکستند از مصعب بن زبیر
به مختار و مصعب مرا کار نیست / کز ایشان سرودن سزاوار نیست
اگر من، نه فردوسی ثانی‌ام / به گفتار چون او خراسانی‌ام
چو فردوسی‌ام گر سخن نغز نیست / چون او باز شهنامه‌ام خواندنی‌ست

۷۲- دو قرن سکوت

عـرب بود حاکـم بر ایـران دو قرن / سـتم کرد روبه به شـیران دو قرن
شـنیدم کـه زان تازیـان زبـون / در ایـران روان بود بس جوی خون
بریدنـد چندان سـر و پا و دسـت / کـه صد لالـه رویید در هر بدسـت
چه دانـی به ما در **جلـولا** چه رفت / و در **قادسـی** بـر سـر ما چـه رفت
چه گویـم چه‌هـا در **نهاونـد** رفت / چه‌ها بر سـر خویـش و پیوند رفت
درفـش کیانی چو شـد سـرنگون / جهان پُر شـد از درد و اندوه و خون
ز کارون چنـان سـیل خون می‌رود / که گویی به دشـت جنـون می‌رود
بـر ایران همـی تاخت تازی سـپاه / نـدادی بـه آحـاد ملـت پنـاه
چـو ویرانـه شـد مـرز ایران‌زمین / بسـی کاسـت از ارز ایران‌زمیـن
پراکنـده شـد جمـع ایرانیـان / جهـان مانـد بـر کام تورانیـان
گروهـی پناهیـد در کوهسـار / گروهـی گزیدنـد راه فـرار
چـو بگریخـت از جبهه‌هـا یزدگرد / نیامـد سـپاهی ز اطـراف گـرد
نتـازم بـه تـازی دگر بیـش از این / که روشـن کنم آتش جنگ و کین
سخن‌های من گر درست است و راست / یکی نقـد من نیز اکنون به‌جاسـت
نجنگیـد چـون لشـکر پادشـاه / اگـر تاخـت تـازی نـدارد گنـاه
اگـر شـاه بگریخـت از تازیـان / رعیـت کند از چـه چندیـن زیان
چنیـن شـد کـه ایرانـی هوشـیار / یکایـک گریـزان شـد از کارزار
ز مـرز مدائـن بـه کرمـان شـدند / وز آن‌جا به سـوی خراسـان شدند

برفتند از شوش زی قائنات وز آن‌جای تا قندهار و هرات
عرب چون به مرز خراسان رسید سوی هند جستند راه امید
به شوق رسیدن به هندوستان به کشتی نشستند با دوستان
جزایر بشد پُر چه هرمز چه کیش ز ایرانیان با دل و جان ریش
به بحرین در شد چو خیل عرب بشد روز ایرانیان باز شب
نبودی چو آلات حرب و غزا گرفتند بر حالت خود عزا
چو تسلیم شد پادگان و قلاع چه خواهد کند مردم بی‌دفاع
رهاکردگان خان و مان و اجاق نجستند تکلیف مالایطاق
چو لشکر گریزد ز اردوی جنگ پناهندگی کی بود عار و ننگ
شنیدم که مردی در ایران نماند مگر جغد در کنج ویران نماند
زنی با جوانمرد نجوا نکرد گلی بهر بلبل، لبی وا نکرد
پی حفظ اعراض و ناموس‌شان به دریا فکندند ناقوس‌شان
ز بیم سواران نیزه به دست نشستند در کشتی خُرد و پست
رسیدند ز ایران به هندوستان نشستند از نو به هم، دوستان
در آن‌جا ز نو مجلس آراستند به احیاء فرهنگ برخاستند
گروه دگر جانب چین شدند ز نو غرق فرهنگ و آیین شدند
دریغا چراغ خرد تار شد عرب بدتر از قوم تاتار شد
به چین زنده امروز فرهنگ ماست فراموشی از هنگ‌مان ننگ ماست

***

گروهی ز دهگان و گهبذ که بود خیانت به مام وطن می‌نمود
کجا گرد کردند چون عهد پیش خراج و گزیت ار که کم بود و بیش

۲۸۳۰ بدادنـد آن را بـه قـوم عـرب / کـه باج و خـراج اسـت بهر طرب
دو قـرن این چنین رفت بر این دیار / که شـهری کلان بود و بی‌شـهریار

۷۳- مظالم حجاج و قیام ابومسلم

چـو **حجّاج** ظالـم به دولت رسـید / مظالـم بـه حـدّ نهایـت رسـید
یکـی دل پر از عقـده‌ی قهر و کین / بـه کوفـه بشـد حاکـم مسـلمین
به فرمان او روز و شـب، ماه و سـال / بکشـتند بـس مـرد فرخنده‌فـال
۲۸۳۵ مصون کس نماندی ز جور و سـتم / ز حجـاج و از خیـل او و حشـم
بـه صـورت اگر بـود مـردی عرب / بـه سـیرت همی بود خفاش شـب
نمـادی ز نادانـی و ظلـم و کیـن / به تبعیض، دشـمن بـه ایران‌زمین
چنـان بـود مقهـور جـور و جنون / که تیغش نیاسـود یـک دم ز خون
بـه دسـتور حجّـاجِ دون شـقی / بکشـتند بـس مـردمِ متقـی
۲۸۴۰ از او خاوران مسـلخی شـد ز خون / که می‌ریخـت خون از برون و درون
خطـاکار حجـاج پسـت عبـوس / بنگذشـت از قتـل مـرغ و خروس
همـی کـرد ایرانیـان تـار و مـار / بـه هر گوشـه زین خـاک پرافتخار
چنان شـد کـه مال و منالـی نماند / در ایـران دل بی‌ملالـی نمانـد
چـو ویرانـه گردید یک سـر وطن / خراسـان برآشـفت چـون تهمتن
۲۸۴۵ ز زیدیـه ایـران پـر از شـور شـد / پـی جنـگ با طبل و شـیپور شـد
بـه بیهق درآمد چـو **یحیی بن زید** / دل شـیعیان را بفرمـود صیـد
بـه جنـگ خلیفـه چو برخاسـتی / ز بیهـق یکـی لشـکر آراسـتی
ز بیهـق همـی تـا نشـابور تاخت / هـم ایرانیـان را به دانش شـناخت

چـو بـود از نـژادِ حسـین علـی / شـجاعت همـی کـردی و پردلـی
دریغـا که هم عاقبت شـد شـهید / مگـر **نصـرِ سـیّار** از او رهیـد
خراسـانیان، دادخواهـان شـدند / وز آن‌جـا به مـرز صفاهان شـدند
ابومسـلم راد می‌جُسـت یـار / بـرآرد ز مروانیـان تـا دمـار
بـه بومسـلم‌اش کـی توانم سـتود / کـه بهـزادِ ونـدادِ هرمـزد بـود
خراسـانی ار بـود و رازی و کُـرد / یکـی پهلـوان بُـد توانمنـد و گُرد
سیه جامه پوشید و چون پیل مست / به **نصـر بن سـیار** دادی شکسـت
ز هـر سـو بسـا مـرد برداشـتی / درفـش کیانـی برافراشـتی
به تیغ و به شمشـیر و مرد و سـپاه / عـرب را درافکنـد از سـر کلاه
هـر آن کوسـت ایرانی حق‌شـناس / بـه بومسـلم راد گویـد سـپاس

***

ابومسـلم آریایـی نسـب / گرفـت انتقـام وطـن از عـرب
سـزد نـام او را سـرآغاز کـرد / بـه وصفش بسـی نامه‌ها سـاز کرد
از او آل مـروان فـراری شـدند / گرفتـار خسـران و خواری شـدند
یزیـد و معاویـه‌ی بدسـگال / کـه ایران شـد از شرّشـان پر ملال
همـان ابـن سـعد شـریر لعیـن / که می‌خواست آید به ری پر ز کین
دلی داشـت پر حرص و سرشـار آز / سـتم کـرد انـدر عـراق و حجـاز
چـو از آل سـفیان و مروانیـان / رسـیدی سـتم‌ها بـه ایرانیـان
ابومسـلم راد رسـتم نـژاد / برانداخـت آن قـوم بی‌عـدل و داد
مـر او را روان، شـاد و سـرزنده باد / هـم‌اش نـام نیکـو برازنـده بـاد
گهربـار از آن گشـت شـهنامه‌ام / که شـد وامـدارش همـی خامه‌ام

۷۴- عباسیان

به شمشیر بومسلم پرتوان / به دولت رسیدند عباسیان
چو پیروز بر آل مروان شدند / خراسانیان شاد و خندان شدند
از این فتح، ایران به لبخند شد / که جبران جنگ نهاوند شد
دریغا کز عباسیان حسود / ندیدند ایرانیان هیچ سود
خلیفه چو **سفّاح** و خونریز بود[1] / خلافت بسی فتنه‌انگیز بود
چو **منصور** ظالم به دولت رسید / شناعت به حدّ جنایت رسید
هم او کشت **ابومسلم** راد را / که دادی به عباسیان داد را
از آن بعد **هارون** مجدّد رسید / که بر **آل برمک** از او بد رسید
چو **مأمون** عباسی آمد به تخت / دوباره ز آزاده برگشت بخت
شنیدم که مأمون به مرو اندرا / نشسته همی بُد به تخت زرا
به گردش نشسته عرب با عجم / همه سر به تعظیم او کرده خم
بگفتا خلیفه که مأمون منم / نشسته به تخت فریدون منم
به تخت کیان جای خود ساختم / ره و رسم ایشان برانداختم
روان کردم این‌جا زبان عرب / عجم شد ز من میزبان عرب
بپرسید آن‌گه ز ایرانیان / ز آزادگان و مهان و کیان
که‌هان این زمان زین صنادید جم / که از عُجمه خواند عرب‌شان عجم

۱- عبدالله سفّاح اولین خلیفه‌ی عباسی (زمان خلافت ۱۳۲-۱۳۶ ق) است که بعد از کشته شدن ابراهیمِ امام، به خلافت رسید و کلمه‌ی سفاح به زبان عربی به معنی خونریز! است.

ندیدم که کس با زبان دری / کند مدحتم یا ستایشگری
نگویند ایرانیان مدح من / که گویند هر کس به تازی سخن
مرا پرسشی اینک اندر دل است / سخن گفتن پارسی مشکل است
چرا؟ چون؟ کسی پارسی‌گوی نیست / ستایشگر من در این سوی نیست
مرا میل شعر زبان دری‌ست / که در پارسی نیز مدحتگری‌ست
همه پیرمردان ایران‌زمین / خموشی گزیدند از بیم کین
جوانی که نورسته و پاک بود / به شعر دری نیز چالاک بود
به‌پا خاست ناگه در آن انجمن / بگفتا که بشنو کنون شعر من
بپرسید مأمون که ای نوجوان / کجا یافتی بر سخن این توان
بگفتا پدر پیر فرزانه است / که بنشسته در گوشه‌ی خانه است
به سردابه‌ی خانه‌ام می‌برد / در آن‌جا کتاب و قلم گسترد
به سردابه‌ام از ادب‌پروری / به من یاد داده زبان دری
چو مأمون دون این سخن را شنود / بگفتا که باید تو را آزمود
قلم داد و کاغذ به دست پسر / که خطی نویسد به رسم پدر
چو بنوشت خط، پارسی آن پسر / به فرمان مأمون بریدندْش سر
خلیفه بگفتا به بانگ پریش / به اعراب آماده در گرد خویش
که گر شاعری خیزد از این گروه / زبان عرب می‌شود بی‌شکوه
به لفظ دری هر که گویشور است / برای خلافت زیان‌آور است
به کار خلافت، زبان دری / رساند زیان هم‌چو شورشگری

***

از این‌روی فردوسی پاک‌زاد / «که رحمت بر آن تربت پاک باد»

به تنظیم شـهنامه همت گماشـت / بـدان نامـه لفظ دری پاس داشـت
پی افکنـد کاخـی چنان سـربلند / که فرهنـگ ما شـد از آن ارجمند
ز فرهنـگ ایرانیـان کـرد یـاد / بـه شـهنامه در، دادِ فرهنـگ داد
برافروخـت شـمع شبسـتان مـا / بشـد باغبـانِ گلسـتان مـا
اگـر **شـاه‌محمود**، بیـداد کـرد / نـداد از حسـد داد آن پاک‌مـرد
حکیـم خردمنـد ایران‌پـژوه / مقـاوم همـی مانـد، ماننـد کـوه
به شهنامه‌سـازی چو فرمـود روی / درآورد آب وطـن را بـه جـوی
بس اسـطوره‌ی نغز و شـیوا سرود / کـز آن نغزتـر داسـتانی نبـود
بـدان طبـع شـعر چـو آب روان / سـرودی همـه نامـه‌ی خسـروان
نسـب‌نامه‌ی ماسـت شـهنامه‌اش / وطـن وامـدار اسـت بـر چامه‌اش
مـن اینک پـس از این زمـان دراز / بـه تقلید او کـردم این چامه سـاز
کـه هرچند گاهی در ایـن بوم و بر / برآیـد یکـی شـاعری معتبـر
کسـی را کـه باشـد ز حـق آگهی / نجویـد بـه گیتـی جـز از فرّهـی
نویسـد یکـی نامـه‌ی ارجمنـد / بگویـد در آن‌جـا بـه بانـگ بلنـد
کـه ایران‌زمین تـا ابد زنده اسـت / هـم از فـرّ و فرهنگ پاینده اسـت
حکومتگران‌انـد مهمـان و بـس / که مهمان بیاید بسـی پیش و پس
در ایـن خانه مـا میزبـان مانده‌ایم / که فرهنگ‌سـاز و سـبق خوانده‌ایم
بـه دو پایـه ایران‌زمین زنده اسـت / وزان هر دو دشـمن سرافکنده است
یکـی کـوه البـرز و دریـای پارس / دگـر نظم و نثر و سـخن‌های پارس
چـو کردنـد نودولتـان کثیـف / جفاهـا بـه ایرانیـان شـریف
ابومسـلم راد گـردن فراخـت / به شمشـیر بُرد و به شمشیر باخت

دریغا که زور خراسانیان ز بیداد عباسیان شد نوان
همه زار و خوار و پریشان شدند که دور از عزیزان و خویشان شدند
پراکند آن لشکر محتشم بپاشید بر خاک ما گرد غم
ندیدند سودی ز جنگ عرب فتادند از نو به چنگ عرب
رهیدند از ظلم مروانیان ولی ظلم عباسیان شد عیان
خلافت رسیدی چو با **معتصم** خیانت فزون گشت و اخلاص کم
در آن عهد **بابک** پدیدار شد به جنگ خلیفه علم‌دار شد

۷۵- صفاریان و یعقوب لیث

بـر ایرانیـان تاخـت تـازی بسـی کسـان را بسـی کُشـت هر ناکسی
زبـان فصیـح دری خـوار شـد همـه فـرّ و فرهنـگ، بیمـار شـد
ولـی گاه و بـی‌گاه یـک شـیرمرد بـه پاخاسـت از بهـر رزم و نبـرد
مگـر آب رفتـه بـه جـوی آورد بـه جو گـر نه، انـدر سـبوی آورد
از آن شـیرمردان سـخن سـر کنم سـخن سـر بـه آییـن دیگـر کنم

***

ز صفاریـان می‌کنـم داسـتان بگویـم تـو را داسـتان زان مهـان
ز یعقـوب لیـث یـل شـیردل که شـورید بر خصم پیمان گسـل
همـان رویگـرزاده‌ی نیک‌خـوی که ز آزادگی داشت بس گفت‌وگوی
پـدر بـود او را اگـر رویگـر بـه عیّـاری آورد عمـری بـه سـر
بگفتـا شـد آزادگـی پیشـه‌ام همـه مهـر ایـران شـد اندیشـه‌ام
کنـم زنـده فرهنـگ ایران‌زمیـن کنـم بـر نیـاکان خـود آفریـن
سـپاهی فراهـم کنـم از یـلان ز هـر کـوره و دیـه در سیسـتان
بشـورم به دشـمن چو مـردان مرد کنم کاری آن‌سـان که بایست کرد

***

شـنیدم پـس از فتح بلـخ و هرات به مدحش نوشـتند بس منشـئات
بگفتنـد مدحـش بـه تازی بسـی سـتودند او را بِـه از هـر کسـی
بسـا شـاعران کـز پـی سـروری بـه تـازی‌ش کردنـد مدحت‌گری

چـو یعقـوب، اشـعار تازی شـنید / بـه نـاگاه انـدر سخن‌شـان دوید
بفرمـود کای خیـل مدحتگـران / خود این‌جاسـت ایران نـه هاماوران
چه گویید شـعری بـه توصیف من / که مـن درنیابـم همی آن سـخن
سـتودن مـرا بِـهْ بـه لفـظ دری / کـه مـا را بـود گویـش مـادری
از آن پـس همه پارسـی‌گو شـدند / ستایشـگر دولـتِ او شـدند
چنیـن اسـت تاریـخ ایران‌زمیـن / اگـر شـبهه داری بخـوان و ببیـن
سـپس از خراسـان برانگیخت گرد / کـه بـا تازیـان زود سـازد نبـرد
زهـر سـوی لشـکر همـی آوریـد / کز آن‌جـا به بغداد لشـکر کشـید
بـه عباسـیان کـرد مردانه پشـت / بـه پیـک خلیفـه بگفتـا درشـت
که گـر زنـده ماندم بکوبم سـرش / نخواهـم نه فرمان، نه سـیم و زرش
مـرا آرزویـی نباشـد جـز ایـن / کـه آزاد از او بینـم ایـران زمیـن
گـرم پـاک یـزدان ببخشـد مجال / کشـم خـاک بغـداد را در جـوال
به بغـداد آن‌گـه روان گشـت مرد / مگـر بـا خلیفـه شـود هم‌نبـرد
دریغـا کـه از دجلـه سـیلاب کور / بـه صفاریـان بسـت راه عبـور
چـو یعقـوب در راه بیمـار شـد / خلیفـه ز نـو گـرم آزار شـد
بماندنـد عباسـیان بـر سـریر / نیاوردشـان عـزم ایـران بـه زیـر
چو یعقـوب خفتـی به زیـر زمین / بشـد **عمرو لیث**اش به حق جانشین
نبـود او چو یعقـوب رزمنـده گُرد / گرفتـش عـدو، سـوی بغـداد بُرد

۷۶- سامانیان و رنسانس ایرانی

چـو صفاریـان رفـت، سـامانیان / بماندنـد جویـای فـرّ کیـان
بگفتنـد هرچنـد سـامانی‌اند / همه سـر به‌سـر نسل ساسـانی‌اند
بزرگ‌اند و از نسـل سـامان خدات / بهیـن کدخدایـان شـهر و دهـات
۲۹۷۰ بـه بهـرام چوبین رسـانند پشـت / بـه فرق سـر خصـم کوبند مشـت
همـی دان که سـامانیان نُـه تن‌اند / کـه هر یـک سـزاوار مـدح من‌اند
سـماعیل و احمـد چـو نصـر اهم / دو نـوح و دو عبدالملـک نیـز هم
دو منصـور هم شـد از ایشـان امیر / مر این شـعر از شـاعران وام گیر[1]
از ایشـان یکـی کـس موالی نشـد / خراسـان ز آزاده خالـی نشـد
۲۹۷۵ درخشـید از نـو ز سـامانیان / دوبـاره چـو خورشـید فـرّ کیـان
بشـد زنـده ایـران از ایشـان همی / از ایشـان نشـد کس پریشان همی
به دل بودشـان چـون ز حق آگهی / بجسـتند آییـن شاهنشـهی

۷۷- خدمات سامانیان به فرهنگ و ادب

زبـان دری ماند از ایشـان به جای / در ایـن بـوم و بر هم‌چو فـرّ همای
نوشـتند صدهـا کتـاب دری / بـس اسـتادِ علـم و سـخن‌پروری

۱- شاعری متقدم، نام‌های پادشاهان سامانی را بدون رعایت ترتیب و تقدم زمانی به اختصار چنین به نظم آورده است:

نُه تن بودند از آل سامان مشهور / هـر یک بـه امـارت خـراسـان مأمور
اسماعیـلیّ و احمـدی و نصـری / دو نوح و دو عبدالملک و دو منصور

«غـزل رودکـی‌وار نیکـو بـود» غـزل، عشـق یـار نکـو رو بـود
ز سـامانیان مانـده بس کار هسـت از آن عصـر فرخنـده آثـار هسـت
بـه نظـم «خدانامـه» پرداختنـد وزان بعـد «شـهنامه»ها سـاختند
دقیقـی در آن عهـد پیـروز بخـت پی نظم شـهنامه کوشـید سـخت
ز گشتاسـب، اول، سـرودن گرفت بـس ایرانیـان را سـتودن گرفـت
بـه نظـم انـدر آورد بیتـی هـزار بـه نظـم دری شـد دُری شـاهوار
دریغـا سـرآمد همـی زندگـی‌ش بـه پایـان درآمد همـی زندگی‌ش
چـو بودش یکی همدم زشـت‌خوی شـنیدم که شد کشته بر دست اوی
چو او رفت، فردوسـی آمد به جاش کـه خالی نشـد خیلـی از خیلتاش
دقیقی چو گشـت از جهـان ناپدید ز فردوسـی آمـد جهـان را امیـد
وطـن کـی شـود از بـزرگان تهی کجـا خـم شـود قدّ سـرو سـهی
وطـن پر ز یعقـوب صفاری اسـت که در جنگ دشمن بسی کاری است
وگـر رویگـرزاده بی‌جـان شـود وطـن زنـده از آل سـامان شـود

۷۸- اسامی پادشاهان سامانی

ز سـامانیان بـود اول اسـد کـه بر حکـم مأمون نزد دسـت رد
مـر او را پسـر بـود گویـا چهـار که مأمون به ایشـان علـم داد و دار
امیـری کـه آغـاز دولـت نمـود بُـدی احمـد[1] و بعـد از او نصر[2] بود

۱- احمد سامانی که مأمون حکومت فرغانه را به او داد.
۲- نصر، پسر مهتر احمد (امیر فرغانه و سمرقند) که در ۲۷۹ ق در حکومت سمرقند وفات یافت.

سماعیل[۱] و پس احمد[۲] و باز نصر[۳] کجا نوح[۴] و عبدالملک[۵] یافت حصر
دگرباره منصور[۶] و نوحِ[۷] ملک وز آن بعد منصور[۸] و عبدالملک[۹]
همه پادشاهان سامانی‌اند موفّق به کار جهانبانی‌اند
پرآوازه گردید ایران‌زمین ز معماری و فرش و تخت و نگین
چو سیر از سیاحت به بستان شدند هنرمند در طاق بستان شدند
یکی هم چو فرهاد زد بیستون یکی در صفاهان بزد چلستون

***

۱- اسماعیل پسر کهتر احمد (بنیانگذار واقعی دولت سامانی) که افزون بر فرارود، پس از شکست دادن عمرولیث، خراسان و سیستان را تا ری و قزوین بر قلمرو خود افزود.
۲- ابونصر احمد (۲۹۵-۳۰۱ ق) که خلیفه‌ی عباسی (مکتفی) فرمان امارت ماوراءالنهر و خراسان را بدو فرستاد و او به حکومت آخرین امیر صفاری (معدل بن علی بن لیث صفاری) پایان داد.
۳- نصر پسر احمد (۳۰۱-۳۳۱ ق) که بزرگان خراسان او را در هشت سالگی هنگامی که پدرش در شکارگاه به‌دست غلامان خود کشته شد، به شاهی برداشتند و وزیران دانشمند او یعنی ابوعبدالله جیهانی و ابوالفضل بلعمی به اداره‌ی مملکت پرداختند. وی پذیرای مذهب شیعی اسماعیلی شد و به همین دلیل تحت فشار اهل سنت مجبور شد از سلطنت استعفا بدهد و سلطنت را به پسر خود نوح واگذار کند.
٤- نوح پسر نصر (۳۳۱-۳٤۳ ق) که در پی گروش پدرش به تشیع اسماعیلی، تحت تأثیر شدید فقیهان اهل سنت قرار گرفت و چون در پی استعفای پدر، به سلطنت رسید، وزیران نامدار پدر را برکنار کرد و یکی از فقیهان پرهیزکار سنی مذهب را که هیچ تجربه و حتی علاقه‌یی به امور اداری و وزارتی نداشت، به صدارت خود برگزید.
۵- عبدالملک اول پسر نوح (۳٤۳-۳۵۰ ق) و او بود که البتکین (پدربزرگ محمود غزنوی) را به سپهسالاری خراسان گماشت.
٦- منصور پسر نوح (۳۵۰-۳٦٦ ق) که با مخالفت البتکین به سلطنت نشست و البتکین هم بر او شورید و پس از شکستن لشکر منصور در بلخ، به غزنه آمد و پادشاهی مستقل غزنویان را در آن منطقه بنیاد نهاد.
۷- نوح پسر منصور (۳٦٦-۳۸۷ ق) که در سیزده سالگی به سلطنت رسید و در برابر دشمنان خارجی از سبکتکین (داماد البتکین) کمک خواست. ابن‌سینا در دربار این پادشاه رشد کرد.
۸- منصور پسر نوح(۳۸۷-۳۸۹ ق) که معاصر محمود غزنوی بود و به دست امیران ترک کور شد و برادرش عبدالملک به‌جای او به شاهی نشست.
۹- عبدالملک پسر نوح (۳۸۹ ق) که محمود غزنوی او را برانداخت.

۷۹- زیاریان (آل زیار)

ز سامانیان چون برآمد دمار / رسیدی حکومت به آل‌زیار
بگویم ز **ما کانِ کاکی** نخست / ز **شیرویه** و **مردآویج**[۱] چست
همان مرد آویج پورِ زیار / که آل زیارند از او یادگار
یکی دیلمی شاه زرتشت کیش / که عباسیان را نیارست پیش
از او نو شد آیین به هر شهر و ده / همان مهرگان نیز و جشن سده
به سر افسر شهریاری نهاد / همان آتش افروخت در جشن شاد
شدش جانشین از هنر **وشمگیر**[۲] / که از اسب افتاد ناگه به زیر
سپس **بیستون**[۳] برنشستی به تخت / ز **قابوس**[۴] زان بعد برگشت بخت
منوچهر[۵] شد جانشین پدر / که باشد **منوچهری**[۶] از او سمر
در آخر بشد شاه **انوشیروان**[۷] / که بُد کودکی خردسال و نوان

۱- مردآویج (حکومت ۳۱۶-۳۲۳ ق)
۲- وشمگیر پسر زیار (۳۲۳-۳۵۷ ق)
۳- بیستون پسر وشمگیر (۳۵۷-۳۶۶ ق)
٤- قابوس پسر وشمگیر (۳٦٦-٤۰۳ ق)
۵- منوچهر پسر قابوس (٤۰۳-٤۲۳ ق)
٦- اشاره به منوچهری دامغانی
۷- انوشیروان پسر منوچهر که سرانجام تسلیم دولت سلجوقی شد و بدین‌گونه دولت زیاریان به سر آمد.

۸۰- بویهیان (آل بویه)

ز **بویــه** همی هرچه گویم کم اســت / یکی شــیر از بیشــه‌ی دیلم اســت
بــه **مــاکانِ کاکــی** درآمد نخســت / شــد از مردآویــج کارش درســت
ســه فرزنــد او هر ســه ســردار بود / بــه ســرداری الحــق ســزاوار بــود
خلیفــه بــه ایشــان لقب‌هــا بــداد / کــه تاریــخ دان نیــک داد بــه یاد[1]
بــه بغداد آخــر **عضد**[2] دســت یافت / به شیراز چون شــاه شاهان شتافت

۸۱- جنبش بابک خرمدین

خلیفــه بــه بغــداد بیــداد کــرد / ســتم کــرد و بغــداد آبــاد کــرد
خلیفــه کســی **معتصــم** نــام بــود / کــه از **بابــک** راد نــاکام بــود
بســی ســال بابــک چــو آزادگان / بــه ســرداری آذرآبــادگان
بجنگیــد بــا تازیــان بی‌امــان / دو ده ســال جنگیــد بــا تازیــان
دریغــا کــه **افشــین** ایران‌تبــار / بــه امــر خلیفــه بکــردش شــکار
به افســون و مکرش به چنگ آورید / قــراری کــه بنوشــت ناگــه دریــد
امــان داد او را و تمکیــن نکــرد / کــه کاری به قانــون و آییــن نکرد
چو افشــین مــر او را به بغــداد بُرد / بــه بغــداد او را ز بیــداد بُــرد
خلیفــه برقصیــد از شــادی‌اش / چنــان چون‌کــه در روز دامادی‌اش
ســپس خواســت آماده جــلاد را / کــه بــرّد ســر بابــک راد را

۱- فرزندان بویه (علی، حسن و احمد) به ترتیب، عمادالدوله، رکن‌الدوله و معزالدوله لقب یافتند.
۲- عضدالدوله‌ی دیلمی سلطنت (۳۳۸-۳۷۲ق)

به بابک درافتاد سلّاخ چست و بابک به خونابه رخسار شست
وز آن بابک رادِ آزاده‌خوی همی گشت از خون خود، سرخ روی

***

نظر کن به بابک یل ارجمند به خوارزمشاه آن گوِ سربلند
به آن سربداران سرها به دار که کردند قوم مغول تار و مار
وطن گشت از درد و از غم رها به تدبیر ایرانیان بارها
قزلباش چون بر سر کار شد وطن گرم پیگرد و پیکار شد
به آهنگ شیعی‌گری بانگ زد بزد بر دگرکیش‌ها دست رد
بجنگید با ازبک و ترکمان نماندی ز عثمانی‌اش گر، امان
همان **شاه‌عباس** کردی بنا بسی جاده و راه و کاروانسرا
چو فرزند شمشیر شد پادشا بشد **نادری** شاه کشورگشا
بیامد **کریم**ی ز لُرهای زند وکیل‌الرعایا شد و ارجمند
نظر کن به آثار قائم‌مقام به فرمان مشروطه، غوغای عام
به دارالفنون و امیرکبیر به صدها وزیر و به صدها امیر
به **داور** که در کار استاد بود طرفدار حق‌جویی و داد بود
به هر پهلوانی در این پهن خاک که در جنگ شد سینه‌اش چاک‌چاک
به خون شهیدان که بر خاک ریخت به هر زن که از چنگ دشمن گریخت
چنین است تاریخ این مرز و بوم چه در جنگ بغشی چه در رزم روم
ز دشمن شکافید گه فرق و خود گهی افسر از فرق شاهان ربود
چه خوش گفت فردوسی رادمرد به شهنامه گه‌گاه از سوز درد
«چنین است رسم سرای درشت گهی پشت بر زین، گهی زین به پشت»

من آن نیک و بد را پژوهشگرم　　نگفتم که فردوسی دیگرم
چرا فرصت از کف دهم بی‌دلیل　　که بر نخل تاریخ بندم دخیل

***

همانا که تاریخ علمی نکوست　　در آن گرچه بسیار راز مگوست
چرا شد عرب چیره بر تیسفون　　وطن را چرا کرد دریای خون
اگر یزدگردش نبودی وفا　　خلیفه مگر کمترش بُد جفا
نه گر دادگر بود خوارزمشاه　　مغول شد مگر بر ضعیفان پناه
اگر بود بد شاه سلطان حسین　　ز افغان کم آمد مگر شور و شین
محمدرضاشاه اگر بود بد　　مگر شیخ ماندی نکو تا ابد
نگویم از این بیش‌تر رازها　　که فرجام‌ها هست و آغازها
به تحلیل تاریخ کوشم چو بیش　　به درد آورم سینه‌ی ریش خویش
گر ایدون به تاریخ ماندم خموش　　بُوَد جان پردرد من در خروش
سخن‌دان دانای دانشورم　　امین‌ام، سخن‌گوی این کشورم

۸۲- غزنویان

امیران سامانی پاک‌زاد / به ترکان بدادند بست و گشاد
چو ترکان سپهدار لشکر شدند / به هر جا امیران کشور شدند
به غزنه درآمد از ایشان یکی / که بر لشکر خویش بُد متکی
تکین بود و در غزنه تمکین گرفت / لقب هم ز شه، ناصرالدین گرفت
پس از او پسر اندر آمد به گاه / بشد نام نامی‌ش محمودشاه
به عباسیان دست بیعت بداد / لوا و لقب یافت از باغداد[1]
از آن پس به هندوستان حمله کرد / ز هندوکشی‌ها برآورد گرد
بسا شاعر آمد به دربار اوی / ستایشگر کار بسیار اوی
ابونصر مشکانش بودی دبیر / که بر **بیهقی** بود استاد پیر
به تاریخ ایران اگر بنگریم / ز شهنامه آسان چه‌سان بگذریم
نگویم از این پس ز شاه و وزیر / بگویم ز فردوسی بی‌نظیر
به شهنامه‌ی او ستایشگرم / وگر چند خود شاعری دیگرم

۱- باغداد = بغداد (مرکز خلافت عباسیان)

۸۳- فردوسی و سرایش شاهنامه

سخن‌گوی فردوسی نامدار / بهین مرد ایرانی روزگار
حکیم و ابوالقاسم و توسی است / در آیینِ من، عیسی و موسی است
پیمبر نه امّا فرشته‌سرشت / که شهنامه‌اش بِهْ ز باغِ بهشت
خردمند دانا و استاد راد / پسندیده رای و خجسته نهاد
که و مه خریدارِ گفتار او / جهان در عجب مانده از کار او
چو دیدی که کشور پر از ابلهی‌ست / بسی خالی از گشّی و فرّهی‌ست
ز بعد از دقیقی سخن آفرید / کهن متن شهنامه را آورید
ز هجرت چو بگذشت شصت و سه صد / به شهنامه پرداخت آن با خرد
همانا که فردوسی استاد توس / بزرگ است و آزاده و بی‌فسوس
ولی هر که شهنامه را خوانده است / بداند چه او بر زبان رانده است
ابر مرد پاکیزه‌ی پُر هنر / خردمند و آزاده و رادفر
حکیم و ادب‌دان و شیرین‌سخن / به شعر دری پهلوان کهن
یکی پیر دانای نیکوسرشت / که مهر وطن بر دل و جان نوشت
به عصری که او آمد اندر وجود / در ایران به جز خون و خواری نبود
تو گویی که در عهد آن اوستاد / جهان‌دار گیتی به دشمن بداد
کند زنده تا باز نام وطن / ز نو گفت بس داستان کهن
نبودی به دربار کس یاورش / به غزنه نکردی کسی باورش
نبودش به جا هیچ جز درد و کین / نبودش به کف ساغر و ساتکین

همه زور و زر بود و نیرنگ و رنگ نکردی کس اندیشه‌ی نام و ننگ
گذشت‌اش چو از عمر چل سال و اند بشد مانده و اندکی مستمند
در آن گونه ایام تلخ کساد که پر بود کشور ز جرم و فساد
خردمند فردوسی نامور بیاراست شهنامه را چون گهر
بدیدی چو از داستان‌ها نشان یکایک به نظم اندر آوردشان
به شعر دری شد چنان رهنمون که زنده است از او این زبان تاکنون
ابرمرد دانای پاکیزه خوی ز ایران‌زمین داشت بس گفت‌وگوی
چو شهنامه را بهر ایران نوشت از او گشت باغ وطن چون بهشت
سخن‌های زیبای زرین بگفت به آذین گهرهای رنگین بسفت
انیرانیان را کشیدی به بند که ناید ز توران به ایران گزند
چنان تخم دانش پراکنده کرد که کشور ز بوی خوش آکنده کرد
بسی رنج بردی در آن سال سی ز شهنامه کردی روان پارسی
چو شد پیر و فرسود نیروی اوی به هر جا ز محمود بُد گفت‌وگوی
نه عیب است این گر که صاحب سخن برد شعر خود نزد ارباب فن
پی نشر اشعار خود کوشدا پی حفظ آثار خود جوشدا
و یا حقّ تألیف خواهان شود به رسم زمان نزد شاهان شود
کند عرضه آثار و اشعار خویش نماید گهرهای شهوار خویش
چو ترتیب اشعار فاخر دهند سرانجام آن را به ناشر دهند
در آن روزگاران به رسم قدیم کتب را خریدند شاهان به سیم
گنه نیست فردوسی پیر اگر فروشد همی نامه‌ی خود به زر
همانا که فردوسی پاک‌زاد به دربار سلطان گذارش فتاد

چو شـهنامه را نزد سـلطان سـپرد ز ایران‌زمیـن گـرد ماتـم سـترد
دریغـا که قدرش بنشـناخت شـاه نـدادی بـه دربـار خویشـش پناه
عنـودان بـه کین لشـکر آراسـتند یکایـک بـه تضریـب برخاسـتند
از آن شـاه محمـودش از غزنه راند که شـهنامه را سـفله هرگز نخواند
بدانسـت زرگـر همـی قـدر زر شناسـد چـه قـدرِ گهر، بـد گهر؟
سـخن‌های فردوسـی راد را کـه بسـتود دانایـی و داد را
نپذرفـت آن شـاه‌محمود پسـت که بـر تخـت زرّین ایران نشسـت
کـه انگیـزه‌ی شـاعر فحـل توس ز شـهنامه و رسـتم و اشـکبوس
همـان بـود تـا زنـده ایـران کند همـه یـاد گـردان و شـیران کند
کجـا شـه کـه مـادر بُـدَش نانوا و بـودش ز بغـداد حکـم و لـوا
شـدی شاد از این داسـتان‌های نغز کجـا پوسـت بفکنـد و بگرفت مغز
چنان شـاعری را هدف دیگر اسـت هدف بر سرش چون یکی افسر است
چنان است سـرخوش ز عشق وطن کـه بهر وطـن می‌دهد جـان و تن
سـراید ز عشـق وطـن نامه‌یـی بـرآرد از آن نامـه، هنگامه‌یـی
سـخن‌های شـیرین بگویـد همی ز ویـس و ز رامیـن بگویـد همـی
بگویـد دمـادم ز عشـق وطـن سـراید ز ایـران پیاپـی سـخن
وطـن را سـتاید بـه شـهنامه‌اش فـری بـر چنـان نامـه و خامه‌اش

۸۴- لزوم تکمیل شاهنامه‌ی فردوسی

درودم بـه فردوسـی خوش سـخن / که فرهنگ‌ساز است و دشمن شکن
بگفتـا در آن نامـه‌ی نامـور / از ایـن مـرز زرخیـز و کانِ گهـر
همـان اردشـیر رد بابـکان / کـه ساسـانیان شـد از او جـاودان
از او دین و دولت به وحدت رسـید / به حدّت رسـید و به شـدّت رسید
از او کیـش زرتشـت و دیـن بهـی / همـی یافـت بـس رونـق و فرّهی
بلـی اوسـتاد سـخندان تـوس / بسـی گفت از رسـتم و اشـکبوس
بگفتـا سراسـر ز اسـپهبدان / ز بـس پهلوانـان و بـس موبـدان
بگفتـا ز شـاپور و نوشـیروان / ولیکـن نگفـت از دگـر خسـروان
نفرمـود از اهـل علـم و ادب / بنگشـود از شـاعران هیـچ لـب
نگفتـا ز اربـاب علـم و هنـر / زیعقـوب لیـث و ز شـیران نـر
نگفتـا کـه یعقـوب لیـث دلیـر / بشـورید بـر تازیـان، هم‌چو شـیر
سـخن ز ایـن بـزرگان ایران‌زمین / کنـون اسـت کارِ مـن ای نازنیـن
ز صفاریـان و ز سـامانیان / مـن‌ات گویـم اینـک به فـرّ کیان
ز سـلجوقیان گویـم و مـرز هنـد / ز خوارزمشـاه و عبـورش ز سـند

۸۵- سلجوقیان: سلاطین سلجوقی و یادی از نظام‌الملک

چو **محمـود**[۱] در غزنه رفت از جهان / جهـان شـد بـه کام قزل‌ارسـلان
چـو **مسـعود**[۲] آمـد بـه دندانقـان / شکسـته شـد از رزم سـلجوقیان
بشـد پادشـا **طغـرل**[۳] ترکمـان / وزان پس بشـد شـاه **الب ارسلان**[۴]
چو شـد چیـره بـر امپراطـور روم / ببخشـود بـر او بـه رغـمِ هجـوم
۳۱۴۵ بلـی امپراطـور **ارمانیـوس** / ز بیزانـس آمد بـه ایـران و روس[۵]
مگـر تـا بتـازد بـه **آلب‌ارسـلان** / بنـازد مگـر بـر سـران و یـلان
پـس ایـدر درآمـد پـی کارزار / وز او ارمنسـتان بشـد خـوار و زار
همی تاخت با عُجـب و کبر و غرور / کـه گیـرد ز ایرانیـان زر بـه زور
ولی یافت ز ایرانیان چون شکسـت / یکـی مرد ایرانی‌اش دسـت بسـت
۳۱۵۰ کشـاندند او را بـه درگاه شـاه / که چون شد بر ایرانیان جنگ‌خواه؟
بـدو گفـت این‌گونه آلب ارسـلان / کـه قیصـر سـتیزد جـرا بـا یلان
گَرَتْ هسـت با ما سر جنگ و کین / ولی مـاتْ بخشـیم تخـت و نگین

۱- اشاره به سلطان محمود غزنوی، فاتح هند که به رغم بی‌مهری نسبت به فردوسی و مبارزهِ بی‌امان با شیعیان، در گسترش زبان فارسی در شبه‌قاره‌ی هند بسیار مؤثر بود.
۲- اشـاره به سلطان مسعود غزنوی که در ٤٣١ ق در دندانقان (بین سرخس و مرو) از ترکان سلجوقی شکست خورد و به هنگام فرار از میدان جنگ، به‌دست برادرزاده‌اش کشته شد.
۳- طغرل سلجوقی (سلطنت ٤٢٩-٤٥٥ ق)
٤- الب‌ارسلان سلجوقی (سلطنت ٤٥٥-٤٦٥ ق)
۵- ارمانیـوس (امپراطور بیزانس) که در جنگ ملاذگرد / منازگرد (شـهری در میان خلاط و بلاد الروماز ارمنستان) در ٤٦٤ ق / ١٠٧١ میلادی از آلب‌ارسلان شکست خورد ولی سلطان سلجوقی او را بخشید و تاج سلطنت را به او برگرداند.

همـــی بـــاش حق‌باور و حق‌پرســـت ببخشـــای بـــر مـــردم زیردســـت
چنیـــن اســـت آری ره داد و دیـــن ز ایران‌زمیـــن تا به هنـــد و به چین
وزان پس **ملکشـــاه**[۶] شـــد شـــهریار بـــدو **خواجه**یـــی راد گردیـــد یـــار
از او یافتـــی **مُلـــک** ایـــران **نظـــام**[۷] «نظامیـــه ها» ســـاخت بـــا انتظام[۸]
همـــان خواجـــه‌ی دانشـــی‌مرد راد یکـــی بیهقـــی مـــرد دهگان‌نـــژاد
خردمنـــد و دل‌زنـــده و هوشـــمند کـــه آگاه بـــودی ز پازنـــد و زنـــد
گرش **شـــافعی** مذهـــب و کیش بود هواخـــواه محـــروم و درویـــش بـــود
نوشـــتی بهیـــنِ **سِـــیَرْ** از **ملـــوک**[۹] بگفتی شـــهان چون کنندی سلوک
به **ســـبعیه**[۱۰] چون دشمنی می‌نمود به خنجر کســـش کُشـــت گاه فرود
چو شد کشته آن خواجه‌ی نیک‌بخت همی شـــاه **ســـنجر**[۱۱] برآمد به تخت

۶- ملکشاه سلجوقی (سلطنت ٤٦٥-٤٨٥ ق)
۷- خواجه نظام‌الملک توسی
۸- اشـــاره به مدارس نظامیه که نظام‌الملک در بغداد و نیشـــابور و شـــهرهای بزرگ دیگر در قلمرو سلجوقیان ساخت.
۹- اشاره به کتاب **سیرالملوک** یا **سیاست‌نامه** اثر خواجه نظام‌الملک طوسی
۱۰- اشاره به اسماعیلیه که شیعیان هفت امامی (سبعیه) بودند، یعنی امام هفتم خود را پس از امام جعفر صادق، اسماعیل می‌دانستند نه امام موسی کاظم.
۱۱- سلطان سنجر سلجوقی (سلطنت ۵۱۱-۵۵۲ ق)

۸۶- خوارزمشاهیان و حمله‌ی مغول

ملکشاه سلجوقی حق‌پناه / یکی غرجه[1] بودی‌ش در دستگاه
چو او را به خوارزم مأمور کرد / به خوارزم‌شاهی‌ش مشهور کرد
شنیدم که در عصر خوارزمشاه / به ایران مغول‌ها بجستند راه
امیری که نامش تموچین بُدی / به فرمانْش، قبچاق و ماچین بدی
تموچین همان شاه خون‌ریز شد / که نامش به تاریخ چنگیز شد
به ایران فرستاد یک کاروان / به همراه بس مرد بازارگان
همی خواست تا رفت و آمد کنند / نه با یک‌دگر بیش از آن بد کنند
چو کالای خوب و گران داشتند / از آن سودها در گمان داشتند
دریغا که در مرز ایران و بام / در آن‌جا که اتراز بودی‌ش نام
یکی حاکم پست بی‌معرفت / که غایر بدی نام آن بی‌صفت
چو آن مایه کالای فاخر بدید / ببرد و سَرِ صاحبانش بُرید
خبرهای بد کس به چنگیز برد / ز اوضاع ایران خبر نیز بُرد
چو چنگیز بشنید این جور و کین / بسیجید لشکر به ایران‌زمین
چنان کرد از ریشه ایران خراب / که ویرانه شد از مغول خاک و آب
از این قتل و غارت کسی خود نرست / خرابه شد ایران ز بالا و پست

۱- اشاره به انوشتکین غرجه که در خدمت ملکشاه سلجوقی به رتبه‌ی طشت‌داری رسیده بود و ملکشاه حکومت خوارزم و لقب خوارزمشاه را به او داد و بدین‌گونه وی سرسلسله‌ی خوارزمشاهیان (۴۹۰-۶۲۸) شد.

چه گویم چه کردند خون‌ریزها / چه کردند تیمور و چنگیزها
گرفتند و کشتند و پس سوختند / تنور جهنم برافروختند
به دست مغول‌ها و دست تتار / بشد کشته هرجا هزاران هزار
مغول چون روان در خراسان شدند / بسی شهر با خاک یک‌سان شدند
سمرقند را سر به سر سوختند / بخارا به آتش برافروختند
عذاب الهی و قهر خدا / سر مرد و زن کرد از تن جدا
به خون بشر تشنه بودی مگر / که کشتی بشر را چنان جانور
ستم‌پیشه چنگیز بیدادگر / به خوارزمشه یافت آخر ظفر
چو سیل بلا شد به ایران روان / به باد فنا داد پیر و جوان
کجا دید انسان، سر از تن بُرید / همی کرد ویران، سرای و خوید
از او شد روان در وطن سیل خون / که از سیل خون شد جنونش فزون
شد ایران‌زمین قتلگاهی بزرگ / مغول برکشیدی سپاهی بزرگ
بکشتند یک سر صغیر و کبیر / گرفتند امّا جوانان اسیر
اسیران ایرانی نوجوان / به هر جا به امر مغول شد دوان
نه تنها نگون افسر و تاج شد / بسی دختر و زن که تاراج شد
نه تنها ربودند تالان زر / که بردند خورچین و پالان خر
ز تاراج این قوم بی‌نام و ننگ / بر آیینه‌ی بخت بارید سنگ

۸۷- جلال‌الدین منکبرنی

مگر یک پسر داشت خوارزمشاه / یکی شیر نر داشت خوارزمشاه
یکی نام او گشته سلطان جلال / و یا رازِ اجلال و جانِ جلال
یکی نام او منکبرنی همی / چو ناپلئون و موسیو پرنی همی
اجازت همی خواستی از پدر / که آید به میدان جنگ تتر
دریغا که آن شه به جای ستیز / همی جُست، از بیم، راه گریز
در آخر چو جان داد خوارزمشاه / ولیعهد آمد برون با سپاه
به جنگ مغول بهترین کار کرد / سپاهی برآورد و پیکار کرد
ز زوزن شتابید سوی هرات / نه آن سان که محمود زی سومنات
سپس جانب شهر غزنین شد / بِهْ از طاهر ذوالیمینین شد
چو دانست چنگیزیان در رهاند / به پروان مهیای رزم شه‌اند
عقابی شد و تیزپرواز شد / در آن اوج، برتر ز شهباز شد
زره کرد بر تن چنان تهمتن / به چنگیز جنگید از جان و تن
دو سردار را از یمین و یسار / مهیا همی داشت بر کارزار
ولی خود به قلب سپه ایستاد / چو رستم به دیو سیه ایستاد
چو آراست لشکر به فرمان خویش / بزد ناگهان بانگ «فرمان به پیش»
از این حمله، دشمن ز میدان گریخت / ز میدان نه بل از خراسان گریخت
پراکنده شد در جهان این خبر / که خوارزم‌شه راست، نونو، ظفر
چنان پای افشرد شاه غیور / که چشمان تنگ مغول گشت کور

چنـــان در یـــورش تنـــد پـــرواز بود / کـــه شـــاهین مگر بود و شـــهباز بود
همیـــن فتح پـــروان نه یک‌بـــار بود / کـــه این‌گونـــه فتحی‌ش بســـیار بود
به هـــر جا که ناگـــه مغول پـــا نهاد / همان‌جـــاش ســـلطان مقابل ســـتاد
چنـــان عـــزم و آهنگ او جـــزم بود / کـــه پیوســـته آمـــاده‌ی رزم بـــود
به مردی ز دریای جیحون گذشـــت / نه جیحون که از شطی از خون گذشت
وزان پـــس فـــرا رود را واگذاشـــت / ســـپه را پـــی جنگ دیگر گماشـــت
ز تفلیـــس ناگه چـــو جانش گداخت / به یک هفته آمد به کرمان به تاخت
ســـرانجام زان جـــا بیامـــد بـــه هند / گـــذر کـــرد بـــا اســـب از رود ســـند
چـــو کشـــتی در آن‌جـــا مهیـــا نبود / بزد اســـب خـــود را بـــر امـــواج رود
چو دشـــمن بـــر او بســـت راه عبور / بـــه دریـــا رهـــی بـــاز کـــرد از غرور
ســـواره چـــو بـــر اســـب پـــرواز کرد / بـــه معـــراج جنگیـــدن اعجـــاز کرد
جـــلال وطـــن بـــود آن شـــیر مـــرد / کـــه مردانـــه جنگیـــد روز نبـــرد
شـــنیدم کـــه چنگیـــز می‌زد به‌ســـر / که پیـــروز بـــر قـــوم خون‌ریـــز بود
کـــه ای کاش چون اوم بودی پســـر

***

دریغـــا کـــه آن پادشـــاه جـــوان / شـــد از اختـــلاف بـــزرگان، نـــوان
شـــنیدم که یـــک تـــن ز فرماندهان / رمیـــدی بـــه اســـبی ز شـــاه جهان
چـــه گویم چـــه آمـــد بـــر او از عدو / «تفو بـــر تو ای چرخ گـــردون تفو»

۸۸- ایلخانان مغول

چه گویم سخن‌های ناسودمند / از آن ایلخانان دل ناپسند
ولی چون ز تاریخ گویم سخن / همی بازگویم حدیث کهن
ز **چنگیز**[۱] ایران چو ویرانه شد / **هُلاکو**[۲] به بغداد، شاهانه شد
به تدبیر **خواجه نصیر** شهیر / خلیفه ز مسند برآمد به زیر
خلیفه به کیفر نمدپیچ شد / خلافت همی پوچ شد، هیچ شد
هُلاکو چو شد، شد **اباقا**[۳] گزین / **تگودار**[۴] و **ارغون**[۵] شدش جانشین
به اسلام **غازان**[۶] درآمد نخست / ز یاساش شد کار کشور درست
پس **اولجایتو**[۷]، خود خدابنده شد / بشد شیعه وز نصب شرمنده شد
چو **علّامه‌ی حلّی**‌اش پیر بود / خداوند ایمان و تکبیر بود
بشد شیعه‌ی مخلص هشت و چهار / تشیّع از او شد همی برقرار
سپس **بوسعید بهادر**[۸] رسید / که شاهی‌ش تا خانه‌ی پُر رسید
حقیقت به شهنامه گفتم همی / وگر درِّ بس سفته، سفتم همی

۱- چنگیزخان مغول (ولادت ۵۴۹ ق - مرگ ٦٢٤ ق)
۲- هُلاکوخان مغول (سلطنت ٦٥١-٦٦٣ ق)
۳- اباقاخان مغول (سلطنت ٦٦٣ -٦٨٠ ق)
٤- تگودار احمد (سلطنت ٦٨١-٦٨٣ ق)
۵- ارغون‌خان (سلطنت ٦٨٣-٦٩٠ ق)
٦- غازان‌خان (سلطنت ٦٩٤-٧٠٣ ق)
۷- سلطان اولجایتو ملقب به سلطان محمد خدابنده (سلطنت ۷۰۳-۷۱٦ ق)
۸- سلطان ابوسعید بهادر (سلطنت ۷۱٦-۷۳٦ ق)

۸۹- برآمدن سربداران و سقوط مغول

کنون قصه از سربداران کنم / حکایت از آن استواران کنم
بسا شیرمردا که از سبزوار / به حفظ وطن داد سر روی دار
هر آن کس که ذات و سرشتش نکوست / ستم ناپذیر آمد و دادجوست
گروهی که سرباز راه حق‌اند / به جنگ ستم‌پیشه شقّ و رق‌اند
چنین سربداران ز برنا و پیر / مغول را براندند از ایران چو شیر
شنیدم مغول جانب باشتین / بیامد که گیرد خراج زمین
اگر چند مأمور دولت بُدند / همه در پی عیش و عشرت بدند
چو چشمان انصاف‌شان بود کور / نشستند بر خوان مردم به زور
پی عیش و عشرت به‌پا خاستند / سپس شاهد و باده درخواستند
چو سرهای‌شان گشت از باده گرم / ز ناموس مردم نکردند شرم
لوای نظربازی افراشتند / به پرده‌نشینان نظر داشتند
بسا مرد از مردم باشتین / پی حفظ ناموس ایران‌زمین
به تن مانع این معاصی شدند / مغول را بکشتند و عاصی شدند
امیر خراسانِ دنیاپرست / که از ایلخان داشت فرمان به دست
فرستاد لشکر سوی باشتین / برآورد دست ستم ز آستین
نکردی ز ظلم مغول بازخواست / کمر کرد بر کیفر خلق راست

یکی باشتینی که شلتاق بود — مگر نام وی «عبدِ رزّاق» بود[1]
برآمد ز کرمان به بیهق چو گرد — همه شیعیان گِرد خود گرد کرد
«روم بهر میهن سر دار» گفت — نه تازی که «النار لا العار» گفت
همه شهروندان فراهم شدند — به بُرز و به بازو چو رستم شدند
یکایک شده همدل و هم قسم — که شرّ مغول شاید از شهر کم
دلیران بیهق به‌پا خاستند — به جنگ مغول لشکر آراستند
علم شد سپس دولت سربدار — همان دولت شیعی حق مدار
یکی جنبش مردمی شد پدید — که زان پیش کس جنبش آن سان ندید

***

بدادند میر مغول را شکست — گرفتند پس شهریاری به‌دست
چو از کار دشمن بپرداختند — پی نظم و قانون درانداختند
نوشتند نامه به شام و دمشق — که ما شیعیان‌ایم و در بند عشق
اگر چند سرباز و سرلشکریم — ز قانون و علم قضا بی‌بریم
شمایان که در علم قانون سرید — به فقه امامیه دانشورید
بیایید و نظمی به کشور دهید — ز قانون ستون‌های محکم نهید
چو این نامه را پیک دانا رساند — **شهید نخستین** گرفت‌اش و خواند
از آن نامه تمجید بسیار کرد — که حق را نمی‌شاید انکار کرد
به پاسخ کتابی مطول نوشت — کتابی مفصّل نه مجمل نوشت
کتابی گران‌سنگ و پرمایه بود — که ابوابِ فقه امامیه بود

۱- امین‌الدین عبدالرزاق باشتینی که در ۷۳۷ رهبری سربداران را به دست گرفت.

از آن **لمعه** نامید نام کتاب ک هر کس ز نورش شود بهره یاب
نیامد به بیهق ز بیم و امید به شامات ماند و شد آن‌جا شهید
پس از آن نوشتند بر لمعه، شرح ولی کس نیارست آورد جرح
فرستاده آورد آن دفترا به بیهق به پا گشت شور و شرا
۳۲۸۰ که این متن قانون شرع است و دین اطاعت از آن فرض بر مؤمنین
دریغا که آمد چو **تیمور لنگ** نیارست کس پایداری به جنگ
چو **خواجه مؤید** بدو بگروید سر سربداران به پستی رسید

۹۰- حکومت‌های ملوک‌الطوایف:
آل جلایر، آل مظفر و آل کرت

نگویم که ایران بهین کشور است ولیکن به فرهنگ و بینش سر است
همه مردم از هر تبار و نژاد بیارند تاریخ خود را به یاد
دریغا که تاریخ عهد عتیق سراسر فسوس است و درد و دریغ
دریغا که تاریخ از عهد بوق سراسر بُوَد گفته‌های دروغ
بلی قافیت را غلط می‌کنم غلط را پر از this و that می‌کنم
نمی‌ترسم از سستی قافیت که بسته است این‌جا ره عافیت
ز تاریخ ایران کنم آگهت فراز و نشیب است در این رهت
از ایدر گزارم یکی داستان ازآن ایلخانان ناراستان
چو آن ایلخانان بماندند پست ملوک‌طوایف شدی سرپرست
فراوان در این برهه شاهان بُدند همه صاحب کاخ و ایوان بُدند
ملوک طوایف به هر گوشه‌یی ببردند هر یک ز زر توشه‌یی[1]
بر این‌گونه **آل جلایر**[2] بُدند ز بغداد اگر تا ملایر بُدند

۱- نظام سیاسی ملوک‌الطوایفی در این عصر، با نظام سیاسی دولت‌های غیرمتمرکز = فدرالیسم و شبه فدرالیسم که نشانه‌های دور و دیر آن در دولت اشکانیان نیز دیده می‌شد، متفاوت است؛ زیرا در دولت اشکانی، ملوک‌الطوایف ضمن داشتن خودمختاری در قلمرو خود (شبیه ساتراپ‌های عهد هخامنشی)، در نهایت در برابر دولت مرکزی مطیع و منقاد بودند اما در نظام ملوک‌الطوایفی حاکم بر ایران در فاصله‌ی سقوط مغول و حمله‌ی تیمور، حکومت‌های محلی در عرض یک‌دیگر بودند و از هم استقلال کامل داشتند.
۲- آل‌جلایر (= جلایریان) یا امیران ایلکانی (۷۳۶-۸۱٤ ق)

۳۲۹۵ هـم **آل‌مظفـر**[۳] بـه شـیراز بـود / کـه **حافـظ**[۴] در آن‌جا به پـرواز بود
سه دیگر که خود **آل‌کرت**[۵]اند و غور / بـه غـور و هـرات آوریدنـد زور
دریغا که چون تاخـت **تیمور لنگ**[۶] / نکردنـد ایـن نیمه‌شـاهان درنـگ
هر آن شـه کـه نزدیک یـا دور بود / چنـان مـوم در دسـت **تیمـور** بود
فسوسـا کـه در ایـن جهـان کهن / پذیـرای زور اسـت هر مـرد و زن
۳۳۰۰ بـه هر جـا کـه زور آوری زور کرد / همـه خلـق را زود، مقهـور کـرد
اگـر صاحـب زور اسـکندر اسـت / به چشـم کسان هم‌چو پیغمبر است
وگـر نیـز چنگیـز و تیمـور بـود / همـه تکیه‌شـان بـاز بـر زور بـود
چـو تاریخ شـاهان بسـی خوانده‌ام / بـه حیـرت از آن قصه‌هـا مانده‌ام
فزونم نمانده اسـت از ایشان به یاد / کـه باشـند یک‌یـک بر آییـن داد
۳۳۰۵ بسـا پادشـاهان جفاپیشـه‌اند / اگـر نیـز با هـم ز یـک ریشـه‌اند
هر آن شـه کـه او تاج بر سـر نهاد / فرامـوش فرمـود آییـن داد
چـو بر تـارک خویـش بنهـاد تاج / سـتاند از زن و مـرد بـاج و خـراج
بلـی کـرد گنجینه‌هـا پـر ز زر / بـه زور و به تزویر و خـوف و خطر
بـه هر جا که دیدم شـهی سـرفراز / نمانـدی سـرانجام مردم‌نـواز
۳۳۱۰ ملوک‌الطوایـف اگـر کـرت و غـور / به هر جای و هـر کس، بگفتند زور
بـه وقتی اگـر نـور عدلـی بتافت / نسـیم حوادث به هدمش شـتافت

۳- آل‌مظفر (۷۱۳- ۷۹۵ ق)
٤- خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی (۷۱۵-۷۹۲ ق)
٥- آل کرت (٦٤۳-۷۸۳ ق)
٦- تیمور لنگ (وفات ۸۰۷ ق / ۱۳۷۰ م)

بلـی دولت عدل، مسـتعجل اسـت / که پایش در این جاده‌ها در گل است
از آن سـلطنت سـخت بی‌آبروست / که سـلطان اگر بد بگوید، نکوسـت
چه بـد گویـد آن شـاعر مسـتند / که شـیرین بود هرچه خسرو کند![1]
خـدا راکـه شـاهان اگر بـد کنند / بـه چشـمم گناهـی مؤبّـد کنند
به چشم اندرم شـاه، از آن بد است / کـزو زور ـ و تزویـر از موبد اسـت
بـه گیتـی اگـر شـاه باشـد هزار / کـم از ده بـود دادگـر شـهریار
چنـان **کـورش** آن پادشـاه گزیـن / که زو نـازد ایران بـه یونان و چین
گجسـته نه تنها خود **اسکندر** است / **معاویّـه** هـم دشـمنِ **حیدر** اسـت
چه **چنگیز** باشـد چـه **تیمور لنگ** / کند عرصـه بر اهـل فرهنگ، تنگ
کنـون نیـز قومـی دگـر حاکم‌اند / کـه خصـم هنرپیشـه و عالم‌انـد
نگویـم از ایـن بیش‌تـر داسـتان / کـه وامانـم از قصـه‌ی باسـتان
خداونـدگارا دلـم شـاد کـن / دلـم از شـکنج غـم آزاد کـن

۱- اشاره به این مصرع معروف: هرچه آن خسرو کند، شیرین کند

۹۱- حمله‌ی تیمور لنگ و تیموریان [۱]

هم اینک در آغاز این دفترا / بگویم ز **تیمور** بداخترا
به شهرکش اندر فرارود مرز / در آن‌جا که می‌خوانی‌اش شهر سبز
ز **ترغای**[۲] تاتار طفلی بزاد / که گیتی ز ظلمش به وحشت فتاد
پدر نام آن طفل، تیمور کرد / که تن را پر از زخم ناسور کرد
ز خردی چنان وحشت‌انگیز بود / که گفتی ز نو زنده چنگیز بود
به جنگ آن‌چنان چست و چالاک بود / که گفتی وزان باد بر خاک بود
چنان تند راند استر راهوار / که گفتی که سیل آید از کوهسار
نخستین، امیر سمرقند شد / وز آن آب‌ش اندر دهان، قند شد
وزان بعد، بر خیوه چون دست یافت / به تک سوی بلخ و بخارا شتافت
چو در سیستان وارد جنگ شد / رسیدش به پا تیر و زان لنگ شد
به تیمور لنگ است از آن نامدار / که در جنگ شد لنگ آن نابکار
دو انگشت دستش هم از دست داد / ولیکن تحرّک کم از دست داد
چنان گرگ زخمی به نخشب گریخت / یکی طرح جنگی در آن قلعه ریخت
به خوارزم آن‌گاه لشکر کشید / همه خاک قبچاق در بر کشید
از آن‌جا به ایران چو شد حمله‌ور / شد ایران از این حمله زیر و زبر
همانا که از رزم تیمور لنگ / بشد عرصه بر مملکت سخت تنگ

۱- تیموریان از ۷۷۱ تا ۹۰۶ ق بر ایران سلطنت کردند.
۲- ترغا نام پدر تیمور لنگ است.

چشیدی چو تیمور دون طعم خون / به خون تشنه گردید هر دم فزون
یکی گرگ خون‌خوار ضدّ حیات / همی خورد خون هم‌چو نقل و نبات
چو حیوانِ درّنده و جانور / درافتاد در جان نوع بشر
چو تیمور داماد چنگیز بود / ورا گورکان نام ناچیز بود
به خون‌ریزی آن فاتح پست شوم / کشید از سمرقند لشکر به روم
رسیدند هر جا که تاتارها / نمودند ویرانه تالارها
بر ایران چو تازید تیمور لنگ / ز کشتن نمی‌کرد یک دم درنگ
به مازندران نیز **میر ولی** / نیارست در جنگ او پر دلی
شبانه نشابور تسخیر کرد / تو گفتی زمین‌لرزه شبگیر کرد
گر آیینه در دست تیمور بود / همان قتل عام نشابور بود
وز آن‌جا روان شد به سوی هرات / گذر کرد از خواف و پوشنگ و تات
هرات‌اش چو تسخیر شد، بازگشت / دوباره بلاجویی آغاز گشت
چو پیک اجل تاخت **تیمور لنگ** / به ترشیز و کشمر به تیغ و خدنگ
ببارید تیغش به سر چون تگرگ / مگر باد بود او و مردم چو برگ
زبس کشت مردم به شهر و دیار / سر کشتگان روی هم شد سوار
چه گویم ز ایرانیان بعد از این / که پیداست تاریخ ایران‌زمین
چو در سیستان آمد آن بدسرشت / همان قتل‌عام‌اش بشد سرنوشت
از آن قتل عامی که تیمور کرد / همه سیستان زنده در گور کرد
بدان‌سان ز سرها مناره بساخت / که دیوار چین را دوباره بساخت
به فرمان او چینه افراشتند / به سنگ و به آهک بینباشتند

تپاندنـد ایرانیـان را بـه گـور / کـه آن گور، دیـوار شـد در ظهور
چـو مازنـدران را سراسـر گرفـت / همـان غـارت و قتل از سـر گرفت
چـو تبریـز را زیـر پا می‌گذاشـت / بـه تفلیـس جـلاد دیگر گماشـت
سـپس اصفهـان را و شـیراز را / چنـان چـون کبوتـر بشـد بـاز را
بـه آمـل درآمـد چـو مانند شـام / ز نـو کـرد آن بدکنـش قتـل عام
از آن‌جا سـپس شد سـوی شوشتر / کـه از شـوش کردی سـتم بیش‌تر
چـو از اصفهـان رو بـه بغـداد کرد / به هر جا که شـد، سخت بیداد کرد
شدی **شـه شجاع**اش به شـیراز رام / کـه تسـلیم زور اسـت هـر بدمرام

۹۲- رفتن تیمور به آرامگاه فردوسی در توس

در آخر کــه تیمــور زی توس رفت / به **فردوســی** آن‌جا بــه پابوس رفت
شــنیدم بــه فرمــان آن دل‌ســتبر / ز فردوســی زنــده شــد نبــش قبر
چنیــن گفــت تیمور دجّــال کیش / که این شــاعری رافضی نیست بیش
همان مــادح رســتم و نوذر اســت / به دیــن و به آیین من، کافر اســت
منــم صوفــیِ صافــیِ دین‌مــدار / کــز آییــن ســنّت شــدم بختیــار
کمــر از عبــادت شــده قوســی‌ام / نــه بــر کیــش و آیین فردوســی‌ام
همــی خواهم‌اش تا کنــم نبش قبر / که بد دین بُوَد یا مجوس است و گبر
هــم ایدون کــه آن گور بشــکافتند / تــن‌اش را چنــان زنــدگان یافتنــد
گل و ســبزه بــر ســانِ باغ بهشــت / به گرد تن‌اش رُســته از سرنوشــت
چو ایــن نکتــه، معلوم تیمور شــد / ثناخــوان وی بــر ســر گــور شــد
مــن این نکتــه گفتم بــه نظم دری / کــه داننــد قــدر ســخن‌پروری
نگویــم ز **چنگیــز** و **تیمــور** دون / نشــاید ســخن را نــوان و زبــون
نگویــم ز **تیمــور** و وحشــی‌گری‌ش / ز مردم‌کشــیّ و ز جنــگ‌آوری‌ش

۹۳- سقوط سربداران

بگویم از این پس هم از سربدار / چنان **سربداران** دهم سر به دار
بسا خون که در جنگ بر خاک ریخت / بسا کس که از ترس دشمن گریخت
به تاریخ چون بنگرد هر کسی / بلندیّ و پستی ببیند بسی
گهی کورش و گاه اسکندر است / «چه گویم که ناگفتن‌اش بهتر است»
جهان بود بر کام ایرانیان / گهی نیز بر کام تورانیان
بر ایران مغول گاه اگر دست یافت / به جنگش بسی سربداری شتافت
گهی نیز **تیمور لنگ** آمدی / به جنگ از پیِ نام و ننگ آمدی
چو تیمور سوی نشابور رفت / ز چشم خراسانیان نور رفت
بسا **سربدارانِ** این پهن خاک / که شد بر زمین سینه‌شان چاک‌چاک
چو **خواجه مؤید** گریزی نیافت / سر سربدارش به خدمت شتافت
به تیمور سرداد **خواجه علی** / به پایش درافتاد از بزدلی
بدین‌گونه تیمور آن گرگ هار / بشد چیره بر بیهق و سبزوار
من از سربداران این کشورم / که بر دار آویخت دشمن سرم
سزد گر که انباز ایشان شوم / هم‌آواز و هم‌سازِ ایشان شوم
اگر کهترم یا که خود مهترم / نگارنده‌ی این چنین دفترم
برای وطن جان‌فشانی کنم / همه آن‌چه خواهیّ و دانی کنم
بمانم همان جنگ‌جو سربدار / از این زورگویان برآرم دمار
ندارد مغول غیر نیرنگ و رنگ / نیارم از این بیش این‌جا درنگ
نترسم ز دشمن نترسم ز مرگ / که باغ وطن را منم شاخ و برگ
به میدان زنم گوی فرهنگ و فر / بریزم در این عرصه، خاکی به سر
سر سربداران سرافراز باد / بر آزادگان راه‌ها باز باد

۹۴- صفویان و رسمیت‌یافتن تشیّع

یکی پیر آگاه در **اردبیل** — **صفی** بود آن **شیخ** و پیر جلیل[۱]
ورا بس مریدان چالاک بود — که از عشق او سینه‌ها چاک بود
بسی کس از ایشان علی را خدا — بدانند و دارند کیشی جدا
علی را خداوندگار آورند — نه شیعی و نه چاریار آورند
تو را گویم این نکته‌ی مستند — ز مُکری[۲] تو را آورم این سند
«در آن دم که سلطان در آن روزگار — به تخت حقیقت بُدی پایدار
یکی مرد بودی صفی‌نام او — که بودی یکی ذرّه در جام او
بدی مظهر پیر سماعیل یار — که گفتم حکایات آن از شمار
اباعیسی آن مرد نیکولقا — کشیدند هیمه به درگاه شاه [کذا]
... به پاداش آن رنج آخر به کار — شدی شاه در خان او آشکار
... پس آن‌گه خداوند گفت ای صفی — ز من بشنو اسرارهای خفی
بدادم به تو لقمه نانی چنان — که سلطان شوی تو به عهد و زمان
بلی «اهل حق» گفت کان شیخ پیر — به حکم خدا هست شاهی شهیر»[۳]
گرفتند انجال او راه او — نشستند بر مسند جاه او
سرانجام نوباوه‌یی تازه‌رس — بشد رهبر از **وان**شان تا **ارس**

۱- شیخ صفی‌الدین اردبیلی (نیای پادشاهان صفوی)
۲- حاج نعمت‌الله جیحون‌آبادی مکری متخلص به مُجرم
۳- نقل از «شاهنامه‌ی حقیقت» تاریخ منظم بزرگان اهل حق)، تهران، انستیتو ایران و فرانسه، ۱۳٤٥، صص ٤٧٧-٤٧٤

سماعیل بُد نام آن پیرِ راه / که شد مرشد کل در آن دستگاه[۴]
به تبریز آمد به لطفِ خدای / بشد شیعیان را بهین پادشای
اگر چند می‌بود خود از غلات / کشانید خود را به راه نجات
بگفتا که ما شیعه و شاعی‌ایم / به راه علی دوستی ساعی‌ایم
همه دوستداران شاه شهید / همه دشمنان یزید پلید
بگفت از **ابولؤلؤ** بامرام / که کُشتی **عمر** را به مسجد، حرام
سه جا زخم زد بر عمر صبحگاه / که جانِ عُمَر شد از آن‌ها تباه
اگرچند کردند او را قصاص / به اسطوره‌ی شیعیان شد خلاص
گریزان ز یثرب به کاشان رسید / در آن‌جا همی زیست با فرّ و شید
ولی **هرمزان** آن یل پهلوی / که خود گشته بودی به یثرب قوی
بکشتند او را که آمر توای / نگوییم اگر خود مباشر توای

***

بلی آن قزلباش شیعی مرام / ندانست خون عمر را حرام
پس آن‌گه عمر را بسی لعن کرد / از این کار، خود، درخور طعن کرد
که تاریخ این‌گونه روشنگر است / که داماد حیدر همان عُمَّر است
علی می‌شدی یارش و یاورش / فدک گرچه بگرفت از همسرش
عمر چون که در بستر مرگ بود / بدان برگریزان پر از برگ بود
چنین گفت شش تن همی بشمرم / که در جانشینی بود درخورم
علی بود و عثمان و طلحه، زبیر / همان سعد وقاصِ عاری ز خیر

۴- شاه‌اسماعیل صفوی رهبر ۱۴ ساله‌ی صوفیان قزلباش که در تبریز تاجگذاری کرد و خود را شاه خواند.

۳۴۳۵ ششم عبدِرحمنِ بِنْ عوف بود / که هر مؤمنی را از او خوف بود
از این شش نفر گشت **عثمان** گزین / نشد منتخب پس **علی** شاه دین
ازیرا نه نیکوست لعن **عمر** / که آید به حق بس خطر زین ممر
ولی **شه سَماعیل** گردون لوا / به این ملعنت‌ها بشد پیشوا
چنان شیعیان را همی بر کشید / کز او اهل سنت شدی ناامید
۳۴۴۰ بجنگید **عثمانی**‌اش ناگزیر / بسی از دو سو کشته گشت و اسیر
تفنگ آمد و توپ بهر نبرد / سلاح سپه گرم شد جای سرد
وزان گرچه آن شه سَماعیل راد / به شمشیر بر توپ دشمن فتاد
نیارست جنگید در **چالدران** / شکست‌اش ز دشمن بس آمد گران
به دریای پارس آن زمان از شمال / همی تاختی لشکر پرتغال
۳۴۴۵ به قشم و به کیش اندر آمد به زور / بر ایرانیان بست راه عبور
سرانجام شد **شاه تهماسْب**، شاه / همی شد ز ارباب دین، عذرخواه
محقق که اندر کرک ریشه داشت[1] / هم آن شاه را نایب خود گماشت
چو آن شاه تهماسْب، وسواس داشت / رسوم شریعت همی پاس داشت
یکی پادشاهِ هنردوست بود / و با جمله شیران نر دوست بود
۳۴۵۰ شب و روزها شد سیاه و سپید / که نوبت به شاهان نو در رسید
برآمد سپس **شاه‌عباسِ** رد / یکی شاه دانادل باخرد
همان **شاه عباس** پرماجرا / که مسجد بنا کرد و کاروان‌سرا
بیامد همی **شرلی** از انگلیس / به عباس‌شه شد انیس و جلیس

۱- اشاره به محقق کرکی صاحب **جامع المقاصد**

به امداد او کرد ایران جدال / براندی هم از گمبرون، پرتغال
به عثمانی آن‌گاه روی آورید / ز ازبک همی نیز سرها بُرید
بشد امن کشور ز عباس‌شاه / اگرچه نبودی شهی بی‌گناه
همان چشم فرزند خود کور کرد / کسان را بسی زنده در گور کرد
سرانجام هم **شاه سلطان‌حسین** / از افغانیان کرد بس غمض عین
بدان‌سان ز خون ریختن بیم داشت / که تاج کیانی‌ش تسلیم داشت

۹۵- نادرشاه و فتوحات او

کنونت بگویم ز شاهی دگر ز **نادرشه** آن فاتح نامور
بگویم از آن شاه ایران‌مدار که بودی به تخت شهی افتخار
امیری که فرزند شمشیر بود به پیکار دشمن، یکی شیر بود
ابرمرد کش عزم بود آهنین چنان **قیصر** روم و خاقان چین
یکی طفل از خاندانی حقیر که نوشید شیرش ز پستان شیر
شد از عزم و تصمیم و رای بلند به بازوی مردی ستون سهند
فغان کرد افغانی از ضربت‌اش درود خدا باد بر تربت‌اش
گرش چشم و دل نی ز زر سیر بود ولیکن خداوند شمشیر بود
نبودش اگرچه پدر شهریار ولی شیر مادرْش آمد به کار
گرش چه پدر پوستین‌دوز بود به فتح و ظفر دولت‌اندوز بود
توانست تا شاه ایران شود به مردی، دلیرِ دلیران شود
خدا چون گل و آب او را سرشت به پیشانی‌اش پهلوانی نوشت
به دشمن بگفت این سخن بی‌خلاف که شمشیر نادر نگردد غلاف
به دشت مغان خواند مردان راه که بر شاهی او شوندی گواه
بگفتا که لعن عمر نارواست عمر چون علی خلق را پیشواست
و سنّی و شیعی به دین و نماز ندارند از یک‌دگر امتیاز
شنیدم همی کرد چون عزم روس به کف داشت شمشیر و خوردی سبوس
فرستنده‌ی روس آمد برش که ترسانَد از کشور و لشکرش
همی گفت نادر که گر روسیان نرفتند بیرون ز مرز کیان

به این تیغ و شمشیرشان سر بُرم کنم‌شان برون زود از کشورم
فرستنده‌ی روس پیغام برد وز آن پس سپه را از این بام برد
گران شهریار رد نامور که شد فاتح دهلی و بحر و بر
درآورد یک‌سر به فرمان خویش وطن را ز قفقاز تا قشم و کیش
به دهلی اگر کُشت بسیار کس نبودی پی کام و رام و هوس
به‌دهلی‌چوخودخطبه‌خواندی‌خطیب بپرسید از او کیستی ای نجیب
پدر کیستت یا نیا کیستت دهم نمره‌ی امتحان بیستت
شنیدم که **نادر** بگفت ای دریغ منم پور شمشیر و فرزند تیغ
ز فضل پدر نیستم هیچ بهر به شمشیر بگرفته‌ام برّ و بحر
چو برگشت از هند و از سومنات بسا گنج آورد سوی کلات
یکی **قصر خورشید** کردی بنا که بر گنج بودش همه ابتنا
شهنشاه فاتح لقب داشتی که خود تخم مردانگی کاشتی
کسی زهره‌ی ظلم کردن نداشت که **نادر** مگر بذر نیکی بکاشت

۹۶- سرانجام نادر و تغییر حالت او

دریغا در آخر به دستور او بشد کور آن بهترین پور او
دریغا که چون خفت در خاک گور از او ماند چشم بسا خلق کور
دریغا ندانست این نکته نیز که حق است معیار جنگ و ستیز
ندانست این نکته تا پای گور که دولت نپاید به شمشیر و زور
چه خوش گفت پیغمبر راستین که «الملک یبقی» به کفر و به دین
ولیکن نپاید به ظلم و ستم چنین دیده جمشید در جام‌جم

بسی پادشاهان با شید و فر / که‌شان بود زور و زر بیش‌تر
سرانجام قدرت از ایشان رمید / دل مرد و زن هم از ایشان رهید
سر جمله‌شان نیز از پا فتاد / گهی خاک شد گه به دریا فتاد
ته گورشان منزل و جای شد / به خاک سیه جای و مأوای شد
اگر بود اسکندر و کی‌قباد / همی رفت تاج و نگین‌اش به باد
وگر بود پرویز و بهرام گور / تن هر دو شد طعمه‌ی مار و مور
نه نادر به جا ماند و نه گنج اوی / نماندی به جز قصه‌ی رنج اوی
ملوک‌الطوایف حکومت گرفت / پراکنده شد آن نظام شگفت

***

چو نادر ستم کرد بر دوستان / پریشید باغ گل و بوستان
به هر جا که رفتی پی کسب گنج / به مردم رسانید بسیار رنج
فزونیّ قدرت، بکاهد خرد / که قدرت، خرد را ز سر می‌برد
از آن نادرِ فاتح نامدار / همی ماند بی‌یاور و غمگسار
همه کس از او سخت ترسان شدند / به کرمان اگر یا خراسان شدند
بکشتند او را سرانجام هم / که بُد مایه‌ی ترس و اندوه و غم

۹۷- کریم‌خان زند و آغا محمدخان قاجار

کریم است **خان** خوانین زند **وکیل‌الرعایا**، یل ارجمند
همی گویم اوّل از آن خان لر که بودی ز عدل و ز انصاف پر
سپس گویم از لطفعلی‌خان رد که زد بر سر بخت بد دست رد
وکیل‌الرعایای بی‌حرص و آز که بودی به شیراز جنت طراز
نگه داشت در نزد خویش از سری گروگان ز قاجاریان افسری
وکیل‌الرعایا چو مُرد، آن پسر ز شیراز بگریخت سوی پدر
ورا نام **آغامحمد** بُدی که **خان** بود و باهوشِ بی‌حد بُدی
به گرگان شد آن خواجه‌ی نیک‌بخت برانگیخت لشکر پی تاج و تخت
وطن را به شمشیر آرام کرد جهان را پر از شادی و کام کرد
بسا گنج در گنجه انباشتی به تفلیس در، تخم کین کاشتی
چو می‌شد گرازان به دشت مغان همی برد خربوزه‌ها ارمغان
شبی میل خربوزه فرمود شاه ولی آشپز کرده بودش تباه
بشد شاه بهر شکم خشمگین همی خواست خون ریزدش بر زمین
نبخشید بیچاره درویش را نگر پادشاه بداندیش را
بکشتند او را شبانه به گاه که خربوزه خواهد چرا پادشاه

۹۸- قاجاریان

زبان چـون کلیـد در گنج‌هاسـت / شـود هر کجـی از زبان تو راسـت
تـو را می‌گشـایم در گنـج خویش / نمایـم به تـو گنج بی‌رنـج خویش
بگویـم کنونـت ز قاجاریـان / که مانده است از ایشان چه سود و زیان
ز **عبّـاس میـرزا** و **قائم‌مقـام** / کـه از من بـر آن هر دو بادا سـلام
ز دارالفنـون و **امیرکبیـر** / ز صدهـا وزیـر و ز صدهـا امیـر
ز عـدلِ **مظفـر بگویـم** تمـام / ز قانـون مشـروطه و رای عـام
از آنـان کـه بُـد داد آیین‌شـان / نپرسـد کس از مذهب و دین‌شـان

۹۹- پادشاهان قاجار

همـی دان کـه آن **خواجه‌ی تاجدار** / کـه قاجـار گردیـد از او نامـدار
اگـر چند کیـن‌ورز و خونخـوار بود / یکـی پادشـاه جهانـدار بـود
همـه مرزهـا را چـو **نـادر** گشـود / یکـی فاتـح مـرد مردانـه بـود
از آن پـس یکـی هیچ ناکـرده فتح / بشـد **فتحعلی‌شـاه** در پـرده فتـح
شـنیدم کـه همنـام آن فتحعلـی / صبـا نـام شـاعر بگفتـا جلـی
«جهانـدار فتحعلـی پادشـاه / کـه نامـش برآمـد ز ماهی بـه ماه
همه جـان ما خـاک راهش سـزد / که برداشت از خاک ره، نیک و بد»[1]
دریغـا ز شـاعر کـه این‌گونه گفت / ز شـاعر نزیبـد سـخن‌های مفـت

۱- دو بیت شـعر اثر فتحعلی‌خان ملک‌الشـعرای صبای کاشانی در وصف فتحعلی‌شاه قاجار است.

تـو خواهی اگر راسـت بشـنو ز من نـه از شـاعر مـادح پرسـخن
چو بـا روس آن پادشـه جنگ کرد همـه کار جنگـی بدآهنـگ کـرد
بسـی خـاک ایران بـدادی بـه باد چـو بـا لشـکر روس پیمـان نهاد
ولی‌عهـد او بـود مـردی گزیـن بـه **عبـاس** بـادا ز مـن آفریـن
چـو روسـیّه از توپ بودش سـلیح بُـدی تیـغ ایرانیـان‌اش قبیـح
کـه **شـهزاده عبـاس** آگاه بـود ولـی نایـبِ فتحعلی‌شـاه بـود
پـس از او **محمـد شـه** بـد مـرام به مشـهد همـی کشـت **قائم‌مقام**
سـپس **ناصرالدین‌شـه** نابصیـر به کاشـان و فین کشـت **امیرکبیر**
مظفرشـه امـا کـه بُـد راد و رد به مشـروطه فرمـان بـداد از خرد

۱۰۰- اوضاع اجتماعی عصر قاجار

بلی عصر قاجار پرماجراست / که هر بد که گویی از آنان رواست
نه عدل و نه داد و نه قانون بُدی / همه کار با دشمن دون بُدی
از ایدر سخن‌ها فراوان مراست / مجالی که یک‌یک بگویم کجاست
نیایم امین‌الشریعه کسی‌ست / که در وصف او شعر نیکو بسی‌ست
یکی زان مدایح که ملی بود / ز آثار طبع **تجلی** بود
چنین گفت آن شاعر پاک‌بین / چنین شعر زیبا به وصف امین
«**امین الشریعه** که عمرش دراز / سر سروران، سید سر فراز
به حاجی ملک گفت از راه پند / که ای از تجارت شده سربلند
ز تو مفلسی نزد من شاکی است / الا این چه اجحاف و بی‌باکی است
بده حق آن مفلس زیر دست / مشو هم‌چو قارون به زر پای بست
شنیدم چو حاجی ملک این شنفت / دهان برگشود و به پاسخ بگفت
منم تاجر اول روزگار / شما را به کار تجارت چه کار
شما مانع کسب و کار من‌اید / مخلِّ ضیاع و عقار من‌اید
نخواهم به پند شما دل نهاد / نخواهم زر و سیم بر باد داد
امین‌الشریعه چو بشنید این / برآشفت مانند شیر عرین
ز حاجی ملک با عصا کوفت سر / عصایی ز شمشیر کوبنده‌تر
دوباره عصا کوفت بر فرق اوی / که ای تاجر پستِ بی‌آبروی
کنونت بدان‌جا رسیده است کار / که گویی چنین یاوه‌ها آشکار
تو آنی که از یزد بس خوار و زار / روانه شدی جانب سبزوار
به یزد اندرت مال و مکنت نبود / همه مال تو از حرام است و سود

ملـک خون‌چـکان زی امیـن رو نمود / زبـان را بـه زاری و پـوزش گشـود
کـه کـردم خطـا نـک ز مـن درگذر / قسـم داد او را بـه جَـدّ و پـدر
امیـن چـون کـه ایـن حالـت او بدید / بفرمـود نـزد طبیبـش بریـد
ولـی کـس مـداوای او را نخواسـت / دو حمّـال آمـد کـه حاجی کجاسـت
بشـد شـهر از شـر او در امـان / خلایـق از ایـن حادثـه شـادمان
حقـوق کسـی گـر کنـی پایمـال / شکسته‌سـری می‌بـری و وبـال
تجلی هـر آن‌کس که دانشـور اسـت / **امین‌الشـریعه** ورا رهبـر اسـت»

***

هـم ایـن شـاهد عصـر قاجـار بـود / کـه کار همـه کـس در آن زار بـود
نـه بـودی رعیّـت در آن در امـان / نـه امنیّتـی بهـر بـازارگان
نـه قاضـی نـه حاکم نـه میـر و وزیر / نـه مـرد و نـه زن یـا صغیـر و کبیر
نبـودی کـس ایمـن در آن روزگار / مگـر آن‌کـه عاشـق شـد و جان‌نثـار
هـر آن‌کـو ز عشـقش دل آکنـده بود / خـدای جهـان را پرسـتنده بـود
بلـی عصـر قاجـار ناجـور بـود / مصیبـت ز گهـواره تـا گـور بـود
زنـان را مجـال سـعادت نبـود / کـه بـر علـم و ادراک عـادت نبـود
کنـون نیـز تکـرار آن روزهاسـت / کـه چونیـن پریشـیده احوال ماسـت
بریدنـد منقـار مرغـان بـاغ / فسـردند در خانـه شـمع و چـراغ
فتادنـد هـر روز بـا هـم بـه جنـگ / گهـی بـا چمـاق و گهـی بـا تفنـگ
نـه کـس **ابن‌سـینا** نـه **رازی** بُـدی / «سـخن‌ها بـه کـردار بـازی بُـدی»
نـه **فردوسـی** و **سـعدی** و **حافـظ**ی / نـه خـود **امرؤالقیـس** یـا **جاحـظ**ی
وگـر کـس چـو مـن عاشـق کار بود / همیشـه بـه ماتـم گرفتـار بـود

چو من شـــاعران بس حکیم‌اند و پیر / به علم و به شـــعر و به حکمت شهیر
چنـــان **ناصرِخســـرو**[۱] پاک‌جـــان / چو **جامی**[۲] و چون سبزواری[۳] همان
۳۵۹۵ چـــو **خیام**[۴] کو شـــد به شـــکّ متهم / چو **صدرا**[۵] و هم **فیض**[۶] و **فیاض**[۷] هم
بلی هســـت **امین** زین رده شـــاعران / هـــم **اقبـــال** را نیـــز از ایشـــان بدان
گروهـــی ســـرآمد به فهـــم و به فکر / کـــه در شـــعر آرنـــد مضمـــون بکر
گشـــایند بـــس تنگنـــا را بـــه شـــعر / کننـــد این همه خلق، احیا به شـــعر
نباشـــند در شـــیوه‌ی شـــاعری / چنان چـــون **منوچهری**[۸] و **عنصری**[۹]

۱- حکیم ناصرخسرو قبادیانی (۳۹٤-٤۸۱ ق)، فیلسوف، متفکر، نویسنده و شاعر که دیوان او با مقدمه‌یی به قلم سید حسن امین از سوی انتشارات داریوش به چاپ رسیده است.
۲- ملّا عبدالرحمان جامی (وفات ۸۹۸ ق)، عارف، محقق، نویسنده و شاعر که کتاب **شواهد النبوه** او به تصحیح و با مقدمه‌ی ســـید حســـن امین از ســـوی انتشـــارات میرکسری به چاپ رسیده است.
۳- حاج ملاهادی حکیم سبزواری (وفات ۱۲۸۹ ق)، فیلسوف، عارف و شاعر که دیوان اشعار او به تصحیح و با مقدمه‌ی سید حسن امین از سوی انتشارات بعثت به چاپ رسیده است.
٤- حکیم عمر خیام نیشابوری (وفات ۵۲۷ ق)، فیلسوف، ریاضی‌دان و منجم که رباعیات او مشهور جهان‌اند.
۵- صدرالدین محمد شیرازی مشهور به ملّاصدرا (وفات ۱۰۵۰ ق)، فیلسوف
٦- ملامحسن فیض کاشانی (وفات ۱۰۹۱ ق)، حکیم و شاعر
۷- عبدالرزاق لاهیجی متخلص به فیاض (وفات ۱۰۵۱ ق)، حکیم، شاعر
۸- منوچهری دامغانی (وفات ٤۳۲ ق) که مسمطات او در وصف طبیعت و خمریات است.
۹- عنصری (وفات ٤۳۱) ملک‌الشـــعرای دربار سلطان محمود غزنوی که مدایح فراوان گفت و صلات گران گرفت و امروز اعتباری ندارد.

۱۰۱- پند پدرانه

صلاح ای خردپیشه فرزند من / هشیوار پور خردمند من
به پند پدر ای پسر گوش کن / دگر گفته‌ها را فراموش کن
نگر تا نمانی به نیرنگ و رنگ / به ژرفای پند پدر کن درنگ
اگر از چدن باشدت استخوان / چه رستم برآیی گر از هفت‌خوان
سرانجام مرگت ز در در رسد / زمانِ گذشتن از ایدر رسد
شوی عاقبت خسته و ناتوان / برآید همی از تن تو، روان
همه هر که هست از اناث و ذکور / سرانجام جایش بود قعر گور
پس ای جان فرزند با رای و هوش / خدا را که پند پدر می‌نیوش
چنان زندگی کن که در هر زمان / گرت حکم مردن رسد ز آسمان
به عمر گذشته اگر بنگری / سرافراز باشی ز هر منظری
به دانش گرای و به گفتار نیک / همان نیز اندیشه و کار نیک
تو را گر بود فکرتی تابناک / گرت شحنه در حبس دارد، چه باک؟
همه کارها را به خود ساده‌گیر / چو استاده‌ای، دست افتاده گیر
ز زور و ز زر سخت اندیشه کن / به هر مرتبت، راستی پیشه کن
چو رفتم سخن‌های من یاد کن / روان پدر را ز خود شاد کن

۱۰۲- انتظار مرگ و دغدغه‌های کارهای ناتمام

به چشمان خود مرگ خود دیده‌ام / که صدبار بر مرگ خندیده‌ام
به تهران و بم مرگ از من گریخت / وگر گرد خود بر سر و روم ریخت
شدم زنده هرچند مرده بدم / نه این سخت‌جانی شمرده بدم
نترسم ز مردن که هر کس که زیست / سرانجامِ آن زیست جز مرگ نیست
منم یک‌تن از هفت میلیارد تن / که آیند و میرند مانند من
کسی در جهان جاودانی نماند / که باقی در این دار فانی نماند
امین نیز یک تن از این مردم است / که فردا نشانش ز دفتر گم است
به خانه درآمد، از این خانه رفت / غریبانه آمد، غریبانه رفت

بخش هفتم

تاریخ سیاسی معاصر

۱۰۳- جنبش مشروطیت و استبداد صغیر

هزار و دوصد بود و هشتاد و پنج / که ایران ز مشروطه پذرفت گنج
ز آزادی مردم آمد سخن / دگر شد ز «عدل مظفر» وطن
به تأسیسِ نظمِ سیاسی، همی / نوشتند قانون، اساسی، همی
ولیکن **محمدعلی‌شاه** پست / حریم و در پارلمان را شکست
لیاخوف، به مجلس کشیدی سپاه / وز آن، کرد روز وطن را سیاه
بس آزادگان را کشیدی به بند / به «باغ شه» افکندشان در کمند
شنیدم در آن روزگاران سخت / که شاه قجر می‌نشستی به تخت
به تبریزِ تبریز، **ستارخان** / همی بود محصور از ترس جان
ز کنسول روس آمدش این پیام / که دیگر شدت زندگانی حرام
بیا پرچم روس بر بام زن / به تسلیم زی سوی ما گام زن
نگر تا چه پاسخ بدو داد مرد / که ای بی‌خبر ز آرمانِ نبرد
به بیگانه رو کردنم مشکل است / مرا آرزوی دگر در دل است
بخواهم که هر کشور دیگرم / در آرد به زیر لوا کشورم
کجا من پناهنده گردم به روس / که ایران مرا به ز روس و پروس

من ایرانی‌ام عاشق میهنم — فدای وطن باد جان و تنم
چنین گشت مشروطه‌خواهی درست — ز **ستارخان**ها به روز نخست
بگفتا که مشروطه‌خواهان راد — بخواهند در راه حق ایستاد
چو هستند حق‌جوی و مشروطه‌خواه — بجنگند تا نیمه‌شب از پگاه
از این جنگ‌شان نیست امّا مراد — مگر عدل و انصاف و قانون و داد
تفاوت ندارند در اعتبار — چه شه یا رعیّت بُوَدْشان تبار
اگر خواجه‌اند و اگر بنده‌اند — ز قانون مشروطه سرزنده‌اند

۱۰۴- فرار محمدعلی‌شاه، سلطنت احمد شاه و قرارداد ۱۹۱۹ وثوق‌الدوله

زن و مردِ ملت به پا خاستند — ز نو مجلسِ ملّی آراستند
به عصر قجر، روس با انگلیس — رقیبانه بودند با هم رئیس
چو شه شد پناهنده در نزد روس — بریتانیا شاد شد چون عروس
پس **احمدشه** نوجوان شاه شد — بدو خلق هم‌سوی و هم‌راه شد
وثوق ار در آن عهد با انگلیس — قراری ببست از پی لفت و لیس
چو در نهصد و نوزده بعد الف — قراری نوشتند بی‌مُهر و حلف
نه شاه و نه مجلس بدادی رضا — به امضاء و تصویب عهد کذا
چو شاه و چو مجلس موافق نشد — به ما، قدرتِ غرب فائق نشد

۱۰۵- چهره‌های پارلمانی

در ایـران چـو تأسـیس شـد پارلمان / گزیدنـد مـردم، نماینـدگان
نخسـت آن‌که بـر پارلمان شـد رئیس / **صنیـع** اسـت کـو **دولـه** را بُـد انیس
نشـان **مرتضایـش** کفایـت بـود / چـو از خانـدان **هدایـت** بـود[۱]
۳۶۵۵ سـپس **احتشـام** آمـد **السـلطنه** / **علامیـر** قاجـار باطنطنـه
کـه **محمـود** نـام گرامـی‌ش بـود / بـه بینـش ز بسـیار کس پیـش بود[۲]
رئیـس دگـر، **محتشـم** نـام داشـت / کـه **اسـفندیاری**[۳] صفـت کام داشـت
مـدرّس بُـدی رهبـر پارلمـان / کـه خـود پهلـوان بـود در آن زمان[۴]
تقـی‌زاده[۵] و **صـادق**[۶] و هـم **عـلا**[۷] / بـه آن پارلمـان داد بـس اعتـلا
۳۶۶۰ **مصـدق**[۸] بـه مـردم نماینـده بـود / که دشـمن به نـزدش سـرافکنده بود
تدیـن[۹] همـی بـود و **تیمورتـاش**[۱۰] / کـه اسـرار ایشـان تـوان کـرد فاش
دگـر مـرد **سـردار فاخـر** بـدی / کـه او نیـز خـود از مفاخـر بـدی[۱۱]

۱- مرتضی‌قلی‌خان هدایت (صنیع‌الدوله)، اولین رئیس مجلس
۲- محمود احتشام السلطنه‌ی علامیر، دومین رئیس مجلس
۳- حسن محتشم‌السلطنه‌ی اسفندیاری، رئیس مجلس
٤- سید حسن مدرس رهبر اقلیت در پارلمان
۵- سید حسن تقی‌زاده، نماینده‌ی مجلس، بعدها وزیر و سناتور
٦- صادق صادق (مستشارالدوله)، نماینده‌ی مجلس
۷- حسین علاء، نماینده‌ی مجلس، بعدها نخست‌وزیر و وزیر دربار
۸- دکتر محمد مصدق، نماینده‌ی مجلس، وزیر، نخست‌وزیر و پیشوای نهضت ملی
۹- سید حسن تدین، نماینده‌ی مجلس، طرفدار رضاشاه، وزیر
۱۰- عبدالحسین تیمورتاش، نماینده‌ی مجلس، بعدها وزیر دربار مقتدر رضاشاه
۱۱- رضا سردار فاخر حکمت، رئیس مجلس

۱۰۶- دوره‌ی رضاشاه پهلوی
از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ تا شهریور ۱۳۲۰

رضاخـــان کـــه شـــد نـــام او **پهلوی** / یکـــی کهنـــه ســـرباز بـــودی، قوی
ســـخن از **رضاشـــاه** بیدادگـــر! / چـــه گویـــم کـــه می‌بـــود آبادگـــر!
خـــدا را که، هـــم، کار، بســـیار کرد / به ایرانیـــان گرچـــه آزار کـــرد
نمانـــدی‌ش مـــزدور، شـــاهِ رشـــید / بریتانیـــا هـــم، گـــرش برکشـــید
بکـــردی یکـــی کودتـــا انگلیـــس / بـــه دســـت **ضیـــاء** و **رضـــا** انگلیس
دو والـــی نکردنـــد از او اعتنـــا / چـــو **ســـیّد ضیـــا** کـــرد آن کودتـــا
کـــه از امـــر ســـیّد بشـــد دســـتگیر / یکـــی در خراســـان **قـــوام** دبیـــر
شد از کودتا سخت دل‌خون به فارس / دو دیگـــر **مصدّق** که ایدون به فارس
ســـوی بختیـــاری بشـــد رهنـــورد / مصـــدق ز ســـیّد چو تمکیـــن نکرد
رئیـــسِ وزیـــران شـــدی چنـــد گه / رضاخان که **ســـردار** شـــد بر **ســـپه**
خـــود آمـــاده در نقش جمهـــور کرد / پی دفـــع شـــه کار خود جـــور کرد
رضاخـــان، بشـــد شـــاه بـــا ارتضـــا / به جمهوری‌اش قم نشـــد چون رضا
بگفت این نه آیین عدل اســـت و داد / مصـــدق به شـــاهی‌ش تـــن در نداد
نـــه در خاک ایـــران، نـــه در زنگبار / بگفتـــا نزیبـــد چنیـــن شـــهریار
کـــه کاری‌ش با زور و با پول نیســـت / به مشـــروطیت، شاه، مسؤول نیست
نـــدارد حـــدود قوانیـــن نـــگاه / رضاخـــان بُـــوَد از ســـران ســـپاه
مبـــرّی ز پاســـخ‌دهی پادشاســـت / چو قانون مشـــروطه قانون ماســـت
که مشـــروط شـــد قـــدرت پادشـــاه / نـــه حاکم بود شـــاه مشـــروطه‌خواه

اگر خـود رضاخان شهنشـه شـود / چه سـان از حقوق خود آگه شـود
شهنشـاهیِ اوسـت ضـدّ اصـول / نـدارم شهنشـاهی‌اش را قبـول
کـه ضـدّ قوانیـن مربوطـه اسـت / خـلاف موازیـن مشـروطه اسـت
عـلاء و **تقـی‌زاده**ی راسـت‌گوی / هـم ایـدون بگفتند و بر سـان اوی
رضاخـان ولـی عاقبت شـاه شـد / شهنشـه بـه اجبـار و اکـراه شـد
ملوک‌الطوایـف از او رخـت بسـت / هـم از تجزیت خاک ایران برسـت
از او گشـت **خزعـل** گرفتـارِ بنـد / دگـر زو نیامـد بـه ایـران گزنـد
از او راه‌آهـن پدیـدار شـد / صنایـع از او پرخریـدار شـد
هـم ارتش از او شـوکت و فر گرفت / و عدلیـه عـدل مظفـر گرفـت
خـدا را کـه او رنـج بسـیار بـرد / غبـار غـم از چهـر میهـن سـترد
بـه مغـرب فرسـتاد صدهـا جوان / شـد ایـران ز علم و فنـون، پرتوان
یکی از صدش کار، دانشـگه اسـت / کـه بن‌مایـه‌ی صدهزار آگه اسـت
رضاشـاه البتـه بی‌عیـب نیسـت / که در دیکتاتور بودنش ریب نیسـت
بکُشتی ز بیداد هر کس که خواست / نشاید که رنجید از این حرف راست
نیامـد چـو **عشـقی** به فرمان شـاه / بـه تیـرش بکشـتند یـاران شـاه
مـدّرس چـو **فیـروز** و **تیمورتـاش** / به فرمان شـه کشته گشـتند فاش
بـه مازنـدران هرچـه امـلاک بود / سـتاند و در ایـن کار، بی‌بـاک بود
عسـس چون‌که چادر ز زن‌ها گرفت / خروشـیدن مـرد و زن پـا گرفـت
اگـر پارلمـان را نگـه داشـتی / نماینـدگان را در آن کاشـتی
نـدادی بـه کـس فرصـت انتخاب / بـه مجلـس نبودی سـؤال و جواب
بـدادی بـه مـردم اگـر حـق رای / بـه ایـران بـدی بهترین پادشـای

***

اگـر مسـتبد خـود **رضاشـاه**[۱] بود — وزیـرش بسـی مـردِ آگاه بـود
فروغـیّ[۲] و **داور**[۳] وزیـران راد — **جم**[۴] و **حکمت**[۵] و **صـدرِ**[۶] دیوانِ داد
چنان چون **وثوق**[۷] و چنان چون **قوام**[۸] — نبودنـد بعضـی علیه‌السـلام
۳۷۰۵ خلاصـه **رضاشـاه** بـس کار کـرد — نـه هـر کار امّـا به‌هنجـار کـرد

۱- رضاشاه پهلوی
۲- محمدعلی فروغی (ذکاءالملک)، نخست‌وزیر رضاشاه
۳- علی‌اکبر داور، وزیر عدلیه (و بعدها مالیه)ی رضاشاه
٤- محمود جم، وزیر کشور و بعدها نخست‌وزیر رضاشاه
۵- علی‌اصغر حکمت، وزیر معارف رضاشاه
٦- محسن صدر (صدرالاشراف)، وزیر عدلیه‌ی رضاشاه
۷- حسـن وثوق‌الدوله (۱۲۵٤-۱۳۲۹) که در زمان احمدشاه قاجار، دوبار رئیس‌الوزراء شد و قرارداد ننگین ۱۹۱۹ را که ایران را به طور رسمی تحت‌الحمایه‌ی انگلیس می‌ساخت، امضاء کرد.
۸- احمد قوام‌السلطنه که پس از سقوط کابینه‌ی سید ضیاءالدین طباطبایی به صدارت رسید.

۱۰۷- غوغای جمهوریت و سیلی‌خوردن سید حسن مدرس

چو پرچم به مجلس برافراشتند / در آن تخم سیلی زدن کاشتند
بسا سیلی آن‌جا به هم برزدند / وکیلانِ سیلی بزن بی‌حدند
همان بارِ اول به عصر قجر / **مدرس**[1] یکی خورد سیلی مگرْ
به غوغای جمهوری زورکی / نه خود زورکی بلکه زنبورکی
رضاخان همی خواست گردد رئیس / در این ره **مدرس** نگشتش انیس
از آن رو یکی از نمایندگان / که **بهرامی**‌اش بود نام و نشان[2]
به روی مدرس یکی پنجه زد / مر او را همی تا شود رنجه زد
از آن سیلی ایران بشد پر صدا / که مردِ رضا زد به مردِ خدا
مدرس نترسید و بر جای ماند / مگر دیکتاتور را به جایش نشاند
نمی‌خواست جمهوری دیکتاتور / که روشن نگردد به زور این موتور
نشد چون که جمهوری‌اش روبه‌راه / رضاخان پشیمان شد و گشت شاه
بلی سیلی و زور بسیار بود / که با زور شه بر سر کار بود
رضاشاه بسیار کس را بزد / به مشت و به چوب و عصا و لگد
کسان را پی آگهی می‌زدی / وزیران خود را گهی می‌زدی
بسا مرد سیلی از آن شاه خورد / بسا سیلی گاه و بی‌گاه خورد
رضاشاه تاوان آن کار داد / و تاوان آن نیز بسیار داد
ز ایرانیان کس نشد یاورش / که نگذشت از پل در آخر خرش

۱- سید حسن مدرس (زعیم روحانی مجلس شورای ملی در اواخر قاجاریه) که مخالف سرسخت انتقال قدرت مطلقه به رضاخان سردارسپه به عنوان رییس‌جمهوری یا سلطنت بود.
۲- احیاءالسلطنه بهرامی که طرفدار سردارسپه بود و در مجلس شورای ملی به طرفداری از سردارسپه به صورت مدرس سیلی زد.

۱۰۸- حمله‌ی متفقین، سقوط رضاشاه و سلطنت محمدرضاشاه

چو جنگ جهانی ز نو در گرفت / دوباره وطن راهِ دیگر گرفت
شد از حمله‌ی روس و از انگلیس / سیه کوه نور و تبه طاقدیس
چو ناگه ز بیگانه آمد سپاه / **رضاشاه** افتاد از تخت و گاه
رضاشاه از تخت شد سرنگون / چنان سرفرازی چنین شد زبون
به خواری به موریس تبعید شد / وطن باز گرم مواعید شد
چو دشمن به ایران‌زمین حمله کرد / به ایران ندادی مجال نبرد
همی خواست دولت به قاجار داد / به قاجار دولت دگربار داد
ولی **شاهزاده محمدحسن** / یکی پور بودی‌ش، دور از وطن
ندانست دیگر زبان دری / نبودی مهیای این سروری
ز قاجاریان کس نشد نامزد / که شاهیّ ایران‌زمین را سزد
بگفتند پس با **فروغی** سلیس / به جمهوری اینک تو خود شو رئیس
تو جمهوری تازه‌یی کن به‌پا / که قدرت شود نو به نو جا به جا
فروغی نپذرفت این کار را / که نیکو بدانست اسرار را
در اشغال دشمن چو بودی وطن / توان چون ز جمهوریت دم زدن
کجا انتخابات آزاد هست / در آن‌جا که اِشغال و بیداد هست
چو خصم از فروغی بشد ناامید / یکی نقشه‌ی نغز دیگر کشید
به **ساعد** چنین گفت با طنطنه / که باید شوی نایب‌السلطنه
مگر از رضاشاه برگشته بخت / پسربچه‌یی برنشیند به تخت
نفرمود **ساعد** چو آن را قبول / بشد روس از این نکولش، ملول

زنش روس بُد، خویش روسی نبود / عزای وطن بُد، عروسی نبود
ندادی به این نقشه‌ی شوم تن / سفر کرده داند «سفر در وطن»
ندانست بس کس که این نکته‌ها / بسی قصه‌ها گفت بی‌انتها
همی زد به ساعد بسی طعنه‌ها / و بر او که شد **ملک** ما را **ذکا**
فروغی[1] سرانجام خاموش شد / «ولی‌عهد» آماده‌ی نوش شد
بدین‌سان محمدرضا، شاه شد / بسا کس نه زین نکته آگاه شد
محمدرضاشاه پیروزبخت / به فرمان دشمن نشستی به تخت
بس احزاب تازه پدیدار گشت / که نتوان از آن‌ها دهم سرگذشت

۱۰۹- نخست‌وزیری محمدعلی فروغی و سیلی‌خوردن او در مجلس

از آن پس که افتاد از تخت، شاه / **رضاشاه**، افتاد ناگه ز گاه
بزد بر زمین شاه را انگلیس / فرستادش از ری به سوی موریس
فروغی به مجلس درآمد که هان / چنین است حکم سران جهان
که ایران ما گشته اکنون عروس / و دامادمان انگلیس‌اند و روس
به زور این دو دشمن به ما حاکم‌اند / در این مملکت ساکن و قائم‌اند
بناچار باید پذیرفت زور / که شد چشم بینا از این زور، کور

۱- محمدعلی فروغی که استعفای رضاشاه را به امضای او رسانید و در صحن مجلس شورای ملی در پنجم بهمن ۱۳۲۰ از لایحه‌ی پیمان تحمیلی سه جانبه‌ی بین ایران و دولت‌های اشغالگر شوروی و انگلیس که در شهریور ۱۳۲۰ به ایران حمله کرده بودند، دفاع می‌کرد.

بنـاگاه **عینکچـی**[۲] تیزبیـن / کـه بـودی تماشـاچی لژنشـین
ز ایـوان مجلـس بـه صحنـه پرید / بـه سـوی **فروغی** بـه سـرعت دوید
بـر او سـیلی مردافکـن نواخـت / که چون دشمن از دوست نتوان شناخت؟
چـرا می‌کنـی این فضیحـت قبول / فروشـی وطـن را بـه زور و بـه پـول
مگـر تـو ز ایرانیـان نیسـتی / کـه در روی دشـمن نمی‌ایسـتی
چـرا روس بایـد بـه مـا زور گفت / و یـا زور از انگلیسـی شـنفت
تـو «اوّل وزیـر»ی بـه ایران‌زمین / نـه نوکـر بـه چرچیـل یـا اسـتالین
فروغـی ندانسـت چـون کردنـا / همـی کـرد ناچـار کـج گردنـا
بگفتـا کـه ناچـار از ایـن گفتن‌ام / وگـر چنـد خـود عاشـق میهـن‌ام
رضاشـاه را دشـمن آورد و بُـرد / کنـون تخـت و تاجش به دیگر سـپرد
رضاشـاه معـزول از ایـران برفـت / بـه فرمـوده‌ی انگلسـتان برفـت
فروغـی ز روسـیّه پیمـان گرفـت / تعهّـد هـم از انگلسـتان گرفـت
که چون هـر دو از جنـگ آلمان رهند / بـه اشـغال ایـن خانـه پایـان دهنـد
رضاشـاه رفـت و پسـر آمـدش / چـه بـد سرنوشـتی بـه سـر آمدش

۱- حاج محمدعلی عینکچی (از بازاریان وطن‌پرسـت تهرانی) با شـنیدن پیشـنهاد رسمیت اشغال ایران، از طرف محمدعلی فروغی (نخست‌وزیر دانشمند وقت) کنترل خود را از دست داد و خود را از لژ تماشاچیان به صحن مجلس پرت کرد و سیلی محکمی به فروغی زد.

۱۱۰- اوایل سلطنت محمدرضاشاه و دلایل خیانت فردوست به او

۳۷۷۰ **محمدرضاشاه** بودی جوان به کار سیاست بسی ناتوان
به عصری که **روزولت** و **چرچیل** بود **قوام** و **فروغی** چنان پیل بود
جوانی که بودش پدر مستبد زن و مرد ملت به او نیز ضدّ
چه‌گونه اداره کند کشورا همان همسر و خواهر و مادرا
به ورزش سرش گرم کرد و قمار گهی نیز رفتی برای شکار
۳۷۷۵ چو شهزاده **فوزیه**‌ی همسرش نبودی شب و روز اندر برش
به زن‌های دیگر نظر داشتی زن دوستان در نظر داشتی
محمدرضا یار **فردوست**[1] بود که با او دو جان در یکی پوست بود
دو یار دبستانی از کودکی به هم دوست بودند از کوچکی
دوتایی به ایران و توران شدند به هم یار در برف و بوران شدند
۳۷۸۰ سرانجام‌شان شد رُزه مدرسه نمی کرد شیطان‌شان وسوسه
به غربت به هم یار بودند و دوست که از خردسالی رفاقت، نکوست
چو ساواک را ساختی **بختیار**[2] همی شاه را شد فزون اختیار
یکی دفتر ویژه تأسیس شد و فردوست آن‌جا اوناسیس شد
چنان چشم و گوشِ شهنشه سپس به کشور بُدی برترین بازرس

۱- ارتشبد حسین فردوست، یار دبستانی شاه که در انقلاب ۱۳۵۷ در نهان به انقلابیون پیوست و موجبات اعلام بی‌طرفی ارتش را در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ فراهم کرد.
۲- سرلشکر تیمور بختیار، رئیس حکومت نظامی تهران در وقایع پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و نخستین رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) بود که بعدها قصد براندازی رژیم پهلوی را داشت و به دست مأموران ساواک در عراق کشته شد.

چو فردوست بس مُعْتَمَدْ می‌بدی / بدو داد شه، رتبه، ارتشبدی
ندانـد کسی کز چه در انقلاب / ز فردوست شد کار سلطان خراب
بگویم منات راز آن را تمام / که فردوست از شه گرفت انتقام
محمدرضاشاه زن‌باز بود / در این کار پر حرص و پر آز بود
شنیدم ز بانوی فرزانه‌یی / که چون خواهرم بود و پروانه‌یی
که در شهر لوزان بدیدم زنی / بر آمد برون تفت از روزنی
پریچهر ...نی‌اش نام بود / زنی نیک ناشاد و ناکام بود
هتل دولپه جای آن ماه بود / ولی سخت ناراضی از شاه بود
مرا گفت فردوست شوی من است / چه شوهر؟ که اکنون، عدوی من است
چه گویم چرا شوم دشمن شده است / چرا شوهرم دشمن من شده است
از آن دشمنم گشت شویم که شاه / مرا سوی خود بُرد بی‌گاه و گاه
یکی نوعروس جوان بودمی / که معشوق شاه جهان بودمی
چو دانست فردوست این راز را / ندرّید آن پرده‌ی باز را
از این کار، شرمنده‌ی او شدم / مرا آبرو رفت و بی‌شو شدم
شدم زو جدا با یکی پور خویش / به دستان خود کنده‌ام گور خویش
مرا شاه از شوهرم دور کرد / مرا زنده در خانه‌ی گور کرد
هم‌اکنون به لوزان دلم پر غم است / که این کس چه‌سان قبله‌ی عالم است
کسی کز زن دوستان نگذرد / چه‌سان حقّ دیگر کسان می‌برد

***

بسا سال زان ماجرا چون گذشت / به شه کرد فردوست کاری پلشت
چو بگریخت شاه از بر انقلاب / برافکند فردوست از رخ نقاب
بپیوست با ملّت دادخواه / بزد خنجر از پشت بر رویِ شاه

مـرا گفـت **سـبحانی** پاک‌خـوی / که **فردوسـت** می‌بود مهمـان اوی[1]
که چون بیست و دوم ز بهمن رسید / ز فردوسـت این نکته بر من رسـید
کـه برخیـز اخبـار را بنگریـم / که بـا مردمِ خـود ز یـک گوهریم
هم‌اکنـون چنـان اسـت برنامه‌هـا / کـه پایـان پذیرنـد هنگامه‌هـا
منـم منتظـر تا کـه اکنون، حَشَـر / بگیرنـد کانـونِ «سـیما» مگـر
چو بشـنیدم این، غرق حاشـا شدم / ولـی هم‌چـو او در تماشـا شـدم
بدیـدم که گفـتِ وی آمد درسـت / کـه دانسـت برنامـه را از نخسـت
همی گفت، اکنـون چنین می‌کنند / فـلان کار را بعـد از ایـن می‌کنند
چنیـن نکته‌یـی را بیـان می‌کنند / وز آن پـس چنین و چنان می‌کنند
همـه گفته‌هایـش درآمد درسـت / و گر خویش از این کار سودی نجست

***

همـه خلق مـا غـرق در حیرت‌اند / که فردوسـت‌ها از چـه بی‌غیرت‌اند
چـرا ایـن فرودسـت فردوسـت‌ها / که فربه شـد از شاه‌شـان پوست‌ها
سـرانجام، درهـای دیگـر زدنـد / بـه شاهنشـه خویش خنجـر زدند
ندانند خود شـه چه‌ها کرده اسـت / چه ظلمی به خلق خدا کرده اسـت
نه بیـکار، خـود انگلیس‌اند و روس / کـه کردند دختر بـه صدجا عروس
ولـی انتقـام الهی‌سـت هـم / نه ایـن در خور پادشاهی‌سـت هم
وگر چند فردوسـت جاسـوس بود / به فردوسـت، شـه، دزد ناموس بود

***

۱- مهندس علی‌اکبر سـبحانی (از اعضای مؤسـس حزب ایران در ۱۳۲۳) که ارتشـبد حسـین فردوسـت در روز ۲۲ بهمـن ۱۳۵۷ در خانه‌ی او مخفی شـده بـود و او ناظر رفتار و گفتار فردوست در برنامه‌های از پیش‌تعیین‌شده‌ی حرکت انقلابیون و تسخیر مرکز صدا و سیما بود.

اگـر خوانـده‌ای خاطـرات **غنـی**[۱] / از ایـن نکتـه آگاه، هم‌چـون منی
کـه **فوزیّـه** از شـه جـدا شـد چرا / چه‌هـا بـود آن قصـه و ماجـرا
چـو فاخـر بـود دانشـی‌نامه‌ام / بدین‌هـا نیالـوده‌ام خامـه‌ام

۱۱۱- دکتر محمد مصدق و نهضت ملی کردن صنعت نفت

بـه عهـد **رضاشـاه** از دشـمنی / **مصـدق** چـو برگشـت از ژرمنـی[۲]
فرسـتاد شـاه‌اش سـوی بیرجنـد / کشـیدش در آن شهر چندی به بند
شـفاعت از او کـرد **موسـیو پـرون** / ولیعهـد کـردش ز قائـن بـرون[۳]
رضاشـاه چـون از وطـن دور شـد / دوبـاره صـف حزب‌هـا جور شـد
مصـدق بـه بیـداد پرخـاش کرد / تقلّـب در آراء را فـاش کـرد
از آن گفت جان و دلم شـاد نیست / کـه ایـن انتخابـات آزاد نیسـت
چنان چـون یکـی کاوه‌ی دادخواه / تحصّـن گزیـدی بـه دربـار شـاه
سـپس جبهـه‌ی ملی آمد درسـت / هـم او رهبرش شـد ز روز نخسـت
چـو در انتخابـات شـرکت نمـود / بـه آراء مـردم بسـی برفـزود
بـر آن حـزب تـوده بغرّیـد تفـت / از ایران اگر **اسـتالین** خواسـت نفت

۱- دکتر قاسـم غنـی در خاطراتش با ایهامات ابلغ من التصریح از فسـاد اخلاقی دربار پرده برداشته است.
۲- در اواخر رضاشاه، دکتر محمد مصدق همراه دامادش دکتر احمد متین‌دفتری (نخست‌وزیر معزول رضاشـاه) که ژرمنوفیل بود، سـفری به آلمان هیتلری داشت که رضاشاه به آن مظنون شد و بدین دلیل مصدق را به بیرجند تبعید کرد.
۳- موسیو پرون، یک مرد سوئیسی مرموز که از زمان تحصیل محمدرضاشاه در مدرسه‌ی رزه با او دوست گرمابه و گلستان شده بود و در ۱۳۱۸ با ولیعهد به ایران آمد.

بگفتا که ما ملتی زنده‌ایم / نه چون مرغ پرکنده، افکنده‌ایم
نماینده‌ی مردم حق‌پرست / سکوتی چنان دیرپا را شکست
به نطقی به مجلس به بانگ بلند / همی گفت و بر توده زد ریشخند
نه نفت جنوب و نه نفت شمال / به دشمن رساندن بود از کمال
نه روسیه باید کند لفت و لیس / نه شاید خورد نفت ما انگلیس
نباشند ملت در ایران رضا / که دولت کند نفت را جابه‌جا
به بیگانگان امتیازی دهد / قرار از پی نفت و گازی دهد
همان به که این نفت ملّی شود / مدیریّتِ آن محلّی شود
چرا دزد دریایی زودخشم / برد نفت و گیرد ز ما زهرچشم
مگر ما به دانش از او کمتریم / و یا - دور از جان مردم - خریم
همه، یک به یک نک مهیا شویم / که از نفت، آقای دنیا شویم
اگر انگلیسی است آقا ز نفت / بگردیم آقا خود ما ز نفت
شنیدم یکی دانشومند راد / که دادِ سخن گاه و بی‌گاه داد[1]
بگفتا ز عهد قدیم و جدید / دو مرد کهن شد در ایران پدید
یکی بر **محمد**، مصدِّق شُدی / دو دیگر محمد **مصدق** بدی
یکی بود **سلمان** که تصدیق او / به دین **محمد** بداد آبرو
دو دیگر مصدق بهین پیشواست / که ملی کن صنعت نفت ماست
وطن کرد از این هر دو خوش فال خویش / که زین دو رسیدی به آمال خویش

۱- نقل قول زنده‌یاد استاد سید علینقی امین از مرحوم استاد محمدتقی شریعتی مزینانی در مشهد در ۱۳۳۲

۱۱۲- مخالفت مجلس با دولت مصدق و رفراندوم

مصدق[۱] چو شد پیشوای یلان / همی کرد بس کارهای کلان
وزیران خود را چو، تنها گزید / بگشتند از او چند تن ناامید
چنان مرد **آزاد، عبدالقدیر**[۲] / که می‌خواست تا خویش گردد وزیر
چو خود رهبرِ حزب آزاد بود / نخست از **مصدق** دلش شاد بود
ولی چون نگردید خود منتخب / از او روز دولت بگردید شب
به مجلس چو آمد **مشار**[۳] وزیر / هم آزاد او را بزد خیرخیر
جمال امامی[۴] چو آزاد نیز / نبودی به چشم مصدق عزیز
چو شد چاپ بی‌پشتوان اسکناس / ز تعریض مجلس شدی پر هراس
مصدق به رفراندوم آورد روی / و این بُرد از دولتش آبروی
به غیر از خدا کاندرو ریب نیست / یکی مرد نبود که بی‌عیب نیست

***

مصدّق یکی پیر استاد بود / که خواهان حق‌جویی و داد بود
پدر بر پدر پاک و والانژاد / بداده همه داد فرهنگ و داد
از او تازه شد کاوه‌ی دادخواه / که گرد آمد از خلق او را سپاه

۱- دکتر محمد مصدق (نخست‌وزیر وقت)
۲- عبدالقدیر آزاد (نماینده‌ی مجلس از سبزوار و بعد تهران، رهبر حزب آزاد) که چون مصدق او را وارد کابینه نکرد، با او دشمن شد و بعد از آن، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را نیز تأیید کرد.
۳- میرزا یوسف‌خان مشار (وزیر پست و تلگراف کابینه‌ی مصدق)
٤- جمال امامی (نماینده‌ی مجلس و از مخالفان عمده‌ی مصدّق)

خداجوی و حق‌گوی و میهن‌پرست / که از کودتا بر وی آمد شکست
گروهی از ایرانیان غیور / نرفتند خود زیر این بار زور
برم نام ایشان به شهنامه‌ام / که از نام‌شان بر شود خامه‌ام
۳۸۷۰ **صدیقیّ**[۵] و **صالح**[۶] وزیران مرد / همان **فاطمی**[۷]، مرد اهل نبرد
بشد نفت، ملی به تدبیرشان / منم هم‌چنان صید نخجیرشان
نگویم که شان هیچ عیبی نبود / که انسان کامل ندارد وجود
ولیکن بگویم که خادم بُدند / همه راست‌کردار و سالم بُدند
نکردند در کار ناراستی / نه کژی بکردند و نه کاستی
۳۸۷۵ وطن‌خواه بودند و ایران‌پرست / که کمپانی نفت از ایشان نرست
نه رشوت ستاندند و نه سیم و زر / بکردند از بهر ایران خطر
نگشتند تسلیم دشمن به زور / نکردند از خط ملّی عبور
به ما ینگه دنیا ولی پشت کرد / سخن‌های حق را فرامشت کرد
همانا، بریتانیا ننگ زد / که از کودتا نقش پیرنگ زد

۵- دکتر غلامحسین صدیقی (پدر جامعه‌شناسی ایران و وزیر کشور کابینه‌ی مصدق)
٦- اللهیار صالح (وزیر کشور و بعد سفیرایران در آمریکا)
۷- دکتر حسین فاطمی (مدیر روزنامه‌ی **باختر** و وزیر امور خارجه‌ی کابینه‌ی مصدق)

۱۱۳- نخست‌وزیران و چهره‌های سیاسی ایران از مشروطه تا نهضت ملی

ز **مستوفی** آغاز دفتر کنم / **وثوق** و **قوام** از رده در کنم
فروغی ز مردان نام‌آور است / **مدرّس** به روحانیان سرور است
نمی‌گویم از **مخبرالسلطنه** / و یا مقبل و مدبرالسلطنه
بگویم اگر از **مصدق** بود / که با وی دل من موافق بود
ز مشروطه‌خواهان **تقی‌زاده** بود / چنان **محتشم** مردی آزاده بود
از آن پس **علی‌اکبر دهخدا**ست / **لغت‌نامه**، از نظم و نثرش جداست
سه دیگر **علی‌اکبر داور** است / که در کار قانون به کشور سر است
حسین علا بود مردی متین / چنان **صادقِ صادق** نکته‌بین
نگویم از این پس ز **تیمورتاش** / **ارانی** که زندان نبودی سزاش
چه گویم ز **کیخسرو شاهرخ** / و یا **شوکةالملک** و آن ماه‌رخ
به **حکمت** اگر نام او **اصغر** است / به فضل و فضیلت همی اکبر است
حسین شکوه است مردی شریف / که **ساعد** نبودی مر او را حریف
اگر **محسن صدر** خوش‌نام نیست / بسا به ز **فضل‌الله زاهدی**ست
سیاسی که نامش **علی‌اکبر** است / چنان **رزم‌آرا**ش برگ و بر است
حسیبی که **کاظم** ورا نام بود / **مصدق** صفت، مردی آرام بود
سهیلی، بیات و **حکیمی، هژیر** / چو **منصور** هر پنج «اوّلْ وزیر»
منوچهر اقبال استاد بود / **علم** کس نگوید از اوتاد بود

***

نهاوندی، آن گاه، خلعتبری‌ست / **شریفِ امامی** ز خلعت بری‌ست

چنـان **طالقانـی** کـه **محمـود** بود | **بهشـتی** یکـی مـرد پُر سـود بود
وز آن سـو، **سـحابی** یـدالله بـود | چـو **بـازارگان** مـردی آگاه بـود
اگـر **زاهـدی** بـود خـود **اردشـیر** | نشـد **بختیـار** و **امینـیّ** پیـر
وگـر **داریـوش فروهـر** شـدی | ز **سـنجابی** و **اردلان** سـر شـدی

۱۱۴- خاطرات سراینده از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

مـرا خاطراتی‌سـت از کودتـا | کـز آن‌هـا بگویـم یکـی یـا دوتا
یکـی کـودک پنـج سـاله بُـدم | کـه آگاه از آه و نالـه شـدم
غروبـی پـر از رنـج و انـدوه بـود | کـه بر سـینه‌ام درد چـون کوه بود
یکـی عصـر سـنگین ز ابهـام بود | کـه گـوش دلـم پـر ز الهـام بود
شـنیدم که شـاید پدر کشـته شد | به خونش، سـر و روی، آغشـته شد
مرا جان چو از عشـقش آکنده شـد | از ایـن تـازه قلبم ز جا کنده شـد
چو عشقش در اعماق جان خانه کرد | مرا ایـن خبر سـخت دیوانـه کرد
شـنیدم به آتـش کشـیدند و دود | همـان خانه کـم خانـه‌ی عمه بود
چـو ایـن قصـه را مادر من شـنید | بس‌اش اشـک از دیده بـر رخ دوید
بـه خانـه درون ناگهـان درد یافت | تو گویـی ز تیری‌ش پهلو شـکافت
زنـان گـرد او گـرد گشـتند و من | بمانـدم بـه تنهایـی انـدر چمـن
ندانسـتم آن گـه ز گفت و شـنید | کـه بر مـادر من چه دردی رسـید
پـس از سـال‌ها گفت مـادر به درد | که ای دیده اکنون بسـا گرم و سرد
مرا شـد جنیـن سـقط از آن خبر | جنیـن‌ام بـدی پنـج ماهـه پسـر

بلـی مـن در آن روز غمگینِ شـوم ندانسـتمی هیـچ از ایـن رسـوم
ولـی کودکانـه چـو تنهـا شـدم ز خانـه بـرون، بهـرِ بابـا شـدم
بـدان کودکـی داشـتم ایـن امید کـه شـاید پـدر را بیـارم بـه دید
ز خانـه بـرون زی خیابـان شـدم بـه دیـدار بابـا شـتابان شـدم
۳۹۲۰ کـه نـاگاه دیدم دو چاقو به دسـت در و شیشه در کوی و برزن شکست
همی کرد هر کس چراغش خموش که دشـمن نیارد به سویش خروش
بدیـدم که مـردم کتـک می‌خورند به چوب و به سرنیزه تک می‌خورند
مـن این دیـدم و زود رفتـم ز حال نمانـدم دگـر بهـر رفتـن مجـال
نیامـد پـدر آن شـب انـدر بـرم چـه گویم کـه آمد چه‌ها بر سـرم
۳۹۲۵ عزیـزان از ایـن در بـه آن در زدند ز هجـر پـدر دسـت بر سـر زدند
یکـی عکس بـود از مصـدق عیان بکردنـد آن را بـه جایـی نهـان
به هـر جـا نوشـتار و مطبوعه بود گرفتنـد و پنهـان نمودنـد زود
بیامـد پـدر از پـس چنـد روز سـرش پر ز درد و دلش پر ز سـوز
از این بیـش، چیزی‌م نَبْـوَد به یاد کـه عمـرم نبـودی بدان‌گـه زیاد

۱۱۵- از کودتای ۲۸ مرداد تا انقلاب ۲۲ بهمن

۳۹۳۰ پس از کودتا دشـمن آسـوده شـد کـه ایـران بـه زور و زر آلوده شـد
محمدرضـا چـون ز رُم بازگشـت شـهی مسـتبد زور و زرباز گشـت
از آن رو، شهنشـاه نیـرو گرفـت کـه **کنسرسـیوم** نفـت از او گرفت
امینـی چـو بر شـاه تحمیل شـد کمـی قـدرت شـاه، تعدیـل شـد

بشد ینگه‌دنیا مصمم که شرق / به اصلاح باید گراید چو برق
چو ترسان شد از شوروی و ز چین / همی خواست اصلاح مشرق‌زمین
محمدرضاشاه از این گشت شاد / وز آن پس پیامی به آمریک داد
گر اصلاح باید شود کشورم / ز هر مصلحی، خویش صالح‌ترم
بینداخت پس انقلابی به راه / همان انقلاب سپید و سیاه
نه آمادگی بود در مرد و زن / نه آزادی بحث و شور و سخن
به شش اصل شاهانه آغاز کرد / ز رفراندوم آن‌گه سخن ساز کرد
ولی در عمل، کار بیهوده بود / خیال شهنشاه آسوده بود
چو ساواک بسیار قوّت گرفت / خلاف اصول مروَّت گرفت
نگویم به کس نان و آبی نبود / ولی جنبش و انقلابی نبود
۶ بهمن ار بود با آب و تاب / همان کودتا بُد، نبود انقلاب
علم کرد چون انقلاب سپید / دوباره وطن شد ز شه ناامید
اگر چند بودش بسی شاخ و برگ / ز بیماری افتاد در حال مرگ
۶ بهمن‌اش انقلابی نبود / که حق سؤال و جوابی نبود
اگر کرد شه در وطن انقلاب / ولی ملت آن را نکرد انتخاب
بلی، انقلابی چنین نارواست / که تحمیل بر ملّت بینواست
چو آن کودتا بود بس ناصواب / بشد محو و نابود با انقلاب
چنان کودتا آبرویش بریخت / که هر کودتاچی ز کشور گریخت

۱۱۶- داستانی از انتخابات زمان شاه

بگویـم تـو را داسـتانی بلنـد / کـه از گفتـنِ حـق، نیایـد گزنـد
تـو از گفتـه‌ی دوسـتان پنـد گیر / یکـی پنـد شـیرین‌تر از قنـد گیر
حمیـدی که بُـد **ماهرخ** نـام اوی[1] / شـبی کرد با من چنین گفت‌وگوی
نـواده[2] در آن بـزم آمـاده بـود / کـه او نیـز ایـن قصه را می‌شـنود
چنیـن گفـت آن بانـوی نیک‌نـام / کـه کار وکالـت بـه من شـد تمام
مـرا نـام می‌بـود در لیسـت حزب / بُدم نـوزده نمـره از بیسـت حزب
دریغـا کـه ناگـه به شـامی سـیاه / مـرا **آزمـون**[3] گفـت با اشـک و آه
ز شاهنشـه این‌گونه فرمان رسـید / بـه جـای فلانـی، فـلان، آوریـد
چنیـن بـود چـون انتخابات شـاه / از ایـن کارهـا گشـت کارش تبـاه

۱۱۷- در اهمیت آزادی انتخابات

تـو آزادی انتخابـات را / «الـف لام را تلـک آیـات» را
کلیـد در گسـترش دان همـی / بهین راه و رسـم و روش دان همی
مبـادا در افتـد در آرا خلـل / کـه افتـاد اگـر، اوفتـی در هچـل

۱- ماهرخ حمیدیان از فعالان حزب ایران نوین، حزب رستاخیز و سازمان زنان
۲- دکتر فرشته نواده (داروساز)، عضو هیأت مدیره‌ی انجمن داروسازان
۳- دکتر منوچهر آزمون (نوه‌ی دختری حاج شـیخ فضل‌الله نوری) که در جوانی در آلمان به حزب توده و سپس به رژیم شاه پیوست، کارگزار انتخابات بیست و چهارمین دوره‌ی مجلس شـورای ملی در خرداد ۱۳۵٤ بـود و خود او «نماینده‌ی اول تهـران» از صندوق‌ها درآمد و سرانجام، پس از انقلاب ۱۳۵۷ به دست انقلابیون به عنوان ساواکی، اعدام شد.

رضاشاه افتاد آخر ز تخت / که بر انتخابات بگرفت سخت
محمدرضاشاه بگریخت نیز / که این نکته‌ها را ندادی تمیز
از آن انتخابات، سازنده است / که دولت ز مشروعیت زنده است

۱۱۸- انقلاب ۱۳۵۷

بشد انقلابی به پنجاه و هفت / نظام شهنشاهی از دست رفت
محمدرضاشاه بیمار بود / تنش ناتوان و روان زار بود
چو دانست بیگانه با او بد است / سرافکنده و خسته از پا نشست
چو در ذهن‌اش ایران نبد مستقل / به ملّت نبودی دلش متصل
بیانیه‌یی خواند از روی ترس / بنا کرد از آن برج و باروی ترس
به بیداد و ظلم خود اقرار کرد / پی بخشش الحاح بسیار کرد
بگفتا که ای کردگان انقلاب / بود انقلاب شمایان صواب
هوادارتان پادشاه شماست / که آگاه از اشک و آه شماست
چه گویید؟ جانم فدای شما / که من هم شنیدم صدای شما
اگر «مرگ بر شه» پیام شماست / مبادا که شاهی دگر غیر ماست
منم آریامهر و شاه جهان / که دارم لقب شاه شاهنشهان
به شهریور بیست، ما را گناه / چه بودی که گشتیم بی‌گاه، شاه!
نگشتم به دلخواه امیر و رئیس / به تخت‌ام نشانید بر، انگلیس
به سال سی و دو که بارِ دوم / گریزان برفتم به بغداد و رم

دوبـاره مـرا انگلیـس از ریـا / بـه تهـران درآورد ز ایتالیـا
کنـون انگلیس اسـت بـا من عدو / بـه رویِ زمیـن‌ام نمانـد آبـرو
نـه **کارتر** به دادم رسـد ایـن زمان / نـه ایرانیـان می‌دهنـدم امـان
نگـردد اگـر غـرب‌ام امـروز یـار / ز خـاک وطـن کـرد بایـد فـرار
پناهنـده خواهم شـدن ایـن زمان / ز کارتـر بخواهـم سـتاندن امـان

***

بشـد شـه ز ایـران فـراری ز ترس / فراریـد بـا اسـب و گاری ز تـرس
در آغـاز سـوی مراکـش دویـد / در آن‌جـا ولـی روی شـادی ندید
بـدو گفـت شـاه مراکـش **حسـن** / که از شـاه، زشـت اسـت بگریختن
کنـون چون دگر شـاه ایـران نه‌ای / سـزاوارِ ایـن کاخ و ایـوان نـه‌ای
برون راند شـه را چو از کشـورش / نکـردی نگـه نیـز پشـت سـرش
چو شـه، با فرح، از مراکش گریخت / جهان آب پاکی به دسـتش بریخت
پناهیـد هرجـا، ندادنـدْشْ راه / که بی‌ملّتِ خود کسـی نیسـت شاه
سـرانجام مقهـور آمریـک گشـت / پناهنـده‌ی دور و نزدیـک گشـت
وز آن‌جـا بـه مصر اندر آمـد به زور / که **سـادات** پذرفتـی‌اش در حضور

۱۱۹- علل و عوامل نارضایتی مردم از شاه

محمدرضاشـاه، نـادر نبـود / میـان شـهان از نـوادر نبـود
نگویم که ایران نمی‌داشـت دوست / ولی دیکتاتور گشتن‌اش عیب اوست
در آغـاز چنـدی دموکـرات شـد / ز رم چـون کـه برگشـت،... بـود

چو شـد «انقلاب سپید»ش درست / بشـد کارهـا بدتـرش از نخسـت
یکی جشـن شاهنشـهی سـاز کرد / بـه لجبـازیِ خویـش آغـاز کـرد
بگفتـا که: کـورش! بیاسـا! بخواب! / کـه اکنون منـم بر تو نایـب مناب
منـم شـاه شـاهان رویِ زمیـن / ز شـاهان گیتـی منـم برتریـن
شهنشـاهی مـن قویم و قوی‌سـت / کـه نامـم **محمدرضـا پهلوی**سـت
منـم تخمـه‌ی پهلوانـان راد / مـرا پهلـوی تختِ شـاهی نهـاد
پـدر در پـدر شـاه و شـهزاده‌ام / مهیـن «آریامهـر» آزاده‌ام
همـه ملـت مـن بـود یـاورم / کـه آبادگـر انـدر ایـن کشـورم
جلودار من هیچ سرسـخت نیسـت / به گیتی چو من شاه خوش‌بخت نیست
چنیـن و چنانـم، چنـان و چنین / کـه نـام‌آورم در اروپـا و چیـن
چو گفت این چنین و چو کرد آن‌چنان / از او روی گردانـد پیـر و جـوان
از او مـرد و زن روی‌گـردان شـدند / چو گریان شد او خلق خندان شدند
چو شد کشـته **منصور** بی‌داد و دین / **هویـدا** به ناحق شـدش جانشـین
از آن پس شهنشـاه شـد دیکتاتور / که روشن شد از پول نفت‌اش موتور
ببخشـید بحریـن را چـون دو پول / دو تنب و ابوموسـی‌اش شـد قبول!
در احزاب کم بود چون جست و خیز / شـد ادغام هـر حزب در رسـتخیز
فرسـتاد لشـکر بـه سـوی ظفـار / نهـان داشـت از ملت خویـش کار
بـرای خـودی احترامـی نداشـت / به بیگانگان داد بس شـام و چاشت
بـه مردم سـتم کـرد و اجحاف داد / به قـول جوانان: «بسـی گاف داد»
به سـر بر چـو زد تاج شاهنشـهی / نمایانـد نادانـی و ابلهـی
چـو گردانـد تقویـم ایرانیـان / نبـودی‌ش سـودی از آن جـز زیان

۱۲۰- جنگ‌های چریکی

چریکان به هر سمت و سو تاختند / به سامانِ شه آتش انداختند
شناسا شده دور و نزدیک را / بکشتند اتباع آمریک را
بکشتند از ایشان دو تن مستشار / مگر تا نمانند در این دیار
بدانند تا آمریکاییان / که ایران زند چپ یکی در میان
اگر چپ‌روان‌اند، اگر راست‌رو / **فیدل کاسترو** برده ز ایشان گرو
طرفدار چین‌اند و کوبا و روس / اگر تازه داماد اگر نوعروس
وگر شاه «ژاندارم» این منطقه است / در ایران از این شیوه بس شقشقه است

۱۲۱- انقلاب ایران و رهبری آیت‌الله خمینی

چو ایرانیان انقلابی شدند / بسا دشمنان آفتابی شدند
همه خلق ایران ز مرد و ز زن / بشد بر شهنشاه خود طعنه‌زن
بگفتند یک‌سر ز پیر و جوان / که از شاه شد خلق ایران نوان
بخواهیم از این پس مسلمان شویم / هوادار اسلام و ایمان شویم
خمینی از این پس به ما رهبر است / امام است و فرزند پیغمبر است
چو استاد فقه است و پیر کهن / بدو می‌گراییم از مرد و زن
ننوشد شراب و نپوشد کلاه / نه دارد تفنگ و نه دارد سپاه
همه عمر غیر از عبادت نکرد / به زور و به تزویر عادت نکرد
همه کار او هست نیک و صواب / اگر انتخاب و اگر انتصاب
به آن پیر دانا مقلّد شویم / که در مکتب او موحّد شویم

خمینی‌ست چون دشمن پادشاه ببینیم رخسار او را به ماه
ز حق نعمتی بهر ایران رسید **امام** آمد و خلق شد روسپید
اطاعت کن از رهبر انقلاب که دارد ثواب و ندارد عقاب
اگر جاذب است و اگر دافع است وجودش برای وطن نافع است
همه ملت امروز تسلیم اوست وگر انقلاب است، تقدیم اوست

***

چو ایرانیان را نَفَس گرم شد یکی انقلابی پر از شرم شد
همه «مرگ بر شاه» گفتند سخت به پایین کشیدند شه را ز تخت
خمینی که بد رهبر انقلاب سخن گفت با شدّت و التهاب
که من مشت بر آن دهن می‌زنم یکی دولت نو علم می‌کنم[1]
محمدرضاشاه از ایران گریخت عوض شد در ایران‌زمین رخت و ریخت

۱۲۲- از دولت موقت تا فرار بنی‌صدر

خمینی که شد رهبر انقلاب برافکند از روی مردم نقاب
یکی سکّه‌ی نو بزد رایگان به دولت رسانید **بازارگان**[2]
همان نیز شورایی از انقلاب به دست **بهشتی**[3] بشد کامیاب
چو بگریخت از مملکت **بختیار** بشد «مجلسِ خبرگان» برقرار

۱- اشاره به سخن معروف آیت‌الله خمینی (رهبر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران):
«من توی دهن این دولت [بختیار] می‌زنم. من دولت تعیین می‌کنم.»
۲- مهندس مهدی بازرگان (نخست‌وزیر منصوب آیت‌الله خمینی در دولت موقت)
۳- آیت‌الله دکتر محمدحسین بهشتی (مؤسس و رهبر حزب جمهوری اسلامی)

بنی‌صدر[۴] پس صدر جمهور شد ولی وصله‌اش زود ناجور شد
از ایران اگر دیر یا زود رفت به پاریس همراه **مسعود**[۵] رفت

***

سرانجام آن انقلاب بزرگ بسی خورد فرزند خود را چو گرگ
چو آیین دیرینه جستی نوی بسا انقلابی که شد منزوی
چنان چون **سحابیّ**[۶] و **بازارگان**[۷] **بنی‌صدر**[۸] و **یزدیّ**[۹] و **سنْجابیان**[۱۰]
چنان **قطب‌زاده**[۱۱]، **امیر انتظام**[۱۲] همان **طالقانی**[۱۳] و **گلزاده**[۱۴] نام
به مجلس کتک خورد **صباغیان**[۱۵] که بود از وزیران **بازارگان**[۱۶]
شنیدم که **فخر حجازی**[۱۷] پیر که در نطق بودی به مجلس شهیر

٤- سید ابوالحسن بنی‌صدر (اولین رئیس‌جمهوری منتخب جمهوری اسلامی)
۵- مسعود رجوی (رهبر سازمان مجاهدین)
٦- دکتر یدالله سحابی (از مؤسسان نهضت آزادی، عضو کابینه‌ی دولت موقت)
۷- مهندس مهدی بازرگان (نخست‌وزیر دولت موقت که پس از کناره‌گیری مغضوب شد.)
۸- ابوالحسن بنی‌صدر (اولین رئیس‌جمهوری ایران که به دلیل عدم کفایت معزول و فراری شد.)
۹- دکتر ابراهیم یزدی (وزیر امور خارجه‌ی دولت موقت که بعدها تعقیب و محاکمه شد.)
۱۰- دکتر کریم سنجابی (وزیر امور خارجه‌ی دولت موقت که از ایران مجبور به مهاجرت شد.)
۱۱- صادق قطب‌زاده (وزیر امور خارجه که پس از چندی اعدام شد.)
۱۲- مهندس عباس امیرانتظام که به تهمت جاسوسی به زندان محکوم شد.
۱۳- آیت‌الله سید محمود طالقانی از روحانیون مبارز عصر پهلوی.
١٤- دکتر علی‌گلزاده غفوری (نماینده‌ی مجلس که به دلیل اعتراض به همکاران خود از قدرت حذف شد.)
۱۵- مهندس هاشم صباغیان (وزیر کابینه‌ی مهندس مهدی بازرگان)
١٦- مهندس مهدی بازرگان (نخست‌وزیر)
۱۷- فخرالدین حجازی (خطیب معروف و نماینده‌ی اول تهران در اولین دوره‌ی مجلس پس از انقلاب)

به نظم اندر آورد آن داستان / چنین کرد با شعر آن را بیان:
«**معین‌فر**[۱۸]، مقاوم چو پیلان مست / به این سوی و آن سوی می‌بُرد دست
که ناگاه **غفاری**[۱۹] خشمگین / برآورد دستانش از آستین
بزد مشت بر کلّه‌ی چاق تن / که خون از سرش گشت فوّاره زن»

۱۲۳- جنگ ایران و عراق و دفاع مقدس

پس از شاه، **صدّامِ** دون پلید / به ایران سپه راند و لشکر کشید
بتازید بعثی بر ایران‌زمین / که تازی‌صفت کرده بودی کمین
بکردند ایرانیان رود رود / چو تازی برآمد ز اروند رود
سوی مرز ایران‌زمین تاختند / به هر شهر بمبی درانداختند
به توپ و به تانک و به بمب گران / بتازید تازی کران تا کران
نبُد جنگ صدّام جز سرکشی / نبودی به غیر از برادرکشی
بشد چند روزی به زور و به قهر / مسلّط بر اهواز و «خونینه شهر»
بشد خرّمی‌شهر، خونین از آن / که صدّام شد حمله‌ور بی‌امان
به غارت ز ایرانیان در ربود / زر و زیور و خواسته هر چه بود

۱۸- مهندس علی‌اکبر معین‌فر (وزیر نفت کابینه‌ی بازرگان)
۱۹- هادی غفاری (نماینده‌ی روحانی دوره‌ی اول مجلس که پس از ۱۳۸۸ در جرگه‌ی معترضین جدّی دولت قرار گرفت.)

در ایران برای دفاعِ وطن / بسیجید ایرانی از مرد و زن
ز هر سوی، ایرانیان دلیر / برآشوفتند از کبیر و صغیر
هژبران مردافکن شیردل / بشد جان‌شان در وطن مضمحل
به آیین مردان روشن‌روان / چه سرباز و افسر، چه پیر و جوان
سپاهی اگر بودی و ارتشی / به عشق وطن می‌شدی ارزشی
همه مرزداران به عشق وطن / ز ترک و ز کرد و لر و ترکمن
سوی جبهه‌ی جنگ بشتافتند / به عشق وطن پرچم افراشتند
همه در دفاع مقدس سهیم / نکردند از بعثیان هیچ بیم
به پا، تن به تن، سربه‌سر، خاستند / پی دفع دشمن، صف آراستند
گرفته به کف آتشین حربه‌ها / کجا ابتدا بود یا انتها
به دریا گهی گشته آتشفشان / به آب و به آتش زده بی‌نشان
همه هم‌چنان رستم تهمتن / ستاده به جنگ عدوی وطن
شکستند پشتِ عراقی سپاه / ببستند بر دشمن خیره، راه
چو بستند بر خصم، راه عبور / فشاندند آتش به زنبور کور
گهی در فضا چون عقابان در اوج / گهی در هوا پرزنان فوج‌فوج
دویدی چنان خون به رگ‌های‌شان / که آذر برآید ز آتش‌فشان
هزاران هزارند مردان مرد / که پیکارکردند در آن نبرد
چه سرباز و افسر چه سرلشکرند / همه تن به تن پشت یک سنگرند
به دریا و هامون، به بالا و پست / بدادند صدام دون را شکست
بود ملّت امروز مدیون‌شان / که دادند بهر وطن خون‌شان
به جبهه، کران تا کران آمدند / ز تبریز و از اصفهان آمدند

بسی نیز از ایشان خراسانی‌اند / که همشهری‌اند و هم‌استانی‌اند
ز مازندران‌اند و از سیستان / ز شیراز و کرمان و کرمانشهان
از ایشان دگر دسته تهرانی‌اند / لر و کُرد و ترک‌اند و گرگانی‌اند
هم از اردبیل و ارومیه بس / ز زنجان و گیلان و قزوین سپس
ز اهواز و دزفول و خونینه‌شهر / براندند آن بعثیان را به قهر

***

۱۲۴- مداد عالمان و خون شهیدان

چرا فرصت از کف دهم بی‌دلیل / که ایرانیان را به‌حقّم وکیل
نگشتم شهید و نماندم اسیر / که مانم سخنگوی برنا و پیر
قلم حرمتش کم ز شمشیر نیست / به شمشیر، این مایه تأثیر نیست
قلم‌زن قلم را چو گیرد به‌دست / درافتد به میدان دشمن شکست
نویسیم یک‌یک سخن‌های نغز / که تخم سخن زاید از جان و مغز
اگر چند بشکسته بال و پریم / عقابیم و با زاغ ره نسپریم
منم سنگ زیرینه‌ی آسیاب / چه ترسم ز بیداد افراسیاب
مرا شد قلم، حربه‌ی کارزار / کنم از قلم، شحنه را، کار، زار

۱۲۵- نقش اهالی قلم و یادی از روزنامه‌نگاران

۴۱۰۵ ز **مهنامه‌ی‌حافظ** امروز، من — شدم وارث **خانلریّ** و سخن
بُرم بیخِ باطل به تیغ قلم — کنم از قلم، پرچم حق علم
علمدار فرهنگ ایران منم — به کارِ سخن شیر شیران منم
دهم کفر و ایمان به راه وطن — فدای وطن می‌کنم خویشتن
چو عشق وطن در دلم خانه کرد — مرا مهر او مست و دیوانه کرد
۴۱۱۰ چو **صنعان** به زنّار گردن نهم — به کفر سر زلفش ایمان دهم
چنان در سخن صاف و روشنگرم — که گویی ز آیینه روشن‌ترم
در این ره چنان داو مردی زنم — که گویی سخنگوی مرد و زنم
اگر شاعری آن چنان نیستم — چو **فردوسی** و **رودکی** زیستم
هم از آرمان‌خواهی و خرّمی — **جهانگیرم**[۱] و **دهخدایم**[۲] همی
۴۱۱۵ **نسیم شمال**م[۳] که در درد خویش — نبینم کسی را هماورد خویش
ز **عشقی**م[۴] جویید نام و نشان — که زین باده مستم چو دردی‌کشان
اگر شحنه با تیغ برّد سرم — همان سربدار سخن آورم
عجب نیست زین خیل بی‌رأی و هش — که دون‌پرور آیند و آزاده کُش

۱- اشاره به جهانگیرخان شیرازی (مدیر روزنامه‌ی **صوراسرافیل**) که به دستور محمدعلی‌شاه قاجار در استبداد صغیر به شهادت رسید.
۲- علامه علی‌اکبر دهخدا (نویسنده‌ی چرند و پرند در روزنامه‌ی **صوراسرافیل**) و بعدها مؤلف **لغت‌نامه** که از آثار جاویدان و ماندگار قرون اخیر است.
۳- نام روزنامه‌ی سید اشرف‌الدین حسینی
٤- عشقی (مدیر روزنامه‌ی **قرن بیستم**) که به دلیل مخالفت با جمهوری قلابی دلخواه سردارسپه به دستور او ترور شد.

۱۲۶- گریز به دفاع مقدس و یاد شهیدان

نداریم از جنگ دشمن گریز / که میهن پرستیم و دشمن ستیز
اگر من نه سردار و سرلشکرم / بُوَد عشقِ مامِ وطن در سرم
نثار وطن مال و جان من است / که مال من و جانم از میهن است
شوم بهر مام وطن گر شهید / ز من مژده شاید به مادر دهید
که اکنون به دل‌شادیِ مادرم / نه تنها زرم را که دادم سرم
ز عشق وطن کی زیان دیده‌ام / که شرمنده اکنون ز **فهمیده**ام[1]
همان نوجوانِ حقیقت‌شناس / که بر تانک دشمن بزد بی‌هراس
بدانست چون راه حق را ز چاه / تبسّم‌کنان تاخت سوی سپاه
بگفتا که در عشق نبود روا / که دشمن بتازد به ناموس ما
هزاران چون او روی مین‌ها شدند / فدای وطن، خود همین‌ها شدند
شهیدان هم از **خاندان امین** / **سپهر**[2]ند و **فتّاحی**[3] بی‌قرین
چه بسیار جانباز داریم دوست / که جانبازی از بهر میهن نکوست
ز صدها که شان مهر با بنده است / یکی **بیگدلی**[4] وان دو **پرخنده**[5] است
منم زین عزیزان همه شرمسار / که ما را نشد جز قلم سایه‌سار

۱- اشاره به شهید نوجوان دفاع مقدس: حسین فهمیده
۲- دو شهید از خانواده‌ی سپهر (نوه‌های پسری مرحوم آقا سیدعلی سپهر، برادر امین‌الشریعه)
۳- سه شهید از خانواده‌ی فتاحی (نوه‌های دختری مرحوم آقا سید علی سپهر، برادر امین‌الشریعه)
٤- دکتر محمدرضا بیگدلی (همکار جانباز ما در دایرةالمعارف ایران‌شناسی) که پای خود را در جنگ با عراقی‌ها در مرز ایران و عراق از دست داد.
۵- علی پرخنده (همکار جانباز ما در دایرةالمعارف ایران‌شناسی) که در سرتاسر جنگ تحمیلی حضوری فعال داشت و عاقبت با داشتن پست سازمانی سرلشکری از سپاه پاسداران انقلاب اسلامی با افتخار بازنشسته شد.

۱۲۷- عشق وطن

هم اینک بباید تلافی کنم / فراهم سپاه از قوافی کنم
شتابم سحرگه به میدان عشق / بگویم که جان تو و جان عشق
برآرم ز دل آسمانی خروش / چنان چون برآید نوای سروش
به دریا زنم دل در این پهن دشت / نترسم اگر آبم از سر گذشت
شهادت چو فتح‌المبین من است / چه غم خصم اگر در کمین من است
چو سیمرغ گیرم به پرواز اوج / ز عنقا فراتر پرم، فوج فوج
بپرّم در آن‌جا در اوج خیال / که عشق است و مستی در آن‌جا حلال
شوم تیر تردامنان را نشان / کنم چشمه‌ی چشم را خون‌فشان
اگر اشکی از دیدگان ریختم / وگر آهی از سینه انگیختم
بگویم سخن از دل سوخته / بسوزم چنان شمع افروخته
رسانم پیامم به بانگ بلند / بخوانم سرودی ز پازند و زند
مرا مهر ایران‌زمین در دل است / ز عشق جهانم همین در دل است
زند سر ز ایران زمین آفتاب / چه کوه‌وچه‌جنگل،چه‌خشکی،چه‌آب
از اوی‌ست ما را سرانجام و جای / که هر جای ایران مرا شد سرای
نیاخاک من از نیای من است / «همه جای ایران، سرای من است»
خور و خواب و آرام مایان از اوست / وز این خاک و آبم همی آبروست
تن و جان من زنده از عشق اوست / به راهش اگر سر سپارم، نکوست
خدای جهان را همی بنده‌ام / که ایران‌زمین را پرستنده‌ام

۱۲۸- یادکرد گردان، پهلوانان و ورزشکاران پیشکسوت

اگـر بخـردی یـار درویـش بـاش / ز جـان، خـادِمِ مـردمِ خویش باش
در ایـران زمین گـر بمانـی به‌رنج / از آن بـه کـه یابی به غربـت ترنج
ز مـن بـر زن و مـرد ایـران درود / بـر آن خاسـتگاهِ دلیـران درود
فـری بـر جوانـان جان‌باختـه / ز سـر بهر دشـمن سـپر سـاخته
جوانـانِ سرمشـق مردانگـی / سـزاوارِ پاکـیّ و فرزانگـی
همه سر به‌سـر تن به کشتن دهند / مبـادا کـه میهن به دشـمن دهند
بـه دشـمن بگوینـد در کارزار / «تـرا با نبـرد دلیـران چـه کار»؟
بـه حفـظ وطن، هـر جـوان غیور / به جبهه درآید بـه خواهش، نه زور
چنـان چـون نیـاکان حق‌پرورش / که مهـر وطن بـودی اندر سـرش
چنـان پهلـوان **رسـتم** و **زال زر** / چنـان **نـوذر** و **آرش** نامـور
چنـان چـون یکـی **آریوبرزنـا** / کـه بشکسـت ز **اسـکندر** او گردنا
چنـان **سـورنا** مـرد پیروزمنـد / کـه او بـر **کروسـوس** بنهـاد بنـد
چنـان یَهْلَـوْ از ورزش باسـتان / ز هـر پهلوانـی بسـی داسـتان
ابـر پهلـوان **پوریـای ولـی** / خداونـد مـردیّ و روشـندلی
بـر آییـن و بـر رسـمِ **سـتارخان** / که مشـروطه را شـد بهین پشتبان
بـر آییـن **تختـی** بـرآورد دسـت / به صف‌های بعثی فکندی شکسـت

۱۲۹- جهان‌پهلوان غلامرضا تختی

جهـان پهلـوان **تختـی** قهرمـان / کـه ایران‌پرسـتی بُـدش آرمـان
مـدال طـلا بهـر کشـتی گرفـت / نـه راه غـرور و درشـتی گرفـت
اگـر قهرمـان بـود، آزرم داشـت / تـنِ سـخت امـا دلِ نـرم داشـت
برفـت از جهان چون به باغ بهشـت / ندانسـت از او کس یکی کار زشـت
چنـان شـد بـر او زندگانـی حرام / که از مرگِ خودْ خواسته، جُست کام
جهان‌پهلـوان کو دل شـیر داشـت / ز مرگـش همه خلق دلگیر داشـت
چنین گشت شـایع که ساواک چیر / بکشـته اسـت آن پهلـوان دلیـر
وطـن آن‌چنان در عزایش نشسـت / عزاخانـه شـد شـهر بالا و پسـت
همـه بهـر تشـییع او از شـرف / زن و مـرد گـرد آمـد از هـر طرف
مـن آن روزهـا نیـک دارم بـه یاد / بـه دانشـگه آموختـم عـدل و داد
هـزاران جـوان برازنـده خـو / کشـیدیم صـف بهـر تشـییع او
ز تهـران برفتیـم تـا شـهر ری / به دنبال هم، صف به صف، پی به پی
بـه بانـگ بلنـد و بـه فریـاد قهر / پر از «مرگ بر شـاه» گردید شـهر
در آن‌جـای فریـاد کردیـم مـا / که هـان جملـه اهـل نبردیـم ما
مصـدق سـتاییم و ایران‌پرسـت / که بس خون ز ساواک‌مان در دل است
بـه دیکتاتوری هیچ سـر نسـپریم / کـه جویـای دادیـم و حـق باوریم
نداریـم دل خـوش از آن پادشـاه / کـه پـاس رعیّـت نـدارد نـگاه
شـهی کـو ز ملّـت گریزان شـود / حمایـت خـود از انگلسـتان شـود
عمـو سـام او را کنـد رهبـری / شـود از اصـول عدالـت بـری
چـو خواهد که رهبـر بماند به کاخ / گزینـد چنیـن راه پرسـنگلاخ

مگـر همـره دیـو و اهریمن اسـت / که با ملّت خویشـتن دشـمن است
گریـزد ز خورشـید و از بامـداد / به شب جوید اسـباب دخل و فساد
چو شـه یـاور و یـار بیگانه اسـت / نه در قلب این مردم‌اش خانه اسـت
بشـد بـاور مـن چنیـن آن زمـان / کـه سـاواک شـد قاتـل قهرمـان
ولـی بعدهـا تجربـت یافتیـم / هم ایـن نکتـه را نیک بشـکافتیم
که **تختی** به یک مرگِ خود خواسته / به بسـتر به این خودکشـی خاسته
ز سـاواک بودیـم چـون نارضـا / چنیـن داوری بودمـان و قضـا

۱۳۰- الهی‌نامه به یاد قهرمانان ملی

بـه سـوک بـزرگان بنالـم ز دل / که شـد جان‌شـان با خـدا متّصل
خدایـا به شـیران دشـمن شـکار / که ایـران بـه ایشـان بـود وامدار
بـه ارواح آن قهرمانـان راد / که دادنـد خوش داد مـردیّ و داد
بـه تختِ روان و بـه بخـت جوان / بـه عقـل ردان و بـه فـرّ گـوان
بـه آزاده زن‌هـای صاحـب خـرد / بـه مـردان آزاده‌ی راد رد
بگویـم یکایـک ز گنـدآوران / ز **روئین‌تـن** و **زنگـه‌ی شـاوران**
ز **سروین** و **سـیندخت** و **گردآفرین** / ز **رامیـن** و **کـی‌آرش** و **آرمیـن**
ز گردن‌فـرازان یزدان‌شـناس / کـه گویند هـر دم خدا را سـپاس
ز خون سـر و دسـت آن شـیرمرد / کـه تا پـایِ جـان ایسـتد در نبرد
ز زخـم جگرسـوز **سـهراب** گُـرد / کـه از رزم **رسـتم** دگر جـان نبرد

ز خـــون **ســـیاووش** و **کاووس** کـــی ز بانـــگ درای و ز آواز نـــی
ز ســـیمرغ و **زال زر** نامـــدار ز **رســـتم**، بـــه پیـــکار **اســـفندیار**
ز **کاوه** یـــل راد ایران‌پرســـت که بُد کاویانی درفش‌اش به دســـت
ز آن **آفریـــدونِ** ضحّاک‌بنـــد کـــه بـــودی ز داد و دهـــش ارجمند
ز **جمشـــید** و آن فـــرّه‌ی ایـــزدی کـــه برکنـــد بیـــخ کـــژیّ و بـــدی
از آن یـــل کـــه از خطه‌ی خـــاوران همـــی تاخـــت تـــا مـــرز هامـــاوران
ز **آرش** که جان باخت در ســـنگرش فـــدای وطـــن کـــرد جان و ســـرش
ز **کـــورش** کـــه برکنـــد بنیـــاد شـــر بـــه فرمـــان نغـــز حقـــوق بشـــر
از آن **داریـــوش** و از آن **کامبیـــز** ز **گیـــو** و **خشایارشـــای** عزیـــز

۱۳۱- وقایع سیاسی عصر سلطنت محمدرضاشاه

سخن هست هرچند تاج سرم / سخن را در این‌جا به پایان برم
مبادا که پرگویم و بد شود / یکی ده شود نیز ده صد شود
به پایان برم قصه‌ی خود دگر / که موی سپیدم برآمد به سر
مرا سال از شصت برتر گذشت / چو شصت آمدم، آبم از سر گذشت

***

چو در ۲۷ آمدم در وجود / شهِ ما **محمدرضا شاه** بود
سی و سه در آن سال، شه سال داشت / به تغییر مشروطه همت گماشت
از آن کرد حقّ وتو را طلب / که منحل کند پارلمان بی‌سبب
چنین کرد و بس نیز بی‌جا نمود / که خود بست از آن، راهِ گفت و شنود
چنین کرد و در نیمه‌ی بهمن‌اش / به تیری همان سال زد دشمن‌اش
نیفتاد آن تیر اگر کارگر / وگر جَسْت شاهنشه از آن خطر
ببستند آزادگان را به زور / و احزاب گردید دور از حضور
گرفتند **کاشانی** پیر را / که او کرده کنکاش و تدبیر را[1]
سپس انتخابات کردند جور / ولی انتخابات‌شان شد به زور
مصدّق همی شد به آن معترض / که مشروطه زین ره شود منقرض
هم او جبهه‌ی ملی آماده کرد / به مجلس برآمد چنان شیرمرد
ترور گشت **عبدالحسین هژیر**[2] / سپس **رزم‌آرا**[3] شد «اوّلْ وزیر»

۱- آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی که پس از ترور شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ دستگیر شد
۲- عبدالحسین هژیر (وزیر دربار) که در ۱۳۲۸ به دست حسین امامی ترور شد.
۳- سرلشکر حاجیعلی رزم‌آرا نخست‌وزیر که گویا قصد برکنار کردن شاه را داشته است.

بشد کشته او نیز بر دست شاه / بدین‌گونه فرزند او شد گواه
مرا گفت فرزند او بیمناک / که از شاه شد **رزم‌آرا** هلاک[۴]
علا[۵] آمد و گشت همراه شاه / ز نو شد از او کار ایران تباه
مصدق برآمد سرانجام و گفت / چرا انگلیسی بَرَد نفتِ مفت
همان به که این نفت ملّی شود / همه صنعت آن محلّی شود
چنین کرد و زین ماجرا شد شهیر / وزان پس **قوام** آمد و هفتِ تیر[۶]
به پا خواست ملت که آزاده بود / و هم «دو هزاری‌ش افتاده بود»
مصدّق دوباره به قدرت رسید / ولی خیری از قدرت خود ندید
محمدرضاشاه با کودتا / برانداخت او را به یک پشت پا
اگرچند کوشید دشمن، به‌جدّ / ولی بود ایران‌زمین، مستعد
شد ار **زاهدی**[۷] عامل کودتا / **ریپورتر**[۸] نبودی یکی یا دو تا
از آن بعد آمد ز نو انگلیس / ز کنسرسیوم تا کند لفت و لیس
چو پیمان سنتو به امضا رسید / نشد نزد دشمن وطن روسپید

٤- کامبیز رزم‌آرا (فرزند سرلشکر حاج‌علی رزم‌آرا) به من گفت که قتل پدرش، در ١٦ اسفند ١٣٢٩ نتیجه‌ی توطئه‌ی محمدرضاشاه بوده است.
٥- حسین علا (نخست‌وزیر) که از اسفند ١٣٢٩ (پس از قتل رزم‌آرا) تا ٧ اردیبهشت ١٣٣٠ سمت نخست‌وزیری داشت.
٦- احمد قوام (قوام‌السلطنه) که در پی استعفای مصدق و گرفتن فرمان نخست‌وزیری از محمدرضا شاه با دادن اولتیماتوم «کشتنیان را سیاستی دگر آمد» موجب خشم مردم شد و در پی قیام ٣٠ تیر عزل شد و مصدق دوباره به نخست‌وزیری رسید.
٧- سرلشکر فضل‌الله زاهدی که شاه در ٢٢ مرداد ١٣٣٢ محرمانه با صدور فرمان عزل دکتر مصدق او را به نخست‌وزیری منصوب کرد و چون مصدق از آن فرمان تمکین نکرد، شاه با همسرش ثریا از کلاردشت با هواپیمای اختصاصی به بغداد و سپس رم فرار کرد.
٨- شاپور ریپورتر که خود و پدرش (اردشیر ریپورتر) از جاسوسان موثر انگلیس بودند.

که دشمن به رسم سیا و موساد / شکنجه به ساواک ما یاد داد
امینی برآمد به قصد نجات / که شاید کند حلّ همه مشکلات
ولی شاه ترسید و خودکامه شد / ز خودکامگی زود هنگامه شد
شه آن‌گاه حزبی دو پایه نهاد / که ملّیون و مردم‌اش نام داد
سخن من ز احزاب اگر می‌کنم / خود احزاب را زنده‌تر می‌کنم
بگویم گر از «حزب ایران» خویش / شود قلب ملت ز دردم پریش
که از «جبهه‌ی ملی» محترم / کند دولت و ملّت امروز رم
نمی‌گویم از «حزب پان ایرانیست» / وز «ایرانیان حزب»مان سود نیست
خلاصه شهنشاه با «رستخیز» / همه حزب‌ها را به هم ریخت نیز
ولی پیش از آن هم بسا حزب خُرد / ز احزاب دیگر سبق باز بُرد
چنین گفت شوخی به رسم کهن / که تسخر زدی خود به حزب کهن:
همان «حزب ایران نوین» زنده باد / کمی، «حزب مردم»، همین، زنده باد
علم[9] رفت و شه کرد رفراندمی / همان شیر بی‌اشکم و بی‌دمی
شد از «انقلاب سفید»ش به‌پا / به زور و به سرنیزه بس کارها
سرانجام **منصور**[10] هم کشته شد / **هویدا**[11] سرافراز از این پشته شد

۹- امیراسدالله علم که پس از استعفای دکتر علی امینی در تیر ۱۳٤۱ به نخست‌وزیری رسید و در ٦ بهمن ۱۳٤۱ «لوایح شش‌گانه‌ی شاه و ملت» را به رفراندوم گذاشت.
۱۰- حسنعلی منصور که در پی انتخابات دوره‌ی بیست و یکم مجلس شورای ملی که اکثر آن‌ها از «گروه مترقی» بودند، با حمایت آمریکا در اسفند ۱۳٤۲ به نخست‌وزیری رسید و لایحه‌ی مصونیت سیاسی (= کاپیتولاسیون) آمریکاییان را در مهر ۱۳٤۳ از تصویب مجلسین شورا و سنا گذرانید و سرانجام در اول بهمن ۱۳٤۳ در جلوی در ورودی مجلس شورای ملی ترور شد.
۱۱- امیرعباس هویدا که پس از ترور منصور در بهمن ۱۳٤۳ به نخست‌زیرری رسید و مدت ۱۳ سال در این مسند به عنوان «تدارکاتچی» شاهنشاه آریامهر خدمت کرد و سرانجام در بهمن ۱۳۵۷ به دست نیروهای انقلاب - بدون فرصت محاکمه‌ی جدی و تفصیلی - اعدام شد.

فـرح[۱۲] نایب‌السـلطنه خوانده شـد ولـی ملـت از سـلطنت رانده شـد
چریـکان بکشـتند **جـک ترنـرا** وزان پـس همـان **پل شـفردِ** نرا[۱۳]
چـو **کارتـر** درآمـد به کاخ سـپید ز نـو شـاه لرزید بر خود چـو بید[۱۴]
جیمی کارتر اسـباب تشـویش شد چنان **جان کندی** شـد و بیش شـد
بگفتـا دموکراسـی آییـن ماسـت حقوق بشـر مذهب و دین ماسـت
محق‌انـد مـردم بـه ابـراز حـق بـه انجـام حـق و بـه آغـاز حـق
فروشیم کی بعد از این تانک و توپ بـه ایرانیـان هم‌چـو روس و اروپ
نباشـد درسـت و نباشـد صـلاح که ایـران بگیـرد ز ما بس سـلاح
چـو شـه بـود ضـدّ دموکرات‌هـا خبـر گشـت شسـت وی از کات‌ها
هـوا را چو پـس دید، در، بـاز کرد فضـای سیاسـی مگـر بـاز کـرد
همـی کـرد اعلان بـه بانـگ بلند کزین پـس دهم حقّ هر شـهروند
حقـوق بشـر بایـد از ایـن زمـان در ایـران رعایـت شـود بی‌گمـان

۱۲- فرح دیبا (سومین و آخرین همسر محمدرضاشاه پهلوی) که در ۲۱ اسفند ۱۳٤٥ از سوی مجلسین به عنوان نایب‌السلطنه (در صورت مرگ شاه قبل از بلوغ ولیعهدش) تعیین شد.
۱۳- اشـاره به قتل مستشـاران نظامی آمریکا (سرهنگ جک ترنر و سرهنگ پل شفرد) در ۳۱ اردیبهشت ۱۳٥٤ به دست سه چریک ایرانی.
۱٤- انتخاب جیمی کارتر (از حزب دموکرات) در آبان ۱۳٥٥ به ریاست‌جمهوری آمریکا

۱۳۲- وقایع عصر انقلاب

چریکان ز نو حمله کردند سخت / ز شاه جهان باز برگشت بخت
جوانان ایران ز حق‌محوری / نمودند بسیار افشاگری
به بی‌بی‌سی و سازمان ملل / به اَمْنِسْتی و عفو بین‌الملل
بدادند نام و نشان از کسی / که ساواک کردش شکنجه بسی
تحصن گزیدند در انگلیس / بگفتند با اعتراضی سلیس
که زندانیان سیاسی چرا / چنین نقض حق اساسی، چرا
چرا شاه با خلق بد می‌کند / حقوق بشر را لگد می‌کند
فضای سیاسی اگر باز شد / چرا بسته شیراز و اهواز شد
ساواک است بهر چه با خلق بد / چرا شاه با خلق بد می‌کند
برای دفاع از حقوق بشر / به پا خاست خلقی به رسم حشر

***

به تعویض کابینه اصرار شد / هویدا از آن سوی دربار شد
چو وقت صدورِ صدارت رسید / به **آموزگار** این بشارت رسید
که اینک تو خود صدراعظم شدی / ز تشکیل دولت، معظم شدی
هویدا سرانجام شد برکنار / وز آن ضعف دولت بشد آشکار
هویدا نگویم که بدنام بود / و یا مستبد بود و خودکام بود
ولیکن نگفتی به خسرو خلاف / که شمشیرْش پیوسته کردی غلاف
ز نو خلق ایران به پا خاستند / «شب شعر گوته» بیاراستند
در آن‌جا بسی شاعر با منش / رجز خواند در مهر پنجاه و شش

یکی گفت بیمم کجا از شه است / چو دنیا ز گفتار من آگه است
چو شه با **فرح** شد به کاخ سفید / صدای جوانان به **کارتر** رسید
به ناچار از گاز اشک‌آورش / پر از اشک گردید چشم ترش
به ایران چو برگشت شاه شهید! / **جیمی کارتر** از زحمتِ شه رهید
به جنگ **خمینی** سپس شاه رفت / پراکند خود نامه‌یی سفت و زفت
یکی حمله آورد بر ارتجاع / که سرخ و سیاه‌اند و پر اعوجاج
از آن نامه در قم به پا، شور، شد / به تبریز جمعی سلحشور شد
حکومت نظامی به تبریز، شاه / علم کرد و این نیز بود اشتباه
حکومت نظامی به ارتش سپرد / برآورد **ازهاری** آن مردِ گُرد
سپس نطق معروف خود ساز کرد / به بانگ رسا شاه آواز کرد
که ای ملت پاک‌کردار ناب / شنیدم پیام تو زین انقلاب
شدم انقلابی به‌سان شما / که شاهِ شما راست فرّ هما
بیایید با هم تفاهم کنیم / حکومت ز مردم به مردم کنیم
در این کار الحاح بسیار کرد / به بد بودن خویش اقرار کرد
ز قانون اگر شاه گفتی بسی / نرفتی حدیثش به گوش کسی
چو تاسوع و عاشور آن سال شد / شهان را بتر حال و احوال شد
جماعت تظاهرکنان جمع شد / چو پروانه بر گرد یک شمع شد
خمینی بشد شمع کاشانه‌ها / شهنشاه شد غول ویرانه‌ها
چو **ازهاری** از کار شد ناتوان / شهنشاه آمد به بخت جوان
بشد بخت یارش از آن **بختیار** / به **شاپور** دادی وطن شهریار
ولیکن خمینی‌ش تحریم کرد / دل شاه پر ترس و پر بیم کرد

هویـزر بـه ایـران درآمـد ز روم / شـد ارتش هـم از او جهول و ظلوم
نشسـتِ **گـوادِ لـوپ** ایـن رای زد / کـه ایران توانسـت بی‌شـه شـود
چو شـاه جهان، صحنه را ترک کرد / فروشسـت ارتش دو دسـت از نبرد
بـه تهـران **خمینی** درآمد چو شـاه / کـه دیدنـد تصویـر او را بـه مـاه
بـه فرمـان آن رهبـر بی‌رقیـب / خلایق دگرگـون شـدندی عجیب
مجاهـد اگـر یـا فدایـی بدنـد / چـه ملـی گـرا، زود، فانی شـدند
نظـام دو قطبـی کـه آن روز بـود / بـه ایـن انقلابـات دلسـوز بـود
نه خوش بود اگر خلق بی‌دین شوند / هـوادار روسـیه یـا چیـن شـوند
همان به که زین پس مسلمان شوند / طرفـدار اسـلام و قـرآن شـوند
در آن‌جـا کـه اسـلام گـردد قوی / قوی‌تـر نخواهـد شـدن شـوروی

۱۳۳- وقایع پس از انقلاب

بلـی **شـاه** در رفـت و هـم **بختیار** / خمینـی بـه جـا مانـد بـا اقتدار
چـو تسـلیم شـد ارتـش رزم‌خواه / بشـد نظـم پیشـین چنان پـرّ کاه
بشـد مجلـس خبـرگان برقـرار / نوشـتند قانـون اساسـی مـدار
گـروگان گرفتنـد جاسـوس‌ها / بـه کام ابرقـدرت روس‌هـا
به نـوژه اگـر کودتـا باخـت رنگ / ز **صـدام** آغـاز گردیـد جنـگ
هر آن کس ز هر کیش و مکتب که بود / پـی جنـگ بـا بعثیـان رفـت زود
بنی‌صـدر آمـد اگـر زود رفـت / **رجایـی** اگـر **باهنـر** بـود، رفـت
بیامـد سـپس، **خامنـه‌ای** به جاش / ریاسـت به جمهور گشـتی سزاش

پس از هشت سالی که بس جنگ کرد حکومت بـه آتش‌بـس آهنگ کرد
خمینـی بنوشـید آن جـام زهـر وطـن را رهانیـد از جنـگ و قهـر
خمینـی بمُـرد و کسـی دم نـزد پـس از او چه کس رهبری را سـزد
به هـم برنشسـتند پـس خبرگان گزیدنـد سـیّد علـی زان میـان
پس این رهبری رهبر کشـور است و ۲۳ سـال اسـت کو رهبر اسـت
بکـردی سـپس **اکبـر هاشـمی** رئیسـی بـه جمهور و پـس **خاتمی**
کنـون نیـز **محمـودِ احمدنـژاد** ریاسـت بـه جمهـور را شـد نماد
همـان هر یکی زین سـه عالی‌مقام دو دوره ریاسـت بکـردی تمـام
همه هرچه گویم از اینان کم اسـت کز این هر سه، ایران پر از ماتم است
وگـر خاتمـی بـود آزاده‌مـرد صیانـت از آراء مـردم نکـرد
به هشـتاد و چـار آن خردمندِ گُرد حکومـت بـه **احمدنـژاد**ان سـپرد
بدیدم که در سـال هشتاد و هشت چه‌هـا بـر سـر ملـت ما گذشـت
چو شـد خلق ایران به حق معترض بشـد ریشـه‌ی معدلـت منقـرض
چـو کرّوبـی افتـاد ناحق بـه چاه چنان موسـوی خلق شـد دادخواه
همـه جبـر بـود و همـه زور بـود کـه چشـم حقیقت‌نگـر کـور بود
بدیـدم به چشـمان خـود در گذر که چون شحنه می‌کوفت ما را به سر
گـرم عمـر فانـی نمایـد وفـا بگویـم بـه شـهنامه زیـن ماجـرا

***

در اندیشـه‌ام سـخت از روزگار ندانـم چـه پیـش آورد کـردگار
ندانـم کـه گیتـی چه پیـش آورد چـه بهـر مـن از نـوش و نیـش آورد
بـه بحرانـی افتـاده‌ام از بـلا ندانـم چه‌سـان وارهـم ز ابتـلا

به چنگی دگر ناخدا چنگ زد / دوباره مگر دست بر جنگ زد
چو کشتی‌ش، بی‌هندل و ترمز است / پی بستن تنگه‌ی هرمز است
چه تحریم شد نفت ایران‌زمین / شد ایرانی از مرد و از زن غمین
گران شد ز نو نرخ پوند و دلار / گران نیز شد سکّه در یزد و لار
۴۳۵۰ گران گشت کاغذ، گران گشت چاپ / گران گشت موسیقی جاز و پاپ
گران گشت قرآن، گران شد دعا / گران نرخ مدّاح پرمدعا
فقط نرخ شهنامه‌ی من کم است / که سست است شعرم اگر محکم است
نشد شعر ما هیچ‌کس را پسند / نپرسد کس از من که شعرت به چند
هم آن کس که بی‌میل و بی‌ذوق نیست / برای خریداری‌اش شوق نیست
۴۳۵۵ پشیمانم از عمر بسیار خویش / چو اندیشم از کار و کردار خویش
بسی شعر نیکو اگر ساختم / به کاری نکوتر نپرداختم
گرفتم ز خورشید اگر نیز نور / نشد گرم نان من از این تنور
وگر نیز رفتم سوی بوستان / نچیدم گلی از بر دوستان
ز بوی گل ار مست می بودمی / کنار گلستان نیاسودمی
۴۳۶۰ چه حاصل که شصت و سه بر شد ز سال / نشد بهترم سال آخر، خصال
مرا سودی از شعر گفتن نبود / که گفتن چنان کار کردن نبود
مرا شعر باشد همانا شعار / که نبود مجال دگر بهر کار
نه فرصت به تدریس در مدرسم / نه گردد مددکار هرگز کسم
فعولن فعولن فعولن فعول / چه حاصل مرا از فروع و اصول
۴۳۶۵ ز من گر بتابد چو خورشید نور / تواند چه دیدن ز من چشم کور
وگر نام من بر رود تا به چین / کجا یار گردد مرا اهل کین

چنیـن بـود بـاری مرا سرنوشـت / کـه آیـم بـه دوزخ مگـر از بهشـت
بهشـت اسـت آن‌جا که آزار نیست / کسـی را همـی با کسـی کار نیسـت
بـه هر دین و مذهب به هر کار و بار / تـوان زیسـت بـا عـزت و اعتبـار
نه کس خوانـدت ناحسـن، ناامین / نه پرسـد تـو را چیسـت آییـن و دین
به شایسته‌سـالاری و حسـن عمل / توانـی شـدن اوسـتاد اجـل
بلـی هـر کجـا نیسـت آزادی‌ات / میسّـر نخواهـد شـدن شـادی‌ات
بشـر را نیـاز اسـت در هـر کجـا / بـه آزادی و آرزو و رجـا
بشر نیست حیوان که با خواب و خور / شـود معـده و روده‌اش چـون کـه پُر
نخواهـد ز دنیـا دگـر هیـچ چیـز / بـد و نیـک ندهـد یکایـک تمیـز
بشـر طالـب حـق و آزادی‌اسـت / کـه آزادی‌اش مایـه‌ی شـادی اسـت
ز آزادی آری بشـر شـاد شـد / ز آزادی این‌گونـه اسـتاد شـد
ز آزادگـی، عشـق پیـدا شـود / پـی عشـق‌ورزی مهیـا شـود
شـود مرد، شـاهی به اقلیم عشـق / زنـی، برنشـیند بـه دیهیـم عشـق
ز آزادگـی کشـور آبـاد شـد / وز او مـرد بـا دانـش و داد شـد
چـو فرهنـگ ایران شـکوفا شـود / گل و غنچـه‌ی معرفـت وا شـود
همـه ابتـکار و همـه اکتشـاف / شـود کار شـفاف و بی‌رنـگ و صـاف
همـه کار و بـارت نکـو می‌شـود / فزونـت همـی آبـرو می‌شـود
بشـویی تنت را به مشـک و گلاب / بنوشـی ز جـام خـرد چـون شـراب
دگر جان تو پر ز تشـویش نیسـت / که همسـایه‌ات چون تو درویش نیست
بـه جـان تـو دیگـر گزنـدی مباد / بـر آزادی‌ات هیـچ بنـدی مبـاد

۱۳۴- سیلی‌ها و کتک‌کاری‌های سیاسی

چه گویم که چون انقلابی شدیم / دچار جدالی حسابی شدیم
کتک‌ها ز **غفاری**[۱] و یاغیان[۲] / **معین‌فر**[۳] همی خورد و **صباغیان**[۴]
همی نیز در مجلس سومین / بزد **بهمنی**[۵] سیلی آن چنین
نماینده‌ی رامهرمز بزد / کفیل کشاورزی[۶] باخرد
و در مجلس پنجم از سروری / به **نوری**[۷] بزد سیلی آن دیگری
چنان چون که **جمشیدی** نامور[۸] / همی کوفت سیلی به روی نظر[۹]
سپس باز در مجلس هفتمین / بزد **شافعی**،[۱۰] **اعلمی**[۱۱] را ز کین
از آن بعد در مجلس هشتما / که باشد نماینده‌ی مردما
به وقتی که آن دکتر آکسفورد / که **کردان**[۱۲] بدی نام آن غیر کرد
وزارت بدش پایگاه بلند / به جعل مدارک یلی ارجمند
به جای خودِ دکترِ آکسفورد! / نماینده‌اش چند سیلی بخورد

۱- هادی غفاری (نماینده‌ی روحانی مجلس در اولین دوره‌ی پس از انقلاب)
۲- جمع یاغی (از تنگی قافیه و نه به قصد انشاء)
۳- مهندس علی‌اکبر معین‌فر
٤- مهندس هاشم صباغیان (وزیر کشور دولت موقت)
۵- بهمنی (نماینده‌ی مجلس از رامهرمز)
٦- طباطبایی (معاون وزارت کشاورزی)
۷- شیخ عبدالله نوری (وزیر کشور کابینه‌ی سید محمد خاتمی)
۸- محمدحسن جمشیدی (نماینده‌ی روحانی بهشهر)
۹- قدرت‌الله نظری‌نیا (نماینده‌ی روحانی کنگاور)
۱۰- شافعی (نماینده‌ی مرند)
۱۱- اکبر اعلمی (نماینده‌ی تبریز)
۱۲- علی کردان (وزیر کشور) که به دروغ خود را «دکتر» نامیده بود و مدعی بود از آکسفورد مدرک دکتری دارد.

زد او را نماینـده‌ی شـهرضا همـان **زارعـی**[۱۳] بی‌بـلا و قضـا
نماینـده‌ی دولـت محتـرم همـی بـود **عباسـی**[۱۴] و کـرد رم
هـم آن‌گاه **روحـیّ عباسـپور**[۱۵] درافتـاد بـا **طاهـری خـان** بـه زور[۱۶]
کنـون نیز در این زمسـتان سـرد ز نـو گـرم گردیـد کار نبـرد
سـه قوه بـه هم گـرم پیکار شـد دو قـوّه ز دولـت طلبـکار شـد
شـد احضار، دولت به مجلس همی مگـر تـا طـلا سـازد آن مـس همی
مـرادی[۱۷] در ایـن کار زد چانه‌هـا هدفمنـد چـون خواسـت یارانه‌ها
غلـط بـود آمـار و ارقـام او وز ایـن برنیامـد همـی کام او
حسـینی[۱۸] وکیـل فریمانیـان درآورد آمـار نـو از میـان
مـرادی چـو آمـار او را نخوانـد و بـا طعنـه خـود را از آن‌هـا رهانـد
زد او را حسینی به دست و به مشت کـه گفتی همـی خواهد او را بکشـت
مـرادی هـم البتـه در او، فتـاد بـه ضـرب و به شـتم و لگـد، رو نهاد
هم ایـن دو چنان یک‌دگـر را زدند کـه گویـی دو تـن مـرد نابخردنـد
مـرادی بگفتـا کـه این نارواسـت ط... اسـت این‌جای، مجلس کجاست؟
بـه عدلیـه بایسـت شـاکی شـدن کـه مجلس شـده جـای سـیلی‌زدن

۱۳- زارعی (نماینده‌ی مجلس از شهرضا)
۱٤- عباسـی (نماینده‌ی دولت که دفاع از عضویت کردان به سـمت وزیر کشور در مذاکرات مجلس به عهده‌ی او بود.)
۱۵- روح‌اله عباسپور (نماینده‌ی قزوین)
۱٦- امیر طاهرخانی (نماینده‌ی تاکستان)
۱۷- بهروز مرادی (رئیس سازمان هدفمندی یارانه‌ها)
۱۸- سید حسین حسینی (نماینده‌ی فریمان)

۱۳۵- طنز

امین را بشد خوش‌خوشان زین خبر / که شاید شود نوبت ما مگر
به ما هم رسد چند سیلیّ و مشت / که این حسرت سیلی‌ام، پاک، کُشت
چو اینک که انتخابات شد / دل و روده از سیلی اسقاط! شد
دلم باز خواهنده‌ی مجلس است / که سیلی‌خوری حق این مفلس است!
خدای‌ام برآرد مگر این هوس / کند روی سیلی‌خور من ملس
نماینده‌ی شهر تهران شوم / ز مشت و لگد تیرباران شوم
اگر قسمت من نماید خدا / که راهم به مجلس فتد ز ابتدا
خورم بعدِ تحلیف، سیلیٌ داغ / – غلط می‌کنم – بلکه چوب و چماق
خدایا مفرما حقم را هدر / درآور ز صندوق امین را به در
تو دانی که این بنده سیلی‌خورم / ز سیلی‌ست این روی خندان پُرم
اگر بنده هم مثل ارباب هوش / به مانند انسان نه مثل وحوش
نماینده‌ی کلّ دنیا شوم / به مجلس کتک را مهیا شوم
کتک را کنم نوش‌جان هر کجا / نیوشم به جان هرچه فحش و هجا
دلم گشته یک ذرّه بهر کتک / کتک‌ها کنم نوش جان در ونک
به قلهک زنندم ز نو چند دست / شوم از کتک‌خوردن خویش مست
خورم بارِ دیگر کتک در کرج / بخوانم به زندان دعای فرج
خورم سیلی و مشتِ جانانه‌ای / از اردنگ برخورده پیمانه‌ای
کنم نوش جان سیلی دلپذیر / نگردم ز سیلی‌خوری هیچ سیر

مرا سیلی از نان شب اوجب است / وگر روز من تارتر از شب است
مرا روی از سیلی ار نیلی است / دلم باز خواهنده‌ی سیلی است
خدایا از این نعمت خوردنی / به ما نیز فرما کرم صد منی
خدایا چه دیدی ز ماها خطا / که سیلی نکردی به ماها عطا
به ما کن عطا سیلی بیش‌تر / مزن بیش بر قلب ما نیشتر
نمایندگان‌اند سیلی‌خوران / وزیران و جمع ز ما بهتران
چرا ما بمانیم محروم از آن / خدایا بده سیلی رایگان
امین نیز انسان نه گاو و خر است / چرا سهم سیلیِّ او کم‌تر است
چه باشد گناه من بینوا / که بی‌سیلی‌ام بنده و بی‌دوا
خوشم آید از سیلی خوش‌خوراک / وگر گوش من پاره گردد چه باک
من البته از ذات حق دل‌خورم / شده دل به حق زین اهانت پرم
که بهر چه سیلی‌م کم داده‌اند / به سیلی نخوردن قسم داده‌اند
عزیزان بیایید و همت کنید / در این انتخابات شرکت کنید
پی خوردن سیلی بیش‌تر / نماینده سازید این نرّه خر
از این‌جا و آن‌جا گزارش دهید / دو خروار آرا سفارش دهید
مبادا که سیلی خورم کمترک / و یا سهم من کم شود از کتک
امین هم یکی تن ز خلق خداست / خورد سیلی ار توی مجلس رواست

۱۳۶- مفاخره از خدمت‌های فرهنگی

مـرا طنـز گفتـن سـزاوار نیسـت / که شهنامه در خورد این کار نیست
بـه شـهنامه گویم سـخن‌های نغز / کـه آن را پسـندد خداونـد مغـز
زهـی پایـه‌ی نظـم شـهنامه‌ام / که گرم این چنیـن کرده هنگامه‌ام
پـی افکندم ایـن کاخ و کردم رصد / کـه از سـربلندی بـه کیوان رسـد
نبـودم اگرچـه ز مـا بهتـران / مـرا کـرده دانـش ز نیک‌اختـران
منـم آفتـاب بلنـد آسـمان / که تابـد وجودم به هـر خان و مان
بس از چیـن و روم‌اند شـاگرد من / چـو پروانـه، گردنـد بـر گـرد من
از آنـان یکی تـن **یو گوی‌لـی**[1] بُوَد / که از چین رسـیده است و عالی بود
ز من خواسـت تا اوسـتادش شـوم / در ایـن رزم امیـر سـتادش شـوم
نویسـم بـه تقریـظ او نامـه‌ای / بینگیـزم از نامـه هنگامـه‌ای
بشـد چاپ از من بـه چین و به روم / سـخن‌ها بسـی در علـوم و رسـوم
نگویـم در این‌جـا ز خـود بیش‌تر / که بـر قلـب دشـمن زنم نیشـتر
وگـر گاه خـود را صـدا می‌کنـم / همـان حـق خـود را ادا می‌کنـم
نگویـم که دشـمن چه‌هـا می‌کند / و یا دوسـت خود چیست تا می‌کند
ز دشـمن چه واگویم‌ات یا ز دوست / بـه لب خنده و گریه‌ام در گلوسـت
عزیـزان من چون چنیـن می‌کنند / چه‌هـا دشـمنان با **امیـن** می‌کنند
خـدا را از این بنده باشـد سـپاس / کـه شـکرش نمی‌آیـدم در قیاس

۱- دکتـر یو گوی لی (مدیر بخش زبان و ادبیات فارسـی دانشـگاه مطالعات خارجی پکن، جمهوری خلق چین) که مدت ٦ ماه در کلاس‌های حافظ‌شناسـی و مثنوی‌پژوهی ما در دفتر دایرةالمعارف ایران‌شناسـی و انجمن ادبی ایران شـرکت می‌جست و کتاب‌های او از جمله آشـنایی با فرهنگ ایران، کتاب درسی زبان و ادبیات فارسی (سطح عالی) و ... با مقدمه‌هایی به قلم من و دکتر غلامرضا ستوده در چین چاپ شده است.

۱۳۷- مناجات پایانی

الهی به گردان با داد و دین / کز ایشان شد ایران بهشت برین
خدایا به **فردوسی** پاکزاد / که شهنامه گفتن به من یاد داد
که شهنامه‌ی من به عشق وطن / بماند ز من یادگاری کهن
کند زنده این نامه فرهنگ ما / همان شعر و آواز و آهنگ ما
وطن، خان و مان است و بنگاه ما / وطن یعنی این جان آگاه ما
اگر دانش و بینشات آرزوست / وطن را چنان مادرت دار دوست
گر اندیشه‌ی میهن‌ات در سر است / چنان دان که میهن تو را مادر است
ز پستان مادر چو خوردی تو شیر / مبادا بمانی به رویش دلیر
چو خوردی از این باغ پرمیوه بر / مبادا بگیری به دستت تبر
همانا تو زین شاخ بر خورده‌ای / نبینم کز این باغ سر خورده‌ای

***

۱۳۸- استشهاد به شعر علّامه دهخدا

مبـادا ز عشـق وطـن کـس جـدا که خـوش گفت **علّامـه‌ی دهخدا**:
«اگـر ناتوانـی و گـر زورمنـد بـه نـام وطـن بایـدت سـر بلنـد
گرفتـم ز هـر جنـس برتـر نی‌ای خـود از ماکیـان نیز کم‌تـر نی‌ای
ندیـدی چه‌سـان داد سـاز نبـرد چـو انگشـت بر لانـه‌اش بُـرد مرد
هنـوزم ز خردی به خاطر دراسـت کـه در لانـه‌ی ماکیان برده دسـت
به منقارم آن سـان به سختی گزید که اشکم چو خون از رگ آن دم جهید
پـدر خنده بـر گریـه‌ام زد که: هان وطـن داری آمـوز از ماکیـان»

***

مـن از دهخدا کردم ایـن نکته وام کـه ختم کلام اسـت و حجت تمام
مـرا شـرم بـادا از آن ماکیـان اگـر دل ببـرّم ز ملـک کیـان
اگـر مـن نـه از دهخـدا کمتـرم ولـی گفتـه‌ی او شـده بـاورم
وگـر چنـد از این قوم دل‌خسـته‌ام بـه ملیـت خویـش وابسـته‌ام
بریـدن ز میهـن نـه آیین ماسـت کـه حب‌الوطـن تا ابد دین ماسـت

***

بـه پایان چو دفتر در این‌جا رسـید دوبـاره شـدم گـرم عشـق و امید
امیـدم بـه فـردای بهتـر بـود کـه زیـن بهتـرم بـاز دفتـر بـود
منـم عاشـق دوسـتدار وطـن خـوش و خـرّم از کار و بـار وطـن
چـو بینـم بـه تاریـخ ایران‌زمیـن شوم شـاد و گویم به خویش آفرین

اگـر جنبـشِ عصـر مشـروطه بود / از آن شـادمانه بخوانـم سـرود
وگـر جنبـش ملّـی نفت ماسـت / همی سـرفرازم از آن حرف راسـت
بـه آینـده‌ام نیـز امّیـدوار / نـه مأیوسـم از رحمـت کـردگار
کـه ایـران دوباره گلسـتان شـود / همـه هرچـه خواهد دلم آن شـود
۴۴۹۵ ز نـو بـاز گویـم حدیـث دگـر / کـه شهنامه‌سـازی کنـم مختصـر
مـن ار شـاعرم، شـاعر دیگـرم / ز شـهنامه‌ی خویـش نـام‌آورم
بـود شـعر مـن، اختری پر شـکوه / کـه در استواری‌سـت ماننـد کـوه
نه چـون اهـل تزویـر و زور و زرم / بـه حـق، شـاعر ملّـی کشـورم

بخش هشتم

تاریخ ادبیات و هنر: چهره‌های فرهنگی، ادبی و هنری

۱۳۹- دیباچه در اهمیت سخن

ز نـو از سـخن پرچـم افراشـتم ز راز جهـان پـرده برداشـتم
مرا از سـخن شـادی و خرّمی‌ست سـخن برترین شـاخص آدمی‌ست
از او جان هرکس شـود سرد و گرم وز او هر کنشگر شـود سخت و نرم
از او می‌گرایـد بـه هر رنـگ و بوی وزو زن شـود آرزومنـد شـوی
از اوی اسـت ترکیـب هـر دفتری وز اوی‌سـت فرهنـگ هر کشـوری
بـه نطـق اسـت آدم بِـهْ از جانور کـه حیـوان ناطق، شناسـی بشـر
چو فصل ممّیز، سـخن‌گویی اسـت سـخن را سـتودن ز نیکویی است
همـان گر گرامی‌سـت اندیشـه‌یی نـدارد بـه غیر از سـخن ریشـه‌یی
سخن گو که دانندْت منظور چیست زبان بسـته را خانه جز گور نیسـت

***

سپاسـم به یـزدان ز ژرفـای جان کـه دادی قلـم را بـه مـن ارمغان
نوشـتن بـود ارمغانـم ز دوسـت که «نون و القلم»، ویژه سوگند اوست
چو ایـزد به مـن تحفـه دادی قلم زدم از قلـم بـر دو عالـم، علـم

نوشتن اگر خود الفباستی | سرودن، پریدن به دریاستی
از این شعرِ تر موج دریا شدم | شنا را به دریا مهیا شدم
اگر شاعری بند و دام من است | از او تا ابد زنده نام من است

***

سخنگوی چون باغبانی بود | کزو باغ جان سبز و خرم شود
در این باغ، فردوسی پاک‌زاد | نهال بسا سرو و افرا نهاد
از ایدر که او گرم گل‌پروری‌ست | بهین باغبان زبان دری‌ست
از این باغ هر کس که برمی‌خورد | از این میوه‌ها بیش‌تر می‌خورد
من او را کنون جانشین آمدم | به تقلید آن بی‌قرین آمدم
چو طبع من این نغمه آغاز کرد | به شهنامه‌سازی سخن ساز کرد
چو شاهین به اوج فلک پرکشید | قلم بر سخن‌های دیگر کشید
درافکند در سر از این نغمه شور | که میزان عقل است و تست شعور
چو از جان و دل دوست دارم وطن | بگویم هم از میهن خویشتن
از اندیشه ژرف خود خوشدلم | وز آن حل کنم هر زمان مشکلم
نگه کن به امروز و دیروز ما | به اندیشه و بخت پیروز ما
نظر کن به آن کاویانی درفش | که از فرّ او دشمن آمد بنفش
همان تخت و دیهیم شاهنشهی | که دادی‌ش یزدان فر و فرّهی
مبادا شوی بی‌وطن گرچه هست | تو را ره به بس کشورِ دور دست
گر ایران کنون هم‌چو دیروز نیست | وگر نیز این آش، لب‌سوز نیست
نشاید رها کردن این خانه را | شکستن چه پیمان چه پیمانه را
اگر شحنه کلک **امین** را شکست | هنوز است از نشوه‌ی باده مست

ز جـام خـرد بـاده سـر می‌کشـم / بـه اوج فلـک بـاز پـر می‌کشـم
به قانون عشـق و به ناموس عشـق / سـخن‌ها بگویـم ز قاموس عشـق
عـروس سـخن بـاز آذیـن کنـم / سـخن نـو ز فرهنگ و آییـن کنم
سخن‌گسـتران تـا سـخن گفته‌اند / سـخن کی بـر آیین مـن گفته‌اند

۱۴۰- سرآغاز شعر در ایران

سـرایش ندانـم کـه؟ آغـاز کـرد / درِ شـاعری را چـه کـس بـاز کرد
بدانـم کـه چـون شـعر آغاز شـد / سـخن خود به موسـیقی انباز شد
همـه وردهـای کهـن شـعر بـود / سـرودِ خـوش انجمـن شـعر بود
سـرود **سـلیمان** بـه تـورات در / نباشـد مگـر شـعر زیبـای تـر
بخوانـد همان شـعر هنـدو به کام / چو بر گرد بت می‌کند «رام - رام»[1]
مناجـات منظـوم **زرتشـتِ** راد / همـان گات‌هـا شـعر بُـد در نهاد
سرود «اَشِـم وَ هو»[2] ار شعر نیست / بفرمای تا خود به جز شـعر چیست
مزامیـر **مانـی** همـه شـعر بـود / همـه شـعر بود و شـعور و سـرود
در ایران، سـخن، از هنرها سر است / کـه سـرمایه‌ی ملّی کشـور اسـت
بـود نثـر و نظـم ار به‌هنجارتـر / بـود کفـه‌ی نظـم پربارتـر
نوشـتن اگـر نعمـت داور اسـت / سـرودن از آن نیـز هم برتر اسـت

۱- «رام – رام»، اوراد نیایـش هنـدوان در برابر بت‌ها، چنان‌که بیدل دهلوی گفته اسـت: این رام – رام نیست، همان الله است.
۲- «اشم وهو» بخشی از گات‌های اوستا که ابراهیم پورداود آن را به فارسی در قطعه شعری، ترجیع‌سازی کرده است.

۱۴۱- یادکرد شاعران و نویسندگان

سخن گویم از شاعران کهن — که آغاز کردند شعر و سخن
ز کوری اگر **رودکی** رنجه بود — چو مومش سخن نرم در پنجه بود
دقیقی در این پهنه بس سخت تاخت — که گشتاسب‌نامه بسی نغز ساخت
نگه کن به چامه‌سرایان پیر — به نظم سخن پهلوان و دلیر
نگه کن به **فردوسی** پاک‌زاد — که رحمت بر آن تربت پاک باد
به **سعدی** و **حافظ**، سپس **مولوی** — به دیوان شمس و سپس مثنوی
نظامی همان شاعر انجمن — ز شیرین و خسرو سرودی سخن
نظر کن به، **بوطاهر** و **بوسعید** — به بسطام بین تربت **بایزید**
رباعی سرودند **خیام**‌ها — بگفتند از کوزه و جام‌ها
ببین در ثناخوانی **عنصری** — همی بین هجاگویی **انوری**
به جدّ دید باید، به طنز **عبید** — شد آگاه باید ز جُندِ **جنید**
به **غزّالی** و **رازی** و **فرخی** — به زیبارخان پر از گلرخی
به **فارابی** و **رازی** و **بوعلی** — به آن **نعمت‌الله** شاه **ولی**

***

یکی بین به سوی نیاخاک من — همان خطه‌ی بیهق پاک من
ببین **بیهقی** را به چشم خرد — که نثری فراتر از او نگذرد
نگویم به من بین که خودبین نی‌ام — همان هیچ در خوردِ تحسین نی‌ام
نگه کن به پیر خرد **کاشفی** — ببین ذکر او از جلی و خفی
همان واعظ دانشومند راد — که بودی به چندین هنر اوستاد
از آن پس نگه کن به چشم خرد — به بس دانشومند استادِ رد

به اهل طرایق که اهل حق‌اند / به مصدر که اینها از او مشتق‌اند
به **اسرار** سرزنده‌ی سبزوار / سَرِ سربدارانِ سر روی دار
به **ابن‌یمین** بین و **ابن امین** / که بر جان‌شان باد صد آفرین

۱۴۲- در ستایش سخن و ارزش شعر

به حکم خدای سخن‌آفرین / که باشد کلامش: کتاب مبین
خداوند چون آفریننده است / خدای جهان هم نویسنده است
سلیمان به تورات خواند نشید / ز زرتشت باید اوستا شنید
به قرآن چو فرمود: نون والقلم / بخوان نیز انجیل و تورات، هم
ز اسماء حسنی، سخن شد تمام / خدای زبان شد خدای کلام
اگرچند قرآن ز شعر است دور / ولی شعر ما هست عین شعور
اگر شاعران، مرده یا زنده‌اند / ز شعر و سخن جمله پاینده‌اند

***

شب آمد ولی خوابم از سر پرید / که بر شعر نو داد طبعم نوید
نخفتم همه شب که خوابم نبرد / ز مهتاب زی آفتابم نبرد
همه شب بماندم به بستر جلیس / گه از رُم سخن رفت و گه انگلیس
سحرگه پیام مؤذن رسید / که صبح است و مهر درخشان دمید
اگر بسترت نیست جز خاره سنگ / از این پس مبادا دلت هیچ تنگ
ز جا خیز بختت دوباره دمید / که خواهم تو را جامه‌یی نو برید
مگر نو کنم از سخن، جامه‌ات / که خوش‌تر ز هر جامه، شد چامه‌ات
تو را جامه گر کهنه ور نو بود / نه چون شعر شیرین و خسرو بود

***

بجوشد ز شعرم چو آب حیات / چه غم گر مرا نیست نقل و نبات
ز ژرفای دل گوهر آرم برون / که کان معانی‌ست در من درون
۴۵۸۵ ز گنج سخن گوهرافشان شوم / همان کت نیاید به وهم، آن شوم[1]
چنان نوح کشتی برانم بر آب / گر از آب گردد جهانی خراب
برآشوبم از شعر بیدارگر / دل‌آشفتگان را به بحر و به بر
کنم باز، گویم چو این گفته را / ز خواب گران دیده‌ی خفته را
به فکرت چنان گرم ایما شوم / که در چشم مردم معما شوم
۴۵۹۰ بپرّم در آفاق شعر و شعور / که دارم از این شعر فخر و غرور
چو **آرش** به عشق حریم وطن / ببازم به تیری سر خویشتن
برآرم به شیخان و شاهان نهیب / که کردند ما را ز حق بی‌نصیب
منم **کاوه**‌ی پر دل دادخواه / که ضحاک دون را نگردم گواه
اگرچند شاعر، نه آهنگرم / یکی کاویانی درفش آورم
۴۵۹۵ گریزد چو **ضحّاک** جادو ز من / به البرز کوه‌اش ببندم رسن
وگر باز خیزد از آن‌جا به جنگ / به کامش فشارم خدنگ شرنگ
همانا خدایی که جان آفرید / مرا این زبان در دهان آفرید
کنون شعر تر آورم میهنی / چنان پرچم کاوه از روشنی
از این شعر روشن‌تر از آفتاب / ببندم همی ره بر **افراسیاب**
۴۶۰۰ وزین شعر پرمایه‌ی روشنا / کنم تیره چشمان اهریمنا

۱– اقتباس از مولانا: بار دیگر از ملک پران شوم / آن‌چه در وهم تو ناید آن شوم

وز ایـن پارسـی چامـه‌ی تابنـاک / کنـم خیـل ضحاکیـان را هـلاک
بـه شـهنامه‌ام گوهرافشـان شـوم / چه گویم که خورشید رخشان شوم
حسـینام گـر و پـور پیغمبـرم / ز سـوک **سـیاووش** یـاد آورم
گـر آیـد ز دشـمن به جانـم گزند / نمانـم پریشـان نمانـد نژنـد

۱۴۳- پدر ملت ایران: کورش و فردوسی

دو مردنـد ایرانیـان را پـدر / که شـد شـام ایران از ایشان سحر
یکـی کـورش، آن شـاهِ ایران‌مدار / دگـر نیـز فردوسـی نامـدار
بنـا کـرد کـورش گـر آییـن داد / سـخن نیـز فردوسـی آییـن نهاد
یکی در سـخن و آن به قانون نیک / ندارنـد در کار خودْشـان شـریک
یکـی مـرد نامـی ز جنـگ‌آوران / دگـر در سـخن پیـر دانشـوران
یکـی سرکشـان را کشـیده به بند / دو دیگر ز شـعر و سـخن سـربلند
از او چون وطن از سخن زنده گشت / «زمین‌شش‌شدوآسمان‌گشت‌هشت»
چنـان خـمّ می تـا بـرآرد خروش / دهـد مـژده‌ام هـر زمانی سـروش

۱۴۴- اشاره به فردوسی و شاهنامه

سـخن بازگویـم ز اسـتاد تـوس / همـان پیـر دانشـور راد تـوس
از او گر از این بیش گویم، رواسـت / ز بـس در دل و جانم از او نواسـت
چنان پُر ز فردوسـی‌ام شـد ضمیر / کـه آید مـرا یـاد خـود دور و دیر

سخن‌های فردوسی ار کس شنید / نگردد ز ایرانیان ناامید
بسی رنج بردی در آن سال سی / وطن زنده کردی بدین پارسی
شد از رنج سی‌ساله‌اش استوار / ستون‌های اندیشه، آزادوار
اساطیر ایران از او جان گرفت / وز او شعر و فرهنگ سامان گرفت
۴۶۲۰ ز **شهنامه** شد زنده لفظ دری / فری بر چنان اوستادی، فری
در آن روزگار پلشت پلید / که بودی جهان پر ز گفت و شنید
چه خوش گفت فردوسی راست‌گوی / ره رستگاری بجویم از اوی:
«جهان را نباید سپردن به بد / که بر بدکنش، بی‌گمان بد رسد
مکن بد که بینی به فرجام، بد / ز بد گردد اندر جهان، نام، بد
۴۶۲۵ اگر بد کنی جز بدی ندروی / شبی در جهان شادمان نغنوی»
چنین پندها دادی استاد توس / کز آن **شاه محمود** خوردی فسوس
بدو گفت سلطان که رستم منم / که بر دار، سرها به ری می‌زنم
چو لشکر کشم سوی هند از هرات / غنائم بیارم بس از سومنات
فرو شوی آن قصه‌ی باستان / بگوی از فتوحات من داستان
۴۶۳۰ چو بشنید **فردوسی** این لاف او / همی کرد بر چرخ گردون تفو
که اینک یکی بنده‌ی ناسپاس / به **رستم** کند خویشتن را قیاس
بگفتا که من مادح رستمم / نه مدّاحِ شاه از پی درهمم
همین گفت و از شاه برگاشتی / لوای سفر باز افراشتی
ز غزنه به مازندران چون شتافت / کسی از یلان دست بر او نیافت
۴۶۳۵ شنیدم که دستاربندی دراز / نکردی پس از مرگ بر وی نماز
بگفتا که این شاعر جان‌پریش / مگر رافضی بوده در کیش خویش

و یـا شـاعر گبـرکان بـوده اسـت ستاینده‌ی شـاه و خان بوده است
پـس او را نشـاید سـپردن به گور چنـان سـنّیان نـزدِ اهـلِ قبـور
بکندنـد گـوری بـه بـاغ انـدرش بهشـتند در بـاغ او پیکـرش
چنین است در دین اگر شرط زیست «نه بر مرده، بر زنده باید گریسـت»

***

پـی افکنـد فردوسـیِ سـر بلنـد چه کاخـی کـه هرگز نیابـد گزند
گرش شـاه یا شـیخ در خـور ندید ز شـهنامه آمـد کمالـش پدیـد
به شـهنامه بسـیار گفت از شـهان وز او زنـده شـد پارسـی در جهان
سـرود آن همـه چامه‌هـا از گوان سـخن‌ها بسـی گفـت از پهلـوان
بگفت از **کیومرث** و **هوشـنگ** و **گیو** ز **تهمـورث** و بسـتن شـاخ دیـو
ز **ضحّـاکِ** بدگوهـر مـاردوش کـزو **کاوه** را بـود چنـدان خروش
بگفـت از **فریـدون** بـا داد و دیـن بهیـن پـور فرزانـه‌ی **آبتیـن**
چه خوش گفت **فردوسـی** نغزگوی سـخن‌های نیکـوی پرمغـز گوی:
«**فریـدون** فـرخ، فرشـته نبـود ز عـود و ز عنبـر سرشـته نبـود
بـه داد و دهش یافت ایـن نیکویی تو داد و دهش کـن فریدون تویی»

***

۱۴۵- لزوم تتمیم شاهنامه فردوسی پس از هزار سال

چه خوش گفت **فردوسی** حق‌پرست چـو از گفتـن شـاهنامه برسـت
«نمیـرم از این پس کـه من زنده‌ام کـه تخـم سـخن را پراکنـده‌ام»
اگـر رنـج بردی در آن سـال سـی وطن زنـده زو شـد بدین پارسـی

کنـــون در سَـــرِ ایـــن هـــزاره **امیـــن** / به **فردوســـیِ** آمد به حق جانشـــین
۴۶۵۵ ز شـــهنامه آرم ســـخن تیز و چُست / کـــه کارم ز فردوســـی آمد درســـت
بـــه تقلیـــد او گویـــم ایـــن نامـــه را / بـــه گـــردش درآرم نـــوک خامـــه را
همـــی گویم این نامـــه را گرچه من / کجـــا هم‌چو او گفته باشـــم ســـخن
کـــه **فردوســـی** اســـتاد اقـــدم بـــود / بـــه شـــعر حماســـی مقـــدم بـــود
بلـــی بی‌گمـــان پایـــه، والاســـتش / فراتـــر هـــم از عـــرش اعلاســـتش
۴۶۶۰ زدم فـــال و دیـــدم ز نیـــک اختری / بـــه نامم شـــد ایـــن نامـــه‌ی دفتری
بـــه انصاف چـــون جفتم و همســـرم / نگویـــم کـــه فردوســـی دیگـــرم
چـــو اویم اگر مـــن به جـــان و خرد / مـــرا زو ســـخن پایـــه برنگـــذرد
بگویـــم ســـخن‌ها بـــه تقلیـــد اوی / مگـــر یابـــم از نـــام او آبـــروی
مـــرا ارمغـــان داد یـــزدان قلـــم / زنـــم تـــا مگـــر حـــال ایـــران رقـــم
۴۶۶۵ کنون بشـــنو از من ســـخن‌های من / حدیـــث خـــوش و نغـــزْ آرای مـــن
بگویـــم ز تـــاب و بگویـــم ز تـــب / بگویـــم ز روز و بگویـــم ز شـــب
نترســـم اگر شـــب مرا دشمن است / شـــب تیـــره بـــر کام اهریمن اســـت
شـــب تـــار را روز روشـــن کنـــم / وز این شـــب‌روان، شـــهر، ایمن کنم
حســـودان اگـــر دشـــمنی می‌کنند / بســـی کار اهریمنـــی می‌کننـــد
۴۶۷۰ از ایشـــان ننالـــم که بیمی‌م نیســـت / و سودای ســـودیّ و سیمی‌م نیست
«اگـــر تیـــغ عالـــم بجنبـــد ز جای» / نترســـم من از هیچ‌کـــس جز خدای
چه خوش گفت **فردوســـی** پاک‌جان / چـــو نالیـــد از دســـت بدگو کســـان
بنالیـــد این‌ســـان کـــه **محمود**شـــاه / به شهنامه چون خواست کردن نگاه
«حســـد کـــرد بدگـــوی در کار من / تبـــه شـــد بَـــرِ شـــاه بـــازار مـــن»

همان‌گونه جمعی که بی‌باورند / به شهنامه‌ی من حسد می‌برند
بگویند شهنامه‌سازی خطاست / پس از پیر توس این سخن ادّعاست
من از این سخن‌ها نگردم نوان / به کار آورم هرچه دارم توان
برآرم من از فکر پرواز پر / درآرم از این فکر، بال دگر
ز شهنامه‌سازی بدان‌سان خوشم / که سرمست از باده‌ی بی‌غشم
گرم دیده در تیره شب‌ها نخفت / نگر تا چه در گوش مهتاب گفت
امین گوید از عشق ایران‌سخن / به عشق وطن شد چنین نعره زن
گر این شحنه را ناپسند اوفتد / پسند بسی هوشمند اوفتد
سیاوخشم و ز آتشم نیست باک / که آتش نگیرد به دامان پاک
سرانجام چون از جهان بگذرم / همان پاک یزدان بود داورم
خدا می‌کند در حقم داوری / که آزادگی را شدم مشتری
منم دشمن جهل و جور و دروغ / که گویم سخن از کمال و بلوغ

۱۴۶- ابوشکور بلخی و نمونه‌ی شعر او

کنون بشنو از شاعران کهن / کز ایشان یکایک بگویم سخن
هم از **بوشکور**ت بگویم نخست / که شعر دری آمد از او درست
بُوَدْ شاعری نکته‌دان **بوشکور** / که بلخ است از پرتوش پر ز نور
از او یادگار **آفرین‌نامه** است / یکی شاهکاری از آن خامه است
سخن‌هاش، چون اختران روشن است / خردورزی‌اش هم‌چنان جوشن است
گذشت و مدارا پیام وی است / که هر جنگ را صلح اندر پی است

از اوی‌ست این شعرِ اندرز و پند / که آن شعر افتاد ما را پسند
«کسی کو برهنه کند راز دوست / روا باشد ار بردرانی‌ش پوست
اگر راز خواهی که پنهان بود / چنان کن که پیوند با جان بود
چو الماس که آهن ببرّد همی / سخن نیز دل را بدرّد همی
زبان را مدارید هرجای سست / که تا رازتان کس نداند درست»

۱۴۷- اسدی توسی و ابیاتی از گرشاسب‌نامه

ابونصر از مردم توس بود / **اسد** بودنش سخت محسوس بود
ز اسطوره‌های کهن یاد کرد / ز شعر دری جان ما شاد کرد
نمایشگر جام جمشید شد / ستایشگر شیر و خورشید شد
به شعر کهن رهبر و پیشرو / نه آن‌سان که نیماست در شعر نو
چو **گرشاسب‌نامه** از او باقی است / دگر شعرهای وی الحاقی است
خود این شعر زیبا ز اشعار اوست / که زان در وطن ماندنش آرزوست:
«پدر گفت اگرْت از شدن چاره نیست / بدین دیگر اندرز باری بایست
بسا کس که او جست راه دراز / چو شد نیزژف نامد سوی خانه، باز
یکی از پی مرگ و از روز تنگ / دگر از پی دشمن و نام و ننگ
شدن دانی از خانه روز نخست / ولیک آمدن را ندانی درست
بلایی ز دوزخ سفر کردن است / غم چیز و تیمار جان خوردن است
در او رنج باید کشیدن بسی / جفا بردن از دست هر ناکسی
به ره چون شوی هیچ تنها مپوی / نخستین یکی نیکی همره بجوی»

۱۴۸- رودکی

نگویم چرا اینک از رودکی / که شعرش همی خواندم از کودکی
همان بوی جویی که از مولیان / بیاورد از بهر ایرانیان
خداوند شعر و شعور و هنر / خدای سخن، پیرِ فرهنگ و فر
اگر او نبودی زبانی نبود / ز لفظ دری خود نشانی نبود
غزل رودکی‌وار نیکو بود / کجا شعر من همبر او بود

۱۴۹- ستون‌های نظم فارسی

چهارند ارکان شعر دری / که در شعر کردند پیغمبری
نخستین، خود استاد **فردوسی** است / به معجز چنان عیسی و موسی است
دوم هست پیر خرد **مولوی** / بهین یادگار است از او مثنوی
سه دیگر همان **سعدی** پاک‌جان / گلستان از او مانده و بوستان
چهارم همان خواجه **حافظ** بود / که نقاد صوفیّ و واعظ بود

۱۵۰- حکیم ابوالقاسم فردوسی

سخنگوی فرزانه، دانای توس / سخن پهلوان توانای توس
بزرگی که سی سال کوشید چُست / وزو ماند فرهنگ ایران درست
از آن است **فردوسی** استاد کل / وز آن است او پیشوای سبل
که او زنده کرد این زبان دری / وز او شد روان گویش مادری
نگفتی اگر پارسی او سخن / کنون بود تازی زبانِ وطن

چـون او گـر سـخن‌پهلوانی نبـود / ز **سـعدی** و **حافـظ** نشـانی نبـود
نبـودی گـر آن مـرد فرهنـگ‌دان / نمی‌مانـد ایـن پارسـی جـاودان
یکـی خرمـن از شـعر تـر آوریـد / که هر شاعر از خرمنش خوشه چید
سـنایی و **عطـار** و هـم **مولـوی** / همه یـک به یک زو شـدندی قوی
نیاخـاک و فرهنـگ این بـوم و بر / بدین‌سـان نبـودی، نبـود او اگـر
نبـودی گـر آن کـوه آتش‌فشـان / کجـا بـودی از تیـر **آرش** نشـان
نبـودی گـر آن یکّه‌تـاز کلان / نشـانی کجـا یافتیـم از یـلان
اگـر او نمی‌بـود، **رسـتم** نبـود / اسـاطیر ایـران فراهـم نبـود
شـنیدم که زین نکتـه دانای توس / خود آگاه بـودی که گفتی به کوس
«مـن‌اش کرده‌ام رسـتم داسـتان / وگرنـه یلـی بـود در سیسـتان»
بلـی فـرّ ایـران از او زنـده شـد / کـه مـام وطـن را پرسـتنده شـد

۱۵۱- باباطاهر عریان

اگـر عـارف کاملـی شـاعر اسـت / همـان پیـر و **بابای** ما **طاهر** اسـت
که «بو طاهر»ش گر بخوانم رواست / چو نامش نیاید در این وزن، راسـت
همی زیسـت در عصر سـلجوقیان / بسـی نکته کرده اسـت مـا را بیان
دو بیتـی فراوان سـروده اسـت هم / لـری گویـش او بُـوَد بیـش و کم
اگـر فهلویـات او معنوی‌سـت / همانـا کـه او را زبـان پهلوی‌سـت
سخن‌هایش از معرفت توشه‌یی‌ست / کش از خرمن علم و دین خوشه‌یی‌ست
حدیثـی دروغ اسـت آن داسـتان / کـه گوینـد از دوره‌ی باسـتان
که ایـن پیـر ناخوانده دفتر شـبی / ز کهسـار ره یافـت در مکتبـی

بپرسید از طالبان علوم / که چون یافتید این علوم و رسوم؟
به شوخی‌ش گفتند: در حوض یخ / نشستیم یک شب ز پا تا زنخ
پس آن پیر ساده دل پاک‌خو / در آن حوض یخ کرد غسل و وضو
از آن پس به هر دانش آگاه شد / یکی عارف و مرشدِ راه شد
ولی این خرافه است و افسانه است / بنایی‌ست کز پایه ویرانه است
که **طاهر** چو **بودا** یکی مرد بود / درونش پر از «آتش سرد» بود
ز فرط فنا گشت باقی به حق / به آن «نیروانا» شدی مستحق
اگر نیرواناست این ور فناست / بدان مرتبت پیر ما آشناست
نشستی چو بابا در الوند کوه / شد از فرّه‌ی ایزدی پرشکوه
چو گرم از دم ربّ الارباب شد / ز گرمای او کوه یخ آب شد
شنیدم که **طغرل** به طاهر رسید / بدو خواست شد گرم گفت و شنید
بدو گفت پس طاهر نامدار / مرا با تو ای پادشه نیست کار
مرا با ستم‌پیشگان کار نیست / به غیر از خدا کس مرا یار نیست
به ظاهر مبین گر یکی شاعرم / که در ظاهر و باطنم، طاهرم

۱۵۲- خیام

چه گویم ز **خیّام** دانشورا / که شکّاک بودی به دین اندرا
حکیمی الهی، یلی معنوی / نجوم و ریاضی‌ش بودی قوی
ولی شهرت او ز شعر و شعور / در آفاق پیداست چون کوه نور
نگویم که بی‌دین و ایمان بود / ولی شکّ او هم فراوان بود
بگوید که یزدان چرا کوزه‌ها / همی سازد و می‌کندشان رها

بکوبد چرا بر زمین مرد را / نیارد خوشی جان پر درد را
از او نکته‌ها **حافظ** نامور / گرفته است و کردم سخن مختصر

۱۵۳- سعدی

بهین اوستاد است شیخ اجل / بدیلی ندارد به شعر و غزل
ندارد نظیری گلستان او / ز نثر و ز نظم است دستان او
مگر روح شیخ اجل در من است / که این‌گونه روح غزل در من است
مرا دل برای دگر مردمان / همی سوزد و ریزد اشک روان
چه خوش گفت **سعدی** که شیخ اجل / همی دانم‌اش من به شعر و غزل
«من از بی‌نوایی نی‌ام روی زرد / غم بی‌نوایان رخم زرد کرد»
بلی من کنون وارث سعدی‌ام / همان سعدی و **حافظِ** بعدی‌ام

۱۵۴- نظامی

کنون از نظامی و آن پنج گنج / بگویم سخن‌ها تو را پنج پنج
دلم شاد از آن شاعر گنجه‌ای‌ست / که از پنج گنج وی‌ام پنجه‌ای‌ست
«به مردم درآمیز اگر مردمی / که با آدمی خوگر است آدمی»
بلی مشتق انسان ز انس است و مهر / وگر بر رود قدر ما از سپهر
نی‌ام من نظامی ولی شاعرم / اگر نه چو او در سخن ماهرم
نی‌ام گرچه من داستان‌گو چو او / خوشم گر کنم گاه از او گفت‌وگو
نظامی یکی شاعر برتر است / ولی راهش از راه من دیگر است

۱۵۵- حافظ

۴۷۸۰ بـود **حافـظ** الحـق خـدای غـزل / کـه از دل بـرآرد صـدای غـزل
همـان رنـد شـیرازی سـینه‌چاک / شد از «برق عشـق»[۱] دلش تابناک
نشسته به جان بر سر «کوی عشق»[۲] / خوشا کوی عشق است و مشکوی عشق
چو از «مستی عشق»[۳] سرمست شد / به جنـگ هوس‌ها زبردسـت شـد
چو «دیوانه‌ی عشق»[۴]، «مجنون»[۵] اوست / هوس تا ابد، تشـنه‌ی خون اوسـت
۴۷۸۵ هوس را زند پس خود از ترس عشق / پی «علم عشق»[۶] و پی «درس عشق»[۷]
کنـد محتسـب را ملامـت مـدام / که مسـتی کدام است و پستی کدام
بـرش مفتـی توبـه فرمـا محـل / نـدارد چنـان واعظـان دغـل
چـرا جلـوه واعـظ بـه منبـر کند / و در خلـوت آن کار دیگـر کنـد
چرا نقد صوفی چنان پرغش اسـت / که مستوجب‌اش خرقه بر آتش است
۴۷۹۰ بپرسـد ز یـاران که یاری چه شـد / پی دوسـتی، دوسـتداری چه شـد
چـرا تیره‌گـون گشـت آب حیات / چـرا خـون چکـد از بنـات نبـات
کجـا رفـت آن خضـر فرخنده پی / چه‌هـا رفـت بر گیـو و کاووس کی
چـه افتـاد بـر حق‌شناسـان مگر / همی حـق رسـیده به پایـان مگر
چه‌هـا می‌کنـد شـیخ گـردن فراز / کنـد شـعبده از چـه بـا اهـل راز

۱- «برقی از عشق» تعبیری است در غزل ۷۷ دیوان حافظ:
۲- اشاره به تعبیر «کوی عشق» در غزلیات ۱۶۲، ٤٤٤، ٤٧٤، دیوان حافظ:
۳- غزل ٤٤٦ ٤- غزل ٤٤٦
۵- غزل ٤٢٠ ٦- غزل ۱۱۱
۷- غزل ۳۹۹

۴۷۹۵ نـدارد چـرا پـاس اهـل نیـاز؟ کنـد گربه‌ی عابـدان چـون نماز؟
چـه کس بر در اهل دولت نشسـت که تا خواجه آید به در مسـتِ مست
ز حافظ نشـاید از ایـن بیش گفت کـه به زو کسـی درّ معنی نسـفت
چهل سـال بر شـد کـه گوید **امین** بـه **حافـظ** منـم چاکـر کم‌ترین[۸]

۱۵۶- رضی‌الدین آرتیمانی

بـرآرم ز نـو آریایـی سـرود خدایـا خدایـا کنـم، رود رود
۴۸۰۰ بگویـم چنان پیـر سـرکان، **رضی** دهـد درّی‌ام وام از کان، رضـی
«الهـی بـه مسـتان میخانـه‌ات بـه عقل‌آفرینـان دیوانـه‌ات»
رضـی‌وار، پیمانـه آرم بـه چنـگ زنم هـر زمـان سـاغر سـرخ‌رنگ
بگیـرم بـه کف سـاغری از شـراب بنوشـم همـان لعـل گلگـون ناب
چـو از بـاده‌ام دیـده مخمور شـد سـرم گـرم از آب انگـور شـد
۴۸۰۵ نشـینم مغ‌آسـا در آتشـکده بـه شـادی پـیِ مهـرگان و سـده
بـرم دسـت بـر تـار زلـف دراز بجنبـد مـرا پـای بـر بانگ سـاز
پیاپـی بـه موسـیقی چنـگ و نی کنـم تر دمـاغ خـود از جـام می
شـوم چون کـه از آتش بـاده گرم در آغـوش خـود گیـرم‌اش نرم‌نرم
ببوسـم لـب یـار شـیرین خویش بـه او گویم از عشـق دیرین خویش
۴۸۱۰ پس آن‌گه ز مسـتی به صوت جلی کنـم قلبـم از نـور حـق منجلـی

۸- اقتباس از شعری از حافظ:
چل سال بیش رفت که من لاف می‌زنم کز چاکران پیر مغان کم‌ترین منم

۱۵۷- تجدید مطلع به یاد دیگر شاعران

دگرباره تجدید مطلع کنم / مگر شعر خود را مصرّع کنم
شوم فارغ از حکم ردّ و قبول / گزینم فراغ از فروع و اصول
ز **سعدی** و **حافظ** بگویم سخن / ز **فردوسی** و شاعران کهن
غزل **رودکی**وار نیکو بود / **نظامی** کجا همبر او بود
سخن‌های من **مولوی**وار نیست / و طبعم چو **خیام** سرشار نیست
چنان **انوری** کی ستایشگرم / که من **ناصرِ خسرو** دیگرم
به جدّ می‌نویسم سخن‌های نغز / **عبید**م ز زاکان در اشعار طنز
نکو **محتشم** گفته ترکیب‌بند / به ترکیب چون آرم‌اش در کمند
نشد سبک هندی از آن مشکلم / که شرمنده‌ی **صائب** و **بیدلم**
به ترجیع‌بندی نه چون **هاتفم** / به مشکل‌پسندی نه چون‌هاتفم
اگر **وحشی بافقی** نیستم / ولی **اهلی**ام، با سخن زیستم
نه **عمّان سامانی**ام در سخن / نه **دهقان** که پیرایدم در چمن
رضیوار امّا نی‌ام اهل توی / خراسانی‌ام، **بیهقی** خلق و خوی
نگویم که **فردوسی** دیگرم / که یکتاست شهنامه در باورم
نه! شهنامه را مثل و مانند نیست / چنان معجزی، سِحْر و ترفند نیست
به تاریخ ایران و علم سیر / نیاید چو فردوسی نامور
چنان آخت مردانه تیغ سخن / که گویم پس از او دریغ سخن
ولی دوستانی که اهل فن‌اند / چو فردوسی اندر قفای من‌اند

گرفتم جهان را به تیغ سخن / جهان پر شد از شعر و از نثر من
بگویم اگر مثنوی یا غزل / به گفتار من درنیاید خلل
بیا تا به هم مهربانی کنیم / به عشق وطن، شادمانی کنیم
مگر تا به آمال ملّی رسیم / به عقل و شعور جبلّی رسیم
نشیند به دل‌ها سخن‌های ما / شود همنوا باز آوای ما
همه تخم نیکی پراکنده باد / هم ایران ما، جاودان، زنده باد
بماند وطن تا ابد جاودان / بُوَد کامیاب و انوشه روان

۱۵۸- شاعران عارف و عارفان شاعر

بیا یادی از زندبافان کنیم / سخن از بزرگان عرفان کنیم
همان قله‌های کمال و شکوه / به رفعت، بلندایِ الوند کوه
در آفاق و انفس به سیر و سفر / به جنگ سگ نفس خود پی سپر
الهی به خوی خوش **بایزید** / به عرفان و جان پاکی **بوسعید**
به **حلاج** منصور و **عین القضات** / به **ابن مقفع**، به پیر **هرات**
به **شمس** الحق و مرشد **مولوی** / به حق زبور عجم مثنوی
به آن **سهروردی** و آن **قونوی** / به آن **حیدر آملیِّ** قوی
به **شه نعمت‌الله** پیر **ولی** / که شد مرشد ما ز روشن‌دلی
به پیران خسته‌دل **نقشبند** / که عمری «سفر در وطن» می‌کنند
به **شیخ شبستر**، به **گلشن**، به **راز** / به سودای محمود و عشق ایاز

۱۵۹- شاعران و سخن‌سرایان دیگر

کنون گویم از شاعران کهن / ز هر عارف و شاعر خوش‌سخن
ز **حافظ** که سرشار شد از فروغ / ز **سعدی** که بودی رها از دروغ
ز **فردوسی** آن پیر استاد توس / که باشم من‌اش تا ابد خاک‌بوس
که او شاعر ملّی ماستی، / نیاید ز او کژیّ و کاستی
اگر شاعر ملّی آمد، رواست / ز بس در دل و ملّت از او نواست
بسا از **دقیقی** سخن گوش کرد / سخن‌های نوشین او نوش کرد
به شهنامه گفت از مهان و کهان / وز او زنده شد پارسی در جهان
چو **سعدی** که بی‌مثل شد در غزل / وزان نامور شد به شیخ اجل
گلستان او، بوستان ادب / وز او ریزه‌خور دوستان ادب
منوچهری دامغانیّ راد / که شعر مسمط به ما یاد داد
عراقیّ و **سلمان** و **عطّارها** / **سنایی** و **اهلیّ** و **اسرارها**
هم از **مولوی**ها و **خیام**ها / هم از **شیخ جام**ی که زد جام‌ها
ز **فارابی** و **رازی** و **بوعلی** / ز شه نعمت‌الله پیر ولی
ز **غزالی** طوس و **خواجه نصیر** / به ملک معانی، امیر و وزیر
دقیقیّ طوسیّ زیباپسند / که گشتاسب‌نامه است از او سربلند
کسایی که در مرو شاعی بُدی / **شهید**ی که در بلخ ساعی بدی
به حق **نظامی** که در گنجه بود / سخن هم‌چو مومش به سرپنجه بود
به **جامی** که استاد بودی همی / و یوسف / زلیخا سرودی همی

سمرقندی آمد **عروضیّ** پیر / که بودی به کار مقالت دبیر
دو تن اصفهانی **جمال** و **کمال** / به شعرند این هر دو تن بی‌مثال
اگر هزل گفته است **یغما** چه غم / چو خندان شد از او رخان دژم
ز **عمان سامانی** نامور / یکی گنج اسرار مانده اثر
چو من بود **سیّد حسن، غزنوی** / **امیر** سخن، **خسروِ دهلوی**
ز **صائب** ببایست گویم سخن / که **بیدل** شود شاد در انجمن
مرا **هاتف** اکنون به یاد اوفتاد / که ترجیع‌بندش نرفتم ز یاد
به جدّ گر گریزم ز طنز **عبید** / روم جانب پیر پیران **جنید**
به آن **عسجدی** و به آن **فرخی** / به زیبارخان پر از گلرخی
به آن **بیهقی** کز ادب کافی است / به آن **بوحنیفه** که **اسکافی** است
به **خواجوی کرمانی** و **اوحدی** / که کندند بیخ کژی و بدی
الهی به اشعار **مسعود سعد** / که غرّید در حبس چون برق و رعد
معزّی و **عمعق، رشید** و **شهید** / **صفا** و **وفا** و **عماد** و **عمید**
همان **سیف دین** شاعر منتقد / که شد معترض بر مغول‌ها به جدّ
به **گرگانی** آن **فخر دین** و رشاد / که گفته است آن ویس و رامینِ شاد
به **خاقانی** آن شاعر نغزگو / که شعرش فصیح است و نثرش نکو
به **قاآنی** رند باده‌پرست / که در شاعری بود بس چیره‌دست
به آن واعظ نکته‌دان **کاشفی** / که بودش پسر فخر و نامش **صفی**
به **فیض** و به **فیاض** و **صدرای** راد / به آن **میرداماد** حکمت نهاد
چه خوش محتشم گفت ترکیب‌بند / به دل برنشستی چو پازند و زند
حزین بود **لاهیجی** پرملال / که **غواص** از او کرد بس انتحال

به **بوالقاسم طوسی** و **بوشکور** کز آن هر دو شد شعر ما غرق نور
به آن **خسروی** کش سخن خوب بود سخن **رودکی**‌وار مطلوب بود
من از **رابعه** چون نگویم سخن ز **جاجرمی** و **مغربی** هر دو تن
به **اسرار** سرزنده‌ی سبزوار به آن سربداران سر روی دار
به فریومد و بیهق و باشتین به **ابن یمین** و به **ابن امین**
کمال خجندی چه ترفند داشت که شعری به از شکّر و قند داشت
وصال و **وقار**ند مرد سخن پدر با پسر می‌کنند انجمن
به **قزوینی** و **دهخدا**، **مینوی** **فروزانفر** و کارهای قوی
بهارند و **ایرج**، رفیق شفیق **ادیب الممالک** به دریا غریق
ز **پروین** و **سیمین** بگوی و **فروغ** که شعر است بی‌جلوه‌ی زن، دروغ
نگویم گر از **شهریار** سخن نباشم دگر هیچ یار سخن
ز **نیما** سخن گویم و **شاملو** ز **امید** نومید سنجیده‌گو
بهاری دگر از خراسان منم چو **دکتر غنی** گر قلم می‌زنم
نوشتم بر این صفحه اسرار خویش وزین پس روم بر سر کار خویش
به اهل طرایق که اهل حق‌اند به مصدر که این‌ها از او مشتق‌اند
به مستان میخانه‌ی معنوی که مستند از باده‌ی مثنوی
به اندرز و پند خردپیشگان به اندیشه‌هایِ نواندیشگان

۱۶۰- مفاخره و شکایت

چه آرم از این خامه‌ی دلپذیر / فسون‌کار و پرکار کلک هژیر
سخن مست و مدهوش جام من است / که شهنامه اینک به نام من است
به فرمان دل چون گرفتم قلم / ز دل جوشدم شعر چون دُر ز یم
از این در که زاینده طبع من است / چو مریم مرا طبع آبستن است
چو روح‌القدس، روح بخشد به من / چو عیسی‌ست جان‌بخش از آنم سخن
فسون‌کاری کلک جادوی من / کند رشک ارژنگ، مشکوی من
سرایم چنان شعر ناب و غزل / که اشعار من گشته ضرب المثل
اگر یاد عهد جوانی کنم / به ملک سخن پهلوانی کنم
کنون گرچه، پُر، معنوی آمدم / سراینده‌ی مثنوی آمدم
فعولن فعولن فعولن فعول / مرا نیست معیار ردّ و قبول
هم این طبع من مثنوی‌ساز نیست / و گر کس به این کارم انباز نیست
یکی **ناصرِ خسروم** در سخن / که او را همی پیروم در سخن
چنان **حجّت** آید عزیزم سخن / که در پای خوکان نریزم سخن
چون اویم یکی شاعر دانشی / نشاید ز من شعر فرمایشی
همانا که من ناصرخسروم / که دارای اندیشه‌های نوام
اگر هست تهران چو یمگان مرا / همان به ز شهر فرنگان مرا
به زندان چو **مسعود سعد** اندرم / که در فکر آزادی کشورم
بنالم ز ویرانی شهر خویش / مگر یابم از میهنم بهر خویش

دریغا مرا شهر ویران شده «کنام پلنگان و شیران» شده
بخشکید ارومیه دریاچه‌اش ز بس خورده سدّ کلّه و پاچه‌اش
بیالود از نفت، دریای پارس تهی شد ز گل دشت و صحرای پارس
شکستند آن قله‌های شکوه بشد جای دیوان دماوند کوه
همه کارها سخت وارون شده زمین و زمانه دگرگون شده
بسی برج سازند در هر گذر دگر گشته اقلیم از زور و زر
شده آب آلوده از حرص و آز هوا گشته آلوده از سمّ و گاز
دریده شده لایه‌های اُزن صدا کرده آلوده سمع و اُذَن
برآید بسی باد و بر فرق ما بریزد بسی ریز گرد از هوا
از ایرانیان، شهروندی منم که نوری نمی‌تابد از روزنم
مرا روزگار جوانی گذشت توانایی و ناتوانی گذشت
ندانم چه خواهد شد انجام کار که خود درشگفتم ز فرجام کار
نگویم که هستی سراسر بدی‌ست نگویم قضا و بلا سرمدی‌ست
ولی نالم از کارهای بشر که جویای خیرم نه خواهان شرّ
ز مشروطه بگذشت یک قرن بیش هنوز است ایران نزار و پریش
نه امنیت است و نه داد و نه دین به‌جا قهر و فقر است و بیداد و کین

۱۶۱- خطاب به فردوسی و تشبیه وضع خود به او

الا ای خردمند استاد توس / که این بیهقی باشدت دست‌بوس
نه تنها چو تو من خراسانی‌ام / که چون تو در این عصر زندانی‌ام
من و تو، هم از یک رگ و ریشه‌ایم / وز آن، هر دوان، غرق اندیشه‌ایم
تو را هیچ اگر قدر نشناختند / به ظلم و به کین کار من ساختند
تو را شاه **محمود** اگر زر نداد / مرا فرصت کار ایدر نداد
اگر تو رهاندی از او جان خویش / مرا شد ز کف جان و جانان خویش
تو از غزنه رفتی به سوی هری / به دکّان ورّاق بی‌مشتری
من ایدر ندانم گریزم کجا / بجویم به مادر مگر التجا
تو را شاه‌محمود راندی ز در / تو خواندی‌ش بی‌مادر و بی‌پدر
ببینی اگر التهاب مرا / همان پاره‌پاره کتاب مرا
شکسته قلم در سکوتی غریب / نشسته دژم از جهان بی‌نصیب
نه یاری که از در درآید مرا / نه مردی که از دل ستاید مرا
مگر مرگم از در درآید به خیر / که کس می نپرسد از احوال غیر
تو گویی که محمود بیدادگر / پی مالشم آید از در مگر
کنون زنده شد رسم محمودیان / مرا غمز کردند اینان عیان
به هم بر زدستند بر نامه‌ام / شکستند کلک من و خامه‌ام
تو گویی که ری غزنه شد این زمان / که این‌گونه از من بریدند امان
ندانی کزین شاه‌محمود پست / چه‌سان رشته‌ی کارم از هم گسست
من ار نیستم مر تو را جانشین / ز نو عهد محمودشاه است این

حسین ار که در کربلا شد شهید / به تهران برآمد فراوان یزید
سر دار رفتند حلّاج‌ها / که آمد ز نو عصر حجّاج‌ها
محبت در این شهر عنقا شده / چو من عاشق ار هست، تنها شده
من امروز دیوانه‌یی عاقلم / نه عاقل که دیوانه‌یی کاملم
جنون را اگر هست چندین فنون / نشد هر کسی مستحق جنون
غم لیلی‌ام کُشت، مجنون شدم / که مجنون‌صفت، سخت دل خون شدم
وجودی که ناقص‌تر است از عدم / همه رنج و درد و بلا و الم
من آن قصه‌ی گنگ لالایی‌ام / که وامانده در کنج تنهایی‌ام
ز بیدرد مردم ندارم فتوح / که دیدارشان هست سوهان روح
کجا ذهن تاریک نابخردان / کند تیره فکر من پاک جان
گرم سنگ افکند دشمن چه غم / که دریا فرو می‌خورد سنگ هم
و گر تیر، دشمن به باران رسد / از آن تیر باران، بهاران رسد

***

خدا را در این شهر زندانی‌ام / که از شهروندان تهرانی‌ام
در این شهر کش سقف گاز است و دود / فضایی برای تنفس نبود
چه گویم در این‌جا ز دلتنگی‌ام / گرفته گلو بختک سنگی‌ام
گریزان چرایند یاران من / خزان شد چرا نوبهاران من
مرا استخوان در گلو مانده بود / به دل هم‌چنان آرزو مانده بود

***

مرا عشق مام وطن در دل است / وطن‌دوستی، راستی، مشکل است
به دعوی، کسان، یارِ مردم شدند / سر خم ولی عاقبت گم شدند

نباشد چو عشق وطن سرسری / دلت را به .L.A کجا می‌بری
گرفتم دلت زین شبستان گرفت / از این خانه و شهر و استان گرفت
فراموش کردی چرا کشورت / نکردی نگاهی به پشت سرت
نبینی چرا اشکریزان من / ز خانه به کوچه گریزان من

۱۶۲- گریز به نام شاعران دیگر

به یاد آر عشق من و دین من / همان قصه‌ی ویس و رامین من
گرفتم که **سعدیّ** و **حافظ** نی‌ام / قصیدت سرایی چو **خاقانی**‌ام
چنان **فخر اسعد**، موفق شدم / که از مصدر عشق، مشتق شدم
نظامیشدم تا که از باستان / ز شیرین و خسرو کنم داستان
نی‌ام **بوسعید ابوالخیر** اگر / همان **ناصرخسرو** استم مگر
یکی فیلسوفم چو **خیام** پیر / شدم از رباعی سرودن شهیر
منم عاشق صادق **مولوی** / کنم سیر آفاق در مثنوی
منم مست و مبهوت **دیوان شمس** / شدم نقش دیوار و ایوان شمس
اگر **مولوی**، زاده‌ی بلخ بود / کجا **شمس** را کام از آن تلخ بود
وگر **بیهقی** زاده‌ی بیهق است / سرافراز تا غزنه‌اش بیرق است
چو **عطار** اگر من نه از کدکنم / شد از شعر او دیدگان روشنم
ز **انصاری** این نثر عرفانی‌ام / دوبیتی ز **طاهر** شد ارزانی‌ام
چو **عطار** با منطق‌الطیر خویش / بجویم ز سیر و سفر خیر خویش
چو **خواجو** غزل‌های تر گفته‌ام / ز **جامی**، سخن بیشتر گفته‌ام
غزل‌های **حافظ** همه ماندنی‌ست / وگر گاه شاد است و گه شاد نیست

به حافظ نشاید مقابل شوم / خجل چون ز انسان کامل شوم
در این جای عذر گناه آورم / به درگاه حافظ پناه آورم
از این چامه‌های خراسانی‌ام / چه گویم که **فردوسی** ثانی‌ام
مگر **صائب** از من تغنی گرفت / که **طالب** از این نقش معنی گرفت
نی‌ام گرچه در قطعه **ابن یمین** / همانا که پورم به ابن امین
ز اشعار **صحبت** چه پرسی ز من / که لاری‌ست آن شاعر خوش‌سخن
مرا داد **فرصت** اگر گفته‌اش / ز **مجمر** بخوانم دُر سفته‌اش
ز **شوریده**‌ام نیست در دل ملال / چنان چون ز **اورنگ** یا از **وصال**
نشاط است در اصفهان‌ام بسی / که **سامان** نگیرد جز آن‌جا کسی
نه **مشتاق‌علی‌شاه** کرمانی‌ام / که در **نورعلیشاه** خود فانی‌ام
الف قدّ این الف و خوشدلم / که از **دهخدا** حلّ شود مشکلم
چو بشکست کلک مرا شحنه باز / به شهنامه‌سازی شدم سرفراز

۱۶۳- شاعران معاصر

یکی از بزرگان این آب و خاک / که دیری‌ست بنهفته در زیر مغاک
بهار است استاد شعر دری / که کرده است گاهی پژوهشگری
ندانم که؟ گفته است در سوک اوی / من از نقلش اما خرم آبروی:
«بشوییم سنگ مزارش به اشک / که از ناله‌مان مرگ آید به رشک»
ادیب‌الممالک که شعرش نکوست / به تحقیق هرگز نه همتای اوست
ادیب‌الممالک فراهانی است / کجا چون بهار خراسانی است

وگـر **افسـر** سبزواری‌سـتی / به حق چون ملک در سـخن نیستی
کسش در سـخن گر که همتاستی / همـان بـازش از یوش، **نیماسـتی**
ز نیمـا بگویم سـخن پس نخسـت / که شـعر نوآیین از او شـد درسـت
دو دیگـر ز **ایـرج** بگویـم سـخن / که فکرش جوان بود و سبکش کهن
سـه دیگـر گروهـی تنک‌مایه‌انـد / بـه فرهنگ مـردم نـه دون‌پایه‌اند
یکـی **اشـرف‌الدین** نیکوخصـال / که شـد مشـتهر از **نسـیم شـمال**
دوم نیـز **عشـقی** کـه در کارزار / شد از **قرن بیسـتم** همی کشته، زار
نـه قزوینـی‌ام لیـک **عارف**وشـم / بـه تصنیـف و آوازخوانـی خوشـم
ابوالقاسـم مـا کـه **لاهوتی** اسـت / گرفتـار افـکار ناسـوتی اسـت
ز شـعر تـر **فرّخـی** سـوختند / بـه سـوزن دهانـش از آن دوختند
سـخن گـر ز **اقبال لاهوری** اسـت / فراتـر بـس از منطق صوری اسـت
یکـی هم **ضیا لشـکر دانش** اسـت / **که در نظمش و نثر، فرمایش اسـت**
وگـر از **خلیلـی** بپرسـی سـخن / ز **قدسـی** دهـم پاسـخات بـاز من
حبیـب اسـت هرچنـد **یغمایـی**‌ام / نـه **فـرزان** و **فـرزاد** و سـودایی‌ام
ز کاشـان **ادیب**ی که **بیضایی** است / چنان **منشـی** و **مشـفق** چیره‌دست
محمدعلی بس که **افراشـته** اسـت / پدر کشـته و تخم کین کاشته است
بمانـم چنـان در دیـار غـزل / کـه جویـم مگـر **شـهریار** غـزل
فریـدون کـز ایـل **تولـل** بـود / بگفـت انگلسـتان چـو انـگل بود
چنـان **التفاصیـل** آن خوش‌سـخن / بـود **الاقاویـل** زیبـای مـن
چـو شـد اختـر چـرخ آییـن مـا / بـه حـق **اعتصامی**سـت **پروین** ما
بـه **م. امیـد**م فـزون بـود امیـد / چنان، چون شـبان را به صبح سپید

چه واگویمت از «**الف. بامداد**» / که افزود بر ارجِ کلک و مداد
نه تنهاست شاعر، پژوهشگر است / هم‌اش ترجمت، خدمت دیگر است
ولی آن‌که بی‌نقص باشد خداست / وزان شاملو هم گهی بر خطاست
نوآور اگر **احمد شاملوست** / مرا «حافظ شاملو» نانکوست
هم اینک اگر شاملو زنده بود / ز **فردوسی** پیر شرمنده بود
درآمد به کاخ سخن تا **فروغ** / بدو یافت شعر زنانه بلوغ
اگر خوانده‌ای شعر «عصیان» او / گواهی دهی بر گناهان او
سپهری که **سهراب** شد نام وی / به **بوداست** مانند پیغام وی
یکی شاعر فحل نقاش بود / که نقاشی از شعر او فاش بود
رهی گفت بس شعر نغز روان / کجا هم‌چو او شعر گفتن توان
غزل‌های او رودکی‌وار بود / از او جاودان شد نشید و سرود
ابوالقاسم حالت بذله‌گو / سخن‌هاش در طنز و جد بُد نکو
علی را که بسیار **آبادی** است / همی بر من‌اش حق استادی است
اگر شعر «خاکستر»ش خوانده‌ای / به تصویر زیباش درمانده‌ای
عماد خراسانی نغز گوی / نشد چون **امیری** به شعر نکوی
سَرِ شاعران **صادق سرمد** است / **به‌آذین** اگر یک نفر از صد است
مرا **سایه** بر سر فکند **ابتهاج** / کز او یافت شعر و ترانه رواج
یکی **بختیاری**‌ست **پژمان** به نام / که زو دختر طبع بگرفت کام
مشیری که نامش **فریدون** بود / هم‌اش پایه برتر ز گردون بود
یکی **پارسا** مرد بود اهل **توی** / که **سرکانی**‌اش یافتم رنگ و بوی

***

ز **بیـژن، ترقـی** نمایـان شـدی / بـه هـر جـا ترانه‌سـرایان شـدی
سـهیلی اگـر **مهدی** و **احمد** اسـت / مبـرّی ز هر زشـتی و هر بد اسـت
چـو **محمود فـرخ** که از تـوس بود / به فردوسـی آن‌جـا زمین‌بوس بود
قصیده‌سـرا بـود و اسـتاد شـعر / بـه توسـی رسـانید اسـناد شـعر
کسـانی که خود عشـق‌ورزی کنند / تشـبّث بـه اشـعار **ورزی** کننـد
حمیـدی کـه **مهـدی** بدی نـام او / نکـو بـود آغـاز و انجـام او
دگـر **نـادرِ پـور نـادر** بـود / کـه از شـاعران معاصـر بـود
بزرگی کـه او **صادق چوبک** اسـت / **هدایت** ولی در نوشـتن، تک اسـت
بگـو **رعـدی آذرخشـی** کجاسـت / «نگاه» وی اکنون به ما و شماسـت
اوستاسـت اسـتاد چامه‌سـرا / قصایـد بلنـد اسـت و شـیوا ورا
شفیعی که اسـتادی از **کدکن** است / ادب‌دان‌تریـن شـاعر میهن اسـت
امین‌پـور شـد **قیصـر** ملک شـعر / یکـی ناخـدا بـود در فُلـک شـعر
خلیـل اسـت **سـامانی** نامـور / که از او **سـپیده** اسـت **موج**ی دگر
دگـر شـاعری **صالحـی** نـام وی / کـه **سـید علـی** بـوده پیغـام وی
سـیاووش کسـرایی نامـور / کـزو مانـد «آرش» خجسـته اثـر
حقوقـی کـه نامـش **محمـد** بدی / پـی کارهـای مؤبّـد بـدی
خویی گرچه مردی خراسـانی است / کنـون شـاعری انگلسـتانی اسـت
همـان **بهبهانی**سـت **سـیمین** راد / نـدارد وطـن، بِـهْ از او زن بـه یاد
اگـر **احتشـامی** غـزل می‌سـرود / غزل‌هاش شـاید که خواندن به رود
اگـر **آتـش** و **آتشـی** شـاعرند / نـه بیـش از **فلاطوریـان** قادرنـد
اگـر **اشـتری** بـود و **فرهـاد** بـود / دلـش در همـه عمـر ناشـاد بـود

حسین است اگر **منزوی** غم مباد / که شعرش روان است هر جا چو باد
معینی که سرشار از آگهی‌ست / یکی شاعر فحل **کرمانشهی** است
یکی **سبزواری**‌ست نامش **حمید** / که بخت‌اش در این صبح روشن دمید
همان **مشفق** ما که **کاشانی** است / بهین پیشوا در سخندانی است
دگر شاعر فحل ما **کی‌منش** / ز گیلان چو آمد، نشد ری‌منش
معلم همی آمد از دامغان / از آن شد طرفدار پیر مغان
محمدعلی بهمنی شاعر است / چو **نوذر** به شعر و غزل ماهر است
حمید مصدق سخن‌آور است / ز نوآوران اندر این کشور است
دگر کس که دل گرمش از خدمت است / همانا که نامش **نکوهمت** است
نسیم است نامش **صدارت** همی / نبرده است مضمون به غارت همی
نجاتی که نامش **محمدعلی** است / نویسنده و شاعر از پردلی‌ست
منوچهر کی **آتشی**مسلک است / میان صف تازه‌گویان تک است
جواد کناره‌چی ار **آذر** است / سراینده‌ی شعرهای تر است
به آلمان بریدند یاران سرش / نهادند مزد سخن در برش
چرا کشته شد؟ کس نداند همی / جهان انتقامش ستاند همی

***

حسامی اگر **محولاتی** نبود / به **کزازی**‌اش التفاتی نبود
حسینی که نامش **خدیو جم** است / **ادیب برومند** را محرم است
شرف از **خراسانی**‌ان داشتی / که تخم سخن در وطن کاشتی
همانا که آن **موسوی** سیدْعلی / نکردی در اشعار خود تنبلی
سرانجام **آقاسی** نغزگوی / به اشعار آیینی آمد نکوی

۱۶۴- مناظره‌ی امین و امیری فیروزکوهی

امیریست مردی ز **فیروزکوه** همه دانش و فضل و فرّ و شکوه
مرا بود یک وقت با او جدل برای حقوق نفوس و ملل
هم آن‌گه که در دولت پهلوی **محمدرضاشاه** بودی قوی
امیری مقالت نوشت از کمال برای جراید به منوال حال
همی بود چون دشمن شعر نو بگفتا بود شعر نو، شعر هو
مقالت نوشتی سپس در **وحید** که خواهم کنم شعر نو را شهید
بگفتا که گوینده‌ی شعر نو نهد گوییا عقل خود را گرو
همه گفته‌اش ژاژ و بیهوده است به هذیان لب خویش بگشوده است
به دارالمجانین بباید بُرد به زندان تعهد بباید سپرد
سراینده‌ی شعرهایی چنین بُوَد دشمن مملکت، خصم دین
به زندان درافکند بایدْش زود هر آن کس که شعر نوآیین سرود
هم از او بباید گرفت التزام که دیگر نگوید چنین شعر خام
چو خواندم من این آتشین نامه را گرفتم در انگشت خود خامه را
نوشتم یکی نامه با صد دلیل که قول امیری‌ست نزدم علیل
خلاف اصول حقوق بشر بود مایه‌ی ننگ و اسباب شر
نویسندگان را بباید ستود به شعر و نوشتار باید فزود
زدن بند بر پای شاعر، خطاست که حقّ سخن از خدامان عطاست
مبادا سخنور به زنجیر و بند مبادا ز گفتن نزار و نژند
که شاعر سخنگوی مرد و زن است نماینده‌ی مردم میهن است

چـو این نامه‌ام چاپ شـد در **وحید** ز سـاواک تهدیـد بـر من رسـید

***

به کف کلک خود روز و شب داشتم وگـر بـام تـا شـام تـب داشـتم
به سـوگ و به شـادی گـر ایام بود قلـم در کفـم صبـح تـا شـام بود
۵۱۱۵ شـبان تـا سـحرگاه نغنودمـی نکـردم شـب و روز، غفلـت، دمی
بـه گفتـار نغـز دل‌انگیـز مـن گذشـتی زمسـتان و پاییـز مـن
نیابـی بـه دفتـر مـرا کارِ سسـت که نظمم صحیح است و نثرم درست
نوشـتم هـم ایـن نامـه‌ی ارجمند که تـارش حماسـه بود، پـود پند

۱۶۵- نامه‌ی منظوم مشفق کاشانی

بدین‌جا رسیدم چو اشعار تر / به من بر رسانید **آهی** خبر[۱]
که استاد **مشفق** سخندان راد / به شعر دری کرده از بنده یاد[۲]
سزد گر منِ کم‌توان پریش / از این شعر فاخر ببالم به خویش
بزرگ اوستاد است و من قاصرم / که در جنب او نامی از خود برم
همان به که عذر گناه آورم / به شهنامه‌ی خود پناه آورم
که مشفق کنون در سخن آوری / سَرْاستاد شد در زبان دری
به مسند نشیند به شورای شعر / از او هر کجا هست آوای شعر
مر این بیت‌های نکو زانِ اوست / مرا شعر گفتن چون او آرزوست
به گردون رسانم سر از مهتری / که اویم ستاید هم از سروری
اگر چه نی‌ام هیچ در خوردِ این / به توصیف من گفت مشفق چنین:
«دگرباره از طبعِ شورآفرین / فرو ریخت گوهر ز کلکِ **امین**
«امین» آن بزرگ اوستاد سخن / به شایستگی داد، داد سخن
سخن را چو فردوسی پاکزاد / به گاه هنر بر سر افسر نهاد
هشیوار مردی ز نسل رسول / برازنده‌ی بارگاه قبول
که او را در آیینه‌ی برتری / زمانه نشانده پی داوری

۱- استاد حسین آهی، دوست دیرین دانشمندم که در بخشی دیگر از این کتاب نیز به زبان طنز یادی از او کرده‌ام، از سرایش این شاهنامه آگاهی داشت و این خبر را به استاد مشفق رسانده بود.

۲- استاد مشفق کاشانی، از استادان مسلّم شعر و ادب و رئیس شورای عالی شعر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی است که در بخش‌های دیگر این کتاب هم از ایشان یاد کرده‌ام.

پژوهنـــده دانـــای ایران‌شـــناس جهان‌شهره در مهر، یزدان شناس
چو او کس بنشـــناخت شـــهنامه را و **فـــردوســـی** و معجز خـامـه را
چراغـــی برافروخـــت خورشـــیدوار در ایـــوان شهنامه در شـام تار
چراغـــی فـــروزان چـــو قندیـــل ماه فـــروغ ســـحـــر، آفـــتـــاب پـگـاه
بـــه اندیشـــه‌ی نیک بنگـــر که چون سِـــتُـــرد از رخ او غـبـار قـرون
«بـــه نـــام خداونـــد جـــان و خرد» عَـلَـم بـــر ســـریـــر کـیـومـرث زد
مئـــی تـــازه در جـــام جمشـــید کرد به روشندلی کار خورشید کرد
گل آورد از بوســـتان بهـــی بـــه‌آیـــیـــن‌تـــر از فـــرّه‌ی فرهی
کهـــان و مهـــان را بـــه بـــزم ســـرور فـــراخـــوانـــد در بـــارگـــاه حضور
مگـــر خرّمـــی بـــر بســـاط آورد دل خسته را در نشاط آورد
ز فردوســـی اســـتاد شـــعر دری کـــه یـــزدان بـــدو داد پیغمبری
خبـــر داد اصحـــاب اندیشـــه را خـــرد بـــــاورانِ خـــردپـــیـــشـــه را
ســـخن از فراســـوی ایـــام گفـــت ز سیمرغ و زال زر و سام گفت
ز ســـیمرغ پیمـــان یـــاری گرفـــت پـــی زال زر بـــی‌قـــراری گرفت
از او آگهـــی داد تـــا ســـام را هـمـان بُـــرزْ بـــازو و کـوپـال را
بـــه البرز کـــوه آمـــد آن تک‌ســـوار پسر دید و از کار خود شرمسار
کـــه چون شـــد که دردانـــه دلبند را بـــه کـــوهـــی درافـکـنـد فـرزنـد را
ندانســـت در بـــازی سرنوشـــت که دست قضا طور دیگر نوشت
«اگـــر تیـــغ عالـــم بجنـــد ز جـــای نبرّد رگـــی تا نخواهد خـــدای»
چو از پرده اســـرار حـــق جلوه کرد ز خورشید خـاور فروشست گَرد
سروشـــی بـــه زال زر این مـــژده داد که از بطن رودابـــه رستم بزاد

هژبری که در پهنه‌ی سرنوشت / فراز و فرود جهان درنوشت
به هر هفت‌خوان دیو و دد را شکست / انیران و اهریمن خودپرست
به رزم دلیران هماورد بود / به آیین گنداوران مرد بود
ز هرّای او بیشه خالی ز شیر / شد آنگه که بر لشکری زد صفیر
ندید و نبیند دگر روزگار / به میدان هستی چون او تکسوار
خدا را به آزادگی بنده بود / بدین بندگی جانش آکنده بود
جوانمرد مردم چنین بوده‌اند / به گنج امانت امین بوده‌اند
من این قصه گفتم به تکرار از آن / که ای دوست زین قصه غافل ممان
به شهنامه بنگر که در مغز و پوست / از این داستان‌ها فراوان در اوست
تو را ای **امین** می‌فرستم درود / که زاد از تو آن خسروانی سرود
سرودی بهشتی ز رایِ متین / تو آوردی از آسمان برین
ز دریای شهنامه با آب و تاب / «گهرهای روشن‌تر از آفتاب»
گزین کردی از نامه‌ی باستان / خردنامه را چون گل از بوستان
سحرزاد منشور هنگامه‌ساز / ره‌آورد بینش، خردنامه ساز
ز توحید و حکمت سخن‌ها در او / گهرهای تابنده تنها در او
تو ای دانشی مرد روشن‌روان / خردنامه کردی به ما ارمغان
دل ار با خردنامه دمساز نیست / تو را بر فضیلت دری باز نیست
سپس از جهان‌آفرین یاد کن / پرستش بدین یاد بنیاد کن!
درود از خداوند جان‌آفرین / به ایران‌زمین و به جان **امین**
ز تحریف، شهنامه را پاک کرد / خردنامه را لوح ادراک کرد
بدین شاهکاری که او آفرید / خدا داند و من، چه کرد و چه دید!

ســتایش کــن او را بــه بایســتگی / که آراســت گنجی به شایستگی
ستایشــگر او بــه رنجــی کــه بــرد / به دست تو ای دوست گنجی سپرد
بــه **فردوســی** از نــو دلی شــاد داد / بــه دانــشــوری داد اســتــاد داد
یکی باره افراشــت بی‌چــون و چند / «که از باد و بــاران نیابد گزند»
۵۱۸۰ جهانِ ســخن روشــن از رای اوست / سخن - بی‌سخن - زیب بالای اوست»

۱۶۶- پاسخ امین به مشفق و سپاس از آهی

من اکنون چه گویم به پاسخ به اوی / چه گویم به آن مشفق نیک‌خوی
چــه گویــم ز اشــعار نیکــوی او / که شرمنده‌ام سخت از روی او
مرا شــاعری هم‌چو او پیشــه نیست / وگر هست، آن فکر و اندیشه نیست
چه خوش گفت آن شاعر چیره‌دست / ستودی چو استاد خود در نشست
۵۱۸۵ نــه شــاگرد ماییــم و او اوســتای / که ما بندگانیم و او خود خدای[1]
بــه **مشــفق** همانــا ستایشــگرم / بــود ســایــه‌ی مهر او بــر سرم
هم از **آهی**‌ام هســت افزون ســپاس / که آزاده‌مــردی‌ســت یزدان‌شناس
چهل ســال با او رفیقیم و دوســت / خدا را که این مهرورزی نکوست

۱- اشاره به این شعر قدیمی:
او نه استاد بود و ما شاگرد / او خداوند بود و ما بنده

۱۶۷- استادان و دانشمندان

کسانی که استاد و دانشورند / بهین افتخارات این کشورند
اگر یادی از این مفاخر کنم / هم از عالمان معاصر کنم
ز دانشوران آن‌که نام‌آور است / یکی **هشتردویِّ** دانشور است
دو دیگر **حسابی**‌ست استادِ فن / که نامش بُوَد جاودان در وطن
مصاحب، گر استاد خوش‌نام ماند / **ریاضی** سرانجام ناکام ماند
سحابی که نامش یدالله بود / یکی مرد دانای آگاه بود
شهیدی که جعفر همی نام اوست / **لغت‌نامه‌ی دهخدا** کام اوست
ستوده است او را معاون به کار / **غلامِ‌رضا** شد به حق آشکار
سروش است البته **عبدالکریم** / که **دبّاغ** بودی‌ش نام از قدیم
سعیدی‌ست خود پیری از **سیرجان** / دریغا که شد سیر ناگه ز جان
شرفکندی کُرد، **رحمان** بود / همی کُرد، نی اهل کرمان بود
یکی پیر هم **صبحی مهتدی**‌ست / خدارا در این کار چون **سرمدی**‌ست
دگر مرد آگاه **پرهام** بود / که **سیروس**‌اش و **مهدی**‌اش نام بود
هم از **پورداود** نام‌آورم / از او نام با احترام آورم
جلالی‌ست **نائینی** نیک‌نام / که با **فاطمی** بود علیه‌السلام
خطیب خردمند ما **راشد** است / که هرگز نگوید کسی فاسد است
رضا از همه گرچه **فضل‌الله** است / **عنایت** هم استادِ دانشگه است
کسی در نویسندگی **رهنما**ست / همان چون **کنی** یا که **زهتاب** ماست
کنم یاد از بانوان از سه فرد / چو **سیّاح** و **دانشور** و **رهنورد**

۱۶۸- پژوهشگران معاصر

بلی من اگر شاعری ماهرم / پژوهندگان را ز جان چاکرم
تقی‌زاده و **دهخدا** و **غنی** / همان نیز **قزوینی** و **کدکنی**[۱]
کسی کش نظر، پاک و صائب بُوَد / **غلامِ حسینِ مصاحب** بود
وز آن پیش و بیش ار سخن سر کنم / مگر یاد از استاد دیگر کنم
جلال هماییست یک دسته گل / به معقول و منقول استاد کل
یک استاد دیگر که دانشور است / **بدیع‌الزمان فروزانفر** است
کسی کو به وصفش زبان لال بود / به تحقیق **عباس اقبال** بود
دو تن طرفه شاگردش از عهد دیر / **نوایی**ست با **باستانیّ** پیر[۲]
همان **باستانی** که **پاریزی** است / همه کار و بارش شکرریزی است
به تحقیق آن اوستادی قوی‌ست / که هم‌پایه‌ی **مجتبی مینوی**ست
دگر گفت کارم «سخن»گستری‌ست / و ز آن نام من **ناتل خانلری** است
ز **زریاب** استاد **عباس** راد / بگویم که بودی به حق اوستاد[۳]
چه **عبدالحسین** است **زرّینه‌کوب** / طلوعی‌ست تحقیق او بی‌غروب[۴]
حسین خطیبی، ادیبی‌ست راد / چنان **یار شاطر** یکی اوستاد[۵]

۱- به ترتیب: سیدحسن تقی‌زاد، علی‌اکبر دهخدا، دکتر قاسم غنی، محمد قزوینی، دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی
۲- به ترتیب: دکتر عبدالحسین نوایی و دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی
۳- دکتر عباس زریاب خویی
٤- دکتر عبدالحسین زرّین‌کوب
۵- به ترتیب: دکتر حسین خطیبی و دکتر احسان یارشاطر

دگـر **آل احمـد**[۶] ز آل قلـم / کـز او بـود **شـمس**[۶] و **جـلال** قلم
دگـر **آریان‌پـور** نـام‌آور اسـت[۸] / به فرهنگ و دانش، یلی دیگر اسـت
اگرچند **نایب حسـین**‌اش[۹] نیاسـت / نه خود یاغی اسـت و نه از اغنیاست
«هم‌آمـوزی»اش کار بـودی مگـر / که شـاگرد و اسـتاد شـد هم‌سفر
سـرانجام از انـزوا شـد قـوی / نـه هم‌چـون **علی‌النقی منـزوی**[۱۰]
اگـر نیـز **دهـگان** شـدی تابنـاک / از آن بود کش مسـکن آمد اراک[۱۱]
محمدامیـن ریاحـی کجاسـت / **خویی** در تبار اسـت اما ز ماسـت[۱۲]
محمدتقـی مـرد **دانش‌پـژوه**[۱۳] / بـه نسخه‌شناسـی توانـا چـو کوه
همان **آهی** ما که دانشـور اسـت[۱۴] / چنان چون **سها**مان پژوهشگر است[۱۵]

٦- جلال آل احمد که در شناسـنامه «سید جلال‌الدین سادات آل احمد» و از روحانی‌زادگان طالقانی‌تبار مقیم تهران بود. او پس از شـهریور ۱۳۲۰ به حزب توده و بعد از آن به «نیروی سوم» خلیل ملکی پیوست و سرانجام در مقام یکی از تأثیرگذارترین چهره‌های فرهنگی پیش از انقلاب، «غرب‌زدگی» را با تم «بازگشت به خویش» نوشت.
۷- شـمس‌آل‌احمد (برادر جلال آل‌احمد) که پس از انقلاب، سـردبیر روزنامه‌های **کیهان** و **اطلاعات** شد.
۸- امیرحسین آریان‌پور (نویسنده، مترجم، جامعه‌شناس، استاد دانشجومحور و مبارز اجتماعی)
۹- نایب حسین کاشی که به جرم یاغی‌گری اعدام شد، پدربزرگ آریان‌پور بود.
۱۰- دکتر علینقی منزوی، فرزند علامه آقابزرگ تهرانی، مؤلف «الذریعه الی تصانیف الشـیعه» که از مشـایخ اجازه‌ی جم غفیری از اعاظم و مشـاهیر قرن اخیر (از آیت‌الله حاج‌آقا حسـین طباطبایی بروجردی تا اسـتاد سـید علینقی امین) بود. دکتر منزوی، استاد دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تهران و متهم به تألیف کتاب ۲۳ سال بود.
۱۱- ابراهیم دهگان، ادیب و مورخ، مقیم اراک
۱۲- دکتر محمدامین ریاحی خویی، استاد و پژوهشگر ادبی
۱۳- محمدتقی دانش‌پژوه، نسخه‌شناس و کتابدار نامدار
۱٤- حسین آهی، شاعر، ادبدان، نویسنده و گوینده
۱۵- منوچهر صدوقی سها، فلسفه‌دان، شاعر، عارف، وکیل دادگستری

۱۶۹- دانشمندان معاصر: ریاضی‌دانان، پزشکان و مهندسان

در ایـن پرده بـا رنگ آبی خوشـم / ز **محمـود** دکتر **حسـابی** خوشـم[۱]
هـم از **هشـترودی** که اسـتاد بود / دل و جـان شـاگردِ او شـاد بـود[۲]
مهندس چو **شـاپور طاحونی**[۳] است / **نفیسـی، حبیب**[۴]ی فلاطونی اسـت
ریاضـی،[۵] **سـحابی**[۶] و **بـازارگان**[۷] / چنان **شـیخ**[۸] و **شـیبانی**[۹] و شایگان
۵۲۳۵ مرا دوسـتی نخبه، **گل‌پرور**[۱۰] اسـت / ز «یاران شید» است و حق‌باور است
پزشـکان چه قارن چـه **قارونی**اند[۱۱] / همـه محض **عدل**[۱۲]انـد و قانونی‌اند
چو**چهرازی**[۱۳] و**صالح**[۱۴] و چون**قریب**[۱۵] / **امیـر اعلـم**[۱۶] آن اوسـتادِ نجیـب
بـه **رحمـان‌زاده**[۱۷] در آلمـان نگـر / همـی چـون **سـمیعی**[۱۸] عالی‌نظر
شفیعیسـت **عباس** داروشـناس[۱۹] / که خـود **نامدار**[۲۰] اسـت اندر قیاس

۱- پروفسور محمود حسابی
۲- پروفسور محسن هشترودی
۳- مهندس شاپور طاحونی
٤- دکتر حبیب نفیسی (رئیس پلی‌تکنیک تهران)
۵- دکتر عبدالله ریاضی
٦- دکتر یدالله سحابی
۷- مهندس مهدی بازرگان
۸- دکتر شیخ (استاد دانشکده‌ی علوم)
۹- دکتر عبدالله شیبانی (رئیس دانشکده‌ی علوم و بعدها رئیس دانشگاه تهران)
۱۰- دکتر حسـن گل‌پرور از یاران ما در محفل پروفسور محمود حسابی در صبح‌های جمعه و نیز از استادان حلقه‌ی یاران شید به ریاست استاد حسین الماسیان
۱۱- دکتر منوچهر قارونی (متخصص قلب)
۱۲- پروفسور یحیی عدل (پدر جرّاحی)
۱۳- دکتر ابراهیم چهرازی (متخص اعصاب و روان = روان‌پزشک)
۱٤- دکتر جهانشاه صالح (متخصص جراحی زنان - رئیس دانشگاه تهران)
۱۵- دکتر محمد قریب (متخصص طبّ اطفال)
۱٦- دکتر امیراعلم (پزشک نامدار که بیمارستان امیر اعلم یادگار اوست)
۱۷- پروفسور رحمان‌زاده (ارتوپد) مقیم آلمان
۱۸- پروفسور مجید سمیعی (جراح) مقیم آلمان
۱۹- دکتر عباس شفیعی (متخصص سن‌تز مواد دارویی)
۲۰- دکتر محمود نامدار (رئیس دانشکده‌ی داروسازی دانشگاه تهران)

چو **فیروز** آن **نادری**[۲۱] سترگ / به ناسا نشسته مدیری بزرگ
غلامِ امیدی[۲۲] به ناساستی / که در دانش از برترین‌هاستی
چنان چون **کریم مظاهر**[۲۳] لقب / هوا و فضا **میرزایی**[۲۴] نسب
یکی نیز **مهران غفاری**[۲۵] است / که در «کنترل» دانشش کاری است
ز **دهپور**[۲۶] می‌گویم و **تاج‌بخش**[۲۷] / نی‌ام خود اگرچه خداوند رخش
حسین بقایی[۲۸] بود برج‌ساز / چنان **قرمزی**‌های گردن فراز[۲۹]
چو نوشین **انصاری**[۳۰] شیرزن / که بر ماه گردون شده گامزن
شناساروانان که بسیاری‌اند / **هلاکویی**[۳۱] و **مجد**[۳۲] و **غفاری**[۳۳]اند
آزیتاست آن **ساعیان** پاک‌بین / به دانش شناسا به آمریک و چین[۳۴]
همه سر به سر نسل ایرانی‌اند / چه خود روستایی چه تهرانی‌اند
به پایان رسانم سخن از علوم / به نام جوانان این مرز و بوم
چو **ساعتچی** آن دانیال عزیز[۳۵] / همان **حیدری، حجت** باتمیز[۳۶]

۲۱- فیروز نادری (از مدیران ناسا)
۲۲- غلام امیدیان (از مدیران ناسا)
۲۳- دکتر کریم مظاهری (متخصص مهندسی هوا و فضا)
۲٤- دکتر مهندس میرزایی (متخصص مهندسی هوا و فضا)
۲۵- دکتر مهران غفاری (متخصص کنترل)
۲٦- دکتر احمد دهپور (داروساز)
۲۷- دکتر حسن تاج‌بخش (دامپزشک)
۲۸- حسین (شین) بقایی، مهندس عمران ساکن کانادا
۲۹- برادران قرمزی، مالک بزرگ‌ترین پاساژ در کانادا هستند.
۳۰- نوشین انصاری زن فضانورد ایرانی
۳۱- دکتر فرهنگ هلاکویی (روان‌شناس مقیم آمریکا)
۳۲- دکتر میر محمدولی مجد تیموری (روان‌شناس ایرانی، همکار صدا و سیما)
۳۳- دکتر مسعود غفاری (روان‌شناس متخصص زندانیان)
۳٤- آزیتا ساعیان (روان‌شناس مقیم آمریکا)
۳۵- مهندس دانیال ساعتچی
۳٦- مهندس حجت حیدری

۱۷۰- دانشمندان معاصر: استادان علوم انسانی

ز **رشدیّه**[۱] باید سخن آورم / سخن چون ز مرد کهن آورم
بگویم ز **قزوینی** و **دهخدا** / **فروزانفر** از **مینوی** شد جدا[۲]
قریبم به **عبدالعظیم قریب** / هم از **فاضل تونی**‌ام بانصیب
ز **نصرالله فلسفی** یاد آر / **سعید نفیسی** به فریاد آر
ز **سردارِ کابل** گرت آگهی‌ست / ز **کیوان سمیعیّ** کرمانشهی‌ست
شریعت اگر بود از سنگلج / در اصلاح سنت نمی‌کرد لج[۳]
برادرْش بر بنده استاد بود / محمّد که خود **سنگلج**زاد بود[۴]
شهابیّ[۵] و **مشکوةِ**[۶] بی‌چشم‌داشت / **امامی**[۷] حقوق مدن می‌نگاشت
طبیب ادیبی‌ست **قاسم - غنی** / که میدان ندادی به نفس دنی
همایون همان **صنعتی‌زاده** است / که مردی هنرمند و آزاده است
محمد اگر از **ملایر** بود / **محمد** چو با «یا»ست ماهر بود[۸]
فریدون که از **آدمیت** سر است / نویسنده است و پژوهشگر است[۹]
مدرّسْ - رضوی، محمدتقیست[۱۰] / نه هم‌چون **امین** و **علی‌النقی** است[۱۱]
رضا، داوری اردکانیستی / از امثال او و شما نیستی[۱۲]

۱- میرزا حسن رشدیه (پایه‌گذار تعلیم و تربیت نوین در ایران)
۲- به ترتیب: محمد قزوینی، علی‌اکبر دهخدا، بدیع‌الزمان فروزانفر، مجتبی مینوی
۳- شریعت سنگلجی
٤- استاد محمد سنگلجی
٥- استاد محمود شهابی
٦- استاد سید محمد مشکوة
۷- دکتر سید حسن امامی
۸- دکتر محمد محمدی ملایری
۹- دکتر فریدون آدمیت
۱۰- دکتر محمدتقی مدرس رضوی
۱۱- استاد سید علینقی امین
۱۲- دکتر رضا داوری اردکانی

محیـط ادب بـود وقتـی **محیـط** چه گویم که موسوعه بود و بسیط[۱۳]
ز **فیّاض**مـان فیـض بسـیار بـود کـه ویرایشـش بیهقـی‌وار بـود[۱۴]
ز **راشـد** نمی‌گویـم و **فلسـفی** نـه **سلطان‌علی‌شـاه** نـی از **صفی**[۱۵]
نگویـم هـم از **حایـری** پیـر یزد[۱۶] **بروجـردی** آن آیـت اورمـزد[۱۷]
۵۲۷۰ نگویـم همی از **خمینی** که کیسـت و در انقلابش همی نقش چیسـت[۱۸]
بهشـتی و یـا **هاشـمی** کیسـتند **مفتّح، مطّهر**، چه سـان زیسـتند[۱۹]
بـه جـای دگر گویـم از ایـن گروه به شـهنامه‌ام نیسـت این‌جا ستوه
در این‌جـا بگویـم ز اهـل ادب نـه از اهـل منبـر نـه اهـل طرب
همـی گویـم از شـاعر و از ادیـب نـه از صوفـی و مجتهد یـا خطیب
۵۲۷۵ در این جرگه نیز ار نمانم سزاسـت **ملک** شـد **بهار** و **همایی، سنا**ست[۲۰]
حجـازی و **دشـتی** و **فـرزان** راد **مقـدّم** بـر او **پـورداود** و **پـاد**[۲۱]
گـر از **یارشـاطر** سـخن برکنـم ز **افشـار** یـادی مکـرر کنـم[۲۲]

۱۳- استاد سید محمد محیط طباطبایی ۱٤- دکتر علی‌اکبر فیاض (مصحح تاریخ بیهقی)
۱۵- به ترتیب: اسـتادان حسـنعلی راشد، محمدتقی فلسفی، سلطان‌علی‌شـاه گنابادی و شیخ محمدحسن صفی‌علی‌شاه
۱٦- آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم حایری یزدی
۱۷- آیت‌الله حاج آقاحسین طباطبایی بروجردی
۱۸- آیت‌الله حاج آقا روح‌الله خمینی (رهبر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی)
۱۹- به ترتیب: شـهید دکتر سید محمدحسین بهشتی، علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی، شهید دکتر محمد مفتح و شهید مرتضی مطهری
۲۰- ملک‌الشعرا محمدتقی بهار و جلال‌الدین همایی (سنا)
۲۱- بـه ترتیب: محمد حجازی، علی دشـتی، محمد فرزان، دکتر محمد مقدم، اسـتاد ابراهیم پورداود، دکتر ابراهیم پاد
۲۲- دکتر احسان یارشاطر و ایرج افشار

هـم آن **مهـدوی** مـردی از دامغان / دگـر **یوسـفی** و **متینـی** همـان[۲۳]
ذبیـح‌الله مـا کـه نامش **صفاسـت** / ز شـهمیرزاد اسـت اگر باوفاست[۲۴]
یکـی **لطفعلی** نام، خود دیگر اسـت / که در شـعر اسـتاد **صورتگر** است[۲۵]
ز **دینانـی**[۲۶] و **داوری**[۲۷] ز اردکان / هـم **اعوانی**[۲۸] و **نصـر**[۲۹] و **کاتوزیان**[۳۰]
بهاءانـد بـر **دیـن** ز خرّمشـهان / **خُرَمشـاهی** و **فانـی** کامـران[۳۱]
ندوشـن کـه **اسـلامی** آمد بـه نام / **محمدعلـی** شـد بـه نـام تمـام[۳۲]
شـهیدی، سـتوده اسـت همگام او / **جمـال رضایی**سـت بـر کام او[۳۳]
ز **سـادات** سـید حسـن **ناصـری** / پژوهنده‌یـی فحـل در شـاعری[۳۴]
ادیبـی که در راه حق هادی اسـت / **ضیاء** است بر دین و **سجادی** است[۳۵]
محقـق کـه **مهـدی** بـود نـام او / بـه تحقیق سـر گشـته ایـام او[۳۶]
خلیلی که بوده اسـت اسـتاد فن / **خطیب** است و **رهبر** در این انجمن[۳۷]
ز **کـزازی** آمـد **جـلال** سـخن / جمـال و جـلال و کمال سـخن[۳۸]

۲۳- به ترتیب: دکتر احمد مهدوی دامغانی، دکتر غلامحسین یوسفی، دکتر جلال متینی
۲٤- دکتر ذبیح‌الله صفا
۲۵- دکتر لطفعلی صورتگر
۲٦- دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی
۲۷- دکتر رضا داوری اردکانی
۲۸- دکتر غلامحسین اعوانی
۲۹- دکتر سیدحسین نصر
۳۰- دکتر ناصر کاتوزیان و دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان
۳۱- بهاءالدین خرمشاهی و کامران فانی
۳۲- دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن
۳۳- دکتر سید جعفر شهیدی، دکتر غلامرضا ستوده و دکتر جمال رضایی
۳٤- دکتر سید حسن سادات ناصری
۳۵- دکتر ضیاءالدین سجادی
۳٦- دکتر مهدی محقق
۳۷- دکتر خلیل خطیب‌رهبر
۳۸- دکتر میرجلال‌الدین کزازی (کرمانشاهی)

۵۲۹۰ **مظاهـر مصفاسـت** پیـر خـرد / که از شـعر جـان را مصفـا کند[۳۹]
همان **سـیْد جعفر** که **سجادی** است / که فرزند او **صادق** از رادی اسـت[۴۰]
حسـین است منسـوب با **یزدگرد**[۴۱] / چـو **بهـزادی** اهـل **اندوه‌جـرد**[۴۲]
سـرانجام یـاد از پـدر می‌کنـم / وز آن پس سخن مختصر می‌کنم[۴۳]

۱۷۱- به یاد پدر

بـه نـام پـدر ختـم کردم سـخن / ببسـتم ز هـر نـام دیگـر دهـن
۵۲۹۵ به یـاد پدر ختـم این دفتر اسـت / کز اویـم سـخن اول و آخر اسـت
ز یادش به کلکم چنان جان رسـید / که جـان بر تنِ من ز یزدان رسـید
نگویـم از ایـن بیـش‌ات از راز او / کـه مـرغ دلـم شـد بـه پـرواز او
چنـان از صفـات کمالش خوشـم / ز چنـدان جلال و جمالش خوشـم
کـه یـک عمـر بـا یـاد او خرّمـم / بـه درگاه او تـا ابـد محرمـم
۵۳۰۰ خدایـش بـه مینـو نگهـدار بـاد / روانـش ز اسـرار سرشـار بـود
چـو نـام خـدا بـر زبـان آورم / بـه نامش بـه پایان سـخن می‌برم
خـدا را تصـوّر نمـودن خطاسـت / کـه بی‌ابتدا هسـت و بی‌انتهاسـت

۳۹- دکتر مظاهر مصفا
۴۰- دکتر سیدجعفر سجادی و دکتر صادق سجادی
۴۱- دکتر حسین یزدگردی
۴۲- دکتر حسین بهزادی اندوهجردی
۴۳- سید علینقی امین

۱۷۲- داستان‌نویسان

سخن سر گر از قصه‌گویان کنم / در آغاز یاد از صفاهان کنم
محمدعلیّ، نورچشم **جمال** / همان **زاده**ی واعظ باکمال
صد و چند سال آن جوان! عمر کرد / نوشتی بس از خیر و شر، گرم و سرد
یکی بود و زان پس **یکی** می **نبود** / رهی تازه در قصه‌گویی گشود
هدایت که **صادق** بود نام او / کس آگه نگردید از آلام او
بهین داستان‌هاش بُد **بوف کور** / دو دیگر بگویم ز **زنده به گور**
خرافه‌ستیزی ورا پیشه بود / هم‌اش یأس و حیرت در اندیشه بود
وز آن عاقبت جان خود را گرفت / از او کشتن خویش نبوَدْ شگفت
هم **آقابزرگ** است آن **علوی** / کزو **چشم‌هایش** سزد بشنوی
چو او بود از جمع ۵۳ / همی سوخت چون شمع ۵۳
نویسنده گر **صادق چوبک** است / همان **خیمه‌شب‌بازی** او تک است
چه **سنگ صبور** است اما چه سود / اگر **انتری، لوطی‌اش مرده بود**
براهیم نام‌اش **گلستان** بود / که در **درّه‌ی جنی**‌اش خان بود
کند **آل‌احمد** چو گفت و شنید / توان **دید و** هم می‌توان **بازدید**
اگر هم **زنِ** او **زیادی** بود / سخن گفتن‌اش طرز عادی بود
اگر **احمد** ماست، **محمود** ماست / که **همسایه‌ها**یش بهین کارهاست
دگر مرد، **بهرام** ما **صادقی**‌ست / که **سنگر** از او چون گل رازقی‌ست
نویسنده، **هوشنگ گلشیری** است / که **معصوم** اندر سر پیری است
شد از **دولت‌آبادی**، آباد دل / دریغا ز یاران پیمان گسل
اگر نام نامی‌ش محمود بود / سخن را به هر جا از او سود بود

ز زن‌هـا نویسـنده‌یی برتـر اسـت / که در نام **سـیمین دانشـور** اسـت
بهیـن همسـری از بـرای جـلال / که در وصـف او مانده‌ام گنگ و لال
من آبـادم از **دولت‌آبـاد** راد / کـه آن دولت‌آبـادش آبـاد بـاد
اگـر داسـتان **کلیـدر**، نبـود / همانـا از او نـام ایـدر نبـود
نوشـته یکـی **روضه‌خوانـی** امیـن / که خود داستانی‌ست پر مهر و کین

***

خدایـا! خدایـا، خدایـا، خـدا / مکـن بنـده را از درِ خـود جـدا
حکیمانـه گـر آزمـودی مـرا / از ایـن زندگانـی چـه سـودی مرا
همـه رنـج بـود و همـه درد بـود / کـه اهریمنـم خـود همـاورد بود
بـر ایـن بام تـا مرغ جانم نشسـت / مرا شـحنه بال و پر این‌جا ببسـت
از ایـن زندگانی مرا نیسـت سـود / که بـر باد شـد زندگـی هرچه بود
ندانـی چـه روز و شـبی داشـتم / بـه کنج قفس چون سـر افراشـتم
ز احـوال خـود چون بگویم سـخن / کـه بسـتند مـا را ز گفتـن دهن
خدا را که بسـتند چشـمم چو کور / قلـم را گرفتنـد از مـن بـه زور
بمانـدم چنـان زار کنـج قفـس / کـه از سـینه‌ام برنیامـد نفـس
در ایـن گوشـه‌ام هم‌نشـینی نبود / به جز کتف بشکسـته، دسـت کبود
چـو آمد بـه کف کلک بشکسـته‌ام / زدی زخـم بـر سـینه‌ی خسـته‌ام
نیامـد یکـی کـس پـی یـاری‌ام / نـدادی کسـی هیـچ دلـداری‌ام
دریغـا از ایـن دوسـتان دغـل / کسـی مشـکل من نمی‌کـرد حل
ندانـی چـه حـال بـدی داشـتم / ز صـد نمره چـه درصدی داشـتم
برآمـد چـو سوسـویی از راه دور / همـی کـرد آن روزنم شـحنه کور

خدا را مگر شـحنه خود پادشاسـت / و یا تـو خدا نیسـتی! او خداسـت
چـرا شـحنه این خودپرسـتی کند / مـرا کلّه‌پـا، خـود، دودسـتی کند
خدایـا تویـی گـر خداونـدگار / چـرا شـحنه کرده بـه مـا کار، زار
نشسـته چرا شـحنه بر روی تخت / ز مـا از چه این‌گونه برگشـته بخت
چرا مـا چنین بی‌کـس و همدمیم / خـدا را کـه ما هـم همـی آدمیم
بـه مـا بخـش آزادی از درد و غـم / کـه ویـران شـود بیـخ کاخ سـتم
رهـا کـن وطـن را ز رنـج و بـلا / کـه نبـود روا بیـش از ایـن ابتـلا

۱۷۳- مطبوعات ایران و ۴۰ تن از مطبوعاتیان

قلم چون گرفتار بیداد شد / به فرمان مشروطه، آزاد شد
به **قانون**، اصولِ **اساسی** چو بود / متمم بر آن اصل‌ها برفزود
همان اصل بیستم به سود قلم / ز آزادی Media زد رقم
دریغا رعایت نشد این اصول / قلم کرد و مطبوعه از نو افول
هزاران قلم‌زن به زندان فتاد / که کارش به چنگ و به دندان فتاد
ز **حبل‌المتین** باز گویم سخن / به کلکته در هند کرد انجمن
یکی کس که **صورش سرافیل** بود / **جهانگیرخان** اهل تحلیل بود[1]
نوشتی در آن نامه‌ی ارجمند / دخو (**دهخدا**)، بس چرند و پرند
محمدعلی‌شاه قاجار دون / بکشت آن جهانگیر را از فسون
به مرگش بگریید پس **دهخدا** / که «یاد آر از شمع خاموش» ما[2]
ادیب‌الممالک یل روزگار / همی بود عمری جریده‌نگار
نگویم در این ره مؤسس بُدی / مدیر مجلّات **مجلس** بُدی[3]
همی نیز بودی جریده‌نگار / چون او در خراسان و تهران **بهار**[4]
از این بیش اکنون نباشد مجال / که آرم سخن از **نسیم شمال**[5]
یکی شاعر مفلس حق‌نویس / که اشعار او بُد روان و سلیس

۱- اشاره به جهانگیرخان شیرازی (مدیر روزنامه‌ی **صوراسرافیل**)
۲- اشاره به شعر معروف علامه علی‌اکبر دهخدا در سوگ جهانگیرخان شیرازی مدیر روزنامه‌ی **صوراسرافیل**: یاد آر ز شمع مرده یاد آر
۳- ادیب‌الممالک فراهانی (مدیر مجله‌ی **مجلس**)
٤- محمدتقی ملک‌الشعرای بهار (مدیر مجله‌های **نوبهار** و **دانشکده**)
۵- اشاره به سید اشرف‌الدین حسینی گیلانی (مدیر روزنامه‌ی **نسیم شمال**)

به فقر و به فاقه همی زیست پاک / ز مشروطه می‌گفت و شد سینه چاک
رضاشاه آن خسرو زورمند / هم او را به دارالمجانین فکند
به عصر رضاشاه از اختناق / جواب قلم بود چوب و چماق
بدین‌گونه **عشقی** شهید قلم / شد از **قرن بیستم** به گیتی علم[۶]
به دستور **سردار** و میر **سپه** / بشد کشته آن شاعر بی‌گنه
و از آن بعد شد **فرّخی** نیز بند / لبش دوختند و رسیدش گزند[۷]
رضا گنجه‌ای داشت **باباشمل** / که طنزینه بودی نه قول و غزل[۸]
گرت **اطلاعات، مسعودی** است / همه آگهی‌ها نابودی است[۹]
وگر بهر **کیهان** روی سوی لار / ز **مصباح‌زاده** بگیری دلار[۱۰]
در **آینده، محمود افشار** نیست[۱۱] / گر **ایرج**ش زنده کند، عار نیست
مجلّه‌نگار سرآمد هم اوست / که **ایرج** همه کارهایش نکوست[۱۲]
چه واگویم از **رهنمای کتاب** / که از **یارشاطر** شدم کامیاب[۱۳]
بود ارمغان، **ارمغان** وحید / خوشا آن‌که زین ارمغان‌ها بدید[۱۴]
چه گویم من از نامه‌ی **یادگار** / که **عباس اقبال** کردش نگار[۱۵]

٦- میرزاده‌ی عشقی (مدیر روزنامه‌ی **قرن بیستم**)
۷- محمد فرخی (مدیر روزنامه‌ی **طوفان**)
۸- مهندس رضا گنجه‌ای (مدیر روزنامه‌ی فکاهی / انتقادی **باباشمل**)
۹- عباس مسعودی (مؤسس و مدیر روزنامه‌ی **اطلاعات**)
۱۰- دکتر مصطفی مصباح‌زاده (مؤسس و مدیر روزنامه‌ی **کیهان**)
۱۱- دکتر محمود افشار (مؤسس و مدیر مجله‌ی **آینده**)
۱۲- ایرج افشار، ایران‌شناس مجله‌نویس (مدیر مجله‌های متعدد از جمله **آینده**)
۱۳- دکتر احسان یارشاطر (مدیر مجله‌ی **راهنمای کتاب**)
١٤- حسن وحید دستگردی (مدیر مجله‌ی **ارمغان**)
۱۵- عباس اقبال آشتیانی (مدیر مجله‌ی **یادگار**)

سـخن، خانلـری را بِـهْ از کان زر[۱۶] **نگیـن** از **عنایـت** شـود مشـتهر[۱۷]
وحید است در **خاطرات**اش وحید[۱۸] کـزو بـود بسـیار گفـت و شـنید
حبیـب اسـت **یغمایـی** اوسـتاد[۱۹] کـه **یغمـای** او درس فرهنـگ داد
ز مطبوعاتیـان خـود فـراوان بُدند همـه صاحب رسـم و عنـوان بُدند
نـه احصـای تک‌تک تـوان نیز کرد ولـی نـام آرم ز **زهتاب‌فـرد**[۲۰]
ز **بهـزادی** و آن **سـیاه و سـپید**[۲۱] همه کس به هر جا سـخن‌ها شنید
نشـاید کـه از **احمـد شـاملو** نیـارم سـخن اندر ایـن گفت‌وگو[۲۲]
ولـی شـد شـهید قلـم **فاطمـی** کـه از **باختـر** شـد علـم فاطمی[۲۳]
هـم آن **داریـوش همایـون** بـدی نگویَمْـت کـو را قلم چـون بُدی[۲۴]
متینـی[۲۵] **و شـهباز**[۲۶] نـام آورنـد در آن سـوی آب‌اند و **روشـنگر**ند[۲۷]
امیرانی[۲۸] و نامه‌ی خواندنی‌ش **فـرامـرزی**[۲۹] و خامه‌ی آهنی‌ش

۱۶- دکتر پرویز ناتل خانلری (مدیر مجله‌ی **سخن**)
۱۷- دکتر محمود عنایت (مدیر مجله‌ی **نگین**)
۱۸- سیف‌الله وحیدنیا (مدیر مجله‌های وحید و **خاطرات وحید**)
۱۹- حبیب یغمایی (مدیر مجله‌ی یغما)
۲۰- رحیم زهتاب‌فرد (مدیر روزنامه‌ی **اراده‌ی آذربایجان**)
۲۱- دکتر علی بهزادی (مدیر مجله‌ی **سپید و سیاه**)
۲۲- احمد شاملو، شاعر نامدار (سردبیر مجله‌های **کتاب هفته**، **خوشه** و **ایرانمهر**)
۲۳- دکتر سید حسین فاطمی (مدیر روزنامه‌ی **باختر** و وزیر امور خارجه‌ی دکتر مصدق)
۲۴- داریوش همایون (سردبیر روزنامه‌ی **رستاخیز**)
۲۵- جلال متینی (مدیر مجله‌ی **ایران‌شناسی**)
۲۶- حسن شهباز (مدیر مجله‌ی **ره‌آورد**)
۲۷- مجید روشنگر (مدیر مجله‌ی **بررسی کتاب**)
۲۸- علی‌اصغر امیرانی (مدیر **خواندنی‌ها**)
۲۹- عبدالرحمن فرامرزی (سردبیر **کیهان**)

هم **عباس** کش نام بُد **پهلوان**[۳۰] به **فـردوسـی** آمـد یکی از گوان
دگـر مـرد نامی **صفی‌پور**[۳۱] بود کـه **امّـیـد ایـــران**شْ پـرنـور بود
چو **دهباشـــی**[۳۲] اندر بخارا بسی‌ست ولی **صالح‌آبادی**[۳۳] ما کســی اســت
عزیــزی[۳۴] عزیــز اســت از کودکــی کــه هــم منتشــر می‌کنــد رودکی
علی‌الرضــا نــوری ار **زاده** اســت بــه گویندگی زبــده افتاده اســت[۳۵]
تو دانی که **مســعود بهنود** کیســت وگر کس از این نکته خشنود نیست[۳۶]
همــان **نعمــت احمــدی**[۳۷] نیز هم وکیــل اســت و هــم نیز اهــل قلم
دگر مــرد شــد **مجتبــی واحدی**[۳۸] که چــون **ســازگارا**[۳۹] شــده عایدی
به اهل رســانه کســی ســاقی است که نامش **عماد** و خودش **باقی** است[۴۰]
دگــر **زیدآبــادی**[۴۱] نامــور خــود از بهترین‌هاســت در این هنر
هــم اینک مرا **حافظی** نامه‌یی‌ســت که زان نامه‌ام گرم هنگامه‌یی‌ست[۴۲]
مــرا گزمــه گــر ماهنامــه دریــد از ایــن دشــمنی آبرویــم خریــد

۳۰- عباس پهلوان (سردبیر مجله‌ی **فردوسی**)
۳۱- علی‌اکبر صفی‌پور (مدیر مجله‌ی **امید ایران**)
۳۲- علی دهباشی (مدیر مجله‌ی **بخارا**)
۳۳- علی صالح‌آبادی (مدیر هفته‌نامه‌ی **ستاره‌ی صبح**)
۳٤- محمد عزیزی (مدیر مجله‌ی **رودکی**)
۳۵- دکتر علیرضا نوری‌زاده (سردبیر مجله‌ی **امید ایران**، نویسنده و گوینده‌ی ماهواره‌یی)
۳٦- مسعود بهنود (روزنامه‌نگار پرکار که اکنون مقیم لندن است.)
۳۷- دکتر نعمت احمدی (حقوقدان، وکیل دادگستری و روزنامه‌نگار)
۳۸- مجتبی واحدی (سردبیر روزنامه‌ی **آفتاب یزد**)
۳۹- سازگارا
٤۰- عمادالدین باقی (از روزنامه‌نگاران اصلاح‌طلب)
٤۱- دکتر احمد زیدآبادی (روزنامه‌نگار در بند که پس از ۱۳۸۸ زندانی شد.)
٤۲- سید حسن امین (مدیر ماهنامه‌ی‌حافظ که تاکنون ۸۵ شماره‌ی آن چاپ شده است.)

بدانند نک مردم از نیک و بد / که شحنه است بد با امین تا ابد
بلی ثبت تاریخ شد این عمل / که از شحنه آمد به کارم خلل
چو نقض حقوق بشر می‌کنند / بر اهل قلم بیش‌تر می‌کنند
ولی هست تاریخِ گیتی گواه / که دیکتاتوری نیست جز اشتباه
رضاشاه اگر کُشت آن فرّخی / لبش دوخت ضیغم گر از بی‌مخی
بریدند بار دگر در یمن / زبان یکی شاعری هم‌چو من
شکستند در شام دست کسی / که کاریکاتورها کشیده بسی
هم ایدر شکستند کتف مرا / ببستند دست مرا ایدرا
ولی کس ز نقض حقوق بشر / به تاریخ هرگز نشد مفتخر
مبارک همی رفت و صدام رفت / و قذّافیِ نحسِ بدنام رفت
همان نام نیک است اگر ماندنی‌ست / ز صاحب هنرها، هنر ماندنی‌ست
مرا بشکند شحنه گر استخوان / به کار قلم زنده‌ام جاودان

***

ز مهنامه، جانم سرافراز بود / که این نامه پربرگ و با ساز[1] بود
به **حافظ** اگر نامبردار بود / سخن از بزرگانْش، بسیار بود
ز بوداییان گفت و از هندوان / ز زرتشتیان خجسته روان
ز سعدی و فردوسی پاک‌زاد / چنان چون ز خیام نیکونهاد
همی گفت بسیار از مولوی / ز دیوان شمس وی و مثنوی
خوشا نامه‌ی حافظ خوش‌کلام / که زو خیل خواننده بگرفت کام
بخوانندْش در هر کجای زمین / ز تهران و قم تا به هند و به چین

۱- با ساز: موزون، مرتب، منظم

بسا اوستادان فرهنگمند نوشتند آن‌جا بس اندرز و پند
بدو شادمان بود این ناتوان که آن را بخواندند پیر و جوان
چو شد بسته، آزرده شد جان من بشد خسته جان پریشان من
به زانوی غم سر نهادم از این که برخاست داد از نهادم از این
۵۴۲۵ کنون داغدار وی‌ام روز و شب به جز نام حافظ نیارم به لب
به حافظ دچارم، دچار غمم که نبود جز او هیچ کس محرمم
اگر بسته شد یاد او ماندنی‌ست همان سطرسطرش همه خواندنی‌ست
ز هجرش به دل عقده دارم همی هم از دیده خونابه بارم همی
ببندند میخانه بر ما اگر شود بازمان باز راه دگر
۵۴۳۰ در خانه‌ی حافظ خوش‌مرام کجا بسته گردد به دست عوام
اگر شحنه بشکست ما را قلم ز نو شعر دیگر برآرد دلم
کند شحنه گرچند آزرده‌ام نشد خم به نزد کسی گُرده‌ام
بسی درّه‌ی هول‌ام ار پیش پاست ز ره برنگردم که رهبر خداست
گرم هر زمان درد و غم می‌رسد هم‌ام مرهمی دم به دم می‌رسد
۵۴۳۵ اگرچند جانم به غم مبتلاست مرا جان بسی شاد از این ابتلاست
وگر چند می‌جوشدم اندرون نسازم به این خودفروشان دون
وگرچند دشمن به من بد کند رهم را سوی عشق حق سدّ کند
نگویم که عالم تمامی بد است وگیتی پر از ملحد و مرتد است
نگویم جهان ظلمتستان شده بهاران ما خود زمستان شده
۵۴۴۰ برآرم گر از سینه فریاد درد ندارم اگر مایه جز آه سرد
همان باز با ذهن آگاه خویش بجویم در این رهگذر، راه خویش

خموشی کجا پیشه‌ی من شود / که آزاد، اندیشه‌ی من شود
ز دل عقده‌ی درد وا می‌کنم / «الست» است و «قالوا بلی» می‌کنم[1]
بدین نثر و این گونه نظم دراز / پریشان کنم خصم گردن فراز
به همت هم از پیچ و تاب قلم / بساط ستم را بریزم به هم
چو بلبل به این بوستان می‌رسم / به فریاد بیچارگان می‌رسم
ستم پیشگان را ملامت کنم / به میدان دشمن قیامت کنم
ز من حمله تا بی‌تأمل رسد / مگر پوردستان ز زابل برسد
بکوبم سر زورگویان پست / ببندم ز اهل ستم پا و دست
چنان چون یل پهلوان کهن / همان برز و بازو گو پیلتن
به تیغ سخن کار رستم کنم / که شرّ ددان از وطن کم کنم
دل من به شوق وطن پر کشد / پرستو صفت سوی او سرکشد
مرا تا مهیا زبان دری‌ست / قلم در کفم حمله‌ی حیدری‌ست
اگر می‌کشد باز درد و غمم / ز دارالشفایش رسد مرهمم
مرا آرزو عزت میهن است / طبیب دل و دردهای من است

۱- الست بربکم؟ قالوا بلی! (آیا من خدای شما نیستم؟ گفتند: چرا!)

۱۷۴- ادیبان، نویسندگان و اهل قلم

ادیب نخستین که **پیشاوری**ست[۱] / به چامه‌سرایی یلی کشوری‌ست[۱]
نشابوری آمد **ادیب** دگر / که اهل ادب شد از او بهره‌ور[۲]
بدیع‌الزمان بود شاگرد اوی / چون او بود بسیار بر گرد اوی[۳]
بهین اوستادی که دانشور است / **بدیع‌الزمان فروزانفر** است
یکی مرد اهل قلم **دشتی**[۴] است / چو **سرتیپ‌پور** است اگر رشتی است[۵]
سخن گویم اکنون ز **آموزگار** / **محمد جواد** و **حبیب**اند یار[۶]
چو **محمود افشار**، **آینده** داشت[۷] / برای پسر تخم فرهنگ کاشت
همان **ایرج** دانشومند پیر / که بودی در **آینده**اش سردبیر[۸]
وگر **احمدی بهمن**اش **یار** بود / ادیبی خردمند و پرکار بود[۹]
کجا بود فرزانه‌یی نامدار / که جعفر بود نام **دکتر شعار**[۱۰]
دگر زنده‌دل **نصر**[۱۱] شیرین‌بیان / کزو **حکمت**[۱۲] ما شده **جاودان**
یکی مرد **مسعود فرزاد** بود / که تند و ستیهنده چون باد بود
کریم کشاورز روشن‌روان / نویسنده‌یی تر زبان، پرتوان
گر از **آل‌احمد** سخن می‌رود / ز **سیمین دانشور** این بشنود

۱- سید احمد ادیب پیشاوری (شاگرد حاج ملاهادی سبزواری)، سراینده‌ی **قیصرنامه**
۲- میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری (ادیب اول) و محمدتقی ادیب نیشابوری (ادیب دوم)
۳- بدیع‌الزمان فروزانفر (استاد ادب و رئیس دانشکده‌ی الهیات دانشگاه تهران)
٤- علی دشتی
٥- جهانگیر سرتیپ‌پور
٦- حبیب آموزگار (فارسی) و محمدجواد (کرمانی)
۷- دکتر محمود افشار
۸- ایرج افشار
۹- احمد بهمنیار کرمانی
۱۰- دکتر جعفر شعار
۱۱- دکتر سید حسین نصر
۱۲- علی‌اصغر حکمت

۵۴۷۰ اگر **کاسمی**[۱] یا اگر **کاظمی**ست[۲] / به خدمت به ایران چنان **فاطمی**ست[۳]
رضازاده شد چون **شفق** مستقیم[۴] / **دبیر سیاقی**ست مردی کریم[۵]
یکی **خسروی** بود **فرشیدورد**[۶] / چو **فولادوند**[۷]ی که هست اهل درد
کس**استعلامی**[۸]ارهست و**علّامی**است[۹] / چنان **بهمن** و **بیگی**[۱۰] نامی است
شکستم اگر نام او را رواست / که نامش نیاید در این وزن راست
۵۴۷۵ **محمدعلی شیخِ** پرمایه بود[۱۱] / که **انوار**[۱۲] گویی در آن **سایه**[۱۳] بود
همایون مؤخر به **تکمیل** شد[۱۴] / نگویم به این‌گونه **تجلیل** شد[۱۵]
عزیزی که در مشورت ماهر است / همان اوستاد سخن **باهر** است[۱۶]
جناب **فرید جواهرکلام**[۱۷] / پدر در پدر پیشوای انام
حقیقت، اگر چند باشد **رفیع**[۱۸] / **مهین‌بانوی** شهر باشد **صنیع**[۱۹]
۵۴۸۰ **صمد** آن که هم نامْش **بهرنگی** است[۲۰] / در این شعر زیباش جا تنگی است
نویسنده‌ی چپ **به‌آذین** بود[۲۱] / که کردار او هم به‌آیین بود
گر از **آیتی** نکته‌یی آورم[۲۲] / **سمیعی** سزد گر شود یاورم[۲۳]
در این سوی آب‌اند دانشوران / کران تا کران نام‌شان شد روان
نشد گرچه آسان ز کس مشکلم / همیشه هواخواه اهل دلم

۱- دکتر نصرت‌الله کاسمی
۲- دکتر عزالدین کاظمی
۳- دکتر حسین فاطمی
٤- دکتر رضا زاده شفق
۵- دکتر محمد دبیرسیاقی
٦- دکتر خسرو فرشیدورد
۷- عزت‌الله فولادوند
۸- دکتر محمد استعلامی
۹- آیت‌الله علّامی
۱۰- محمد بهمن‌بیگی
۱۱- محمدعلی شیخ
۱۲- دکتر امیرمحمود انوار
۱۳- ا. هـ ابتهاج (سایه)
۱٤- دکتر ناصر تکمیل‌همایون
۱۵- دکتر جلیل تجلیل
۱٦- دکتر حسین باهر
۱۷- فرید جواهر کلام
۱۸- عبدالرفیع حقیقت
۱۹- دکتر مهین بانو صنیع
۲۰- صمد بهرنگی
۲۱- به‌آذین (اعتمادزاده)
۲۲- علیمحمد آیتی
۲۳- احمد سمیعی (گیلانی) و احمد سمیعی (شنوا)

۱۷۵- شاعران پارسی‌گوی دیگر

من از شاعران هرچه گویم کم است — که از شـعر جان و دلم خرّم اسـت
گرش **سـوزنی**،[۱] شـعر، پر زهر بود — چو **ایرج**[۲] همی شـهره‌ی شـهر بود
گـرش **رابعـه**[۳] و گـر زهـره بـود — چو **پروین**[۴] ز اشـعار خود شهره بود
بُـدی **کاشـفی**[۵] واعظـی نکته‌گـو — **وحید** است و هم **دستگردی**ست او[۶]
مظاهـر مصفـا[۷] عیـان نیـز هـم — عـلاءی ز سـمنانیان نیسـت کم[۸]
سـخن دانـی آگـه ز راز سـخن — بسـی دیـده‌ام نیـز در انجمـن
سـخنور اگـر نیـز **تبریزی** اسـت[۹] — از او جام مسـتی به لب‌ریزی اسـت
همـه خاکسـاریّ و افتادگـی — نـدارد بـه جـز عشـق و دلدادگی
عمـاد خراسـانی[۱۰] زنـده‌دل — که شـاید کنـم حضرتـش را بهل

۱- سوزنی سمرقندی شاعر هزل‌گوی قرن ششم هجری
۲- ایرج میرزا که او را در سخن سهل ممتنع «سعدی عصر جدید» خوانده‌اند و معروف‌ترین شعر او شعر مادر است: گویند مرا چو زاد مادر
۳- رابعه قزداری شاعر اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم که به دلیل عشقی ناکام به دست برادرش کشته شد.
٤- پروین اعتصامی، محبوب‌ترین شاعره‌ی ایران که هرچند شعر او به اصطلاح «مردانه» است ولی در همه‌ی خانواده‌ها و حتی مجالس منعقد در مساجد شعر او خوانده می‌شود.
۵- ملاحسین کاشفی واعظ سبزواری (وفات ۹۱۰ ق)، مؤلف **روضة الشهداء**
٦- حسن وحید دستگردی، شاعر و مدیر مجله‌ی **ارمغان**
۷- دکتر مظاهر مصفا، شاعر و استاد ادبیات دانشگاه تهران
۸- علاءالدوله سمنانی (وفات ۷۳٦ ق)، عارف و شاعر نامدار قرن هشتم
۹- علیرضا تبریزی، خطیب و شاعر که دیوان او با مقدمه‌ی سید حسن امین چاپ شده است.
۱۰- عمادالدین برقعی معروف به عماد خراسانی

اگـر **منـزوی**[۱۱] زود رفتی ز دسـت / **اوسـتا**[۱۲] به جنّت اگر رخت بسـت
وطـن در عزایش سـیه‌پوش شـد / چنـان بلبـل از نغمه خاموش شـد
زمیـن و زمـان زنـده از نام‌شـان / وگـر تلخ شـد این چنین کام‌شـان
در ایـن عصـر شـاعر فـراوان بُدند / کـه دارنـده‌ی طـاق و ایـوان بُدند
فروغی‌سـت **فـرّخ** کـه **زاد** از پدر[۱۳] / بشـد نیـک از شـعر نـو نامـور
زنـی بـود آزاده امـا غریـب / که شعرش به چشم من آمد عجیب
مقابـل شـد از شـعر بـا **شـاملو**[۱۴] / اگرچـه نبـد خـود هـم‌آورد او
همـی شـاملو نیـز کـردی خطـا / بـه **فردوسـی** راد شـد بی‌وفـا
همان مـرغ طبعش مگر مـرده بود / کـه او را خردمنـد نشـمرده بـود
و یـا دیـده‌اش رنـگ و آبـی ندید / کـه آن‌سـان بلنـد آفتابـی ندیـد
خـود او را چـو جعّال تاریـخ خواند / سـخن‌های بیهـوده بی‌حـدّ برانـد
چـو من خـود خریدار فردوسـی‌ام / از ایـن تهمـت آمد کمر قوسـی‌ام
سخن هم‌چو تیر است و چون شد برون / نیایـد بـه جـای نخسـتین درون
همی در سخن سـخت اندیشه کن / چو اندیشـه کردی، سخن پیشه کن

۱۱- حسین منزوی، شاعر غزل‌سرا
۱۲- مهرداد اوستا، شاعر قصیده‌سرا
۱۳- فروغ فرخزاد، شاعره‌ی نوپرداز
۱٤- احمد شاملو، شاعر صاحب سبک، پژوهشگر، مترجم و روزنامه‌نگار

۱۷۶ - طنزپردازان ایرانی

ز طنز ار سخن می‌رود بعد از این / همی گفت باید ز مردی گزین
نخستین یلِ طنز از این رنود / **جلیل محمدقلی‌زاده** بود[1]
چو در شهرک نخجوان زاده شد / به تنویر افکار آماده شد
ز شهر گوری سوی تفلیس رفت / به جنگ خرافات و تلبیس رفت
نوشتی مقالات و هم داستان / به ذمِّ ستم‌پیشگانِ زمان
دوم مرد طنّاز **صابر** بود / که در طنز استاد ماهر بود[2]
از او هوپ‌هوپی‌نامه‌یی باقی است / که بس انقلابیّ و آفاقی است
بگوید ز بیداد ارباب زور / هم از فقر مرد و زن لخت و عور
شماخی‌ش شد زادگاه از نخست / ز شروان به مشهد بشد تند و چست
همی ماند در مشهد و سبزوار / و هم در نشابور و دیگر دیار
بخارا اگر یا سمرقند بود / بدان شهرها هر زمان بند بود
تزار ار طرفدار قاجار شد / ولی شعر صابر درربار شد
مخالف به دربار و ارباب زور / همی بود آن صابر ناصبور
ستایش چو کردی ز ستارخان / به مشروطه‌خواهی زدی هفت‌خوان
نسیم‌شمالی که شهرت گرفت / مضامین او را به غارت گرفت

۱- جلیل محمدقلی‌زاده، طنزپرداز مقیم تفلیس
۲- علی‌اکبر صابر، سراینده‌ی هوپ‌هوپ‌نامه (هدهدنامه) به ترکی

بلی **سـید اشـرف**، نسـیم شـمال — که بُد سیّدی سـاده و خوش مقال[۳]
بسـا شـعر ترکی کـه صابر سـرود — بـه شـعر دری ترجمـت می‌نمـود
۵۵۲۵ ازیـرا بـه **سـرمد**[۴] نویسـد **بهـار**[۵] — که بُد «منتحَل» اشرف‌اش جمله کار
نفیسـی[۶] نویسـد ولـی نیـک از او — کـه طناز بـوده اسـت بی‌گفت‌وگو
بلی آن‌که در طنز، سـر اوستاسـت — همانـا **علی‌اکبـر دهخداسـت**[۷]
چرنـد پرنـدش بـود مشـتهر — کـه در طنـز باشـد **عبیـدی** دگر[۸]
«دخو» خواند خود را هم و «خرمگس» — که همتای او نیسـت در طنز، کس
۵۵۳۰ نـه انـدر دلش از کسـی بیـم بود — که خود دشـمن صبر و تسـلیم بود
خرافه‌سـتیزی‌ش چون پیشـه بود — ز بی‌دانشـانش بـس اندیشـه بـود
دو مطبوعـه در طنـز نام‌آورنـد — کـه هر یـک از آن دیگـری برترند
یکـی هسـت **توفیق** حـزب خران[۹] — دو دیگـر **گل‌آقـا** ز مـا بهتـران[۱۰]

۳- سید اشرف‌الدین حسـینی (مدیر هفته‌نامه‌ی **نسیم شمال**) که به تصریح ملک‌الشعرای بهار و نیـز یحیـی آریان‌پور طنزهای خـود را از علی‌اکبر صابر به عاریـت می‌گرفت. ر.ک. امین، سیدحسن، انتحال یا سرقت ادبی، مجله‌ی **حافظ**، ش ۹۲
٤- صادق سرمد (شاعر)
۵- ملک‌الشعرای بهار
٦- سعید نفیسی
۷- علامه علی‌اکبر دهخدا
۸- عبید زاکانی
۹- برادران توفیق (مدیران هفته‌نامه‌ی فکاهی **توفیق**)
۱۰- کیومرث صابری (مدیر مجله‌ی **گل‌آقا**)

۱۷۷- موسیقی‌دانان

در ایران همی دان ز پیشین زمان / که موسیقی و شعر شد توأمان
بدین‌سان **نکیسا و یا باربد** / به موسیقی پهلوی گام زد
در اسلام خنیاگری شد حرام / نه نزد حکیمان، که نزد عوام!
به موسیقی آن کس که استاد بود / **ابونصر فارابی**[۱] راد بود
پس از او بسا اوستاد هنر / که از ساز و آواز شد مشتهر
اگر **رودکی**[۲] بود اگر **فرخی**[۳] / ز موسیقی‌اش بود بس پُر مخی
پس از عهد **تیمور** و تاتار دون / شد از **کاشفی** روضه‌خوانی فزون[۴]
بسا روضه‌خوان بود در هر زمان / که صاحب هنر بود و آوازخوان
که اگر **تاج**[۵] بود و اگر **صدر**[۶] بود / از آواز خود صاحب قدر بود
از ایشان یکی بد **ضیا ذاکرین**[۷] / که بُد اوستاد **بنان**[۸] برین

۱- ابونصر فارابی (وفات ۳۳۹ ق) زاده‌ی شهر فاراب در فرارود که در همه‌ی دانش‌های عصر خود از جمله موسیقی، ریاضی، طب و البته فلسفه استاد بود.
۲- رودکی سمرقندی (وفات ۳۲۹ ق) که نه تنها شاعر بود بلکه آوازی خوش داشت و بربط خوب می‌نواخت.
۳- فرخی سیستانی (وفات ٤۲۹ ق) که با موسیقی آشنا بوده و چنگ خوش می‌نواخته است.
٤- ملاحسین کاشفی واعظ دانشمند سبزواری (وفات ۹۱۰ ق) که علاوه بر قدرت وعظ و خطابه، موسیقی نیز می‌دانسته است.
۵- تاج اصفهانی از روضه‌خوانان و آوازخوانان اواخر قاجار که جلال تاج اصفهانی (۱۲۸۰-۱۳٦۰) یادگار اوست.
٦- صدر اصفهانی از روضه‌خوانان اواخر قاجار
۷- ضیاءالذاکرین رثایی از روضه‌خوانان اواخر قاجار
۸- غلامحسین بنان (۱۲۹۰-۱۳٦٤) خواننده

بنـــان اوســـتادی هنرپـــرور اســـت ز **مرضیّه** و **هایده** برتر اســـت است[۹]
طنیـــن صدایـــش چـــو داود بـــود همان صوت او خوش‌تـــر از رود بود
ز **عبـــدالله** آمـــد ردیـــفات درســـت نوازد ســـه تار نوین چون نخســـت[۱۰]
مفخـــم ممالـــک[۱۱] پیانـــو نواخـــت کـــه **محجوبی** از او پیانو شـــناخت[۱۲]
کلنـــل **وزیـــری** علی‌النقی اســـت[۱۳] به گفتـــار **ایرج** ابوالموسیقی‌ســـت[۱۴]
صبـــا، **بوالحســـن**، خانه‌آبـــاد بـــاد[۱۵] **همایـــون خـــرم** دلش شـــاد بـــاد[۱۶]
عبـــادیّ[۱۷] و **تجویـــدی**[۱۸] **خالقـــی**[۱۹] چو **شـــیدا**[۲۰] و **معروفـــی**[۲۱] از صادقی
چنان**لشکری**[۲۲]،**حافظی**[۲۳]،**ذوالفنون**[۲۴] همان **لطفـــی**[۲۵] و **فخردینی** کنون[۲۶]

۹- مرضیه و هایده دو بانوی خواننده
۱۰- میرزا عبدالله (۱۲۲۳-۱۲۹۸)، نوازنده و مدرس سه‌تار
۱۱- محمودخان مفخم الممالک (۱۲٦۵-۱۳۱٤)، نخستین نوازنده‌ی پیانو در ایران
۱۲- مرتضی‌خان محجوبی (۱۲۷۹-۱۳٤٤) نوازنده‌ی پیانو و آهنگساز
۱۳- کلنل علینقی وزیری (۱۲٦٦-۱۳۵۸ ش = ۱۸۸۷-۱۹۷۹ م)
۱٤- ایرج‌میرزا در منظومه‌ی «زهره و منوچهر» درباره‌ی کلنل وزیری گفته است:
گرچه ورا نام علی‌النقی‌ست نام حقیقی‌ش ابوالموسیقی‌ست
۱۵- ابوالحسن صبا (۱۲۸۲-۱۳۳٦) نوازنده‌ی ویولن و سه تار، آهنگساز و ردیف‌دان
۱٦- مهندس همایون خرم (متولد ۱۳۰۹ بوشهر)، نوازنده ویولون و آهنگساز
۱۷- احمد عبادی (۱۲۸۰-۱۳۷۱)، نوازنده‌ی تار
۱۸- علی تجویدی (۱۲۹۸-۱۳۸٤) ویولونیست
۱۹- روح‌الله خالقی (۱۲۵۸-۱۳۸۸) آهنگساز
۲۰- علی‌اکبر شیدا (۱۲۸۵-۱۳۲۵) تصنیف‌ساز
۲۱- عارف قزوینی (۱۲۵۹-۱۳۱۲) خواننده و تصنیف‌ساز
۲۲- جواد لشکری، نوازنده
۲۳- فریدون حافظی، نوازنده
۲٤- ذوالفنون، نوازنده
۲۵- محمدرضا لطفی، متولد ۱۳۲۵ گرگان، نوازنده و مؤسس گروه شیدا
۲٦- فرهاد فخرالدینی، رهبر ارکستر ملّی

چو **نوریّ**[۲۷] و چون **سرلک**[۲۸] و **نامجو**[۲۹] — که خواندند شعر **امین** را نکو
سریر[۳۰] و **قوامیّ**[۳۱] و **زند وکیل**[۳۲] — چو **شهناز**[۳۳] کش نام بودی **جلیل**
چو **ملّاح**[۳۴] و **حنّانه**[۳۵] و **کامکار**[۳۶] — همان **مهرتاش**[۳۷] است استادِ تار
ذبیحیّ[۳۸] و **پرویز** و **مشکاتیان**[۳۹] — **مشیر همایون**[۴۰] و **شهبازیان**[۴۱]
انوشیروان ارچه **روحانی** است[۴۲] — چو **عثمان** خوافی خراسانی است[۴۳]
ملک[۴۴] بود و **محمودی**[۴۵] و **پایور**[۴۶] — چو **گلپا**[۴۷] و **ایرج**[۴۸]، **بدیعی**،[۴۹] **قمر**[۵۰]
شَجَرْیان کنون بی‌نظیر آمده است[۵۱] — چون او **ناظری** گر شهیر آمده است[۵۲]
گوگوش، «آتشی» بود با قدّ خُرد — که خوش بر رگ جان زدی دستبرد[۵۳]
ز آواز **بسطامی** باهنر[۵۴] — چه گویم و یا ضرب **فرهنگ‌فر**[۵۵]

۲۷- محمد نوری، خواننده
۲۸- سینا سرلک، خواننده
۲۹- محسن نامجو، خواننده
۳۰- دکتر محمد سریر (موسیقی‌دان)
۳۱- قوامی (فاخته)
۳۲- علی‌اصغر زند وکیل (خواننده)
۳۳- جلیل شهناز
۳٤- ملاح
۳۵- حنانه
۳٦- کامکار
۳۷- اسماعیل مهرتاش
۳۸- جواد ذبیحی، خواننده‌ی مذهبی رادیو
۳۹- پرویز مشکاتیان (۱۳۳٤-۱۳۸۸) نوازنده‌ی سنتور و آهنگساز
٤۰- مشیر همایون
٤۱- شهبازیان
٤۲- انوشیروان روحانی
٤۳- عثمان خوافی نوازنده‌ی دوتار
٤٤- حسین ملک
٤۵- محمودی خوانساری، خواننده
٤٦- فرامرز پایور (۱۳۱۱- ۱۳۸۸) نوازنده‌ی سنتور
٤۷- گلپا - علی‌اکبر گلپایگانی (متولد ۱۳۱۲در تهران)، خواننده
٤۸- ایرج (حسین خواجه‌امیری)، متولد ۱۳۱۱ در کاشان، خواننده
٤۹- بدیعی
۵۰- قمرالملوک وزیری (۱۲۸٤-۱۳۳۸)، خواننده
۵۱- محمدرضا شجریان، خواننده
۵۲- شهرام ناظری (متولد ۱۳۲۹ در کرمانشاه)، خواننده
۵۳- گوگوش، خواننده
۵٤- ایرج بسطامی (۱۳۳٦-۱۳۸۲)، خواننده
۵۵- ناصر فرهنگ‌فر (۱۳۲٦-۱۳۷٦)، نوازنده‌ی تمبک، ضربی‌خوان

کمانچه‌نـواز اسـت و اسـتاد تـار **بهـاری، علی‌اصغـر** کامـکار[۵۶]
حسـین علیـزاده، آهنگسـاز[۵۷] چـو **سـرهنگ‌زاده** بـه راز و نیاز[۵۸]
رفیعـی[۵۹] و **توحیـدی**[۶۰] نکتـه‌دان همـه ریزه‌خـوارانِ **درویش**خـان[۶۱]
حسینی که **طاهر** هم‌اش زاده است بـه آواز طرحـی دگر داده اسـت[۶۲]
۵۵۶۵ **صدیف** اسـت آن **رامبد** نیک‌خوی[۶۳] چو**معروفی**[۶۴]ازاوست‌بس‌گفت‌وگوی
کسـایی[۶۵] و **تهرانـی**[۶۶] و **یاحقـی**[۶۷] چو **تـاج**[۶۸] و چو **ملونـدی** بیهقی[۶۹]
چنان چون **کیایی**[۷۰] و چون **بیژنی**[۷۱] **حکیمی**[۷۲] و **فردوسـی**[۷۳] آن بهمنی
رشیدی[۷۴] و **شکرایی**[۷۵] آن‌گه **همای**[۷۶] چـو **ناهید**[۷۷] و **درویشـی**[۷۸] رهنمای

۵۶- علی‌اصغر بهاری (۱۲۸٤-۱۳۷٤)، کمانچه‌نواز
۵۷- حسین علیزاده (متولد ۱۳۳۱)، آهنگساز
۵۸- کورس سرهنگ‌زاده (متولد ۱۳۱٦ سیرجان)، خواننده
۵۹- داریوش رفیعی (۱۳۰۷-۱۳۳۷)، خواننده
٦۰- عماد توحیدی (متولد ۱۳۵۱)، بنیانگذار آموزش علمی دف
٦۱- درویش‌خان طالقانی (۱۲۵۱-۱۳۰۵)، تارزن و آهنگساز
٦۲- حسین طاهرزاده (۱۲٦۱-۱۳۳٤)، بنیانگذار مکتب نوین آواز دستگاهی
٦۳- رامبد صدیف (متولد ۱۳۱۹ در تبریز)، خواننده و ردیف‌دان
٦٤- جواد معروفی
٦۵- حسن کسایی (متولد ۱۳۰۷ اصفهان)، نوازنده‌ی نی
٦٦- حسین تهرانی (۱۲۹۰-۱۳۵۲) نوازنده‌ی تمبک
٦۷- پرویز یاحقی(۱۳۱٤-۱۳۸۵) نوازنده‌ی ویولون و آهنگساز
٦۸- میرزاحسین تاج سبزواری
٦۹- شیخ محمد ملوندی سبزواری که شرح حال او در مجله‌ی حافظ به چاپ رسیده است.
۷۰- میلاد کیایی (نوازنده) که خاطرات ادبی او به چاپ رسیده است.
۷۱- بیژن بیژنی (خواننده و خوشنویس)
۷۲- فخرالدین حکیمی (نوه‌ی حاج ملاهادی سبزواری)
۷۳- بهمن فردوسی
۷٤- امین‌الله رشیدی، خواننده
۷۵- شکرایی، نوازنده
۷٦- همای، خواننده
۷۷- حسن ناهید، نوازنده‌ی نی
۷۸- محمدرضا درویشی (متولد ۱۳۳٤ شیراز) آهنگساز

۱۷۸- سینماگران ایران

یکی از هنرهای ما سینماست / که اینک ز برتر هنرهای ماست
نخستین کسی کش بدین کار بود / **مظفرشه** آن شاه قاجار بود[۱]
سپنتا سپس ساخت چون دخت لُر / بسا سالن سینما گشت پُر[۲]
سرانجام شد **مهرجویی** شهیر[۳] / چنان **انتظامی** یکی نرّه شیر[۴]
هم‌اش نام **فرهادی** ار **اصغر** است[۵] / ز گلدن گلوب افضل و اکبر است
یکی **کیمیایی** که **مسعود** بود[۶] / هم از سینمایش بسی سود بود
دگر **ناصر** ما که **تقوایی** است[۷] / به کار هنر سخت سودایی است
دگر **گرجی**‌اش نام **نعمت** بود / از این رهگذر، گرم خدمت بود[۸]
یکی **مخملی‌باف، محسن** به نام[۹] / که شد دختر او **حنا** شادکام[۱۰]
ز **مهران، مدیری**[۱۱] گرامی بود / که از قهوه‌ی تلخ، نامی بود
علی حاتمی[۱۲] نیز بازیگر است / که **لیلای**[۱۳] بازیگرش دختر است
براهیمخان **حاتمی‌کیا**[۱۴] / همی نیز دارد کیا و بیا
دگر **جعفر** ما **پناهی**[۱۵] بود / که در مجلس او را گواهی بود

۱- مظفرالدین‌شاه قاجار که شخصاً دستگاه سینمای صامت را راه‌اندازی کرد و خود او نیز به نوعی یکی از بازیگران صحنه است.
۲- عبدالحسین سپنتا، سازنده‌ی فیلم دختر لر.
۳- داریوش مهرجویی
۴- عزت‌الله انتظامی
۵- اصغر فرهادی (برنده‌ی جایزه‌ی گلدن گلوب سال ۲۰۱۲)
۶- مسعود کیمیایی
۷- ناصر تقوایی
۸- نعمت‌الله گرجی
۹- محسن مخملباف
۱۰- حنا مخملباف (دختر محسن مخملباف)
۱۱- مهران مدیری
۱۲- علی حاتمی
۱۳- لیلا حاتمی (دختر علی حاتمی)
۱۴- ابراهیم حاتمی‌کیا
۱۵- جعفر پناهی

مشـــایخ که **جمشـــید** نام وی است / هم از نسل کاووس و نسل کی است[۱۶]
نصیریســـت **علی** نـــام دارد همی[۱۷] / **رشیدی**ســـت داود چون رســـتمی[۱۸]
چـــو **میلانی**اش نـــام **تهمینـــه** بود[۱۹] / کجـــا **رســـتمی** را از او کینـــه بود[۲۰]
۵۵۸۵ دگـــر **خیرآبـــادی**اش نـــام بـــود / **حمیده** که نیک‌اش ســـرانجام بود[۲۱]
درخشـــید **رخشـــان، بنی‌اعتمـــاد**[۲۲] / که از دوده‌ی پارس بوده است و ماد
چو **پوران** که نامش **درخشنده**[۲۳] است / وز او بس هنرمند، شـــرمنده اســـت
هنرمنـــد از این دســـت بســـیار بود / امیـــن را ز بســـیار گفتن چه ســـود
همین بیســـت تـــن را به یـــاد آورم / کـــه شـــهنامه را شـــادِ شـــاد آورم

۱۶- جمشید مشایخی
۱۷- علی نصیریان
۱۸- داود رشیدی
۱۹- تهمینه میلانی
۲۰- رستمی‌کیا
۲۱- حمیده خیرآبادی
۲۲- رخشان بنی‌اعتماد
۲۳- پوران درخشنده

۱۷۹- انجمن‌های ادبی و هنری

در ایران‌زمین بُد ز عهد کهن / به هر شهر و شهرک بسی انجمن
شنیدم که **فردوسیِ** اوستاد / که بر جان او آفرین‌باد باد
به غزنه همی شد سوی انجمن / درآمد بدانجا به ترفند و فن
در آن انجمن **عنصری** برنشست / به هر شاعری، فرصتی داد دست
ولی چون که نشناخت استاد توس / نپرسیدش و بر نشستی عبوس
سخن گفت فردوسی پاک‌زاد / که من هم به توس‌ام یکی اوستاد
یکی اقتراح اندر آن انجمن / نهادند و گفت او ز جنگ **پشن**
از آن عهد پس انجمن داشتند / همه تخم فرهنگ می‌کاشتند
بدان شیوه در عصر سلجوقیان / به صف برنشستند اهل بیان
یکی شعر می‌گفت و آن یک سرود / یکی خواند و بنواخت آن‌یک به رود
به قرن اخیر و به عصر جدید / بشد نیز بس انجمن‌ها پدید
بهین انجمن‌هاست ایران به نام / از این انجمن‌هاست ایران به نام
چو **افسر**[1] سپرد انجمن را به غیر / **حسین سمیعی**[2] بشد پیر دیر
وز آن بعد، آن کس که فاتح شدی / **محمدعلی**خان **ناصح**[3] بدی
چنان اوستادان به شعر دری / بکردند خوش انجمن‌پروری
کنون بر چنان انجمن من سرم / که خود وارث **ناصح** و **افسرم**

۱- محمدهاشم میرزا افسر
۲- حسین ادیب‌السلطنه سمیعی
۳- محمدعلی ناصح

دگـر انجمـن نـام آن **گوهر** اسـت / بر آن **کاسمی** سرور است و سر است[۴]
اگـر **کلبـه‌ی سـعد** را دیـده‌ای / ندانـم چه سـان‌اش پسـندیده‌ای[۵]
از آن سـهل‌تر، بزمک **شـهرخ** است / بریده شدش سـرجدایش مخ است[۶]
دگـر، **آفتـاب حقیقـت** بـود / کـه دارای بـس نظم و دقـت بود[۷]
۵۶۱۰ اگـر **پرتـوی** خواهـی از **مولـوی** / بُـوَد **عفـت بهبهانـی**، قـوی[۸]
بهار اسـت و خاقانی[۹] **و هم کمال**[۱۰] / **نظامـی**[۱۱] و **دانشـوران**[۱۲] و **وصال**[۱۳]
هنرپو[۱۴] و **طالـع**[۱۵]**، فراز**[۱۶] و **خدیو**[۱۷] / چنـان **ناعم**[۱۸] و شـعر بی‌رنگ و ریو
دگـر انجمن بُـد به **گویـش لری**[۱۹] / که کـس را نبـودی از آن دل پُری
یکـی انجمن شـد به تهران شـهیر / مسـمی بـه نـام **امیرکبیـر**[۲۰]

٤- دکتر نصرت‌الله کاسـمی، شاعر، طبیب و سردبیر مجله‌ی **گوهر** که مجموعه‌ی مقالات او با مقدمه‌ی سیدحسن امین چاپ شده است.
۵- نوشین سعد، خواهر حسین سعد (فرزندان سعدالدوله)
٦- بانو شهرخ که پس از انقلاب به طرز فجیعی کشته شد.
۷- انجمن آفتاب حقیقت، به سرپرستی عبدالرفیع حقیقت
۸- انجمن پرتو مولانا، به سرپرستی عفت بهبهانی
۹- انجمن بهار خاقانی، به سرپرستی هوشنگ وزیری فراهانی
۱۰- انجمن ادبی کمال، به سرپرستی کمال زین‌الدین
۱۱- انجمن حکیم نظام، به سرپرستی وحید دستگردی
۱۲- انجمن دانشوران، به سرپرستی عادل خلعتبری
۱۳- انجمن وصال، به سرپرستی دکتر نورانی وصال
١٤- انجمن هنرپو، به سرپرستی محمدکاظم سالمی
۱۵- انجمن فردوسی، به سرپرستی دکتر هوشنگ طالع
١٦- انجمن فراز، به سرپرستی مهندسی علی‌اصغر فراز
۱۷- انجمن خدیو، به سرپرستی کیومرث مهدوی (خدیو)
۱۸- انجمن ناصرخسرو، به سرپرستی ابراهیم ناعم
۱۹- انجمن گویش لری، به سرپرستی غلامحسین قرشی
۲۰- انجمن امیرکبیر، به سرپرستی محمدباقر صدرا

۵۶۱۵ دو دیگر همان **سعدی**[۲۱] و **حافظ**اند[۲۲] چنان **نغمه** کز ذاکر و واعظاند[۲۳]

***

یکی انجمن بد ز **دانشوران** که خلعتبری بود از آن سر گران
من آن انجمن نیک دارم به یاد که پر می‌شد از عامی و باسواد
چو **عادل** ز دنیای فانی برید ریاست به **هادیّ کورش** رسید
چو او رفت، آمد **نکوهمتا** مضی ما مضی یا متی تا متی
۵۶۲۰ کنون هم **قریشی** ز سادات لر کند سرپرستی‌ش با دست پُر
ز من خواست تا سرپرستی کنم مگر توبه از نو ز مستی کنم
خدا را نه از عقل و هوشم بری نی‌ام نیز عادل چو **خلعتبری**
همین نیز **غوغا** که فرزند اوست یکی جانشین خردمند اوست[۲۴]
من بینوا کار دیگر کنم فروغ سخن را مکرر کنم
۵۶۲۵ دگر انجمن بود **صائب** به نام که بودی بدان **موج** را اهتمام[۲۵]
از آن بعد **دیهیم** آن را گشود کنون **بهبهانی** بر آن برفزود
دگر انجمن **ناصرخسرو** است چون او انجمن‌ها بسی نو نو است
به هر گوشه بزمی به نامی غریب بر آمد یکی زان همه **اشک سیب**[۲۶]
بسا انجمن‌های دیگر بود که ذکر اسامی مکرر بود

۲۱- انجمن سعدی به سرپرست سید ذبیح‌الله ملکپور + انجمن گلستان سعدی، به سرپرستی حمیدی شیرازی
۲۲- انجمن حافظ، به سرپرستی سید حسن امین
۲۳- انجمن نغمه‌سرایان مذهبی به سرپرستی محمدتقی مردانی (فراز)
۲٤- انجمن غوغا خلعتبری در واشنگتن دی.سی
۲۵- انجمن صائب، به سرپرستی خلیل سامانی (موج)
۲٦- انجمن اشک سیب، به سرپرستی سعیده رحیمی

۱۸۰- خاتمه در تاریخ اتمام کتاب

به نام خدا، دفتر آغاز شد / وز او بسته این دفترِ باز شد
ز شصت و سه تألیف کز این کس است / همین نظم شهنامه ما را بس است
شکستند اگرچند ما را قلم / نوشتیم شهنامه را باز هم
من ار راز بسیار کردم عیان / همه سود از آن خواستم، نی زیان
خدایا به فریادم اینک برس / که در این ره افتاده‌ام از نفس
چو سالم ز شصت و سه برتر رسید / به پایانم امسال دفتر رسید
هزار است و سیصد، و هشتاد و نه / قوافی چو تنگ‌اند، کوه است کُه
خدایا کنون‌ام به فریاد رس / به فریاد از این داد و بیداد رس
ملولم از این قوم دنیاپرست / که جز مال و ثروت نخواهد به دست
خدایا عطا کن به من اهتمام / که شهنامه‌ام را نمایم تمام
وز آن پس مرا هم‌چو جدّ و پدر / رها کن ز دنیای پر شور و شر
به فیض شهادت دلم شاد کن / رهایم از این محنت‌آباد کن

***

بخش نهم

فلسفه، عرفان و اخلاق

۱۸۱- مقدمه در خلقت بشر

کنون باز آغاز دفتر کنم / سخن از حکیمان، مکرّر، کنم
بگویم هم از هستی و نیستی / بپرسم چرایی، سپس چیستی
به هر ملّتی باوری حاکم است / یکی کافر است و یکی مسلم است
در ادیان بگویند این‌سان سُخُن / که یزدان جهان آفریدی ز «کُن»
سپس **آدم** از خاک و گل آفرید / و **حوّا** ز پهلوی او آورید
گر این قصّه گویند اصحاب دین / حدیثی دگر می‌کند **داروین**
بگوید ز میمون، بشر زیست کرد / تکامل ورا راست یا ریست کرد
من ایدر ز ادیان سخن آورم / ز «عهدِ عتیق»[1] این بُوَد باورم
خدایی که جان و جهان آفرید / ز روح‌اش یکی نفخه در تن دمید
دو گون است هستی ز بالا و پست / یکی حسّی و آن فراحسّی است
اگر تن یکی گوهر حسّی است / ولی جان ما هم‌چنان قدسی است
اگر تن ز خاک و گل آمد پدید[2] / ز روحش خداوند در ما دمید

۱- «عهد عتیق (تورات)

۲-خلق‌الانسان من طین (قرآن)

***

ز روحش چـو در ما دمیدن گرفت[۲] بـر آفـاق جان‌هـا پریـدن گرفـت
به رقص آمد این تن از آن جان پاک که بـر مـا ببخشـید یـزدان پاک
ز روحش چـو آن نفخه در ما دمید پریدیـم برتـر ز کیـوان و شـید
بـه ما داد جان «احسـن الخالقین» بـدان خلقت خـوب گفـت آفرین[۳]
بیاراسـت خـوش تـار و پود بشـر بپیوسـت در خـود، وجـود بشـر
بشـر، خلق بر صـورت خویش کرد[۴] ز هـر آفریـده، هنـر بیـش کـرد
ز بخشـایش و مهـر پـروردگار بشـر شـد فراتـر ز نـور و ز نـار
بشـد وارثِ حـق بـه روی زمیـن[۵] هـم او را خلیفت هم‌اش جانشـین[۶]
بشـد گاه موسـی، بشـد گاه نـوح که در کشـتی‌اش در رسیدی فتوح
بشـد چون سـلیمان بـه پیغمبری کـه فرمـان براندی به جـنّ و پری
بـه سـیر نزولـی گـر آدم شـدیم صعودی چو عیسـای مریم شـدیم

۱۸۲- دلایل ناآرامی جان بشر

بشـر چون به قوس نزول آمده است بـه فکر صعـود و افول آمده اسـت
همـه عمـر پویـد بـه راهِ کمـال کمـالات او لیـک وهـم و خیـال
نـه از مال و از جاه خوشـدل شـود نه از شـهوت‌اش کام حاصل شـود

۲- نفخت فیه من روحی (قرآن)
۳- فتبارک الله احسن الخالقین (قرآن)
٤- خلق الله آدم علی صورته = God created man on his own image (حدیث قدسی)
۵- ان الارض یرثه عبادی الصالحون (قرآن)
٦- انی جاعل فی الارض خلیفه (قرآن)

نیابد از این راه آرامشی ندارد همه عمر آسایشی
به گیتی از آن جانش آرام نیست که در حضرت آن دلارام نیست
به‌دست ار جهان، سر به سر آورد به کف هر چه سیم است و زر آورد
اگر دانشومند دنیا شود به کارِ سیاست اوباما شود
سرانجام، از عمر، ناراضی است وگر بهترش، حال از ماضی است
از آن شاد از زندگی نیستم که اندک بود حاصلِ زیستم
چو در بند تن زیستن بندگی‌ست خدایی‌شدن راه سرزندگی‌ست
اگر جانْت از جانش آگاه نیست بدان مقصد عالی‌ات راه نیست
گشاده شود دیده‌ی آز تو شود بسته زان بال پرواز تو
چو دور از ره و راه یزدان شوی ز خواب و ز خور شاد و خندان شوی
ندانی پریدن سوی آسمان بمانی به چاه طبیعت نوان
تو خود بسته‌ای بال پرواز خویش ببستی همان دیده‌ی باز خویش

۱۸۳- تمثیل: داستان مادربزرگ شاعر

چنین گفت با من مکرر پدر که بُد مادر او زنی نامور
ز پاکیّ او هرچه گویم کم است ز پاکی مگر ثانیِ مریم است
ز نامحرمان آن‌چنان رو گرفت که نتوان نشان هیچ از او گرفت
بخواندند خود **بی‌بیِ عالم**‌اش ندیدی رخان هیچ نامحرم‌اش
اگر شد برون روزی از کوی خویش همی پیچه پیچید بر روی خویش
یکی روز سر بر زده آفتاب ز خانه برون شد مگر با شتاب
به تعجیل چادر به سر کرد زفت ز خانه مگر سوی بازار رفت

چـو بانـو پیـاده گـذر می‌نمـود / خـود از زیـر چـادر نظـر می‌نمود
چـو در کـوی می‌رفت بـا طنطنه / مگـر مـرد کـوری بـه او زد تنـه
بـدو کـرد پرخـاش مادربـزرگ / بـه الفاظ تند و درشـت و سـترگ:
۵۶۹۰ مگـر کـوری ای مـردِ از حق‌رمان / که در کوچه خـوردی به نامحرمان
همـی گفت کورش کـه ای خواهرا / منـم کـور، بـاری، ببخشـا مـرا
گمانـم تو هـم کور، هم‌چـون منی / تنـه ورنـه بـر مـن چـرا می‌زنی

***

بلـی مـرد بیچـاره گـر کـور بود / همـان هر دو چشـمانْش بی‌نور بود
ولـی پـاک مادربـزرگ منـا / همی بسـت خـود دیده‌ی روشـنا
۵۶۹۵ به احـکام سـنت همـی رو گرفت / نه رو بلکه خود چشـم و ابرو گرفت
نگویـم کـه ایـن حکم اسـلام بود / ولـی عـادت و سـنت عـام بـود
خلاصـه چه گویـم کـه مادربزرگ / یکـی چـادرش بـود بر سـر بزرگ
چو از پشـت چـادر نگـه می‌نمود / ز چشـمان خـود روشـنی می‌زدود
چه خـوش گفت پیر خـرد **مولوی** / در آن بیـت پرمعنـی مثنـوی
۵۷۰۰ تو را چشـم باز اسـت و کوری هنوز / شـگفت آیدم چشـم‌بندی به روز[1]
بلـی نـوع انسـان چنیـن می‌کند / چنیـن بـا دل نازنیـن می‌کنـد
از آفـاق بنشسـته در گوشـه‌یی / از این باغ راضی‌سـت با خوشـه‌یی
نه سـیری در آفـاق و انفـس کند / نـه جـز راهِ خـود راه دیگـر زنـد
بـه تکـرار در بنـد آب و علـف / کنـد عمـر ارزنـده‌اش را تلـف

۱- اشاره به این بیت مولانا در مثنوی:
چشم باز و گوش باز و این عمی / حیرتم از چشم بندیّ خدا

۱۸۴- تمثیل مرغ عشق: شوق پرواز

یکی دختر خوب‌رخ، در دمشق — نگه داشتی در قفس مرغ عشق
بدان مرغ هر صبح و شب چینه داد — پی رفع تنهایی آیینه داد
نگه داشت آن مرغ را چند ماه — در او کرد هر روز و هر شب نگاه
سرانجام آن دختر خوب‌روی — چو هر دختر خوب‌رو، کرد شوی
همی خواست تا جان خود شاد کرد — هم آن مرغ عشق خود آزاد کرد
قفس را به باغی که آباد بود — همی برد و آن‌جا قفس را گشود
ولی مرغ عشق ارچه در باز بود — کجا عاشق سیر و پرواز بود
به کنج قفس آن چنان خو گرفت — که احساس پرواز از او گرفت
نیامد برون مرغ عشق از قفس — که پرواز باغاش نبودی هوس
به آن دام و دانه چو بُد خویگر — نمی‌خواست دیگر زند بال و پر
به کنج قفس چون گرفتار بود — پریدن سوی باغ دشوار بود
نمی‌دید گویی درِ باز را — نمی‌خواست بر شاخ، پرواز را
سرانجام بانوی با مهر و ناز — به سوی قفس کرد دستش دراز
که آن مرغ را بهر عیش و سرور — ز کنج قفس وارهاند به زور
دریغا که آن مرغ عشق قدیم — که عمری به کنج قفس بُد مقیم
نمی‌خواست آید برون از قفس — که پرواز دیگر نبودش هوس
همی از قفس پا چو بیرون نهاد — بلرزید و یک چند بر پا ستاد
ولی اندک اندک چو آن باغ دید — سوی مرغ عشق دگر پر کشید

***

بسا کس شنیدم که افسرده بود — ز افسردگی سخت دل‌مرده بود

بگفتا بسا بد از آن و از این / نه ورزید عشق و نه ورزید کین
۵۷۲۵ بدو گفتم ار دختری ور پسر / کز افسردگی آیدت دردسر
گمان کن که خود کور و روشندلی / همان باز کی شایدت تنبلی
نظر کن به بس مرد کو کور بود / دو چشم وی از اصل بی‌نور بود
عصای سپیدی به دست وی است / به هر سو روان، فرودین و دی است
عصای سفیدی بگیرد به دست / کند طی بسی ره ز بالا و پست
۵۷۳۰ همان نیز بس لنگ و بی‌دست و پا / بدیدم که در کار مانده به جا
نه تنها به کار است در زندگی / زن و بچه دارد به سرزندگی
پس ای دوست راه خرد پیش گیر / در این ره خرد، رهبر خویش گیر
ممان در قفس هم‌چو آن مرغ عشق / که می‌بود زندانی اندر دمشق
نمی‌خواست سرگرم پرواز شد / اگرچه قفس بهر او باز شد
۵۷۳۵ سرانجام اما جهش کرد و باز / پریدن به یاد وی آمد دراز

۱۸۵- اهمیت عشق و آزادی در زندگی بشر

چنین است احوال نوع بشر / یکی مرغ عشق است بی‌بال و پر
خرامان شود در بسیط جلال / گشاده شود گر از او پرّ و بال
فراتر ز محسوس و معقول هم / زند در سراپرده‌ی حق قدم

***

گر از عشق، سر مست و دیوانه‌ای / سیه مست از آن جام و پیمانه‌ای
۵۷۴۰ وگر پر کشد جان تو سوی دوست / بدانی که آغاز و انجام از اوست
به معراج عشاق اگر ره بری / ز جبریل در عرش برتر پری

اگر جام عشق‌اش به دست آوری / بدان سوی، رو، مست مست آوری
چو سرمست از باده‌ی او شوی / همه سر به سر گرم هوهو شوی
کند مست عشق اهورایی‌ات / دهد نشوه جام طهورایی‌ات
تو را می‌فزاید دمادم جنون / سوی آسمان، بربط و ارغنون
گرت شحنه بشکست جام و سبوی / فزونت شود مستی و های و هوی
چو ادریس بر عرش اعلا شوی / کلیم خدا یا مسیحا شوی
زنی دم ز یزدان هست‌آفرین / کنی بر نگاران مست آفرین
همی مظهر اسم اعظم شوی / حکیم و کریم و معظم شوی
نجویی دگر زشت و زیبای دهر / همه آشتی‌جویی از کین و قهر

***

من اینک همان مرغ عشقم مگر / که در کوی جانان زنم بال و پر
هم ایدون اگر نامه پرداختم / بدین‌گونه شهنامه‌یی ساختم
سر مدحت این و آنم نبود / به جز عشق حق بر زبانم نبود
وَرَم عشق کس جز خدا در دل است / همان عشق این آب و خاک و گل است
مرا چشم جان روشن از چهر اوست / که در جان من سربه‌سر مهر اوست
مرا مام ایران بهین مادر است / که میهن چو مامم روان‌پرور است
شوم سوی ایران به صد شوق و شور / سپارم بسی راه نزدیک و دور
ز مغرب روم تیز تا خاوران / مگر بازپرسم ز حق‌باوران
شوم هر کجا گیرم از او نشان / که ماناد ایران‌زمین جاودان
پس از مهر یزدان و مهر وطن / به دل بود پیوسته‌ام عشق زن
بلی مرد را عشق زن رهزن است / بلا هرچه آید به مرد از زن است

هـزاران اگـر عیـب دارد زنـی / همیـن بس که بر مرد شـد رهزنی
بـه زن نیـز اگر مـرد عاشـق نبود / به هم‌جنـسِ خود هـم موافق نبود
خـدا را ندانـم چـه گویم ز عشـق / ندانـم چـه بایـد بجویـم ز عشـق
از این سر گَرَم عشق و گر زان سر است / سـرانجام سـوی وی‌ام رهبر اسـت
خدایـا زبـان مـرا بـاز کـن / مـرا بـاز آن کهنـه سـرباز کـن
بـه نظـم سـخن ده توانایـی‌ام / خردمنـدی‌ام بخـش و دانایـی‌ام
مگـر زنـده مانـم از این داسـتان / بـه پایـان بـرم قصـه‌ی باسـتان
دریغـا کـه مـرگ اسـت پایان‌مان / نمانـد کسـی جـاودان در جهـان
اگر جاودان است، عشق است و بس / نـه مال و نـه نام و نـه کام و هوس

۱۸۶- عشق به آزادی و حبّ وطن

دل و جـان آزادگان، شـاد بـاد / ز آزادی ایـن کشـور آبـاد بـاد
چـو آبادی و شـادی آمد به دسـت / ز آزادی - البتـه - نتوان گسسـت
نیـاز تن ار رامش و شـادی اسـت / نیـاز روان مـن آزادی اسـت
نه کافی‌ست تنها همین خواب و خور / کـه آزادگـی خواهـد انسـان حُـرّ
هنرمنـد اگـر هسـتی، آزاده باش / چو سـرباز در خدمت، آمـاده باش
اگـر خواهـی ایـران شـود خوب‌تر / مکـن مهـر آزادی از سـر بـه در
روا نیسـت از فـرد آزرم جـوی / کـه در کسـب نان ریـزدش آبروی
نگـه دار آییـن و رسـم تبـار / بجـوی از شـرفمندی‌ات اعتبـار
تـو را گر فضیلـت ز فرزانگی‌ست / بدانی کـه آزادی، افسـانه نیسـت

گَـرَتْ عاشـقی نیسـت الّا جنـون / جنـون را هـزار اسـت آری فنـون
یکـی زان فنـون، عشـق میهن بود / کـه پنهـان درون دل مـن بـود
فدای وطـن می‌کنم جـان خویش / دهم جـان و تن بهر ایـران خویش
فـراخ اسـت اگـر چنـد روی زمی / مـرا مـرز ایـران دهـد خرّمـی
خوشـا شـهر ایـران و ایران‌زمیـن / بـر این مـرز و این بوم صـد آفرین
خوشا شـهر اهواز و استخر و شوش / همـان رود کارون و جوش و خروش
خوشـا مشـهد و بیهـق و کاشـمر / خوشـا بلخ و کابل، خوشـا کاشـغر
خوشـا یـزد و شـیراز و کرمـان او / چـو گلپایـگان و صفاهـان او
نشـابور و قائـن، اراک و طبـس / ز گـرگان و مازنـدران تـا ارس
ز گیـلان و دریـای مازنـدران / همـان تا سـوی قومـس و دامغان
ز کرمانشـهان تا سـنندج به سـیر / سـفر کن! الهی که سـیرت به خیر
چـو آن هگمتانـه بـود شـهر ماد / بکـن بـر هَمِدانیـان اعتمـاد
نظـر کن بـه بـس نامور شـهریار / کـه فرمـان براندنـد در ایـن دیار
همـی نیز بر گـو از آن زردهشـت / که فرمان بدین سان در ایران نوشت
بـه پنـدار و گفتـار و کـردار نیک / بشـر را بفرمـود بـا کار نیـک
چو هر جای ایران سـرای من است / همه شـهر او بخشـی از میهن است
نیاسـایم از عشـق ایـران دمـی / کـه از مـام میهـن برآیـم همـی
نپرسـد کـس ار از دل تنـگ مـن / بـه راهی دگـر نیسـت آهنگ من
گـرم خانـه ایـدر نـو آییـن نبود / وگـر جامـه‌ی من پـر آذیـن نبود
بـه فرمـوده‌ی سـعدی شـادکام / کـه شـاید از او وام گیـرم کلام:
«کهـن جامـه‌ی خویش آراسـتن / بـه از جامـه‌ی عاریت خواسـتن»

۱۸۷- حکیمان و فیلسوفان پیش از اسلام

درخت خرد چون که آمد به بار / خردورز شد در جهان گرم کار
خرد یافت رونق در ایران‌زمین / چنان چون به یونان و مصر و به چین
در آغاز، اندیشه‌ی باستان / ز دین و ز اسطوره زد داستان
چو از فَرْوَهَر، صورت پاک ساخت / به آن‌ها مُثُلْ را فلاطون شناخت
مُثُل، هست در باور زردهشت / مجرد ز عنصر، مبرّی ز زشت
و گر «عقل نیک»[1] از **فلاطون** رواست / همان عقل پاکیزه در نزد ماست
همان مزدیسنا، یکی مکتب است / که یزدان و اهریمن‌اش مذهب است
شش امشاسپندند، جاوید و پاک / اهورا ست زین شش فراتر ز خاک
مر این شش صفات‌اند در ذات حق / که زائد نباشند بر ذات حق
همه مظهر شهریاریّ او / توانایی و حق‌گزاریّ او
در این کثرت و وحدت حق‌مدار / به یکتاپرستی همه نامدار
نه زرتشتیان‌اند اصحاب شرک / نه قائل به اهریمن از باب شرک
دوگانه پرستی نشد کیش‌شان / نه آتش‌پرستی بود پیش‌شان
ز امشاسپندانِ بی‌مرگ پاک / شود فرّ مزدا بسی تابناک
اگر جنگ یزدان و اهریمن است / جهان از فروغ خدا روشن است
یکی از حکیمان عهد کهن / بود پیر **جاماسب** خوش‌سخن
بزرگ است مهر وی اندر سپهر / که باشد ورا نام **بوذرجمهر**
دگر نیز **زادانِ فرخ** بود / که تابنده‌اش چهره و رخ بود

1.Logos Theios

۱۸۸- تعامل فلسفی ایران و یونان و روم

شنیدم **فلاطونِ** دانش‌مدار / به ایران درآمد سه یا چار بار
از ایران ستانید رمز مُثُل / که هرگز کسی نیست دانای کل
به عصر **ارسطو** که استاد بود / جهان باز از معرفت شاد بود
چو **اسکندر** آمد به ایران‌زمین / ارسطو بدش اوستادِ گزین
بشد فلسفه منتشر بعد از آن / در ایران و دیگر نقاط جهان
ارسطو شد آموزگار نخست / معلم که خوانندْش، آمد درست
از او علم و دانش به سامان رسید / نگویم که دانش به پایان رسید
که گیتی بزرگان بسی دیده است / اگر فیلسوف است اگر چیره‌دست

۱۸۹- داستان مرگ سقراط

شنیدم که **سقراط** دانش‌پناه / چو محکوم گردید در دادگاه
به گِردش بسی دوستدار آمدند / پیاده اگر یا سوار آمدند
بپرسید از او یک تن از آن گروه / که ای پیرِ داننده‌ی باشکوه
چو خوردی تو پیمانه‌ی شوکران / پرید از تنت جان، کران تا کران
چه سازیم با آن تن انورت / به خاک لحد چون سپاری سرت
چه‌سان بایدت ساخت آرامگاه / که باشد برایت بهین سرپناه
شنیدم که سقراط آزاده‌کیش / چنین داد پاسخ به شاگرد خویش
که چون مُردم، ای دانشی‌مرد حق / به صحرا فکن پیکر بی‌رمق

بگفتاش شاگرد کای اوستاد / تو را خود سرانجام این‌سان مباد
درآیند شاید به صحرا وحوش / درند و خورندت سر و چشم و گوش
چنین داد سقراط او را جواب / که آوردی این نکته‌ی نغز و ناب
بلی گر درنده به من حمله کرد / همی بایدم تاخت اندر نبرد
پس ای نیکْ شاگرد دانای من / که هستی یکی از احبّای من
به صحرا چو انداختی پیکرم / بِنِه نیز شمشیر من در برم
که گر حمله کردند آن دام و دد / به شمشیرشان دور سازم ز خود
بگفتاش شاگرد کای کامکار / چو مُردی، نه شمشیرت آید به کار
کجا می‌توانی تو شمشیر زد / نه این نکته از چون تویی می‌سزد
سپس گفت سقراط هان راستی / تو را نیست اندر سخن کاستی
بلی گر مرا نیست حسّ بهر کار / که با دام و با دد کنم کارزار
چه غم گر خورد پیکرم را وحوش / تن مرده را نیست چون حسّ و هوش

۱۹۰- عبرت‌آموزی‌های اسکندر

شنیدم جهانگیر الکساندِر / که نامند اسکندرش نیز there
چو هنگام مرگش فرا می‌رسید / به یاران چنین گفت و هر کس شنید
که ما را وصیّت همین است و بس / که عبرت بگیرید از ما سپس
چو من مُردم و از تنم جان پرید / دو دستم ز تابوت بیرون نهید
مگر تا ببینند پیر و جوان / تهی‌دست رفت از جهان، پهلوان
اگر چند کشور گشودم همی / قوی دست و سرپنجه بودم همی

چـو هنـگام مـردن مرا در رسـید / روانـم بـه دنیـای دیگـر رسـید
نهـادم همه خواسـته پشـت سـر / نـه همـره شـدی دخترم نه پسـر
مـرا مایه بـودی ز هر کـس فزون / شـدم دسـت‌خالی به گـور اندرون
بسـم گنج بودی به نزدیـک و دور / نبـردم از آن‌هـا پشـیزی بـه گور

***

هـم از او شـنیدم که هنـگام مرگ / به مادر چنین گفت بی‌شـاخ و برگ
کـه ای مـادر زار غمنـاک مـن / مکـن گریـه بر گور و بـر خاک من
مـرا با تو ایـن نکته‌ی گفتنی‌ست / که هر کس درآید، یقین رفتنی‌ست
به گیتی نه مرد و نه زن ماندنی‌ست / همه هر که پیر و جوان، مردنی‌ست
پـس ای مامـک پیـر فرتـوت من / مکـن گریه دیـدی چـو تابوت من
بـه حکـم خـدای جهان‌آفریـن / نمانـد کسـی جـاودان در زمیـن
همه هـر که هسـت از فقیر و غنی / بمیرنـد و هـر کـس بُـوَد مردنـی

***

به گیتی کسـی خود Amortal شد / کـه در علـم ز اوتـاد و ابدال شـد
مگر شـاعری چون **هومـر** در جهان / بمانـد ز اشـعار خـود جـاودان
پـس ای مـادر پیـر سـودایی‌ام / ز مرگـم منـال و ز تنهایـی‌ام

***

نگویـم کـه مـن تـا ابـد زنـده‌ام / بـه شـهنامه‌یی نـو نوازنـده‌ام
ولیکن یقین دان پـس از مرگ من / مصـون مانـدم نـام از این سـخن
«نمیـرم از این پس که من زنده‌ام» / چو فردوسـی از این سـخن زنده‌ام
خوشـا حالـت خـوب مرد سـخن / کـه زنده شـود چون بپوشـد کفن

شـنیدم یکـی عالـم نکتـه‌دان / همـی گفت ایـن نکتـه را هر زمان
که چون خلق ایران بود مرده‌دوست / مـرا زودتر مـردن این‌جا نکوسـت
چو هـر مـرده از زنده بِهْ داشـتند / مـرا کاش خـود مـرده انگاشـتند[1]
نـه خواهان مرگـم من ایـدر ز ناز / بخواهـم هم از دوسـت عمری دراز
۵۸۷۵ کـه این کار خـود را به پایـان برم / ز شـهنامه‌ی خویشـتن برخـورم
مـن اینـک اگـر در ادب، عالـی‌ام / بـه فردوسـی امّـا کجـا، تالـی‌ام
بـه فردوسـی از مـن پیـام و درود / کـه سـر نـزد محمـود نـارد فرود
چو او زنده اینک ز شـهنامه اسـت / هـم‌اش گرم، جاوید، هنگامه اسـت
تن شـاعر ار هم‌چو من خاکی است / ولـی روح شـعر وی، افلاکی اسـت

***

۵۸۸۰ تهـی مانَـد آخـر چـو پیمانـه‌ام / چـو هسـتم، هواخـواه میخانـه‌ام
خماری مرا کشـت سـاقی کجاست / به مستی چو من، شادخواری رواست
لبی تشـنه دارم، چه‌سان سر کنم؟ / کجـا می‌توانـم لبـی تـر کنـم؟
مـرا بـاده ده بعـد از آن هرچه باد / بسـوزان مـرا ز آب آتـش نـژاد
رهایـم کـن از بند و از گیر عشـق / سـرم را همی زن به شمشـیر عشق
۵۸۸۵ نگـردد چو خَم، این سَـرِ سرکشـم / همان بِـه که جامی ز می درکشـم
چـو جانـم در آیینه‌ی تن شـکفت / در آیینـه راز شـکفتن شـکفت
کجاینـد رنـدان جان‌سـوخته / کـه پروانه‌سـان پرّشـان سـوخته
صراحـی بـه دسـتانِ در انتظـار / که مسـتند از نشـوه‌ی چشـم یار

۱- این بیت از سید علینقی امین (ابن‌امین) است:
«ابن امین»! بمیر! پرستندت اهل شهر / هر مرده چون که زنده به شهر و دیار ماست

هم ایشـــان که مســـت مـــیِ باورند / ز عشـــق و ز مســـتی، پیام‌آورنـــد
هم آنـــان که نشکســـته بغـــض گلو / بخوردنـــد هـــم بغـــض خـــود را فرو
مرا گرچه بس زخم در ســـینه است / دلـــم صاف بـــر ســـانِ آیینه اســـت

***

مـــن آن ســـبزپوش خراســـانی‌ام / که حلّ گشـــت مشـــکل به آسانی‌ام
چو آســـان بگیـــرم جهـــان را به جِدّ / هم‌ام سهل و هم ممتنع وین دو ضدّ
روایتگـــر قصه‌هـــای کیـــان / شـــد آبـــاد از مـــن بـــت بامیـــان
چو **بودا** من از خویشـــتن گم شـــدم / چـــو **موســـی**، کلیـــم از تکلم شـــدم
سیاوخشآســـا حـــذر می‌کنـــم / ز دریـــای آتـــش گـــذر می‌کنـــم
دلـــم روشـــن از یـــاد دیدار اوســـت / وز اویم به هر روز و شب گفت‌وگوست
نیـــارم شـــنیدن کس‌ام اشـــک و آه / **علـــی**وار، ریـــزم غمـــم را بـــه چـــاه
مـــن آنـــم کـــه از آب آبی‌تـــرم / ســـراینده‌ی شـــعرهای تـــرم
چـــو آیینه‌ام ســـینه بی‌کینه اســـت / کـــه بی‌کینه‌ام ســـینه، آیینه اســـت
چنـــان گرم در ســـیر این مســـتی‌ام / کـــه آســـوده از قیـــد این هســـتی‌ام
چو عشـــق تـــو گردید پـــژواک من / همـــان نـــامِ تـــو آیـــد از خـــاک من
یکـــی رنـــدِ مســـت قلنـــدر منـــم / بـــه رنـــدی ســـرافراز ایـــدر منـــم
ســـرایم اگـــر هم‌چـــو **حافـــظ** غزل / ابـــد را بـــدوزم بـــه صبـــح ازل
چنان **ســـعدی**‌ام گر غزل تازه نیست / ز **خیّـــام** کم، حـــدّ و اندازه نیســـت
در آتـــش دل من به گردیدن اســـت / شـــنیدن کجا هم‌چنان دیدن است
رسد چون شبم، باز، لرزان تن است / که شـــب باز فردا چه آبســـتن است
مگـــر محتســـب پـــول پـــارو کنـــد / وگرنـــه بـــه کلـــک امیـــن رو کنـــد

و آن‌گــه ز اندیشــه‌های کبــود ندانــم که بــا من چه خواهــد نمود
چــو خورشــید اگــر آفتابی شــوم کتب‌خانــه را لاکتابــی شــوم
کنون چون به دانشــگهم راه نیست بــه آن‌جا رهــم گاه و بیگاه نیســت
مــرا در وطــن حق تدریس نیســت که کارم به ترفند و تَدلیس نیســت
نــه حــقِّ نوشــتن بــه مهنامــه‌ام نــه امــکانِ بشکســتن خامــه‌ام
به یزدان ز شــیطان چو بــردم پناه دهــم شــرح احــوال خــود گاه‌گاه
چــو آمــاده‌ی این ســفر می‌شــوم مــن از ســبزه‌ها ســبزتر می‌شــوم
بــه کیــش وطن‌دوســتی باقــی‌ام کــه شــد پیشــوای ادب ســاقی‌ام

***

۱۹۱- بازگشت به تاریخ فلسفه

اگـر روم و یونان اگـر مصر و چین / نباشـند برتـر از ایران‌زمیـن[۱]
همانـا کـه درعهـد ساسـانیان / بویـژه در ایـام **نوشـیروان**
بـه ایـران درآمـد ز دربـار روم / بسـی فیلسـوفانِ پـر کارِ روم
همـی نیـز از هند و چیـن و ختن / بیامـد بسـی صاحـبِ علـم و فن
چنیـن گفـت فردوسـی راسـتین / «بیامـد یکی مـرد دانـا ز چین»[۲]
کمال و خرد راسـت خـود بال و پر / پـرد از یکـی جـا بـه جـای دگر
ولـی چون عرب زد بـه ایران و روم / بسـوزاند آثـار علـم و رسـوم
سـرانجام، در نهضـتِ ترجمـه / متـونِ کهـن شـد مترجَـم همـه
برآمـد از آن پـس از ایران‌زمیـن / دوبـاره بسـا فیلسـوفِ گزیـن

۱- مصر، چین، ایران، یونان و روم از مراکز مهم تمدنی جهان‌اند. در این میان، تنها تمدن ایران و چین بدون انقطاع، استمرار و تداوم یافته است. ر.ک. امین، سید حسن، «یادداشت‌های سفر چین»، **ماهنامه‌ی حافظ**، شماره‌های ۸۹، ۹۰ و ۹۱ (دی و بهمن و اسفند ۱۳۹۰)

۲- حکیم ابوالقاسم فردوسی - از جهت تاریخی - این نکته را در حق مانی (پیامبر ایرانی) به اشتباه ساخته است و شاید تعبیر چینی بودن مانی را به دلیل این‌که مانی نگارگری ماهر بوده است و چینیان در آن زمان در این هنر، استاد بوده‌اند، بر قلم آورده است. در عین حال، قابل یادآوری‌ست که اوّلاً، کیش مانی از ایران به سنجان چین راه یافت. ثانیاً، سنّت‌های مانوی تا همین امروز در چین بسـا بارزتر از ایران محفوظ مانده اسـت و لذا شاید به این دلیل که در عصر فردوسی هم تعداد مانویان در چین بیش از ایران بوده است، فردوسی چنین تعبیری را به کار برده است.

۱۹۲- اسامی فیلسوفان منجمان و ریاضی‌دانان پس از اسلام

ز **فارابی**[۱] اول سخن سر کنم / سپس یادِ دانای دیگر کنم
و دیگر **ابومعشر بلخی**[۲] است / حکیمی ز شیرینی و تلخی است
دگر پیر استاد **خوارزمی**[۳] است / نجوم و ریاضی از او جزمی است
بود **ابن طیِّب**[۴] اگر از سرخس / به حکمت، بُوَد نخل تر از سرخس
منجّم **ابوسهل نوبخت**[۵] بود / که خوش برنشسته بر آن تخت بود
نهاوندی[۶] است **احمد**ش نام پاک / **سلیمان، سمرقندی**[۷] آمد ز خاک
علی بن عباس اهوازی[۸] است / که خوانی مجوسی‌ش اگر راضی است
همان **بووفا، بوزجانی**[۹] بود / نه **بوحامد** آسا **چغانی**[۱۰] بود
دگر **بوسلیمان سَجستانی**[۱۱] است / که چون **سگزی**[۱۲] است و چو **جُرجانی**[۱۳] است
گر از **پورسینا**[۱۴] حکایت کنم / شفا و نجات‌اش روایت کنم
ز **بیرونی**[۱۵] راد گویم سخن / چنان **کوشیار**[۱۶] و چنان **بوالحسن**[۱۷]

۱- ابونصر فارابی
۲- ابومعشر بلخی (از شاگردان یعقوب بن اسحاق کندی)، حکیم، ریاضی‌دان و منجم قرن سوم
۳- ابوعبدالله محمد خوارزمی، ریاضی‌دان، منجم، مورخ و جغرافی‌دان قرن سوم هجری
۴- ابوالعباس احمد بن طیب سرخسی (مقتول ۲۸۶ ق)
۵- ابوسهل نوبخت (ابوسهل فرزند نوبخت) پدر و پسر هر دو منجم و مترجم بودند
۶- احمد نهاوندی
۷- سلیمان عصمت سمرقندی
۸- علی بن عباس مجوسی اهوازی
۹- ابوالوفا بوزجانی
۱۰- ابوحامد احمد چغانی (ساغانی)
۱۱- ابوسلیمان محمد بن طاهر سجستانی
۱۲- ابوسعید سجزی (سگزی)
۱۳- ابوسهل مسیحی جرجانی
۱۴- ابن‌سینا
۱۵- ابوریحان بیرونی
۱۶- کوشیار گیلی (گیلانی)
۱۷- ابوالحسن عامری

دو دیگـر کـه بسـیار آفاقی‌انـد / یکی **مروَزی**[۱۸] و آن یک **ایلاقی**[۱۹]اند
وز آن بعـد **غزّالی طوسـی**[۲۰] اسـت / به «احیاء دین»اش زمین‌بوسی است
ابوماهـر ار نیـز **شـیرازی**[۲۱] اسـت / از آن سوی هم **ابری**[۲۲] و **رازی**[۲۳] است
۵۹۴۰ **عمـر** را اگـر نـام **خیامی**[۲۴] اسـت / دگر **جوزجانی**[۲۵] دگر **جامی**[۲۶] اسـت
نگویم ز **سـالار**[۲۷] و **خواجـه نصیر**[۲۸] / **ابوغانـم رازی**[۲۹] و مـرد پیـر
نـه از **ابـن قـارَن**[۳۰] نه **ابن سـوار**[۳۱] / نـه ابنـای بلـخ و ری و سـبزوار
مرا حکمت **شـیخ اشـراق**[۳۲] نیست / مـرا زان ورق‌هـا در اوراق نیسـت
ولیکـن بـه اشـراق او زنـده‌ام / نگفتـم کـه خورشـید تابنـده‌ام
۵۹۴۵ به **صدرای شـیرازی**ام نسبت است[۳۳] / کزو درس اسـفارم و حکمت اسـت
مشـاعر از او خوانـدم و نغـز بـود / شـواهد بدیـدم چـه پـر مغـز بود
هـم از **سـبزواری**[۳۴] و منظومه‌هاش / مرا شـد بس اسـرار مکتـوم، فاش

۱۸- حبش حاسب مروزی
۱۹- ابو عبدالله شرف‌الدین ایلاقی
۲۰- حجت‌الاسلام ابوحامد غزالی طوسی
۲۱- ابوماهر شیرازی
۲۲- محمد بن ابی‌بکر ابری اصفهانی منجم نامدار قرن ششم و هفتم
۲۳- محمد بن زکریای رازی و عبدالرحمن صوفی رازی
۲۴- عمر خیامی نیشابوری
۲۵- ابوعبید جوزجانی (شاگرد ابن‌سینا)
۲۶- عبدالرحمان جامی
۲۷- علی بن فضل‌الله سالار حسّام الدین منجم و ریاضی‌دان قرن چهارم
۲۸- خواجه نصیر طوسی
۲۹- ابوغانم رازی (از شاگردان محمد بن زکریای رازی) پزشک قرن چهارم
۳۰- ابن قارن رازی
۳۱- حسن بن سوار
۳۲- شیخ شهاب‌الدین سهروردی صاحب حکمت الاشراق
۳۳- صدرالدین محمد شیرازی مشهور به صدرالمتألهین و ملاصدرا
۳۴- حاج ملاهادی حکیم سبزواری متخلص به اسرار

۱۹۳- مفاخره به مفاخر ایران

مگـو نامـی از گیو و گودرز نیسـت / در ایـن مرز، نـام از فرامرز نیسـت
کجـا شـب در ایران شـبیخون زند / کجـا ره به جیحون و سـیحون زند
که ایـران، نـه از یادهـا مـی‌رود / از ایـن مرزهـا بـس فـرا مـی‌رود
در ایـران کسـی گر گدایـی کند / بـه از غـرب اگـر پادشـایی کنـد
خوشـا بخـت ایـران و ایرانیـان / فَـری مردمانـی بـه فـرّ کیـان
بـه فرهنـگ اگـر آشـنایی کنـد / سـزد هم‌چـو من خودسـتایی کند
مگـر از تبـار فریـدون منـم / کـه در فکـر آزادی ایـدون منـم
بـود وامـدارم زبـان دری / بـه نظـم و به نثـر و سـخنپروری
چـه نیکوسـت انجـام و آغـاز من / نهـان نیسـت از اهـل دل راز مـن
دری گـر بـه روی وطن شـد فراز / دری دیگـر اکنـون خدا کـرده باز
اگـر بیهقـی این زمـان زنـده بود / قلـم را بـه پـای مـن افکنـده بود
وگـر زنـده می‌شـد ز نو شـهریار / بـه من کـرده بودی سـخن واگذار
سـرایم چـو شـهنامه از آگهـی / گُلـم بشـکفد از گل از فرّهـی
غنیمت شـمارم زمان را چو هسـت / که عمـر گذشـته نیاید به دسـت
نمایـم چـو تقلیـد شـهنامه را / ببوسـم زبـان و سـر خامـه را
بگویـم کنـون از حکیمـان راد / یکایـک بـه حکمـت همه اوسـتاد

۱۹۴- ابن‌سینا

ز حکمت کس ار طور سیناستی — همان **بوعلی** پورسیناستی
به تنها نجات و اشارات از اوست — به قانون، شفا را بشارات از اوست
ورا حجت الحق لقب کرده‌اند — لقب، حجت‌اش از ادب کرده‌اند
به دامان الوند آرام یافت — چه گویم که از مرگ خود کام یافت
بنوشید چون باده‌ی ناب را — بجُست از خرد، درّ کمیاب را
بدی مادر او ستاره به نام — پدر بود عبدالله خوش‌مرام
پدر بود بلخی ولی مادرش — بخارایی آمد همی گوهرش
چه خوش گفت وقتی تفاخر کنان — ز شهری چو پیچید باری عنان
که از بس مرا گوهر آمد سترگ — نگنجم به شهری چه خرد و بزرگ
همم بس نفیس است جان و گران — نمانده مرا مشتری بر کران[1]

۱۹۵- ابوریحان بیرونی

ابراوستادا که **بیرونی** است — وز او علم و دانش برافزونی است
شنیدم که در وقت نزع روان — به بالینش آمد یلی پهلوان
فقیهی به نام و نشان بوالحسن — که در غزنه می‌بود استاد فن
بدو گفت بیرونی دردمند — که هرچند مرگم گرفته به بند
مرا یاد آمد که روزی کلام — به بحث فلان ماندمان ناتمام

۱- ابن سینا در مقام تفاخر چنین فرموده است:
لما عظمت فلیس مصر واسعی — و لما غلا ثمنی عدمت المشتری

همی خواهم اکنون کــه از راه جود / بــه پایــان رســانی کلامی کــه بود
شــوم تــا ز تعلیــم تــو بهره‌یــاب / نجســتم چــو آن نکتــه را در کتاب
چنیــن داد پاســخ به او بوالحســن / کــه ای پیــر دانــا و اســتاد فــن
تــو در بســتر ناخوشــی خفتــه‌ای / چه خواهی شنفت آن‌چه نشنفته‌ای
کــه از عمــر ما نیســت باقی بســی / کــه فانــی شــود عاقبت هر کســی
چه ســودت رســد گر به پیرانه‌ســر / بیابــی از ایــن راز علمــی خبــر
شــنیدم کــه **بیرونــی** نکته‌یــاب / چنیــن داد آن بوالحســن را جواب
کــه گیــرم بمیــرم پس از ســاعتی / نیابــم از ایــن ناخوشــی، راحتــی
ولیکــن چو خواهم که خفتن به گور / چــه بهتر که آگه شــوم زیــن امور
بــدو بوالحســن داد آن‌گــه جــواب / همه هرچه دانســت خیــر و صواب
چــو دانســت بیرونــی آن مســأله / همی بست چشــمان به هم، بی‌گله
ز میــدان دانش چو ایــن گوی برد / همی داد جان و به حق جان ســپرد
چنیــن عاشــق علم بــود اوســتاد / که تــا نکته نشــنید از او، جان نداد

۱۹۶- سهروردی[1]

گــر از ســهروردی ســخن آورم / بســی گفته‌هــای کهــن آورم
گرش شــیخ اشــراق خوانم رواست / که این مکتب فلســفی زو به جاست
دریغــا که شــد کشــته انــدر حلب / بــه فتــوای آن مفتیــان جلــب
ورا حکمــت خسروانی‌ســتی / خــردورزیِ باستانی‌ســتی

۱- شیخ شهاب‌الدین یحیی سهروردی معروف به شیخ اشراق (سهرورد ۵۴۹ - حلب ۵۸۷ ق) مؤسس مکتب حکمت الاشراق

گـه از زنـد گفتـی و ز ارژنـگ گاه / هـم از نیکویـی گفتـی و از گنـاه
از او مکتـب نـور آمـد پدیـد / که روشـن جهـان را از آن نور دید
بگفتا که هستی‌سـت جاری چو نور / به هر جا و هر کس چه بینا چه کور
ولـی نـور، گاهی‌سـت پرنورتـر / یکـی نـور از آن اسـت پـر زورتـر
۶۰۰۰ چـه نـور ضعیـف و چه نـور قوی / بـود نـور در مکتـب پهلـوی
هم آن نور ز اشـراق هرجا که هست / بتابـد بـه هـر جـا ز بالا و پسـت
ز اشـراق انـوار اسـپهبدی / همـی گفـت و از نیکویـی و بـدی
سـخن بود از **عقل سـرخ**اش بسـی / **پـر جبرییـل**اش بشـد کرکسـی
ز هـر مشـرقی نکتـه بسـیار گفت / بـه **تلویـح** از **نورالانـوار** گفـت

۱۹۷- ملاصدرا

۶۰۰۵ بگویـم ز **صـدرای شـیرازی**ات / کـه یـاد آیـد از حکمـت **رازی**ات
سـخن‌های صدرا به دل‌ها نشسـت / چه ایزدپرسـت و چه آتش‌پرسـت
گـر **اسـفار** او سـیر آفـاق نیسـت / در این سیرها کس چون او طاق نیست
دل و جـان حکمت همی شـاد کرد / کـه شـاگردیِ **میردامـاد** کـرد
بـه منقـول، **شـیخ بهایـی**ش بود / بهیـن رهنمـا در شـکوک و ردود

۱۹۸- چند تن دیگر از مفاخر

۶۰۱۰ چـه گویـم ز **حـلاج** و **عین‌القضات** / ز **ابـن مقفـع**، ز **پیـر هـرات**
خدایـا بـه حـق **اویـس قـرن** / کـه با جـان او عشـق شـد مقترن
به **شـمس الحـق** و مرشـد **مولوی** / بـه حـق زبـور عجـم مثنـوی

غیاثی که **جمشید کاشانی** است هم از افتخارات ایرانی است
به **شیخ شبستر** به **استادِ توس** که باشم من‌اش تا ابد خاکبوس
به **سلطان ولدها** و **عطّارها** **سنایی** و **جامی** و **اسرار**ها

۱۹۹- عارفان و صوفیان

امین بار دیگر، سخن ساز کرد هم از عارفان، نغمه آغاز کرد
سزد تا به سلّاک حق رو کنم شب و روز، حق‌حق و هوهو کنم
بسا عارفان را به یاد آورم سپس یاد هر اوستاد آورم
گرازان به خلوتگه صوفیان شوم تا کنم نام ایشان بیان

۲۰۰- ابوسعید ابوالخیر

الهی به سرمستی **بوسعید**[1] که شد **پورسینا** از او روسپید
همان بوسعیدِ ابوالخیرِ راد که اسرار توحیدش آرم به یاد
ز مهنه چو سوی نشابور شد همه خاوران زو پر از نور شد
چو پا از صفا بر سر خاک زد دلِ خاک، تهمت بر افلاک زد
نشابور اگر بود منزلگه‌اش فراسوی خورشید بودی ره‌اش
فروع شریعت دعاگوی او اصول طریقت، ترازوی او
نیارم که وصفش بگویم تمام که معنی نگنجد به لفظ و کلام

۱- ابوسعید فضل‌الله بن ابوالخیر (۳۵۷- ٤٤٠ ق)، عارف بزرگ که کتاب اسرارالتوحید شرح احوال و مقامات اوست.

۲۰۱- بایزید بسطامی

الهی به حال خوش بایزید / که سرّ اناالحق از او شد پدید
زِ خُردی - خدا را - که درویش بود / و در خدمت مادر خویش بود
شنیدم شبی مادرش آب خواست / پسر جَست از جای و برپای خاست
به کف کاسه‌ی آب شیرین گرفت / ولی مام را خواب شیرین گرفت
ز شب تا سحر روی پای ایستاد / به بالین مادر به جای ایستاد
مگر تا به کی مادر پاک‌باز / گشاید دو چشمانش از خواب ناز
چنین بود آیین ایرانیان / چنین بود آموزش صوفیان

۲۰۲- ابوالحسن خرقانی

شناسم به خرقان یکی بوالحسن / که بر سر در خوانگاه کهن
نویسانده بودی به خط جلی / پیامی بدین‌گونه از پردلی
که هر کس درآید در این خوانگاه / مپرسیدش از دین و ایمان و راه
پذیرید او را و نانش دهید / در این خانه، جای و مکانش دهید
که هر کس بیارزد خدا را به جان / بیارزد در اینجا به آب و به نان
چنین بود ایرانیان را شعار / که ز ایشان کند نسل ما افتخار

۲۰۳- خواجه عبدالله انصاری

ز انصاری آرم مناجات‌ها / مگر بشنوی حال پیر هرات[1]
چو ایّوب انصاری‌اش بُد نیا / لقب یافت انصاری این پیر ما
به خرقان درآمد بَرِ بوالحسن / که آموخت زو در خفا و علن
اگر مذهب او بدی حنبلی / نمی‌بود غافل ز یاد علی

۱- خواجه عبدالله انصاری (۳۱۶-۴۸۱ ق)

۲۰۴- مولانا

سخن گویم اکنون ز مولای روم / که شعرش درخشد به هر مرز و بوم
نه رومی نه بلخی که ایرانی است / نه ایرانی او بلکه کیهانی‌ست
چنان شمس تبریزی‌اش کرد مست / که از مسجد و خانقه شست دست
به رقص و سماع و به آوای نی / نهادی یکی مکتب تازه پی
چو در مکتب عشق گشتی قوی / یکی مثنوی ساخت آن **مولوی**
چو مهری برآمد ز ایوان شمس / وزان ساخت مستانه دیوان شمس
جهانی‌ست مدیون فرهنگ او / که شد زنده دل‌ها ز آهنگ او
چنان در غزل شور و حال آفرید / که دین را جمال و جلال آفرید
میی ریخت در جام صهبای ما / که آموخت گویی الفبای ما
جهانی‌ست امروزه سرمست او / کلید جهان است در دست او
درآویخت یک شب به دامان شمس / بشد تا سحرگاه مهمان شمس
ز خویشش گرفت و ببستش به دوست / که این بستن و رستن از عشق اوست
به نی‌نامه‌اش جان مشتاق داشت / که فریاد انفاس و آفاق داشت
ز خود کرد بی‌خود چو سلّاک را / بر افلاک برد این تن خاک را
همی خواست جستن یکی مرد مرد / بسی جُست و افسوس پیدا نکرد
ز دیو و دد آمد به گیتی ملول / که انسان بُجست از فروع و اصول

۲۰۵- حلّاج[۱]

۶۰۶۰ بگویم ز **حلّاج** اکنون سخن — حسین بن منصور و مرد کهن
مسیحی دگر سوی دلدار رفت — که عیسی‌صفت بر سر دار رفت
همان عارف عاشق بی‌قرار — که رقصید مستانه در پای دار
اناالحق زد آن عارف حق‌شناس — که حق را بدانست در هر لباس
ز جام اناالحق چو سرشار شد — خدا را شناسا سر دار شد
۶۰۶۵ خداخواه شد، راه دیگر گرفت — که معشوق را زنده در برگرفت
به مقصود و معبود خود راه یافت — سر بی‌تن و جان آگاه یافت
چو حق گفت و بانگ اناالحق شنید — رگ و ریشه‌ی کفر درهم تنید
به دار مجازاتش آویختند — به بغداد خون خدا ریختند
سپس مثله کردند پا و سرش — به دجله فکندند خاکسترش
۶۰۷۰ وز آن‌جای هم پر فراتر کشید — سوی سدرةالمنتهی پر کشید

۱- حسین بن منصور حلّاج از مردم بیضای فارس که چون اناالحق گفت، به دستور حامد بن عباس وزیر خلیفه المقتدر عباسی زندانی و محاکمه شد و به فتوای مفتیان بغداد به اعدام محکوم شد و عاقبت او را در سال ۳۰۹ ق در بغداد بر دار کردند، هر دو دست و پایش را بریدند، سپس جسد او را در آتش سوزاندند و خاکسترش را در دجله ریختند.

۲۰۶- سنایی

سنایی که شعرش چنان محکم است ابوالمجـد، مجـدودِ بن آدم اسـت[۱]
یکـی عـارف واصـل باکمـال که ز اصحاب حال اسـت نه اهل قال
چنانش سـنا یافت جان نیـز و نور که گشـتش سـنایی لقب از شعور
حدیقـه از او پـر حقایـق بـود بـه **سـیرالعباد**ش موافـق بـود
۶۰۷۵ به سـیر و سفر رفت و بس دور رفت ز غزنـه همـی تـا نشـابور رفـت
بدان شـهر گر خـم به ابرو رسـاند هـم‌اش بـاز **خیـام** از غـم رهانـد
یکـی نامه زان مرد نامی به‌جاسـت که خیام‌ش آن‌جا مخاطب رواسـت
نگـر **مثنـوی** را کـه مـولای روم سـتاید سـنایی بـه فضـل و علوم
چنان‌اش **حدیقه** قشـنگ و نکوست که هـم **مثنـوی** نیز تقلید اوسـت
۶۰۸۰ وَ هَـم در قصیـدت بگویـد چنیـن کـه مـی‌آی و ملک سـنایی ببین[۲]
و هـم جـای دیگـر به مـدح علی سـخن‌ها بگویـد درسـت و جلـی
سنایی‌سـت از عارفـان کهـن وز او روشـن آیـد بـه عرفـان
از او نکته‌هـا بایـد آموختـن کـه در بند جان اسـت نـه بند تن

۱- حکیـم ابوالمجد، مجدود بن آدم سـنایی (۴۷۳-۵۲۵ ق) که با بیان معانی عرفانی، توحید و مکارم اخلاق در شـعر فارسـی، ژانر تازه‌یی ایجاد کرد که بعدها، عطار و مولانا آن را تقلید کردند و اعتلا بخشیدند.
۲- اشاره به مطلع یکی از قصاید سنایی که می‌گوید:
بس که شنیدی صفت روم و چین خیز و بیا ملک سنایی ببین

۲۰۷- حکیمان و عارفان متأخر

به عرفـان و حکمت، کس ار یار بود / حکیـم خردمنـد **اسـرار** بـود
سـپس **جلوه**ها داشـتی **بوالحسن**[۱] / حکیـم گرانمایـه، پیـر کهـن
جهانگیرخان گرچه **قشـقایی** است[۲] / ز اشـراقیان اسـت و مشّـایی است
حکیـم خراسـانی ام یـاد بـاد[۳] / کـه بودش گنابـاد خـود رود و زاد
دگـر بوالحسـن آن **رفیعـیّ** راد[۴] / کـه پـا جـای پـای بـزرگان نهاد
بدیـدم مـن او را بـه تهـران همی / هـم **عصّار**[۵] کِـمْ داد فرمـان، همی
طبـا بـا طبایـی کـه علامـه[۶] بود / بـه تفسـیر و تأویـل هنگامـه بود
همین حق او بود و حق دادنی‌سـت / که تفسـیر **میزان** او خواندنی‌سـت
الهـی اگـر **قمشـه‌ای** نیـز بـود / خداونـد فرهنـگ و پرهیـز بـود
چنـان اوسـتادان فـراوان نبـود / وگـر بـود، بیـرون از ایـران نبـود
مـرا **مصلح**[۷] آمـد هم اسـتاد درس / نـدارم از ایـن گفته‌ها بیـم و ترس
هـم‌ام **طالقانـی**[۸] بُـدی اوسـتاد / ز حـق‌اش بـه جنت روان باد شـاد
نگویم سـخن از چـه از ترس و بیم / ز اسـتاد عرفـان **حکیـم**[۹] علیـم

۱- ابوالحسن جلوه، حکیم عصر ناصری، مقیم تهران
۲- جهانگیرخان قشقایی، حکیم اواخر عصر قاجار، استادِ حاج‌آقا رحیم ارباب
۳- شیخ محمد حکیم خراسانی (مقیم اصفهان) از استادانِ زنده‌یاد استاد جلال‌الدین همایی که برادر او شیخ نظام‌الدین گنابادی از استادانِ زنده‌یاد استادِ سید علینقی امین بود.
٤- آیت‌الله سید ابوالحسن رفیعی قزوینی، از استادان آیت‌الله خمینی
۵- استاد سید محمدکاظم عصار از اجلّه‌ی حکیمان و عارفان قرن اخیر
٦- علامه سید محمدحسین طباطبایی صاحب تفسیر المیزان
۷- استاد جواد مصلح، استاد فلسفه‌ی دانشکده‌ی الهیات دانشگاه تهران
۸- مرحوم استاد آقا یحیی طالقانی از شاگردان آیت‌الله خمینی و آیت‌الله گلپایگانی
۹- شیخ محمدعلی حکیم شیرازی مؤلف لطائف العرفان، استاد عرفان دانشگاه تهران

محمدعلی بُد به شهرت **حکیم** نمازی لقب داشت مرد فخیم
لطائف[۱۰] نوشتی ز عرفان بسی نبودش همی کار با هر کسی
سها[۱۱] بود با او و من نیز هم به قتلش نگردید کس متهم
مگر شمس تبریز این عهد بود که با او ز یک جنس و یک مهد بود
دگر اوستادم **حسن‌زاده**[۱۲] است ز **اسفار** درسی به من داده است
هم‌ام اوستاداست **آقارضی**[۱۳] مرا درس دادست آقای رضی
هم او نجل **میرزای شیرازی** است وز این نسبت او را سرافرازی است
حکیم و فقیه بزرگ زمان به تهران کنون اعلم عالمان
شواهد چو من نزد او خوانده‌ام همه عمر شاگرد او مانده‌ام
هم استاد من **مهدی حایری**[۱۴] است نه هر غائبی یا نه هر حاضری‌ست
در این‌جا سخن را به پایان برم که عیب است نام بزرگان برم
سخن لازم آمد ز **سیّد جلال** که بی**آشتیانی** بزاید ملال
فراتر محمدتقی **آملی**[۱۶]ست وگر **صالح**ی هست خود بابلی[۱۷]ست

۱۰- اشاره به کتاب **لطائف العرفان** تألیف شیخ محمدعلی حکیم شیرازی
۱۱- منوچهر صدوقی سها که کتابی به عنوان «یادواره‌ی مولانا محمدعلی حکیم شیرازی» با نام **صوفی صومعه‌ی قدس** نوشته و طی آن نامی نیز در ارتباط با آن استاد از من برده است. (تهران، انتشارات مولی، ۱۳۸۹، ص ۵۸)
۱۲- علامه حسن‌زاده آملی که من بخشی از **اسفار** ملاصدرا را نزد ایشان خوانده‌ام و دستور سلوک ایشان به من در کتاب **نامه‌ها و برنامه‌های** معظم له چاپ شده است.
۱۳- آیت‌الله آقا سید رضی شیرازی که من **الشواهد الربوبیه**‌ی ملاصدرا را نزد ایشان خوانده‌ام.
۱٤- دکتر مهدی حایری یزدی (فرزند کهتر آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم حایری یزدی) که هم‌زمان با پدرم در مدرسه‌ی سپهسالار قدیم، **اسفار** درس می‌گفت.
۱۵- استاد سید جلال آشتیانی ۱٦- شیخ محمدتقی آملی
۱۷- شیخ محمدصالح حایری مازندرانی (بابلی) معروف به علامه‌ی سمنانی

۲۰۸- اشاره به هفت مجله‌ی فارسی و گریز به حافظ

در ایران‌زمین چند مهنامه بود / که هر یک یکی دانشی‌نامه بود
نخستین کز اقبال آمد به بار / همی نام می‌بودی‌اش **یادگار**[۱]
دو دیگر که بودی **سخن** نام او / هم از خانلری شد پر از گفت‌وگو[۲]
سه دیگر همان نیز **یغما** بُدی / که یغمایی‌اش پیر اُستا بُدی[۳]
چهارم که نامِ وی **آینده** بود / ز محمود افشار پاینده بود[۴]
اگر بود هم **ارمغان**[۵] و **وحید**[۶] / بسا کس همی **خواندنی‌ها**[۷] خرید
کنون **حافظ** ما در این دوره هم / ندارد از آن هفت یک ذرّه کم
ولی داردی بیش از آن‌ها همی / بداند کس ار خواند آن را همی
ستونی‌ست از معرفت استوار / به تاریخ و شعر و ادب شاهکار
کنون هشت سال است کاید برون / خود این کار عشق است و کار جنون
اگر مال دادم در این ره به باد / چه غم؟ جان در این راه بایست داد
به راه وطن شد فدا خواسته / که فرهنگ ما گردد آراسته
یکی خانه‌ام بود در لندنا / که بودم برای سفر کردنا
به دلخواه آن خانه بفروختم / وز آن، شمعِ مهنامه افروختم

۱- مجله‌ی **یادگار** به مدیریت استاد عباس اقبال آشتیانی
۲- مجله‌ی **سخن** به مدیریت دکتر پرویز ناتل خانلری
۳- مجله‌ی **یغما** به مدیریت استاد حبیب یغمایی
٤- مجله‌ی **آینده** به مدیریت دکتر محمود افشار (قبل از انقلاب) و به مدیریت استاد ایرج افشار (پس از انقلاب)
۵- مجله‌ی **ارمغان** به مدیریت وحید دستگردی
٦- مجله‌ی **وحید** به مدیریت دکتر سیف‌الله وحیدنیا
۷- مجله‌ی **خواندنی‌ها** به مدیریت امیرانی

خوشم خانه را گر بدادم ز کف / که شد خرج مهنامه‌یی با هدف
وز آن پس که آن مایه برباد رفت / ز کف باز مشکویی آباد رفت
به تهران یکی مشکویی داشتم / که بفروختم نیز و بگذاشتم
هم آن مایه را نیز صرف هنر / چنین کردم و چاپ چندین اثر
جریمه مرا کرد بس دادگاه / من آن را بپرداختم بی‌گناه
ندانم چرا شحنه با من لج است / مرا راست راه است و او را کج است
مگر پاک یزدان کند داوری / کز اویم بود یاری و یاوری
چه خوش گفت فردوسی باخرد / که برتر از او شعر من برنگذرد
«چو بخشایش پاک یزدان بود / دم آتش و آب یکسان بود»
ز نامش قلم چون که زیور گرفت / قلم را چو معشوق در برگرفت

۲۰۹- در فکر و ذکر و راز و نیاز شبانه

«شبی چون شبه، روی شسته به قیر» / شبی ماه مانده به چنگش اسیر
شبی عقل بر سینه‌ام تاخته / خرد بر دلم پنجه انداخته
مرا کرده از زندگی ناامید / به افسون‌ام اندیشه در سر دوید
بس‌ام عقل می‌گفت از چند و چون / دلم را از این چند و چون کرد خون
شبی خسته از فکر و اندیشه‌ها / پر اندیشه از شاخ‌ها، ریشه‌ها
شبی سرد و خاموش و تاریک و تار / شبی بی‌رخ یار و بوس و کنار
شب است و مرا یار، انباز نیست / دری غیر میخانه‌ام باز نیست
بیا ساقی امشب حریفت منم / که تا صبح پیمانه بر هم زنم
مگر پُر شود از تو پیمانه‌ام / که تنهاترین مرد این خانه‌ام

در ایـن خانـه، هم‌رنـگ بی‌رنگی‌ام / چـو آیینه‌یـی در گـران سـنگی‌ام
بیـا مسـت مسـتانه پیکـی زنیـم / بـه مسـتی سـلام و علیکـی زنیم
خودی را ز خود، آن چنان گم کنیم / که بر دشـمن خـود تبسّـم کنیم
بیـا پرچـم کاویانـی زنیـم / یکـی جـام جـم، جاودانـی زنیـم
نگهـدار نامـوس کشـور شـویم / پـی حفـظ نامـوس محور شـویم
بیـا سـاقیِ شـوخ شـورآفرین / در این نیمه شـب در کنارم نشـین
به من بین که جانم اسـیر غم است / می‌ام ده که می بر غمم مرهم است
برایـت اگـر درد دل می‌کنـم / نگویـم کـه ال یـا که بـل می‌کنم
مـرا خشـک شـد سـاقه‌های امید / خـدا را کـه مـا را لبـی تـر کنید
چو این مزرع عشق از ریشه سوخت / به یک قطره این کشته باید فروخت
به زندان چو شـب را سـحر می‌کنم / بـه دیـوار حسـرت نظـر می‌کنم
از ایـن سـقف مینایـی رنگ‌رنـگ / نبـارد مگـر تیـر نیرنـگ و ننـگ
شب است و شبی سخت پر درد و کین / سـیه‌پوش شـد آسـمان و زمیـن
بـه تابـوت گویـی فـرو رفتـه ماه / و یـا خفتـه اختـر بـه چاه سـیاه
سیه‌پوش شـد چون درخشنده مهر / ز ابـر سـیه تیره‌گون شـد سـپهر
شب است و در این‌جا کسم یار نیست / بـه بیماری‌ام کس پرسـتار نیسـت
به یادم اگر کس در این پهنه اسـت / همان باز سـرپنجه‌ی شـحنه است
نـه **سـقراط**ام امّـا بـه بیـدادگاه / کِشـند و کُشـندم همی شیخ و شاه
خدایـا مگـر **سـهروردی** شـدم / که از دسـت از این پایمردی شـدم
مگـر روح **حـلّاج** در مـن دمیـد / که خواهد کند شـحنه بازم شـهید
نـه **عین‌القضـات**ام نـه **قائم‌مقـام** / به خونـم چرا تشـنه‌اند ایـن عوام

نـه زندیق‌ام آخر سـتم بـس کنید / کمـی راه خود پیش یـا پس کنید
شکسـتید کتـف و سـتون مـرا / کـه در شیشـه کردیـد خـون مرا
گرم نیسـت در خانه یک شـب قرار / نخواهـم از ایـن خانه کـردن فرار
از ایـن کوچـه‌ام نیسـت راه مفـر / ندانـم چـه خاکـی بریـزم به سـر
مگـر بـاز شـام غریبـان بـود / که دیـوم در این خانـه مهمان بود
بـه دیو و ددم گر سرافکندگی‌سـت / مرا مـرگ بهتر از این زندگی‌سـت
شب است و پرید از سرم خواب خوش / نرفـت از گلویـم فـرو آب خـوش
چنان طبع دریایی‌ام تشـنه اسـت / کـه هُرم عطش در گلویم شکسـت
بیـا سـاقی از مـی لبـی تـر کنیم / دمـاغ خـود از مـی معطـر کنیـم
در ایـن شـام تاریک، با من نشـین / بیـا نـرم نزدیـک، بـا من نشـین
چو تاریـک و تار اسـت کاشـانه‌ام / بنـه دسـتی از مهـر بـر شـانه‌ام
ز کس نیسـت این‌جا چـو آرام من / بیـا بـاز پـر کـن ز می جـام من
ندانند اغیـار تـا مطلبـم / لـب جـام مـی بـاز نـه بـر لبـم
نگوینـد تـا چنتـه‌ام خالی اسـت / دکانم، پر از جنس پوشـالی اسـت
اگـر فیلسـوفم، اگـر شـاعرم / و گـر در سخن‌گسـتری ماهـرم
چـو آزادی‌ام بهـر گفتـار نیسـت / مرا سود از این طبع زاینده چیست؟
مـرا اسـتخوان در گلـو گیـر کرد / بـه بالین پزشـک آمد و دیـر کرد
کسـی را که مانْد اسـتخوان در گلو / چـه رغبت بمانـد به سـیب و هلو
اگـر چنـد کارم سخن‌پروری‌سـت / سخن‌گویِ حق‌گوی، بی‌مشتری‌ست
نخواهد چو کس حرف حق را شنود / ز حق‌گویی و حق‌پرسـتی چه سود؟
کجـا مردمـان طالبـان حق‌انـد / «خریـدار بـازار بی‌رونق‌انـد»

شب آمد، غمم باز افزوده شد / تن و جانم از درد فرسوده شد
شب آمد، ز نو، باز، تنها شدم / به تنهایی از بسترم پا شدم
به اندیشه افتادم از کار خویش / دگرباره دیدم در اشعار خویش
فعولن فعولن فعولن فعول / نه! من شاعری را ندارم قبول!
اگر شاعرم، ناصر خسروم / که دارنده‌ی رای و فکر نوم
چه شعری که ره‌توشه‌های من‌اند / به معنی جگرگوشه‌های من‌اند
چو **خیام** اگر فیلسوفم چه باک / من و دامن ساقی و خون تاک
چو نوشم می ناب، در جام زر / همی پرسم از کوزه و کوزه‌گر
به مستی بگویم به آن شیخ خام / که خون رزان به ز مال حرام
چو مستانه افتم به شطّ شراب / رها گردم از زحمت شیخ و شاب
ببوسم لب جام گل‌رنگ را / وداعی کنم نام را، ننگ را
رسد جام گلگون چو بر دست من / رهد تیر از ترکش شست من
چرا واگذارم به شیطان جهان / نگویم چرا از مهان و کهان
سوی خالق خویش روی آورم / به پایان از او گفت‌وگوی آورم
نخواهد شد ار کارِ دنیا تمام / کنم باز در کار خود اهتمام
به درگاه حق التجا آورم / عبودیت‌اش را به جا آورم
بر آرم یکی تیغ آتش فروز / مبدل کنم تیره شب را به روز
ببرّم سر شب به تیغ سخن / که گویند زین پس دریغ سخن
بلی بند و زندان مردم هواست / که مردم ز حرص و طمع بینواست
بشر گر نخواهد زر و زور را / ستم‌های دیوان پذیرد چرا
من از سفره‌ی غیر سر برکشم / که با آب و نانی برابر خوشم

چـو شـد لقمـه نانـی میسـر مرا / به هر سـو چه باید کشـد سـر مرا
چه حاجـت به هر قحبه‌ی ناکسـم / مـرا سـفره‌ی خویش باشـد بسـم
بـه بیـداد و بیدادگـر نگـروم / ز شـیخان و شاهان سـخن نشنوم
مـرا از بداندیشـگان بـاک نیسـت / مـرا باکـی از خصم ناپاک نیسـت
اگـر سـنگی افتد به دریـا چه باک / فـرو می‌خـورد سـنگ را آب پاک
من آن بحر ژرفم که از خرده سنگ / نـه پـروا کنم، نـه بخواهـم درنگ
دهد شـحنه‌ام گر گهی مشـت مال / بدین شـیوه خو کرده‌ام چند سـال
جریمـه کنـد گـر مـرا دادگاه / دهم‌شـان به نقد آن رقـم دلبخواه
دهندم چو دشـنام، گویـم: «کر»م! / کـه در کار شـهنامه‌یی دیگـرم
بـه من شـیخ اگـر باز نفریـن کند / بـه نفریـن او خلقـی آمیـن کنـد
بمانـم بـه آییـن خـود اسـتوار / مرا نیسـت با شـیخ و با شحنه کار
چو ایشـان همی کار خود می‌کنند / «خـدا را که بـس کار بد می‌کنند»
هـم این بنـده، سـرگرم کار خودم / اگـر نیـک یـا نیز اگـر خـود بدم

***

نـه تنهـا مرا شـیخ بد گفته اسـت / بسـا کس بدم از حسـد گفته است
شـنیدم یکـی ملحـد بـی‌ادب / که نشناسـم او را حسـب یا نسـب
به مـن خرده بگرفت کاین اوسـتاد / چـرا کیـش فردوسـی آرد بـه یاد
چـرا گفـت فردوسـی از پـر دلی / بـود شـیعه‌ی شـاه مـردان علـی
پـی نقـد مـن داد و فریـاد کـرد / بـه سـیمای بیگانـه بیـداد کـرد
ندانسـت آن ناقـد کم‌سـواد / که فردوسـی ایـن نکتـه‌ام داد یاد
که شـیر خـدا شـد وصی رسـول / وگـر دشـمنان را نباشـد قبـول

نبـی را وصـی بهر آن حیدر اسـت / کـه بر شـهر علم محمد، در اسـت
چـه خوش گفـت فردوسـی باخرد / کـه اندیشـه برتـر از ایـن نگـذرد
«بـر ایـن زادم و هم بـر این بگذرم / یقیـن دان که خاک پـیِ حیدرم»
مـرا کیش فردوسـی آمد درسـت / که شیعه اسـت بیهق ز روز نخست
پـدر در پـدر شـیعه‌ی حیدریـم / بـه بیهـق اگر یا بـه تـوس اندریم
مـرا نیسـت بـا سـنیان جـز وداد / زیـم نیـز بـا نامسـلمان بـه داد
کـه من خوانده باشـم حقوق بشـر / و بـر راه خیـرم نـه بـر راه شـر
و هـم خوانـده‌ام ایـن کلام علـی / کـه گفتی بـه مالک هـم از پردلی
کـه ای **مالـک اشـتر** خوش‌مـرام / سـوی مصر، خود، با دل خوش‌خرام
ولی دان که هر کس که در مصر هست / اگر هوشـیار اسـت اگر نیز مسـت
همانـا ز دو دسـته بیـرون نی‌انـد / و ایـن هـر دو با حـق انسـانی‌اند
گروهـی کـه در دین برادر شـدند / گروهـی کـه بـا تـو برابر شـدند
گـروه نخسـتین خداباورنـد / گـروه دوم مـردم دیگرنـد
مسـلمان و گـر نامسـلمان شـدند / همه خلق هم‌چون تو انسـان شدند
مبـادا کـه تبعیـض ورزی همـی / کـه آن‌گـه پشـیزی نیـرزی همی
بـه قانون‌گـرای و بـه حکـم خدا / به مذهـب مکـن مردمـان را جدا
وز آن پـس بـه احکام شـرع مبین / مجـازات کن هـر یـک از خائنین
چـو خود بد کنند از کـه نالند پس / همـان دزد را دسـت بندد عسـس
چه بهتر که هر کس دهد داد خویش / رسـد هر که باشـد به فریاد خویش

۲۱۰- خاطرات سفر چین

به چین آمـدم چـون ز ایران‌زمین / شـدم بـار دیگـر سـخن‌آفرین
گذشته است صیتم چو از غرب و شرق / ز ایـران به چین آمـدم هم‌چو برق
بـه دانشـگهی در پکـن آمـدم / پُـر از فضـل و فرهنـگ و فن آمدم
کـه گویـم ز فرهنـگ ایران‌زمیـن / فـراوان بـه دانـش پژوهـان چین
بگویـم کـه فرهنـگ ما چـون بود / نـه کم‌تر ز چیـن بلکه افـزون بود
بگویـم ز فرهنـگ و تاریـخ و دین / ز علـم حقـوق و ادب هم‌چنیـن[1]
چو گفتم سـخن، بس دهان بازماند / نفس‌هـا گرفـت و ز آواز مانـد
زنـی نـام او پرفسـور Wang بود[2] / دمـادم بـه حرمـت به مـن برفزود
شـنیدم کـه مـا را Erodite خواند / بـه صدر مجالـس همی می‌نشـاند
چـو شـاگرد مانـدی بـر اوسـتاد / وگـر بـود اسـتاد آن خوش‌نهـاد
بفرمـود **یولـی**[3] ز نـام‌آوران / کـه آمـد امیـر سخن‌گسـتران
سـزد گر حدیـث‌اش روایـت کنیم / روایـت بـه قـدر کفایـت کنیـم

۱- اشاره به عناوین سخنرانی‌های من در دانشگاه مطالعات خارجی پکن در دسامبر ۲۰۱۱ به ترتیب: سـخنرانی درباره‌ی فرهنگ ایران، سخنرانی درباره‌ی تاریخ ایران، سخنرانی درباره‌ی دین در ایران، سخنرانی درباره‌ی نظام حقوقی ایران، سخنرانی درباره‌ی ادبیات ایران و عناوین سخنرانی من در دانشکده‌ی حقوق: نظام حقوق اسلامی: نگاهی به ٤٨ کشور مسلمان، حقوق بشر در جهان اسلام، پیوند ادبیات و حقوق: نگاهی به ادبیات فارسی و تاریخ حقوق ایران.
۲- پروفسور ونگ Wang معاون دانشکده‌ی حقوق دانشگاه مطالعات خارجی پکن
۳- دکتر یو گوی لی (مدیر گروه زبان و ادبیات فارسـی در دانشـگاه مطالعات خارجی پکن، جمهوری خلق چین)

***

امیـــن آن زبـــان‌آور نکته‌ســـنج ز دانش‌پژوهـــی ســـزاوار گنـــج
چو فیروز ساسان سوی چین شتافت ز مهرش به چیـــن و ختن نور تافت
سراســـتاد دانـــای ایران‌شـــناس کـــه دارد از او ملـــت چین ســـپاس
از ایران سوی چین سفر کرده است پـــی این ســـفرها خطر کرده اســـت
از او شـــد ســـتون ســـخن اســـتوار که منظومه‌یی ســـاخت شـــهنامه‌وار
چـــو خورشـــید ســـر زد ز فریـــاد او نیوشـــید گفتـــار دلشـــاد او
ز **بـــودا** ســـخن گفـــت و از **مولـــوی** قصیـــده ســـرود و غـــزل مثنـــوی
کنـــون اســـت در آســـیا نامـــور شـــد ایـــران و تـــوران بـــدو مفتخر
ســـخن گر ز نزدیک و گر دور گفت به حکمـــت چو **اقبـــال لاهور** گفت[۴]
نه کـــم کـــرد از اقبال و بـــر او فزود کـــه گرد زمـــان را ز چهـــرش زدود

٤- اشاره به علّامه اقبال لاهوری (۱۸۷۷-۱۹۳۸م) شاعر، متفکر، حقوقدان و فیلسوف پاکستانی

۲۱۱- مقایسه‌ی امین با اقبال لاهوری در دانشگاه چین

بگفتنـد امین اسـت مـردی بزرگ / کـه از او رود انتظـاری سـترگ
بـه شـعر دری وقـت ما شـاد کرد / جهـان را ز شـعر خـود آبـاد کرد
ز ایران‌زمیـن آمـد ایـن ارمغـان / بـر او آفریـن بـاد از اعمـاق جان
۶۲۷۰ ز ایران رسـیده اسـت این مرد پیر / کـه در علـم و دانش بـود کم‌نظیر
نـه کم‌تـر ز **اقبـال** آمـد امیـن / بـر این هر دو از خلـق چین، آفرین
حکیم‌انـد و قانون‌شـناس و ادیـب / بـه درد بشـر هـر دو برتـر طبیب
دو علّامـه و هـردوان شـاعرند / بـه قانـون و حکمت همـی ماهرند
چـو همتـای اقبـال باشـد امیـن / بـر ایـن هـر دو دانـا ز مـا آفرین
۶۲۷۵ ز نـوک قلم، هـر دو خـون داده‌اند / که خـود را به کوی جنـون داده‌اند
جنـون را فنونی‌سـت دانیـم مـا / سـخن گفتـن از آن توانیـم مـا
اگـر شـاعری، مـرز دیوانگی‌سـت / مر این هر دو را شـعر، فرزانگی‌ست
از این هر دو، شـعر است پیغمبری / بـه پیغمبـری، هر دو را همسـری
چو این هردو تخم سـخن کاشـتند / رسـالت بـه احقـاق حق داشـتند
۶۲۸۰ امین‌انـد و اقبـال، خـوش متحـد / به شـعر و حقوق و به جهد و به جدّ
که شـاعر روانی‌سـت پر جست‌وجو / همـه آرمـان و همـه آرزو
غزل‌خوانـی شـاعران نیسـت بـد / ولـی کارِ ایـن دو ز آن بَـر بـود
که شـعر حکیمانه روشـنگر اسـت / ز شـعر غنایـی بسـی برتر اسـت
سـخنگوی نـوع بشـر می‌شـود / که دشمن به زشـتی و شر می‌شود
۶۲۸۵ نوایی‌سـت شـعر از درون خاسـته / بـر افـزوده بر جـان، ز تن کاسـته
مر این هر دو را، آرمان، رهبری‌ست / که شـعر آلت سحر و جادوگری‌ست

وگر، مظهر حسن و زیبایی است / خروشان چنان موجب دریایی است
اثر می‌نهد شعر در مرد و زن / چه سبکِ سخن نو بود یا کهن
بسی رازها را کند آشکار / مضامین وحشی بگیرد شکار
۶۲۹۰ هم اندیشه‌ها را دگرگون کند / ستون‌های اندیشه وارون کند
شود زندگی‌ساز بهر بشر / به نیکی گراید، نه زشتیّ و شر
گر اقبال مرده است امین زنده است / به شرق اوستادی برازنده است
بود شاعر ار، شاعری فلسفی‌ست / به حق وارث **کاشفی** و **صفی**ست
و هم وارث **ناصرخسرو** است / که در **وجه دین** فیلسوفی نو است
۶۲۹۵ مگر شعر او خواهر فلسفه است / که پُر شعرش از حکمت و معرفه است
همی دان که این شعر و این شاعری / چو وحی است، نه دانش ظاهری
ز اعماق باطن برآید برون / که شعر است آهی ز سوز درون
بود شعر سرّی ز اسرار حق / بود کار شاعر از آن کار حق
چو از غیب مطلق فتد پرده باز / به شعر اندر آرد چنان رمز و راز
۶۳۰۰ شود چون که احساس او منفجر / دهد پرده‌ی غیب با شعر جر
که طامات از بی‌خودی سر زند / چو لبریز شد جام دیگر زند
چنین شاعران‌اند مرد خدا / ز حق نیست ارواح ایشان جدا
امین‌اند و اقبال، مردان مرد / به راه سعادت همی رهنورد
به لاهور اگر مُرد اقبال راد / ز بیهق برافراشت سر، اوستاد
۶۳۰۵ چو ده سال بگذشت از مرگ اوی / برآمد امین با چنین فضل و خوی
به روزی که جان **بوحنیفه** بداد / مگر **شافعی** شب ز مادر بزاد
جهان نیست خالی ز حجت دمی / «دمی نزد دانا به از عالمی»

چنیـــن فیلســوفان صاحب‌نظـــر سـزد گـــر برآینـــد از ایـــن رهگذر
چو بـــر چرخ گردان پرد جان شـــان جـــدا نیســـت از دین و ایمان‌شـــان
گـــر ایـــدون بـــه روی زمیـــن اندرند به جـــان دان کـــه از عالـــم دیگرند

۲۱۲- پرسش یک استاد چینی

یـــک اســـتاد چینـــی بگفتا بـــه من کـــه ای پیراســـتاد و مـــرد کهـــن
تو را چیســـت حاصل از این زندگی جز از سخت‌کوشـــیّ و شـــرمندگی
چو در جان تو شـــهوت و آز نیســـت کســـی با تو همیـــار و انباز نیســـت
ز دور تـــو هـــر دم کســـان می‌رمند کـــه مردم نـــه مثل تو، مثـــل همند
تو چـــون برتر اســـتی از آن دیگران بمانـــی غریـــب و وحیـــد و نـــوان
تـــو را دوســـت نفزایـــد و کم شـــود گر این‌گونه‌ات شـــکوه هر دم شـــود
اگرچنـــد دانـــی تـــو مغـــز جهـــان همـــان مغـــز را کـــن ز مـــردم نهان
بشـــو تابـــع خیـــل دنیاپرســـت وگرنـــه تـــو را هیـــچ ناید به دســـت
تـــو داناتـــری یـــا کـــه بهمـــان نژاد بـــرو بـــاز گیـــر از حکومـــت مـــراد
اگـــر منصـــرف زین مصارف شـــوی وزیـــر علـــوم و معـــارف شـــوی
اگـــر هم‌چو مـــن مرغ آمین شـــوی ســـفیر اندر این کشـــور چین شوی
نَـــه بِـــهْ از تو، امروز، اســـتاد هســـت چـــرات این همه داد و فریاد هســـت
همـــه مردمـــان را بیایـــد شـــناخت نبایـــد به هر ســـوی بیهـــوده تاخت
چـــرا یک زمـــان روز و شـــب نغنوی چـــرا امـــر ایـــن آمـــران نشـــنوی
فضیلت تو را چون‌که بســـیار هست ز منصب نخواهی شـــدن زیردســـت
مگـــر چندخواهـــی همـــی زیســـتن که رنجه کنی این چنین خویشـــتن

۲۱۳- پاسخ امین به استاد چینی

بدو پاسخی دادم از روی شوق / سزد گر مخاطب بیاید به ذوق
بدو گفتم ای اوستاد رشید / مرا گوش از این گفته‌ها بس شنید
اگر پند و اندرز تو دُر بود / دو گوش من از پند تو پر بود
گذشته است کار من از کارها / نسنجم دگر خود به معیارها
جهان را که دادی تو چندین بها / سرانجامشْ روزی رسد انتها
اگر نه خدا و نه پیغمبری‌ست / کجا کار دنیا چنین سرسری‌ست
حساب و کتابی‌ست در روزگار / وگر باورت نیست پروردگار
کند نیز، تاریخ، خود یاوری / که چون حق و باطل کند داوری
بشر را سرانجام جز مرگ نیست / از این باغ کس را جز این برگ نیست
جهان می‌نپاید یقین بر کسی / اگر پشه‌یی خُرد یا کرکسی
زمانه همانا بسی بی‌وفاست / دل من به پست و بلند آشناست
که را برکشید، عاقبت پست کرد / سوی نیستی راهِ هر هست کرد
نشاید ز من بعد عمری دراز / ببندم بر این نکته، چشمانِ باز
مرا ره سپردن چو آن کس خطاست / که در بند جاه است و فکر عطاست
اگر من بخواهم به شهرت رسم / همین نظم شهنامه، باشد بسم
نظر کن به **فردوسی** پاک‌زاد / که در عمر خود داد مردی بداد
از او ماند شهنامه‌یی یادگار / که دارد بدو ملتی افتخار
ولی شاه محمود بیدادگر / فراموش شد با چنان زور و زر
به غزنه از او غیر نامی نماند / دعاگوش کس صبح و شامی نماند
من امروز مانند فردوسی‌ام / نه! بل، پور و فرزند فردوسی‌ام

کجا سر بر دیگران خم کنم / ز ارز و بهای سخن کم کنم
کجا ریزم این درّ ز بی‌درهمی / به پای ستوران و خوکان همی
اگر سخت درویش و افتاده‌ام / همان باز انسان آزاده‌ام
چو تیغ قلم را بگیرم به دست / گریزد ز میدان من هر که هست
فروشم چرا خویشتن را به زر / چرا ترسم از شحنه‌ی محتضر
مرا از قلم دولت آمد پدید / کسی دولتی برتر از این ندید
هم آنان که ارباب زور و زرند / ز تیغ قلم باز خائف‌ترند[1]
بترسند از آن که صاحب قلم / به گیتی به صدق سخن شد علم
بترسند، ورنه چرا بشکنند / قلم را اگر بی‌نیاز از منند
من از راه حق برنگردم همی / که در راه حق رهنوردم همی
ز دونان رود گرچه بر من ستم / نشد نزد ایشان سرم، هیچ خم
چو اندیشم از دشمن و کار خویش / ستایم، ز هر دست آثار خویش[2]

۱- اشاره به این رباعی از «رباعیات امین» است:

ارباب زر و زور ز هم می‌ترسند / وز هر که قوی‌ست بیش و کم، می‌ترسند
این طرفه نگر که صاحبان زر و زور / با این همه زور از قلم می‌ترسند

۲- در حماسه، تفاخر مغتفر و در رجزخوانی، تحقیر دشمن مستحسن است. حکیم ناصرخسرو در مقام تفاخر علمی گفته است:

گر بر قیاس فضل بگشتی مدار چرخ / جز بر مقرّ ماه نبودی مقر مرا
نی نی که چرخ و دهر ندانند قدر فضل / این گفته بود گاه جوانی پدر مرا
با خاطر منوّر روشن‌تر از قمر / ناید به هیچ کار، مقرّ قمر مرا
منگر بدین ضعف تنم چون که در سخن / زین چرخ پرستاره فزون است اثر مرا
هرچند مسکنم به زمین است روز و شب / بر چرخ هفتم است مجال سفر مرا

بماندم چو آزاده شصت و سه سال / بر این‌گونه رفتم همه سال، حال
کنون کی به نابخردان بگروم / و یا حرف زور از بَدان بشنوم
خدا را چه دانی که روز دگر / رهم از چنین قوم بیدادگر
خدایم از این‌جا برد سوی خویش / و من مانم و خوی نیکوی خویش

***

وزان پس به او گفتم ای پرخرد / حق از پند و پندار تو نگذرد
گرفتم در این بحث، حق با تو بود / گرفتم که پند تو باید شنود
چه دانی که گر صحنه‌سازی کنم / به قول تو، با خلق، بازی کنم
بمانم در این دار دنیا دراز / که بهره بیایم به رفع نیاز
چو هیچ اعتمادی به فردام نیست / نخواهم به تزویر و تدلیس زیست
از آن گفت **فردوسی** با فرین / به شهنامه از یزدگرد کهین
«اگر چرخِ گردان کشد زین تو / سرانجام، خاک است بالین تو
دلت را به تیمار چندین مبند / بس ایمن مشو بر سپهر بلند
که با پیل و با شیر بازی کند / چنان دان که از بی‌نیازی کند
تو بی‌جان شوی او بماند دراز / دراز است گفتار چندین مناز»[۳]
چه خوش گفت آن پیر یمگان نشین / همان **ناصرخسرو** حق‌گزین
«گسستم ز دنیای جافی امل / تو را باد بند و گشاد و عمل
غزال و غزل هردوان مرترا / نجویم غزال و نگویم غزل»[۴]
هم آن اوستاد سخن نیک گفت / چه خوش دُرِّ لفظِ دَری را بسفت

۳- چهار بیت از شاهنامه‌ی فردوسی در پادشاهی یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی
٤- دو بیت از قصیده‌یی‌ست از حکیم ناصرخسرو قبادیانی (٣٩٤-٤٨١ق)

«اگـر با خـرد جفـت و اندرخوریم / غمِ خور، چو خر، چند و تا کی خوریم
فروسـو نخواهیـم شـد مـا همـی / که ما سـر سـوی گنبد اخضریم»[۵]
چـو این اسـت بـاری مـدار جهان / چو عمـر مرا کـس نگـردد ضمان
همـان به کـه در راه خـود مانمی / بـه راهـی کـه آن را بهیـن دانمی
بـه فرهنـگ و دانش کفایـت کنم / حقـوق بشـر را رعایـت کنـم
سـرافراز مانـم ز فرهنـگ و فـر / بکوشـم بـه سـود حقـوق بشـر
زنـم داو مـردی به ایـران و چین / کنـم ایـن جهـان را بهشـت برین
بـه آزادگـی عمـر خود طـی کنم / گـرش طی به چین یا قم و ری کنم
بگویـم سـخن‌ها بـه شـعر دری / کـه درّ دری نیسـت بی‌مشـتری
از ایـران به چیـن گرچـه افتاده‌ام / یکـی مـرد حق‌بـاور سـاده‌ام

***

بـه فرمـوده‌ی شـاه مـردان **علـی** / که شـد مصطفـی را وصـیّ و ولی
خدایـم چـو آزاد فرمـوده خلـق / نزیبـد مـرا بندگـی بهـر دلـق[۶]
بـه فرمـوده‌ی پیشـوایم **حسـین** / کـه دارد ز آزادگـی شـور و شـین
حیـات بشـر هسـت بـر دو نهـاد / عقیـدت وز آن پس سـتیز و جهاد[۷]
ز مـن بشـنو آن را کـه **اقبال** گفت / که باید چنان درّ بدین حال سـفت
چه حاصل چو سـاحل اگر زیسـتم / ندانـم گَـهِ زیسـت، گـر کیسـتم
مـن آن مـوج برگشـته از سـاحلم / کـه بـر روی دریـا نهـد پـا دلـم

۵- دو بیت دیگر از قصیده‌یی دیگر از همان شاعر (ناصرخسرو) که در این‌جا تضمین شد.
٦- لا تکن عبداً لغیرک و قد خلقک الله حرّا (منسوب به امام علی)
۷- الحیاة، عقیدة و جهاد (منسوب به امام حسین)

یکی موج دریای انسانی‌ام — که گیرم گر آرام، انسان، نی‌ام
اگر می‌روم، هستم و زیستم — وگر بازمانم، نی‌ام، نیستم
اگر می‌ستیزم، همی، زنده‌ام — وگرنه، ز تسلیم، بازنده‌ام[8]
ستیزم به جان و دلیری کنم — بَرِ بزدلان، کار شیری کنم

***

چو ماهی دل خود به دریا زنم — سراپرده را بر ثریا زنم
برآیم به چین و به هند و به روم — مگر وارهم زین گروه ظلوم
چو شاهین، بلندآشیان دارمی — پریدن سوی آسمان آرمی
عقابم که در وصف من **خانلری** — سروده است آن شعر نغز دری
بلند آسمان است جای منا — که پرواز شد خونبهای منا
کجا هم‌چو زاغان پی عمر دیر — شکم را کنم از فضولات سیر[9]

۸- اشاره به شعر علامه محمد اقبال لاهوری:

ساحل افتاده گفت: گرچه بسی زیستم — هیچ نه معلوم شد، آه، که من کیستم
موج ز خود رفته‌ای، تیز خرامید و گفت — هستم اگر می‌روم، گر نروم، نیستم

۹- اشاره به این ابیات از مثنوی بلند «عقاب» دکتر پرویز ناتل خانلری:

گشت غمناک دل و جان عقاب — چو از او دور شد ایام شباب
خواست تا چاره‌ی ناچار کند — دارویی جوید و در کار کند
زاغ گفت: ار تو در این تدبیری — عهد کن تا سخنم بپذیری
گند و مردار بهین درمان است — چاره‌ی رنج تو زان آسان است
بال بر هم زد و برجست از جا — گفت: کای یار ببخشای مرا
گر در اوج فلکم باید مُرد — عمر، در گند به سر نتوان بُرد
سوی بالا شد و بالاتر شد — راست با مهر فلک همسر شد
لحظه‌یی چند، بر این لوح کبود — نقطه‌یی بود و سپس هیچ نبود

پـدر را شـنیدم بـه وقـت دگـر / کـه می‌گفت ایـن قصه بـاز از پدر
کـه مـا را نیا گفته بودی به خشـم / سگی را چو در حوض دیدی به چشم
گر از تشـنگی جان دهـم ملتمسِ / ننوشـم از این حـوض آب نجس[۱۰]

***

چه خوش گفت در شعر **ابن‌یمین**[۱۱] / کـزو مفتخـر بـود ابن‌امیـن[۱۲]
که گر جفت گاوی به دسـت آوری / وز آن روز و شب، نان خشکی خوری
از آن بـه کـه در مدح شـاه زمین / کمـر خم کنـی بـا کلاه و نگین[۱۳]
شـنیدم هم این نکتـه ز **اقبال** راد / کـه خواننـدْش علّامـه و اوسـتاد
هـر آن کس که شـد کار او نوکری / نبـرده اسـت بویـی ز آدمگـری
ندیدم سـگی را که سـر خـم کند / چـرا خـم سـر خویـش آدم کند؟

۱۰- اشاره به گفته‌ی میرسیّد محمد امین سبزواری (جدّ اعلای امین‌الشریعه) که گفته بود: اگر از تشنگی بمیرم، از حوضی که سگ در آن افتاده است، آب نمی‌خورم.
۱۱- ابن یمین فریومدی (۶۸۵-۷۶۹ ق) از شاعران آزاده‌ی ایران در عصر سربداران که چون پدرش امیر یمین‌الدین نام داشت، خود، ابن‌یمین تخلص کرد.
۱۲- ابن امین، تخلص سید علینقی امین (۱۲۹۷-۱۳۷۹ ش) فرزند امین‌الشریعه که این تخلص را به پیشنهاد عمویش نظام‌العلمای سبزواری به تقلید از ابن یمین فریومدی انتخاب کرد.
۱۳- اشاره به این دو قطعه‌ی معروف از ابن یمین فریومدی است:

جفت گاوی را اگر خدمت کنی سالی سه ماه / روزگارت زو شـود هر هفتـه و هر ماه، به
ورکنی شـاه جهان را هفته‌یـی هفتاد مدح / سـخره‌گویی را بود در پیـش او جاگاه، به
گـر تأمّل‌هـا کنی در نفع گاو و مدح شـاه / خدمت یکتای گاو از مدحت صد شـاه، به

***

اگـر دو گاو بـه دسـت آوریّ و مزرعه‌یی / یکـی امیـر و یکـی را وزیـر نـام کنـی
بـه نانِ خشـک حلالی کزو شـود حاصل / قناعـت از شـکرین لقمـه‌ی حـرام کنی
وگـر کفـاف معاشـت نـداد آخر سـال / روی و قـرص جـوی از یهـود وام کنـی
هـزار بـار از آن بِـه کـه بامـداد پـگاه / کمـر ببندیّ و بر چون خودی سـلام کنی

هر آن کس غلامی کند، نوکر است / به خوی از سگ کوچه هم کم‌تر است[۱۴]
به این‌جا رساندم چو این داستان / نخوانم دگر قصه‌ی باستان
ز تن وارهم، قصه از جانم کنم / سخن‌ها به آیین مستان کنم
در این‌جا ز خود در خدا گم شوم / ز بس گریه، گرمِ تبسّم شوم
ز قم جانب برلن و رم روم / نه! پیمانه گیرم سوی خم روم
بنوشم شرابی ز عهد الست / وز آن باده گردم سیه مستِ مست
به آداب مهری شوم مهربان / کنم در ره عاشقی، ترک جان
به یاد یکایک شهیدان عشق / به رقص اندرآیم به میدان عشق
مگر زین تعلق همی وارهم / سماعی کنم **مولوی**وار، هم
چو **شمس الحق** آیم به قونیه باز / رهم از عراق و دمشق و حجاز
به لیلای این شهر مجنون شوم / قدم گر الف می‌شود، نون شوم
در آتش دراندازم این دلق را / بیاشوبم از شعر خود خلق را
یکی رقص، بی‌پا و بی‌سر کنم / سماعی به گلبانگ دیگر کنم
درافتم در آتش سیاوخش‌وار / برآیم از آتش بر اسبی سوار
بسوزد چون جان من از فرط عشق / بسازم به هر قید و هر شرط عشق
کنم پهنه‌ی باغ را پرنگار / زمستان اگر هست سازم بهار
به پای گل افتم که بلبل شوم / همه یاس و نسرین و سنبل شوم
اگر بد و گر دد بود اهرمن / نه جان می‌توان برد از دست من

۱۴- اشاره به این شعر علامه اقبال لاهوری:
آدم از بی‌بصری، بندگی آدم کرد / گوهری داشت ولی نذر قباد و جم کرد
یعنی از خوی غلامی ز سگان خوارتر است / من ندیدم که سگی پیش سگی سر خم کرد

۲۱۴- خاتمه و اعتذار از تکرار مضمون

سخن‌های من گر مکرر بود / مکرر چو قند و چو شکّر بود
مبادا شود کس ز خواندن ملول / که فرهنگ دارد فروع و اصول
گهی من ز ریشه بیایم به شاخ / گهی نیز از شاخ آیم فراخ
به آیندگان می‌رسانم پیام / که شهنامه اکنون ز من شد تمام
۶۴۳۵ کسی هم‌چو من این سخن‌ها نگفت / وگر گفت، این‌گونه زیبا نگفت
همانا چو نقد سخن می‌کنید / کم و بیش هم نقد من می‌کنید
محاسن بگویید و عیب سخن / نگویید تنها خود از عیب من
فقط قادر پاک بی‌شک و ریب / بود کامل و عاری از نقص و عیب
ولی هر که چون بنده انسان بود / کمالات و نقص وی این‌سان بود
۶۴۴۰ کسی نیست بی‌عیب جز ذات حق / مزن بر امین این همه طعن و دق
ز سعدی نه، بشنو از این پیر دیر / به من واگذار این سخن را نه غیر
کُت ار پرنیان باشدت یا حریر / ز اِپُل نباشد[1] گریز و گزیر

1. Epaulet

بخش دهم

حقوق، تمّدن و فرهنگ

۲۱۵- سه اصل: قانون، فرهنگ و اخلاق

بـود پایـه‌ی زندگـی بر سـه اصل / بُـوَد زندگی‌سـاز این هر سـه اصل
یکی هسـت قانون و حفـظ حقوق / نـه عـادات وامانـده از عهـد بـوق
دوم هسـت فرهنـگ و کلتور و علم / سـوم نیز اخـلاق و انصـاف و حلم
به شهری که قانون و فرهنگ نیست / گر اخلاق ضایع شـود، ننگ نیست
اگرچنـد ایران، کهن کشوری‌سـت / بـه تاریخ، دارای هنگ و فری‌سـت
کنـون کار ایـران دگرگـون شـده / بسـا دل که زین زندگی خون شده
نـه قانون ملاک اسـت نـه معرفت / ندانـم ز ایـران چـه گویـم صفت
پـی پاسـخ خویـش بـردم پنـاه / بـه اسـتاد فرزانه‌یـی مـرد راه
بزرگـی خردمنـد و پاکیـزه رای / حکیمی سخن‌سـنج و مشکل‌گشای
کـه چـون او دگـر مـادر روزگار / بزایـد کـم ار چنـد زایـد هـزار
چـو شـمع جمالـش برافروختنـد / بـه رویـش حکیمان نظـر دوختند
مـرا گفت پاسـخ که ای هوشـمند / که کارِ تو شد روز و شب چون و چند
تـو فرهنگ و قانـون و اخلاق خواه / کزین هر سـه گردد وطـن روبه‌راه

به هر جا که قانون و اخلاق نیست / در آن‌جا رهایی ز شلتاق نیست
به قانون گرای و عدالت فزا / که قانون‌گریزی‌ست بس ناسزا
بُوَد فردِ قانون‌شکن، بس زبون / که آزاده، قانون پذیرد نه دون
زند خنجرت خصم قانون ز پشت / نیارد تو را روی در روی کشت
۶۴۶۰ مرا هست دائم از آن کس سپاس / که قانون‌پذیر آید و حق‌شناس
نه شیخ مفیدم نه شیخ صدوق / مطیعم به قانون و حق و حقوق
شنیدم که در عهد مشروطیت / که زان‌جا شد آغازمان تربیت
یکی واعظ فحل خوشنام بود / ورا نام ج م الف لام بود
جمال آن که اهل سخن‌پروری‌ست / یکی واعظ و ناطق کشوری‌ست[1]
۶۴۶۵ چنین گفت آن واعظ بی‌مثال / چو می‌کرد بر روی منبر مقال
که ای مردم خوب ایران‌زمین / عزیزان آزاده‌ی پاک‌دین
کنون بهر ما آن‌چه واجب‌تر است / نهادن قوانین در این کشور است
چو تمکین ز قانون سزاوار ماست / چو قانون شکستن، خود، آوارِ ماست
هر ایرانی پاک‌دین قوی / بباید ز قانون کند پیروی
۶۴۷۰ هر آن‌کس که او ضدّ قانون شود / ز نادانی و جهل، مغبون شود
چو ایرانی‌ام دوستدار حقم / مقیّد به قانون پر رونقم
سزد گر که ایرانی پاک‌جان / پذیرایِ قانون شود در جهان
وز آن بِهْ که اخلاق پیش آورد / مقدّم کسان را به خویش آورد
به بیچاره مردم کند یاوری / هم از نخبگان نیز یادآوری

۱- منظور سیدجمال واعظ اصفهانی (پدر محمدعلی جمال‌زاده) از سخنگویان عصر مشروطیت است که چون رشوه‌ی محمدعلی‌شاه را در استبداد صغیر نپذیرفت، در بروجرد شهید شد.

پی عزت نفس کوشش کند / که اندیشه از مغز جوشش کند
ستمدیدگان را حمایت کند / حمایت به قدر کفایت کند
به هر کس تواند، نکویی کند / نه روی و ریا یا دورویی کند
ز دانش چراغی بگیرد به دست / نماید رهِ راست بر هر که هست
ز میدان دانش برد نیز گوی / کند بهر نقد سخن گفت‌وگوی
ز بینش چو شمعی به دست آورد / بدان روشنی سوی حق ره برد
به آموزگاران رساند کمک / شود خویش استاد کلّ کم‌کمک
چو خورشید و مه پرتو افشان شود / به کردار، خورشید رخشان شود

۲۱۶- اصل تساوی حقوق بشر و ضدّیت با هرگونه تبعیض

خدایی که جنس بشر آفرید / زن و مرد را سر به سر آفرید
همه نوع انسان برابر شدند / برادر اگر یا که خواهر شدند
خداوند ما را به یک چشم دید / وگر چهره‌مان شد سیاه و سپید
کرامت به تقوی‌ست نی جنس و رنگ / که جان گوهر است و بدن خاک و سنگ
بشر گر سپید است و زرد و سیاه / برابر به قانون شد و دادگاه
به پرهیز و دانش کسی گر سر است / به رتبت از آن دیگران برتر است
وگرنه ز هر کیش و رنگ و نژاد / به خلقت ندارند با هم تضاد
چنین است اصل حقوق بشر / که تبعیض بین بشر هست شر
حقوقِ برابر، بشر را سزاست / برابر زن و مرد و شاه و گداست
همی باش بر خیر و نیکی، نه شر / بمان پای‌بند حقوق بشر

تـو را عـزّت نفـس بایـد فـزون ولیکن نه نـازش به خاک و به خون

***

من اکنـون به ایـن نکته‌ها راضی‌ام کـه راضی بـه احکام ایـن قاضی‌ام
گـر ایرانـی‌ام نیـز و خواهـم وطن انیرانیـان را نـی‌ام طعنـه‌زن
نـه گویـم ز دیگـر کسـان بهتـرم نـه پیش کسـان سـر فـرود آورم
برابـر بدانـم زن و مـرد را گـزارم بـه حـق، حـق هر فـرد را
خداجـوی و حق‌خـواه و حق‌باورم ز آزاده‌مـردان ایـن کشـورم
نـه بـر تازیـان تاختـم در سـخن نـه از غربیانـم بـه رنـج و محـن
به شـرق و بـه غربم طرفـدار حق کجـا بر کسـی می‌زنم طعـن و دق
اگـر دشـمنی کـرد بـا مـن نبرد مـرا بایـد آن حمله‌هـا دفـع کرد
وگرنـه چـرا جنـگ پیـش آورم سـخن بیش از نـوش و نیش آورم
گزینشـگر آمـد چـو جـان بشـر نه مطلق که نسـبی بود خیر و شـر
سـکندر کزو خـورد دارا شکسـت گجسته شـد از چشـم ایران‌پرست
هـم ایـدون اگـر نـادر جنگ‌جوی ز ایـران به هندوسـتان کـرد روی
بـه هندوسـتان در آتیلاسـتی بـه چنگیـز و تیمـور همتاسـتی
ولـی نـادر از چشـم ایرانیـان بـود فاتـح و فتـح او شـایگان
بشـر گر یکی تن کشـد، قاتل است کشد چون بسـی، فاتحی قابل است
خـدا را کـه بیزارم از قتـل و جنگ که دارم من از قتل و از حبس، ننگ
از این کشت و کشتار و غارتگری‌ست که کشورسـتانی، ستم‌پروری‌سـت
اگـر هیتلـر آورد نازیسـم را روا داشـت بـر مـا بـد و بیـم را
بگفتـا که ژرمن نژادی سـر اسـت از ایـن و از آن در جهان برتر اسـت

به آدم به انکار قالوا بلی | زد از برتری‌جویی‌اش صد بلا
ولی مرد دانا نگوید چنین | گناه است تبعیض در شرع و دین
به تبعیض باور ندارم همی | به جز عشق داور ندارم همی

۲۱۷- توجیه قول سعدی و فردوسی

چه خوش گفت **سعدی** به گاه سخن | که استاد شعر است و نثر کهن
«بنی‌آدم اعضای یک پیکرند | که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار | دگر عضوها را نماند قرار»
چنین است آیین ایرانیان | ز ادوار دور و ز عهد کیان
اگر گفت **فردوسی** پاک دین | که بر جان پاکش هزار آفرین
«عرب را به جایی رسیده است کار | ز شیر شتر خوردن و سوسمار
که تاج کیانی کند آرزو | تفو بر تو ای چرخ گردون تفو»
پیامش نه نفی مسلمانی است | که او خود ابوالقاسم ثانی است
کسی کش حسن نام کرده پدر | کسی کو به فردوسی آمد سمر
کسی کو خود از شیعیان علی‌ست | کسی کو محبّ نبی و ولی‌ست
چگونه به اسلام کین ورزدا | از این در سخن هیچ می‌ارزدا
به شهنامه، فردوسی پاک‌باز | سخن گفت از مذهب و دین دراز
همانا که او شیعه‌ی حیدر است | مسلمانِ جان‌پاک و خواهشگر است
گر ایدر، عرب، ظلم بسیار کرد | در اسلام، خود را بزهکار کرد
اگر تاخت تازی به ایران، ز کین | چه نسبت ستم را به اسلام و دین؟

یزیـد و معاویّـه، اسـلام نیسـت / خود اسـلام، از این دو بدنام نیست
خـدای محمـد، خدای همه اسـت / نـدای محمـد، نـدای همه اسـت
نـه موسی‌سـت تنهـا ز قـوم یهود / کـه پیغمبران‌انـد داوود و هـود
همـه بنـدگان خداییـم مـا / ز تبعیـض، یک‌سـر، جداییـم مـا
چو تبعیض قومی بسـی نارواسـت / به فردوسی این گونه تهمت خطاست
به نصّ نُبی[1] آن کسـی برتر اسـت / که در زهد و تقوی ز مردم سر است[2]
وگرنـه همه کس ز هر قـوم و دین / نه پیشـین بُوَد از کسـی نه پسـین

۲۱۸- اصل حقوق بشر و سابقه‌ی آن در ایران

خوشـا هـر زن و مـرد آزاده‌خـو / کـه پیوسـته کـردار او شـد نکـو
نکوکاری‌اش در جهان پیشـه است / ز کار بدش سـخت اندیشـه اسـت
به پرهیـز هر کـس بـود پیش‌تر / بـه نـزد خـدا حرمتـش بیش‌تـر
وگرنـه بـرای نـژاد و تبـار / بـه نزد خـدا نیسـت هیـچ اعتبار
مسـلمان اگـر یـا کـه بی‌باورنـد / سـپید و سـیه خود ز یک گوهرند
چو تبعیض جنسـیتی هست سست / نه تبعیض دینی‌ست در دین درست
نیـرزد همـه ملـک عالـم بـه حق / که محـروم گـردد یکی مسـتحق
همانـا کـه آزادی بی‌خطـر / بـود بهتـر از تـلّ انبـوه زر
بیـا هم‌چـو مـن تابـعِ داد بـاش / ز آشـوب و بیـداد، آزاد بـاش

۱- نُبی = قرآن مجید
۲- انّ اکرمکم عندالله اتقیکم

روا نیست زان‌ها که دین‌باورند / اگرچند سردار و سرلشکرند
به تلخی گشایند لب بر کسی / ندارند حلم و مدارا بسی
کسان چه مسلمان، چه بی‌باورند / همه آفریده ز یک گوهرند
حقوق بشر، رمز دین‌باوری‌ست / مساوات، سرمایه‌ی سروری‌ست
چه‌خوش گفت سعدی چو می‌گفت پند / در آن شعر شیرین‌تر از شهد و قند
«بنی‌آدم اعضای یک پیکرند / که در آفرینش ز یک گوهرند»
از این بیتِ خوش، سازمان ملل / فزاید هم‌اکنون توان ملل
همه نوع انسان ز مرد و ز زن / مساوی‌ست در چشم مردان فن
ز پیر و جوان، از سپید و سیاه / بود حسّ تبعیض‌شان اشتباه
و گر کس ز دیگر کسان، سر بود / به نزدیک قانون، برابر بود
بدین‌گونه تبعیض در هر کجاست / به نقض حقوق بشر نارواست
بزرگان ایران ز خرد و کلان / چنان **سعدی** و **حافظ** و دیگران
حقوق بشر را پذیرفته‌اند / بر و بار این باغ را رفته‌اند
شنیدم که سعدی یکی داستان / همی گفت در نامه‌ی بوستان
که وقتی خلیل آمدش میهمان / یکی زردهشتی نشستی به خوان
چون آن زردهشتی نخواندی اله / خلیل‌اش همی راندی از خانقاه
ندا آمد از حق به سوی خلیل / براندی چرا بنده‌ام بی‌دلیل
همه خلق گیتی است مخلوق من / اگر زردهشتی وگر برهمن
همه یک به یک بندگان من‌اند / اگر دوستان‌اند اگر دشمن‌اند
خلیلا! من این مرد را دیده‌ام / بدین خلق و خوی‌اش پسندیده‌ام
اگر حق‌پرست است اگر بت‌پرست / همه روزه‌اش روزی‌اش بر من است

رسیده اســت عمرش به هفتاد سال / کــه از ما رســیده اســت او را نوال
چرا این چنیــن‌اش براندی ز خوان / نکردی بــه خوان‌اش چــرا میهمان
هــم این قصه خود ثبت تاریخ شــد / خلیــل خــدا نیــز توبیــخ شــد
از ایــدر شــنیدم کــه پیــر کهــن / **خَرَقانــیِ** نامــی آن **بوالحســن**
یکی خانقه داشــت در عهد خویش / که هر کس درآمد ز هر دین و کیش
شــنیدم کــه فرمــود آن پیــر راه / نوشــتند بــر ســر در خانقــاه
که هر کس کــه دیدید نانش دهید / مپرســید از ایمــان و دینــش نوید
که هر کس به یــزدان به جان ارزدا / در ایــن خانقــه هــم به نــان ارزدا[1]
چه خــوش گفت آن **ناصرخســروم** / کــه مــن عاشــق آن دو بیــت نوم
همــه خلق، یک‌ســر، نهــال وی‌اند / نهــال خــدا و عیــال وی‌انــد
نه بشــکن یکــی شــاخ، از این نهال / نه پامــال کن خلق را جــان و مال[2]
چنیــن اســت فرهنــگ ایران‌زمین / چنیــن خواهد ایران‌زمیــن را امین

۱- ابوالحســن خرقانی بر ســردر خانقاه خویش نوشــته بود: «هر کس به این خوانگاه درآید، نانش دهید و از ایمانش مپرســید. چه هر کس که نزد خدای به جان ارزد، نزد بوالحســن به نان ارزد.

۲- اشاره به این بیت حکیم ناصرخسرو قبادیانی:
خلق همه یک‌سره نهال خدایند / هیچ نه بشکن از این نهال و نه برکن

۲۱۹- انواع مردم از زن و مرد

دو نوع‌انـد مـردم بـه روی زمیـن کنم وصف‌شـان از کهیـن و مهین
گروهی کـه خواهند چیزی شـوند خداونـد شـغلی و میـزی شـوند
و یـا صاحب مـال و ثروت شـوند به این جای و آن‌جای دعوت شـوند
خور و خواب ایشـان شـود بیش‌تر شـود وضع‌شـان بهتـر از پیش‌تـر
از ایـن در همیشـه بـه آن در زنند مگـر بر سـر خویـش افسـر زنند
گروهـی همـه منفعت‌جوی خویش ندیـده فراتـر ز مشـکوی خویـش
نـه دارای اهـداف انسـانی‌اند نـه در فکـرت معرفت‌دانی‌انـد
گروهـی چنین کـز هنـر خالی‌اند فرومانـده از همّـت عالی‌انـد
ندارنـد جـز مـال و ثـروت هدف چنـان جانـور دوسـتدار علـف
پـی زر رود دانـش و هوش‌شـان شـود عشـق و ایمان، فراموش‌شان
پـی جـاه و منصـب بریزنـد خون گرفتـار جهـل و دچـار جنـون
اسـیرانِ دسـتِ هـوی و هـوس از ایشـان نمانـد مصـون هیچ‌کس
از این دسـت هر مـردی و هر زنی فـراوان ببینـی بـه هـر برزنـی
درانـدازد آتـش بـه هـر دسـتگاه در اندیشـه‌ی کیـف و کفش و کلاه
چنـان اسـت در بند یک بوسـتان کـه در بنـد افتنـد از او دوسـتان
چنان عشـق زر چشـم او کور کرد کـه مام و پـدر را ز خـود دور کرد
اگرچـه سـزاوار طعـن و دق‌انـد خـود این عامیـان، اکثـر مطلق‌اند
گروهـی دگـر عاشـق مردم‌انـد اگـر چنـد در بیـن مـردم گم‌انـد
خداتـرس و حق‌جـوی و حق‌باورند هنرمنـد و آگاه و دانشـورند
گروهـی چنیـن افتخـاری کننـد اگـر بهـر هم‌نـوع کاری کننـد

طمع نیست در ثروت و مال‌شان فراتر ز مال است آمال‌شان
نه پسوند جویند و نه پیشوند بزرگ‌اند و آگاه و اندیشمند
اگر مهترند و اگر کهترند در اندیشه‌ی عالمی بهترند
اگر فیلسوف‌اند و اخلاقی‌اند وگر انفسی یا که آفاقی‌اند
به آغاز و انجام اندیشه‌گر در اندیشه‌ی خوب و بد، خیر و شر
ندارند آرام در زندگی هراسند از ننگ شرمندگی
خردمند و رادند و فرهیخته غم و درد هستی به جان ریخته
خداوند فکرند و فهم و شعور پژوهنده‌ی راز اعصار دور
گهی فکر کاری اساسی کنند گهی میل شعر حماسی کنند
بخواهند خدمت به مردم کنند نه کندوی خود پر ز گندم کنند
ندارند اگر مرکب و کاخ شیک بجویند در زندگی نام نیک

۲۲۰- دو دسته از نخبگان: صاحبان قلم و شمشیر

خود این دسته هم گرچه برجسته‌اند به دو دسته و رسته، پیوسته‌اند
گروهی که اهل نظر می‌شوند گرفتار بوک و مگر می‌شوند
به اندیشه ورزند و اندیشمند بجویند از اندیشه جایی بلند
واگر چند محروم از آسایش‌اند نظرسنج و آگاه و بادانش‌اند
همان فیلسوفان اهل نظر که هرگز نپویند راه خطر
و دیگر گروهی که صاحب فن‌اند به کار و به کوشش چنان آهن‌اند
خود اینان که اهل عمل بوده‌اند گرفتار مشتی دغل بوده‌اند

در ایران از این‌سان دو گون مرد زاد / که هر یک، جدا دادِ مردی بداد
یکی مرد رزم است و کورش‌وش است / دو دیگر چو فردوسی بی‌غش است
یکی مرد کار است و تیغ و سپر / دگر فیلسوف است و اهل هنر
یکی شاعر است و ادیب و دبیر / دو دیگر وکیل و وزیر و امیر
از این دست یک تن **امیرکبیر** / وز آن دست **فردوسی** بی‌نظیر
برآید ز یک تن گهی هر دو کار / که هم فیلسوف است و هم پیشکار
اگر خواهی از نوع ایشان نظیر / چو **قائم‌مقام** است و **خواجه نصیر**
قلم بود و شمشیر در دست‌شان / سر سرفرازان شدی پست‌شان
سخن بود و تدبیر چون کارشان / بُوَد نامِ نیکو سزاوارشان
من اکنون از آن می‌سرایم سخن / که تازه کنم یادگار کهن
نه تنها سخن گویم از تاج و تخت / که گویم ز شاهان سخن‌های سخت
کنم هم‌چو **فردوسی** نامور / درشتی به حکّام بیدادگر
نترسم ز حکّام گردن‌فراز / نه **محمودشاه** و نه **خواجه ایاز**
بگویم به سلطان این روزگار / همان‌سان که فردوسی نامدار
«ایا شاه محمود کشورگشای / ز من گر نترسی بترس از خدای»

***

۲۲۱- اقتفا به فردوسی

به فردوسی اکنون کنم اقتفا / روم هم‌چنان او به راه صفا
حماسه‌سرایی چو کار من است / سخن از وطن، افتخار من است
از ایرا که گویم از ایران سخن / بود متن شهنامه معیار من
مرا مهر ایران‌زمین در سر است / سر من فرازان از این افسر است
ز **فردوسی** توسی پاک‌زاد / در این‌جا یکی گفته یادم فتاد
«دریغ است ایران که ویران شود / کنام پلنگان و شیران شود»
دریغا که این خانه ویرانه شد / گرفتار فرهنگ بیگانه شد
جهان‌پهلوان، سخت بیمار شد / دو چشمان بیدار او تار شد
دریغا که بی‌باغبان ماند باغ / نگیرد کس از بلبل و گل سراغ
ندانم که ما را چه آمد به سر / که از شیرمردان نبینیم اثر
چو محمودیان، حاکم کشورند / همین باز شهنامه را می‌درند
نه خود شرزه شیران نر نیستند / که جویای شعر و هنر نیستند
اگر بود از شیر نقشی به‌جا / بر این پرچم شیر و خورشید ما
همان شیر را نیز برداشتند / که شیر شتر شیر پنداشتند
کشیدند شیران بی‌یال و دم / که بر پرده هم نقش شیر است گم
نخواهم در این‌جا برم نام‌شان / نگویم ز اندیشه‌ی خام‌شان
چه غم بشکند شحنه گر خامه‌ام / چو می‌ماند این طرفه شهنامه‌ام
بماند ز من این سخن یادگار / ندارم به بی‌دانشان هیچ کار
سرودن ز ایران شعار من است / شعار من و افتخار من است
مرا زندگانی اگر بر دهد / بر و بارِ شهنامه خوش‌تر دهد

۲۲۲- فضائل انسانی و انواع آن

چنین گفت **ارسطوی** دانش‌پژوه / که در پایگه بود والا چو کوه
فضائل چهار است در زندگی / که آن چار شد رمز پایندگی
نخستین فضیلت تفکر بود / تأمل به کار و تدبر بود
دوم، عقل و آگاهی از گرم و سرد / که کی یا کجا یا چه بایست کرد
سوم زان فضائل که اخلاقی است / از آن‌ها کمال و شرف باقی است
چهارم، عمل باشد و کاربُرد / که از آن کلان می‌شود مرد خُرد
ولی این فضائل به هم بسته‌اند / یکایک به هم سخت پیوسته‌اند
اگر نیست عقل و خرد در سری / چه سودش دهد زینت و زیوری
فضائل مکمل به یک‌دیگرند / چنان چشم و گوش‌اند و پا و سرند
تو را گرچه باشند چشمان قوی / چو کر باشی، آواز کس نشنوی
که را دانش و فهم و ادراک نیست / دگر سود از اموال و املاک نیست
ندانم کجا دیده‌ام در کتاب / که شب بود و می‌خواندمش با شتاب
«تهی زنده‌دل خفته در زیر گل / به از عالمی زنده‌ی مرده‌دل
دل زنده هرگز نگردد هلاک / تن زنده دل گر بمیرد چه باک»

۲۲۳- ستایش زنان و گریز به زنان شاهنامه

زن و مرد جویای یکدیگرند / مکمّل به پهنای یکدیگرند
توانند اگر زیست بی‌یکدگر / ولیکن سزا نیست بی‌یکدگر
مرا تجربت با زن و بی‌زن است / ز هر سو نگه سوی پرویزن است
همه مردها دوستدار زن‌اند / اگر پادشاه‌اند، اگر شهروند
زن و مرد جفت‌اند در سوز و ساز / به زن، مرد را هست صدگون نیاز
منیژه اگر عشق بیژن نداشت / کجا بیژن از چاه سر می‌فراشت
کجا بیستون کند فرهاد نر / اگر عشق شیرین نبودش به سر
کجا بود رامین اگر ویس شاد / نمی‌بود با او به بست و گشاد
کجا یوسف این‌سان دل‌آرام بود / اگر نه زلیخا ورا رام بود
اگر عشق دوشیزه بانو نبود / یلان را سر و پای و زانو نبود
همانا ز تهمینه و چهرزاد / دل رستم و پهلوان بود شاد
فری بانوان رد پُرهنر / که زایند گه دختر و گه پسر
ز سروین و پروین و مهدخت‌ها / به مردان رسد مهر بی‌انتها
فریدون به داد و دهش زان سر است / که او را فرانک، مهین مادر است
چه خوش گفت فردوسی راست‌گوی / که رحمت ز حق باد بر جان اوی
«پسر را بود گر پدر شهریار / همان شیر مادر بیاید به کار»
ز شاه سمنگان چو تهمینه زاد / شود همسر رستم پاکزاد
ور افراسیاب است پور پشنگ / ز مادر برد مایه‌ی نام و ننگ
ز رودابه زاید خداوند رخش / که شد برق شمشیر او آذرخش
چو مهراب، همسر به سیندخت بود / از او رفت این مایه گفت‌وشنود

۲۲۴- شکایت از نامردان و ستایش از شیرزنان

زنان را ستایم که جان پرورند / مرا مادر و همسر و دخترند
به نامرد مردان مرا کار نیست / کز ایشان مرا غیر آزار نیست
به مردان ز نامرد آید عذاب / سیاوخش را کُشت افراسیاب
بسا ریش‌دارانِ بی‌رای و هش / که دون‌پرورستند و آزاده کُش
چه گویم از این اهرمن سیرتان / به نامردی استاد بی‌غیرتان
کزین زورگویان، نه از مهر و ماه / بشد بخت و روز عزیزان، سیاه
بنالم ز بیدادِ نامردمان / نمی‌نالم از گردش آسمان
نه تیر فلک مر مرا تیر کرد / نه گردون دونم چنین پیر کرد
نه شمشیر بهرام، خونم بریخت / نه گرمای خورشید از من گریخت
ز نامرد مردان بدیدم جفا / جفا دیدم از مردم بی‌وفا
به من دشمن ار می‌کند بد، رواست / ولی هم‌وطن چون کند بد، خطاست
نگه کن به تاریخ ایران‌زمین / جفای بسی نابرادر ببین
نظر کن که **دارای** بی‌زینهار / بشد کشته بر دست **جانوسیار**
به مرو آسیابان نه شمر و یزید / سر **یزدگرد** جوان را برید
مگر قاتل **نادر** سرفراز / ز یونان و رم بود یا از حجاز
به امر **محمدشه** آن شاه خام / به‌دست که شد کشته **قائم‌مقام**
چه کس کُشت در فین **امیرکبیر** / **مصدق** چرا شد به تبعید پیر
مگر **فاطمی** را به زندان که کشت / به **ستارخان** زد که خنجر ز پشت
فروهر به دست که شد چاک‌چاک / ز تیرِ که افتاد **عشقی** به خاک
هم اینک بسا کس که زندانی‌اند / اسیران دستان ایرانی‌اند

مگـر شـیخ **خلخالـی** سـنگدل نبـودی از ایـن خیل پیمان‌گسـل
بکشـتند بـاری بـه بیـدادگاه هـزاران تـن از مـردم بی‌گنـاه
حقـوق بشـر را ندارنـد پـاس ندارنـد از کشـتن کـس هـراس
۶۷۱۰ ور امـروز بـر مـن سـتم مـی‌رود از ایـن دولـت محتـرم مـی‌رود
به کشـتن مـرا کـرد تهدیـد مرد تنـور دل و جان من گشـت سـرد
جریمـه شـدم گـه بـه بیـدادگاه شکسـتند کلـک مـرا بی‌گنـاه
بـه لفـظ ار نماینـده‌ی مردم‌انـد گهـی اژدهـا و گهـی کژدم‌انـد
هـم اینان بـه ظاهر حبیـب هم‌اند رفیـق هم‌انـد و طبیـب هم‌انـد
۶۷۱۵ دریغـا کـه اینـان نـه یـار من‌اند در این‌جـا نـه در اختیـار من‌انـد
بـه دعـوی اگـر فیلسـوف و فقیه بـه واقـع همانـا حقیـر و سـفیه
کسـانی که بـا این قلم دشـمن‌اند همـه هم‌وطن‌هـای خـوب من‌اند
مرا هموطـن کلک زرین شکسـت مرا هموطن دسـت از پشـت بست
هـم ایـن نامـه را نابـرادر دریـد مـرا نابـرادر دوانـد و کشـید
۶۷۲۰ مـرا نابـرادر کشـید و کشـاند هم ایـن کتف مـن نابرادر شـکاند
بـرادر مـرا نابرابـر شـمرد بـه مـن نابـرادر بـزد دسـتبرد
برایـم که بود آن‌که پرونده سـاخت که بود آن‌که چون شمر بر من بتاخت
کـه بود آن‌که آمد چو شـمر از درم بیامـد چـو جـلّاد در دفتـرم
که بـود آن‌که از من شـکایت نمود شـکایت ز مـن بی‌نهایـت نمـود
۶۷۲۵ کـه مـن ناشـر نامه‌یـی تـازه‌ام ز مهنامـه‌ی خـود پـرآوازه‌ام
کـه مـن عاشـق مـادر میهنـم پـی مـام میهـن قلـم می‌زنـم
کـه من مـادح ایـن و آن نیسـتم سـتاینده‌ی دلقـکان نیسـتم

که من لفظ درّ دری را به‌جای / بر آن خوک‌طبعان نریزم به پای
که من رهرو راه آزادی‌ام / طلبکار عمران و آبادی‌ام
که من سالک راه فردوسی‌ام / نشد قد بر ناکسان قوسی‌ام
که بود آن‌که گردید جاسوس من / ندانست فرهنگ و قاموس من
که بود آن‌که گشتی مرا بازپرس / خدا را ز مستنطق‌ام باز پرس
که بود آن‌که احضار کردی مرا / هم ابلاغ و اخطار کردی مرا
که بُد بازپرس و که بُد دادیار / به پرونده‌ام کیست مسؤول کار
که دادی قرار بزهکاری‌ام / چه کس داد حکم بدهکاری‌ام
که محکوم کردم به بیدادگاه / که کردم جریمه بسی گاه‌گاه
که مأمور اجرای احکام بود / که مسؤول این حبس و اعدام بود
یقین هرچه کردند از مرد و زن / به دست کسی شد که بُد هم‌وطن
همه گر به سرّ و علن بوده‌اند / همه هم‌وطن‌های من بوده‌اند
چه گویم در ایران چه‌ها می‌کشم / چه از دست اهل جفا می‌کشم
ندانم چه گویم از این ماجرا / خدایا چنین مبتلایم چرا
به نامرد، مردی چو شد مبتلا / سیه‌روی نامرد شد زین بلا
بلی هرچه بر خلق ایران رود / ز دست جوانان و پیران رود
که از ماست بر ما، چه نیک و چه بد / ز صبح ازل تا به شام ابد
اگر این چنین، حالت میهن است / هم از دست مایان ز مرد و زن است

۲۲۵- زنان از نگاه مردان

سخن باز می‌آورم از زنان / زنان‌اند نیمی ز هم‌میهنان
نشاید از ایشان نگویم سخن / که ز ایشان بود عشق و آرام من
اگر مردِ دل‌خواهِ زن‌ها نی‌ام / به عشق زنان سخت زندانی‌ام
همه کار من گر تباه از زن است / مرا، باز هم، عشق زن، رهزن است
چه گویم؟ که گویند اگر زن بلاست / مرا جان شیرین به زن مبتلاست
نه تنها همین مادر من، زن است / که بدتر از آن! همسر من، زن است!
زنان گاه خواهر گهی مادرند / سه از پنج فرزند من دخترند
دو مادربزرگم، دوتایی زن‌اند / به هر کس دهم آشنایی زن‌اند
نگویم چرا از دو تن همسرم / که بودند بس سال‌ها دلبرم
مرا زن به دوران فراوان نبود / وگر بود در خاک ایران نبود
شنیدم که می‌گفت وقتی پدر / کزان گفته شد مادرم خون جگر
«زن و اژدها هر دو پیغمبرند! / به خون‌خوارگی هر دو شیر نرند!»
وفا هیچ از زن توقع مدار / که زن زود گردد به حرفی شکار
زن است ارچه نازک‌تر از برگ گل / شنیدستی از دور بانگ دهل
من امّا نی‌ام مرد دلخواه زن / و گر بی‌زنی نیست دلخواه من
ز زن نیست عیبی که عیب از من است / که روز و شبم، وقف علم و فن است
زن از مرد همراه خواهد ولی / کنم من به همراهی‌اش تنبلی
از آن مرد ناراضی از همسر است / که اندیشه‌ی دیگرش در سر است
زنان دیگر و مردها دیگرند / وگر هر دو اعضای یک پیکرند
نه این گفتِ فردوسی حق‌ستاست / که زن را ستایش ز مردان خطاست
که را دل بزرگ است و گردن ستبر / چو زن خواست، مهرش رود زیر ابر

۲۲۶- یادی از زنان بزرگ

مـرا از زنـان حـظّ بسـیار نیسـت / از آن بـا زنانـم دگـر کار نیسـت
اگـر زن‌سـتایم، اگـر زن‌سـتیز / به وصـف زنـان می‌زنم نـک گریز
کنـم چـون بـه تاریـخ دنیـا نگاه / گـه آرم ز مـردان بـه زن‌هـا پناه
به زن، مـرد اگـر نیـز مهتـر بود / بسـا زن کـه از مـرد بهتـر بـود
کنـون ثابـت ار خواهی ایـن مدّعا / بـرای زنـان هم‌چـو من کـن دعا
بـه زن‌هـای آگاه تاریـخ سـاز / که مـردان به ایشـان برنـدی نماز
بـه جان‌های روشـن‌تر از مهر و ماه / به گیسوی مشـکین، به چشم سیاه
به جسم و به جان و به روح و به تن / بـه فکـر جـوان و بـه عقـل کهن
به **حـوّا** که شـد همسـر بوالبشـر / به **مریم** که **عیسـی**‌ش بودی پسـر
بـه حـق **خدیجـه**، زنِ شـاه دین / کـه بخشـید سـرمایه در راه دیـن
بـه **زهـرا**ی اطهـر بـه دخت رسـول / کـه خوانی‌ش هم **فاطمـه** هم بتول
به **زینـب** که گر کوفه ور شـام بود / همیشـه سـخنگوی اسـلام بـود
بـه شـاه زنـان **شـهربانو**ی یـل / کـه پـرورد سـجاد را در بغـل
به آن **رابعـه**، عـارف پاک‌خـوی / هم آن **مهسـتی** شـاعر نغـز گوی
نگویـم ز **پرویـن** دانـا چـرا؟ / کنم حـق ایـن جمله حاشـا چرا؟
کنـم طـی چرا ایـن همـه راه دور / اگـر چشـم دل مر مرا نیسـت کور
به هر شـهر و هر کوره، زن‌های پاک / فـراوان بـود از اراج و اراک
و مـن از زنـان بـزرگ وطـن / کنـم نامـزد، مـادر خویشـتن
نـود سـال دارد همـان شـیرزن / هنـوز اسـت امّـا پرسـتار مـن

۲۲۷- حقوق زن در طول تاریخ

بسی دور در روزگار کهن / همی بود بر مرد، سالار، زن
ولی چون شکار آمد و کارِ کشت / زنان را دگرگونه شد سرنوشت
چو نیروی مرد از زنان بیش بود / زن بینوا غرق تشویش بود
ضعیفه بنامید زن را چو مرد / به حق زنان اعتنایی نکرد
قوانین نوشتند مردان همی / گرفتند حق‌ها فراوان همی
بگفتند زن می‌شود نصف مرد / نگر تا ز تبعیض، قانون چه کرد!
اگر کشت زن را یکی مرد خاص / نشایست کردن مر او را قصاص
چرا چون که زن را دیه نصف مرد / بود در قوانین پس از رنج و درد
قصاص ار که خواهد کند مرد را / به نصف دیه ارزد آن فرد را
و زن نصف مرد است اگر شد گواه / به نزدیک قاضی به بیدادگاه
دو زن با یکی مرد همتا بود / شهادت چو در فصل دعوی بود
به میراث هم حقّ زن کم‌تر است / که ارث پسر بیش از دختر است
چو دختر برد نصف ارث پسر / سخن را در این‌جا کنم مختصر
به مردان همی داد حق طلاق / در این حق جهان داشتی اتفاق
ولایت به فرزند با مرد بود / وگر مادر او بهین فرد بود
حضانت همی نیز با زن نبود / مگر آن‌که می‌بُرد از آن، مرد، سود

***

هم این‌گونه بودی به مشروطیت / که زن را نَبُد فرصت تربیت
چو از انتخابات محروم بود / نبودش حَقِ رای و گفت و شنود
نه بُد منتخِب، نه شدی منتخَب / به آن مجلس ملّیِ پر تعب

چنیـــن بـــود تـــا «انقلاب ســـپید» / کـــه دادی **محمدرضا**یـــش نویـــد
به زن حقِّ رای ارچه «بخشید» شاه / زن و مـــرد هـــر دو بُـــدی بی‌پنـــاه
بدین‌گونه در ســـال پنجـــاه و هفت / که ایران در آن ســـال از دست رفت
زنـــان، از نهـــان، آفتابـــی شـــدند / همه ســـر بـــه ســـر انقلابی شـــدند
۶۸۱۰ چـــو « الله‌اکـــبـــر» زنـــان غیـــور / بگفتنـــد، کردنـــد از مـــا عبـــور
گروهـــی از ایشـــان مجاهد شـــدند / فدایـــی شـــدند و معانـــد شـــدند
زن انقلابـــی بُـــد از مـــرد بیـــش / گـــر آمار خواهی ســـر افکن به پیش
چـــو آن عیـــد فطـــر آمد از پیشـــواز / بخواندنـــد در قیطریـــه نمـــاز
بـــه میـــدان، زنـــان، آشـــکار آمدند / بـــه بـــازار از بهـــر کار آمدنـــد
۶۸۱۵ همانـــا زن و مـــرد، همـــراه شـــد / کـــز ایران‌زمیـــن دربه‌در شـــاه شـــد
چنیـــن اســـت امـــروز اگر حـــال ما / مپرســـید دیگـــر ز احـــوال مـــا

۲۲۸- نتیجه‌گیری در باب انواع انسان‌ها

بـــه ایرانیـــان بـــاد از مـــن درود / اگـــر شـــیرزن یـــا جوانمـــرد بـــود
زن و مـــرد بایـــد مکمّـــل شـــوند / به علـــم و عمل هر دو کامل شـــوند
چـــو جان و تـــن هر دو، فربه شـــود / بـــه روی زمیـــن، زندگـــی به شـــود
۶۸۲۰ بـــه پایان رســـد دور جنـــگ و گریز / دهد چـــون زن و مرد حـــق را تمیز
بلـــی هســـت نـــوع بشـــر گونه‌گون / ســـرافراز جمعـــی و جمعـــی زبـــون
گروهـــی هواخـــواه آزادی‌انـــد / طلبـــکار تدبیـــر و آبادی‌انـــد
گروهـــی بـــه دنبـــال مال‌انـــد و جاه / ندارنـــد پـــاس حقیقـــت نـــگاه

که مردند و زن طالب کام خویش / بجویند همواره آرام خویش
ندانم که مرد است بهتر ز زن / وگرچند باشد به زن طعنه‌زن
برآنم که هر مرد و هر زن که بود / به اخلاق و رفتار باید ستود
نه جنسیت آمد دلیل کمال / چنان چون نه حیثیت و جاه و مال
هنر آن کو به اخلاق و بینش سر است / ز دیگر زن و مردها برتر است

۲۲۹- لزوم وحدت انسانی و قانون‌پذیری و دفع شبهات

ز من بشنو ای نسل کم‌حوصله / که باشد از ایران‌زمین‌ات گله
نه عیسی‌ست مسؤول اعمال غرب / نه احمد بُوَد عامل جنگ و حرب
نه جنگ صلیبی ز عیسی‌ستی / نه صهیون‌مداری ز موسی‌ستی
نه حکم مسیح است اگر سربه‌سر / کشد لشکر امروز **بوش پسر**
بشر هست مسؤول اعمال خویش / نظر کن بر اعمال و احوال خویش
تو ای گر کیومرث و جمشید من / علی نیز شد چشم خورشید من
بیا تا به هم‌مهربانی کنیم / فراموش عالیّ و دانی کنیم
ز شیعیّ و سنّی سخن کم کنیم / کمربند توحید محکم کنیم
به وحدت گراییم و انسان شویم / حقوق بشر را نگهبان شویم
به قانون کشور نهیم احترام / اگر از خواص‌ایم یا از عوام
ز بگذشته‌ی خویشتن بگذریم / به امروز خود در جهان بنگریم
همه فکر تولید دانش کنیم / هنر را به هر گون ستایش کنیم
گر این نفت و این گاز خود گنج ماست / نیاز کسان مایه‌ی رنج ماست

به هر جا اگر کلبه‌یی سرد بود / دل دردمندی پر از درد بود
ز آتش به سردی شکست آوریم / دل دردمندان به‌دست آوریم
خدا را ستاییم و مخلوق او / به مهر و به اخلاق خوب و نکو
۶۸۴۵ نکوخصلت و مهربان‌تر شویم / به نیکی به خلق جهان سر شویم
حقوق بشر را رعایت کنیم / ز احکام قانون حمایت کنیم
همه شهروندان ز برنا و پیر / بمانیم، هر جای، قانون‌پذیر
بدین‌گونه کشور بداریم شاد / به علم و به قانون و فکر و رشاد

۲۳۰- یادبودهای اساطیری

همی علم تاریخ گوید به ما / ز هر رویدادی به بگذشته‌ها
بشر چون بیاموخت خطّ را دُرست / به ثبت وقایع بکوشید چُست
ولی پیش از آن نیز، نوع بشر / بُدَش حکم و قانون، چه خیر و چه شر
نمانده کتیبه گر از آن زمان / حکومت همی بود و امن و امان
هم ایدون همی صلح و هم جنگ بود / بشر صاحب فهم و فرهنگ بود
ولی قبلِ تاریخ بود آن اوان / که خطّی نمانده ز پیر و جوان
ز یونان، جهان گر پرآوازه شد / اساطیر یونان‌زمین تازه شد
همین نیز ایران پراسطوره بود / بس اسطوره‌هایش به هر کوره بود
به شهنامه، فردوسی پرخرد / فراوان اساطیر را بشمرد
چنان آرش و کاوه‌ی نامدار / فریدون و سهراب و اسفندیار
سیاووش و کیخسرو و رستما / که ز ایشان وطن آمدی خرّما

***

بیا تا دوباره سخن سر کنیم / حدیث اساطیر از بر کنیم
بدین عصر ما را کس ار یار نیست / اساطیر ما را خریدار نیست
ولی هست اسطوره، رؤیای ما / همان آرمان و تمنای ما[1]
چو مایان ز یک اصل و یک ریشه‌ایم / پی کشف این‌ها در اندیشه‌ایم
خود اسطوره، حق است و اوهام نیست / شده پخته در ذهن چون، خام نیست

۱- رؤیا Dream اسطوره‌ی شخصی است و اسطوره Myth رؤیای جمعی است. ر.ک. **دایرةالمعارف خواب و رؤیا**، تهران، دایرةالمعارف ایران‌شناسی، ۱۳۸۲، تألیف ح.ا.

اساطیر ایرانیان گوش کن / دگر قصه‌ها را فراموش کن
نگه کن به آن پیشدادی شهان / که پیش از قوانین چه کردند؟ هان!
ابا پیشدادی شهان رشید / همان فرّه‌ی ایزدی بود و شید
کیومرث بود اولین شهریار / که فرمان براندی به شهر و دیار
وزان پس ز تهمورث دیوبند / در ایران شدی داد و دین سربلند
چنان چون که کیخسرو دادگر / بسی خسروان و شهانِ دگر
چو شد آتش پیشدادی خموش / دوباره برآمد کیانی سروش
وزان پس کیانی شهان دلیر / فریدون و کیخسرو و اردشیر
شد از زال و از رستم پهلوان / همی هر که بیدادگر شد نوان
بلی داد می‌بود آیین‌شان / که بیداد، بد بود در دین‌شان

۲۳۱- قومیت‌های کهن و نظامات حقوقی قدیم

بشر داشته است از زمان قدیم / «حقوق»ی به هر جا که بودی مقیم
به چین و به مصر و به هند و به روم / قوانین بسی بود و رسم و رسوم
به هر سان که اقلیم کرد اقتضا / بدادند هر قوم دادِ قضا
بدین‌گونه از عهد **اقوام ماد** / در ایران همی بود قانون و داد
چنین بود هم مرکزِ آسیا / که شد مسکن مردم آریا
اگر پارس یا پارت یا ماد بود / در ایران، ز داد و دهش، شاد بود
گروهی که در فارس می‌زیستند / همان پارسی‌های نامی‌ستند
بلی پارس خود خانه در فارس داشت / که پرچم بر از زهره و مارس داشت
به انشان از ایشان نشان‌هاستی / قوانین ایشان همان‌هاستی

دگـر قـوم بودنـد اشـکانیان / کـه از پـارت دارنـد نـام و نشـان
به مرز خراسـان چو سـاکن شدند / مقیـم سـمرقند و قائـن شـدند
چـه زابل، چـه کابل، نسـا و هرات / چنـان بیهـق و دامغـان و کلات
همـان بلـخ و مرو و همـان فاریاب / ابـا مـرز چیـن و ختـن، کامیـاب
سرخس و نشـابور و گرگان و توس / خـود از کاشـغر گیر تا مـرز روس
هـم آنـان کـه در باختر زیسـتند / همـان مـاد و کردند اگر زیسـتند
بـه مازنـدران بـود قـوم تپـور / به گیـلان ز کادوسـیان مانـد پور
یکـی قـوم آمـارد یـا مـرد بـود / کـه با قوم کاسـی بـه پیگـرد بود
همـه داشـتندی قوانیـن خویـش / به رسـم و رسوم خود و دین خویش
فراتـر از آن، قـوم عیـلام بـود / کـه در کار قانـون بـس‌اش نام بود

۲۳۲- دولت عیلام

سـخن‌ها ز ایـران فـراوان بُـوَد / سـخن از زمیـن تـا به کیـوان بود
از آن پیـش کایـن مـردمِ آریـا / بـه ایـران بیاینـد خـود بی‌ریـا
در ایـران خـود اقـوام دیگـر بدند / که هـر یک به مـرزی مقـرر بدند
چنـان مردم کاسـپیان در شـمال / کـه ماندنـد در غرب هم بـا کمال
اگـر کاسـپیان اسـت، قزویـن بود / چو کاشـان کـه کارش به‌آیین بود
تمـدن فـراوان در آشـور بـود / وگر پخت آشـی که بس شـور بود
همانـا که در شـوش و در شوشـتر / ز عیلامیـان بـود بـس کـرّ و فـر
چـو خلقـی به فرمـان عیـلام بود / ز عیـن و ز یـا، آخـرش لام بـود

به هر شـهر و هر کوره پرواز داشت / ز ایـذه سـفر تـا بـه اهواز داشـت
به مـرزی که عیـلام فرمـان براند / قوانیـن بسـیار از ایشـان بمانـد
از ایشـان به جـا ماند افزون سـند / کـه تاریـخ ایشـان بـود مسـتند
۶۹۰۵ نگهبـان اسـرار تاریـخ شـد / سـزاوار تقدیـر و توبیـخ شـد
نگویـم دروغ و نگویـم گـزاف / کـه در نقـل تاریـخ نبـود خـلاف

۲۳۳- دولت ماد

امیـری بـه ماد انـدرون شـوخ بود / کـه نـام گرامـی‌ش **مـردوخ** بـود
دگر پادشـاهی که مرئوس نیسـت / ورا نـام غیـر از **دیاکـوس** نیسـت
پـی داوری آن دیاکـوس مـاد / گزیـن شـد ز مـردم به آییـنِ داد
۶۹۱۰ بـه آراء مـردم بـه قـدرت رسـید / بـه قـدرت ز فرط مسـرّت رسـید
چـو بـودی یکـی داور دادجـوی / خـود افسـر نهادنـد بر فـرق اوی
بشـد هگمتانـه ورا پایتخـت / خوشـا پادشـاهی بدین فـرّ و بخت
فره‌ورتـه چـون شـد ورا جانشـین / همـی داشـت پـاسِ کلاه و نگین
پـی جنـگِ آشـور، آهنـگ کـرد / همـه کار بـا فـرّ و فرهنـگ کـرد
۶۹۱۵ چو زی نینوا رفت و لشـکر کشـید / به دسـت سـکاها یکی زخـم دید
بشـد کشـته بر دسـت آشـوریان / بـه ایـران ز مـرگ وی آمـد زیان
چو شـد کشـته آن شـاهْبابای پیر / شدش جانشین پور چون شرزه شیر
هووخشـتره بـر سـر نهـاد افسـرا / که شایسـته بود افسـرش بر سـرا
سـکاها بـه جنگش چو برخاسـتند / ز نیـروی تدبیـر او کاسـتند

هووخشـــتره‌ی مـــاد بـــا عـــزم جزم / بســـی بـــا ســـکا کـــرد مردانـــه رزم
ســـکا را به ســـرنیزه ســـرکوب کرد / وطـــن دور از جنـــگ و آشـــوب کرد
ز جنـــگ ســـکاها چو آســـوده شـــد / پـــی جنـــگِ آشـــورِ فرســـوده شـــد
چو بـــا بابِـــل و پـــارس شـــد متّحد / یکی لشـــکر انگیخت بـــا جهد و جدّ
بجنگیـــد بـــا شـــاه آشـــوریان / کـــه بـــردارد آن زورگـــوی از میـــان
پس از پنج ســـالی ز جنـــگ و گریز / مســـلّط بـــر آشـــور گردیـــد نیـــز
ســـپس ســـوی لیدیّه لشـــکر کشید / هوخشـــتره آن شـــاهِ بـــا فرّ و شـــید
ولـــی لیدیـــان پایداری‌کنـــان / بریدنـــد از لشـــکر او عنـــان
نمی‌کـــرد مادی‌ســـپه پیشـــرفت / نیارســـت مـــادی از آن بیـــش رفت
ســـرانجام بهـــر میانجی‌گـــری / شـــه بابـــل آمـــد بـــه فرمانبـــری
بـــه هـــم برنشســـتند لیـــدیّ و ماد / پـــی آشـــتی کـــردن و صلـــح و داد
چو پیمان نوشـــتند بـــر کام خویش / بجســـتند از آن صلـــح، آرام خویش
بشـــد رود هالیـــس اگـــر مرزشـــان / برافـــزود از آن عهدهـــا ارزشـــان
که صلح و صفا بِهْ ز جنگ است و رزم / چـــه بهتر که بـــر صلـــح کردند عزم
هووخشتره چون مرد و رفتی به خاک / ورا جانشـــین شـــد پســـر **اژدهـــاک**
ورا دختـــری بـــود بس خـــوب‌روی / خردمند و خوش‌صحبت و نیک‌خوی
بُـــدی **ماندانـــا** نـــام آن دختـــرا / بـــه وصفش ســـزد پُـــر کنـــم دفترا
بـــه یـــک پارســـی داد دخـــت عزیز / کـــه خـــود نـــام دامـــاد بُـــد **کامبیز**
چـــو از ماندانـــا، شـــاه کـــورش بزاد / جهان شـــد دوباره پـــر از مهر و داد

۲۳۴- دولت هخامنشی و برآمدن کورش

به حق ملت پارس سر برکشید / **هخا** با **منش** بود و با فرّ و شید
چو با پارسی ماد شد متحد / شد ایران ز قانون قوی‌تر به جدّ
همه ملّت پارس بی‌ترس و بیم / به سه تیره تقسیم شد مستقیم
نخستین سپاهی و آن دیگران / همی موبدان بود و برزیگران
بُدی کامبیز از سرانِ سپاه / یکی مرد جنگ‌آور رزم‌خواه
چو **کامبیز** با ماندانا گشت جفت / دُرِ ماد را پارسی مرد سفت
نرینه چو فرزند از ایشان بزاد / پدر بر پسر نام **کورش** نهاد
به خواب اندرون دید پس اژدهاک / درختی گشن سرزد آن‌جا ز خاک
درختی چنان سرو کشمر فراخ / هم از پارس برشد به هر سوی کاخ
سر از قصر شاهی برآورد هم / دل شاه گردید از آن دژم
معبّر چنین کرد تعبیر خواب / که از پارس آید شهی باشتاب
که بر ماد و بر پارس چیره شود / جهانی ز پرواش خیره شود
از آن خواب بد، **اژدهاک** پلید / به مغزش چنین راه چاره رسید
که آن طفل نوباوه را سر بُرد / مبادا به دولت رسد، بر پَرَد
بفرمود پس اژدهاک سیاه / که کشته شود کورش بی‌گناه
به افسر بدادش کزو سر بُرد / سری را که شاید به افسر، بُرد
ولی افسر آن بی‌گنه را نکشت / نیازرد او را به تیغ و به مشت
درافکند افسر چنان طفل خُرد / به صحرا و او را به یزدان سپرد
قضا را شبانی به صحراش جُست / همان کورش‌اش چون پسر شد درست
سرانجام کورش یلی شد دلیر / چه گویم که گردید خود شرزه شیر
چو از هگمتانه بشد اژدهاک / کند تا مگر دشمنان را هلاک

برآشفت بر او بسی مرد و زن / که شه داشت بر مرد و زن، سوءظن
دگرگون چو شد حال آن سرزمین / به کورش بدادند تخت و نگین
برانگیخت لشکر ز انشان به ماد / بدو گشت تسلیم امیر ستاد
ز شوش آمد آن‌گه سوی هگمتان / ابا لشکری از نکوهمّتان
هم‌اش شوش ماندی اگر تختگاه / دژ هگمتانه بشد جایِ شاه
از آن‌جا به لیدیّه لشکر کشید / به فرّ خداوند خورشید و شید
چو بر شاه لیدی همی دست یافت / به فتح و ظفر سوی دیگر شتافت

۲۳۵- داستان کورش و شاه لیدی

شنیدم شه لیدی زورمند / ز تخت و نگین داشت بس نوشخند
بسی گنجِ زر داشت در کاخ خویش / به زور و به زر از شهان بود پیش
سورن را که بُد فیلسوفی گزین / به مهمانی آورد شاه وزین
نمایش بدو داد اردوی خویش / زر و گنج و بالا و پهلوی خویش
بهین کاخ و اسباب عیش و سرور / نشان داد یک‌یک به فخر و غرور
سپس بازپرسید کای خوش‌سخن / چه گویی به شأن من و کار من
که باشد مهین مرد این روزگار؟ / که دارد به گیتی بهین کار و بار؟
سورن گفت ای شاه گیتی‌فروز / ندانم تو را خود چه آید به روز
از انجام کارت چو ناآگهم / مخواه از من این داوری ای شهم
ندانم تو را عاقبت چون شود / مبادا دلت عاقبت خون شود
من آگه کجا باشم ای شهریار / که فردا چه بازی کند روزگار
شه لیدی از این سخن رنجه شد / که مغرور از زورِ سرپنجه شد
چو سالی سه بگذشت از آن عهد دیر / بشد شاه بر دست کورش اسیر

پی کشتن‌اش چون نمودند راه / سورن را به یاد خود آورد شاه
که ای پیر آن روز حق با تو بود / نیارستم آن روز، حق را شنود
بلی کس نداند که انجام چیست / سرانجام او را در ایام چیست
کسی کو بود شاه زورآوران / شود رنجه از پنجه‌ی دیگران
اگر شاه لیدی‌ست، گردد اسیر / چنان سرفرازی، شود سر به زیر
اگر هست **دارای** روشن روان / به دست **سکندر** درافتد نوان
وگر نیز رزمنده **اسکندر** است / سرانجام در گورش آن پیکر است
وگر **یزدگرد** است و ساسانی است / سرانجامِ او نابسامانی است
اگر **نادر** است و دلاور بود / جدایش ز تن عاقبت سر بود
وگر خود **رضاشاهِ** پیروز بخت / شود واژگون ناگه‌اش تاج و تخت
اگر بود بر تختِ زر مستقر / ژوهانسبورگ گردید او را مقر
به خواری در آن شهر بیگانه مُرد / بسا سال آن‌جا به حسرت سپرد
پس از او ولی‌عهد او شاه شد / که گر کوه بودی، پر کاه شد
بسی کار کرد و بسی رنج بُرد / سرانجام کشور به دشمن سپرد
محمدرضاشاه گردن‌فراز / شد از قهر ملّت هم ایدر دراز
خمینی به جای وی آمد ز در / بشد کار شاهنشهی مختصر
مگویید کار جهان سرسری‌ست / که کار جهان هر زمان داوری‌ست
هم این سال‌ها شاهد مدّعا / فراوان شنیدیم از هر کجا
نگر تا که **قذّافی** زورگوی / چه‌ها دید در شهر و بازار و کوی
و یا آن‌که **صدّام** بد نام بود / چه حاصل ز جورش سرانجام بود
الا! ای قوی‌دست! اِستم مکن / ستم - گر به زوری چو رستم - مکن

همان شـاه لیـدی که پـر زور بود | سـرانجامِ او خانـه‌ی گـور بـود
ببخشـید اگـر نیـز **کـورش** ورا | سـرانجام در گـور شـد انـدرا
همان به که در عدل کوشـیم و داد | کـه از عدل و از داد شـد مرد شـاد

۲۳۶- فتوحات کورش و منشور حقوق بشر

جهاندار شـد **کـورش** حق‌پرسـت | که بر ربع مسکون همی یافت دست
۷۰۰۵ چو آسـور رفـت از میـان بی‌دلیل | بشـد کلـده یـک کشـور بی‌بدیل
در آن خطـه هم دجلـه و هم فرات | سـوی پـارس دریا شـدی بی‌برات
بـه بابـل که از گنـج، سرشـار بود | **بنونیـد** شـاهی سـتمکار بـود
نبودنـد مـردم از او در امـان | همه خواسـته مـرگ او هـر زمان
چو **کورش** به بابل به تسـخیر شـد | حقـوق بشـر زو جهانگیـر شـد
۷۰۱۰ سـر سـروران گـر بنونیـد بـود | همـه کار او حبـس و تبعیـد بـود
بنونیـد را کـرد کـورش بـه بنـد | حقـوق بشـر شـد ز کـورش بلند
چو آسـود کـورش ز جنگ و جدال | بـه قانون‌گرایـی سـپردی مجـال
بـه بابـل درآمـد نـه از بهـر گنج | مگـر تـا رهانـد کسـان را ز رنـج
چـو بودنـد مـردم بـه غـم مبتلا | رهانیدشـان کـورش از ابتـلا
۷۰۱۵ گشـودند دروازه بـر روی او | کـه آسـوده بودنـد از خـوی او
به شـهر اندرون رفت پس بی‌درنگ | نیـازش نبودی بـه رزم و به جنگ
به معبد شـد و خلق از او گشت شاد | که بـر پای معبودشـان بوسـه داد
مگـر نـام معبـود، مـردوک بـود | کـه خلقـی نیایـش بـدو می‌نمود
به مردوک سـوگند خـورد آن زمان | که بـر شـهروندان دهم مـن امان

از این پس منم چون در این شهر، شاه / نخواهم زد و بست کس بی‌گناه
روا نیست کشتن چو در دین من / ستم نیست هرگز در آیین من
امان است و آزادی از این سپس / که بر دادخواهان منم دادرس
هر آن کس ز هر مذهب و دین بود / به نزد من‌اش قدر و تمکین بود
تکثّر چو در دین و مذهب رواست / به هر ملّتی، رهبری پیشواست
به آزادی دین چو فرمان دهم / به تندیس مردوک قربان دهم
چو تبعیض دینی‌ست بس ناروا / به آزادی مذهبم پیشوا
کلیمی تواند بسازد درست / کنیسه بدان‌سان که بود از نخست
چو آزاد گردید سیر و سفر / به هر جا توانند جستن مقر
چنین بود منشور آزادی‌اش / که شد پایه‌ی عزّت و شادی‌اش
نبودی از آن پیش بین ملل / چنین حکم شیرین چو شهد و عسل
حقوق بشر بود سرمایه‌اش / ز گردون فرا رفت از آن پایه‌اش
من او را ز جان دوستدار آمدم / بدین گونه‌اش حق‌گزار آمدم
ز من باد بر جان **کورش** درود / که برتر از او بین شاهان نبود
چو منشور آزادی من از او است / چو او پادشاهی مرا آرزوست

۲۳۷- کمبوجیه و داستان قاضی رشوه‌خوار

چو **کورش** ز بابل، دل آسوده شد / ز جنگ سکا باز فرسوده شد
به **کمبوجیه** داد فرمان و خویش / به شوش اندر افتاد بیمار و ریش
به پاسارگادش یکی دخمه بود / که آرامگاه شهان گشت زود

کسی جاودان در زمانه نزیست / که گیتی نباشد به کس جایِ ایست
چو رفت از جهان، کورش دادگر / به بابل همی راند فرمان پسر
پسر را مگر نام **کامبیز** بود / که **کمبوجیه** نام او نیز بود
بکشت آن پسر **بردیا** را که بود / برادر به آن جانشین حسود
به پنهانی آن بردیا را بکشت / که نازک کند کارهای درشت
ولی بردیای دروغین بماند / که خود را همی شاه ایران بخواند

***

یکی قاضیِ بد در آن روزگار / بسی ناستوده، بسی رشوه‌خوار
به احکام ناحق، چو بودی جسور / برآشفت از او هر که نزدیک و دور
به **کمبوجیه** چون رسید این خبر / بجنبید رگ از شه دادگر
بفرمود تا بند بر او نهند / وز آن بعد کیفر مر او را دهند
بگفتند مردم که قاضی بد است / حساب گناه‌اش بیش از حدّ است
زدندی بس آن قاضی پول‌دوست / هم‌اش زنده از تن بکندند پوست
چو منصوب شد قاضی دادجوی / نهادند آن پوست بر تخت اوی
مگر تا بگیرند عبرت از آن / به کار قضا بعد از آن قاضیان

***

چو کمبوجیه رسم کرد آن رسوم / همی تاختی سوی یونان و روم
ز یونان چو پرداخت شاه جهان / به مصر اندر آمد به رسم مهان
نه از راه دریا که زین‌سوی نیل / ز صحرا به مصر اندر آمد به پیل
چو ایران سپاه اندر آمد ز شرق / سپاهی ز مغرب برآمد چو برق
چنان مصر و ایران به هم تاختند / که روز از شب تیره نشناختند

چنـان جنـگ خونینـی آغاز شـد / کـه بس مـرغ جان‌ها به پرواز شـد
چو پیروز شد شـه به جنگ اندرون / به ممفیـس بگریخـت فرعون دون
فزون‌تـر فتوحـات کردی بـه مصر / همـی داد خود داد مـردی به مصر
۷۰۶۰ ز ایـران بیامـد خبـر ناگـه‌اش / کسـی کـرد از **بردیـا** آگـه‌اش
چو شـه بردیـا را همی کشـته بود / بدانسـت ایـن بردیـا را کبـود
بـه ایران همـی تاخـت از مصر باز / مگـر تـا کشـد بـردیِ حقه‌بـاز
ولی بـس کـه در دل بداندیش بود / ز اندیشـه خـود قاتـل خویش بود
به خنجر همی کوفت بر پای خویش / بـزد زخم بر جملـه اعضای خویش
۷۰۶۵ از آن، نارسـیده بـه ایـران، بِمُـرد / بمانـده ز مـرز دلیـران بمـرد
بلـی **بردیـای دروغیـن** پسـت / مغـی بـود بی‌دانـش و زرپرسـت
گئومـات غاصـب اگـر نام داشـت / نه خورد و نه خوراک و آرام داشـت
ز تـرسِ فضیحـت، ز روی ریـا / بگفتـا کـه اینـک منـم بردیـا
بـه اورنـگ شاهنشـهی تکیـه زد / از او گشـت کار نکومـرد، بـد
۷۰۷۰ بـزرگان شـدندی بـه او بدگمـان / که بهرچه پوشـد رُخـش هر زمان
چـو از روی او پـرده برداشـتند / گئومـات را زنـده نگذاشـتند
بـه خنجـر همـی کار او سـاختند / ز آزار و کیـن‌اش بپرداختنـد

۲۳۸- سلطنت داریوش اول

چـو آن **بردیـای دروغیـن** برفـت / همـان **داریـوش** آمـد و کار زفـت
شهنشـاه ایران‌زمیـن: داریـوش / یکی شـهر پرداخت نزدیک شـوش
۷۰۷۵ بـه نقـش و نـگار و به دیـوار و بام / بهیـن شـهر دنیـا شـد از اهتمام
نبـود آن زمـان نامـی از انگلیـس / که شهره شد آن شـهر پرسپولیس
چه شـهر بزرگـی که شـد بهترین / نبـودی نظیـرش بـه روی زمیـن
از آن شـهریار و از آن روزگار / پاسـارگاد مانده اسـت نـک یادگار
شهنشـاهِ نـو، **داریـوش** آمـدی / همان شـاه با هنـگ و هوش آمدی
۷۰۸۰ دریغـا کـه در مصـر و لیدیـه هم / فـزون بود آشـوب و غـم دم به دم
آیونـا کـه بخشـی ز یونـان بُـدی / پرآشـوب از دسـت دونـان بُـدی
بشـورید بـر دولـت داریـوش / فرستاد شـه لشـکر آن‌جا ز شوش
چـو ایـران سـپه زی آیونا رسـید / خبـر بَـد هـم از مصر علیا رسـید
چو از جنـگ، ایرانْ سـپه، بازماند / آیونـا بـه تعقیـب ایشـان برانـد
۷۰۸۵ شهنشـه قوانیـن نیـک آوریـد / ابـا ضـرب سـکّه دریـک آوریـد
بلـی **داریـوش** خردمنـد راد / همه‌سـو رسـوم و قوانیـن نهـاد
چـو در وزن و در کیـل، قانون نهاد / بـه قانون‌گـذاری چه و چـون نهاد
بـه آزادی دیـن و مذهـب رسـید / بـه کثـرت گرایـی بـدادی نویـد
بگفتا چه غم دینِ کس گرجداسـت / که هر دین و مذهب ز سوی خداست
۷۰۹۰ بـه مصر اندر آمد چو داریوش شـاه / همـان گاو آپیـس گشـت‌اش گواه
بـه ایران چو برگشـت شـاه رئیس / بنـا کـرد خـود کاخ پرسـپولیس
بسـی بـازرس مـرد یزدان‌پرسـت / فـراوان گزین شـد ز بالا و پسـت

همی نیز اندر خفا و خموش / برانگیخت در هر کجا چشم و گوش
مگر تا شود آگه از مردمان / و یا آید اخبار فاش و نهان
۷۰۹۵ چه خوش داریوش آن شهنشاه راد / به گیتی قوانین به آیین نهاد
برآسود چون شاه از جنگ و رزم / به قانون‌گذاری‌ش شد عزم جزم
چو شد پایه‌های ستوان استوار / چو امنیت شهر شد برقرار
به تقنین قانون همی دست زد / به قانون‌گذاری نزد دست رد
به فرمان شاهنشه کامکار / قوانین بسیار شد برقرار
۷۱۰۰ چو قانون‌مداری شهنشه گزید / ورا کارِ قانون‌گذاری سزید
به احکام آن خسرو ارجمند / به کس می‌نیامد ز قانون گزند
به هر شهر و هر روستا کار کرد / نه کاری که می‌داد آزار، کرد
درست آن زمان هر کجا جاده کرد / برای سفر کردن آماده کرد
به راه اندر انداخت چاپارها / که آگه شود شاه از کارها
۷۱۰۵ بسا کاخ پرافتخار آفرید / برای کسان نیز کارآفرید
به هر جا اگر کاخ بسیار ساخت / به امداد بنّا و معمار ساخت
چو نیکو نظر کرد در سازه‌اش / به گیتی بپیچید آوازه‌اش
به صنعتگر و کارگر مزد داد / حقوق کسان عادلانه نهاد
به هر کس ز هر ملت و کیش و راه / حقوق مساوی عطا کرد شاه
۷۱۱۰ نبودی شهنشاه چون مستبد / برافزود بر مزد هر مستعد
خراج ار گرفتی به آیین گرفت / که یکسان ز هر کیش و آیین گرفت
نه تبعیض کردی نه ظلم و جفا / همه کار او بود مهر و وفا

۲۳۹- خشایارشا و جانشینان او

چو زان پس خشایارشـا، شـاه شد / ز جنـگ ایونـا پـر از آه شـد
ز یونان سـوی مصر لشـکر کشـید / از او مصـر و یونـان بشـد ناامیـد
۷۱۱۵ ز مصـر انـدر آمـد سـوی بابـلا / چنان مـرغ خونین پس از بسـملا[1]
بـزد آتش از کیـن بـه یونان‌زمین / وز آن شرمسـار آمـد اهـل یقیـن
به جنگـی به دریا همی رفت شـاه / در آن جنگ هم شـاه کرد اشـتباه
به خواری چو از چنگ دشمن گریخت / ز ایرانیـان آبـرو پـاک ریخـت
از آن پس بشد کشته بر دست خلق / کـه آلوده بـودی‌ش خفتـان و دلق
۷۱۲۰ پـس از او شـهانی دگـر آمدنـد / پسـرها ز پشـتِ پـدر آمدنـد
پـس از **اردشـیر** و **خشایارشـا** / همـان داریـوش دوم گشـت شـا
سـپس **اردشـیر سـوم** شـاه شـد / سـپس کودکـی شـاه، ناگاه شـد
سـومْ داریـوش آمد آخـر به تخت / از او کار ایرانیـان گشـت سـخت
بـدان گه **سـکندر** به ایـران بتاخت / همـی کار ایرانیـان را بسـاخت

۲۴۰- حمله‌ی اسکندر و تأثیر حقوق یونان در ایران

۷۱۲۵ چو پـایِ **سـکندر** به ایران رسـید / قوانیـن یونـان بـه مایـان رسـید
بسـی شـهرها شـد الکسـاندریا / کـه اسـکندریه اسـت آن شـهرها
نظـام حکومـت چـو پـارت و آتن / به مـردم رسـیدی ز نرم و خشـن

۱- بسـمل (مخفف بسم‌الله) از واجبات ذبح اسلامی‌ست و «بسمل» یا «نیم بسمل» اشاره به حالت مرغی که بسمله بر او خوانده و تیغ بر او زده باشند.

به آیین شورایی و مردمی رهیدند مردم ز سردرگمی
نه خود تخت جمشید تاریک بود بس اسناد پیدا شد و نیک بود
دریغا که اسکندر زودرس به فتوای پتیاره‌یی پرهوس
یکی شوخیِ زشت و ناجور کرد که چشم خرد را از آن کور کرد
گجسته است **اسکندر** و این سزد که آتش در آن کاخ جاوید زد

***

بلی آمد **اسکندر** از بهر جنگ نمی‌کرد بر فتح ایران درنگ
به دفع وی آمد همی **داریوش** ولی شد ز مرگش وطن پرخروش
سوی شوش آمد چو اسکندرا تبه شد از او کشور و لشکرا
چو از شوش فارغ، جهاندار شد به تسخیر استخر در کار شد
بر او راه بگرفت یک شیر مرد همان **آریوبرزن** رهنورد
به یک تنگه با نام دربند پارس براِستاد چون کوهِ مرّیخ و مارس
چو شد سنگرش کوه‌های بلند ز مقدونیانش نیامد گزند
کمین کرد مردانه در پشت کوه سواره بسی کشت از آن گروه
پی حفظ ناموس و فرهنگ و گاه بجنگید چون مرد با آن سپاه
زمین‌گیر شد سخت اسکندرا که راهش چنین بست شیر نرا
سرانجام، چوپانی از ره رسید بدو گفت اسکندرِ ناامید
که آیا رهی می‌توانم گشود بدو آن شبان راهِ دیگر نمود
سکندر همی رفت از پشت کوه بسیجید بر **آریو** با گروه
وز آن سوی ترسید اسکندرا که سردار دیگر برآرد سرا
شود جمع بر گرد شاه جهان ز نو لشکری از مهان و کهان

از ایـن رو بـه تعقیب **دارا** شـتافت / به تعقیب شـه کوه و صحرا شکافت
چـو بگریخـت دارا ز میـدان جنگ / شـدش کارنامه پـر از بیـم و ننگ
دو سـردار ایرانـی تیـره‌دل / بکشـتند آن شـاه پیمان‌گسـل
شهنشـاه را پـر ز خون خرقه شـد / به خـون تن خویشـتن غرقه شـد
سـلوکیه ایـدون به قانـون خویش / در ایـران نهادنـد کانـون خویـش
وزان پـس کـه **اشـکانیان** آمدنـد / بـه آییـن شـورا عیـان آمدنـد
مهسـتان ایشـان یکی جرگـه بود / که هر کس در آن رای خود می‌نمود
ملوک‌الطوایـف اگـر بـود نیـز / همـان نقـض و ابـرام بـود و تمیز
بلـی بـود در عصـر اشـکانیان / مهسـتان و شـورا، نهـان و عیـان
از آن بعـد ساسـانیان آمدنـد / بـه فـرّ و بـه هنـگ کیـان آمدند
چـو نیـروی موبـد فزونـی گرفت / دیانـات دیگـر زبونـی گرفـت
بشـد کشـته مـزدک به فرمـان او / چنـان نیـز مانـیّ و مهمـان او

۲۴۱- ساسانیان و عدالت انوشیروان

چو **ساسـانیان** برشـدندی بـه گاه / یکی گشـت فرمـان یزدان و شـاه
بشـد دیـن و دولت به هـم توأمان / بـر آییـن **زرتشـت** اسـپنتمان
چـو بابـک بـدی موبـد پهلـوی / شـدی اردشـیر از تبـارش قـوی
چـو آن زاده‌ی موبدان، شـاه شـد / ز دیـن بهـی کشـور آگاه شـد
بشـد موبـد شـهر، قاضـیّ شـهر / بـه هر شـهر موبد فـزون یافت بهر
قوانیـن **زرتشـت** و کیـش بهـی / گهـی لاغـری زاد و گـه فربهـی

چـو نیـروی موبـد فزونـی گرفت / دیانـات دیگـر فزونـی گرفـت
بشـد کشـته مـزدک به فرمـان او / چنـان نیـز مانـیّ و مهمـان او
ز ساسـانیان گویـم ایـن قـول نغز / تـو زیـن قصّـه نغـز بـردار مغـز
انوشـیروان آن شـه دادگـر / در ایـران نگر تـا چه کـردی مگر
یکـی کاخ، نوشـیروان سـاختی / بـه عشـرت در آن کاخ پرداختـی
مگـر داشـت پیره‌زنـی موسـفید / بـه نزدیـک آن کاخ، بـاغ و خوید
از او شـاه آن خانه خواهان شـدی / کـه تالار بـر کاخ شـاهان شـدی
ولـی زن بـه ایـن کار راضی نشـد / رضـا بـر فـروش اراضـی نشـد
نگـر تـا چـه فرمـود آن پادشـاه / کـه بر عـدل او قـول او شـد گواه
نزیبـد بـه شـاه و نباشـد روا / کـه ویـران کنـد خانـه‌ی بینـوا
همان به کـه این کاخ ناقص شـود / پـر از عیب و نقص از نواقص شـود
ولـی خانـه‌ی پیـرزن را بـه زور / نشـاید گرفتـن چـه بینا چـه کور

۲۴۲- از ساسانیان تا آغاز اسلام

محمـد ابوالقاسـم مصطفـی / بشـد پـاره‌اش نامـه هـم از جفـا
پـس از او ابوبکـر صدّیـق شـد / بسـا کس کـه مرتّد و زندیق شـد
فـدک را سـتاندند از فاطمـه / ز حـق علی‌شـان نَبُـد واهمـه
عمـر بـود فـاروق اعظـم ولـی / بـه علـم قضـا برتـر آمـد علـی
چو عثمان هم افـراط و تفریط کرد / بشـد کشـته بر دست بسـیار مرد

سرانجام‌شان رهبر آمد علی / پی حق‌گزاری برآمد علی
معاویه با او به پیکار شد / وز آن دین حق، باطل‌اش کار شد
بسا ظلم کردند و جور و ستم / بخواندند ایرانیان را «عجم»
نه تنها در ایران ستم کرده‌اند / ستم در حریم حرم کرده‌اند
علی را به محراب کشتند و باز / نکردند از جور و کین احتزاز
بکشتند یک‌یک حسین و حسن / یزید و معاویه اندر علن
کسی قاتل این دو تن را نکشت / عدوی حسین و حسن را نکشت
شگفتا ز قاضی شریح پلید / یکی حکم رسمی به مردم رسید
که ای مردم خوب شام و عراق / بر این دادنامه کنید اتفاق
که فرزند زهرا، حسینِ علی / همان آیت صولت و پردلی
چو بر شاه قانونی ما یزید / بشورید و بیعت نیاورد عید
کنون خونِ او شد به قانون هدر / چنین است حکم شریعت مگر
از این قصه دریاب کار قضا / چه‌ها بود در دوره‌ی مامضی

۲۴۳- دوران خلفای راشدین: حمله‌ی اعراب به ایران

پیمبر چو از دارِ فانی گذشت / عرب را ز نو کامرانی گذشت
سر از دین اسلام برگاشتند / که سودای غارت به سر داشتند
زن و مرد یک‌باره مرتد شدند / به دین محمّد همه بد شدند
ابوبکر در جنگ شد با بدان / به تسلیم واداشت آن مرتدان
به جنگ اندرون خالد بن ولید / بسا کشت از آن تازیان پلید

به سعی ابوبکر و سعی عمر / روان شد ز نو دین خیرالبشر
چو نعمانِ منذر ز دنیا گذشت / خلاف بزرگان پدیدار گشت
به شهر مدینه یکی زان گروه / درآمد به سودای فرّ و شکوه
همی خواست لشکر ز اسلامیان / نهاد این چنین قصه‌یی در میان
که گر من سپاهی ز خود داشتم / به حیره «عجم» را بنگذاشتم
کنون گر شمایم سپاهی دهید / شما تاج شاهی به سر می‌نهید
که ایرانیان را نمانده رمق / رسدشان بس از تازیان طعن و دق
ابوبکر او را به گرمی ستود / به حیره سپه در فرستاد زود
چو خالد سوی حیره راندی سپاه / سران سر سپردند و دادنْدش راه
چو تازی قوی شد از این آشتی / بر ایرانیان تخم کین کاشتی
به ذات السلاسل یکی جنگ شد / اُبلّه به تازی هماهنگ شد
ز **هرمزد** خالد چو ببرید سر / بسی آفرین خواند بر او عمر
سپاهش غنائم فراوان گرفت / همان خمس آن بهر سلطان گرفت
سپس کشت **قارن** به جنگ دگر / **سواره هزار** دگر کُشت هم
سپس شهر انبار تسلیم شد / هم ایران ز اعراب در بیم شد
غنیمت در آن شهر بسیار بود / وز آن، کار ایرانیان زار بود

۲۴۴- دوران خلافت عمر و فتح ایران

ابوبکر آن‌گاه مُرد و **عمر** به مسند نشستی به مردیّ و فر
سرش طاس و ریش وی انبوه بود به عزم و صلابت چنان کوه بود
چو خالد به مرز مدائن نماند **مثنّی** همی اسب همّت دواند
ولی مرگ بوبکر در آن بلاد به ایرانیان قوّت دل بداد
هم ایدون همان **رستم** پُر توان که فرزند فرّخ بُد و پهلوان
ز مرز خراسان به سوی سواد یکی لشکر آورد بر سان باد
عمر چون خلیفه شد و پادشاه بشد **بوعبیده** امیرسپاه
فرستاد او را پی حرب و جنگ که در جنگ ایران نیاید درنگ
به نجران چو آمد امیر عرب از آن روز ایرانیان گشت شب
چو **جابان**، سپهدار با اهتمام اسیر عرب شد به ذلّ تمام
فرستاد رستم به **نرسی** خبر که آرد سپه باز از بوم و بر
بیاراست لشکر ولی باز هم بیاورد از تازیان باز، کم
سرانجام رستم به میدان بماند بسی پیل جنگی به میدان رساند
عرب را نبودی سر جنگ پیل شکستی در آن جنگ و گشتی ذلیل
بشد **بوعبیده** به جنگ اندرون همی کشته و زان عرب شد زبون
مثنّی فرستاد نزد **عمر** یکی پیک جنگی که گوید خبر
عمر بار دیگر فرستاد مرد که شاید از ایران برآرند گرد
چو آن لشکر نو به ایران رسید شبیخون زد و شب‌روی برگزید
بشد کشته **جابان** که سردار بود اگرچه یکی مرد پیکار بود
همان دم که جان را به جانان سپرد امیری به **مهران باذان** سپرد

چو ایـران، عرب را دوباره شکسـت / عمـر، **سـعد وقـاص** را داد دسـت
فرسـتاد او را بـه ایران‌زمیـن / دلی داشـت آن سعد پر درد و کین
۷۲۴۰ بـه نزدیکـی قادسـیه فـرود / همـی آمـد و داد شـه را درود
کـه ای **یزدگرد** ای تو شـاه شـهان / شهنشـاه نیـک کهـان و مهـان
پیامـی رسـانم سـه‌ات از بهشـت / که بگزینی از آن سـه تا سرنوشـت
یکـی آن‌کـه اسـلام را در پذیـر / دو دیگـر که جزیت بـه گردن بگیر
سـه دیگر که پیش‌آ به میدان جنگ / ز جنگیـدن ایدر چـه جویی درنگ
۷۲۴۵ فرسـتاده این چون بگفتی به شـاه / نـه پـاس ادب داشـتی هـم نگاه
چنیـن داد پاسـخ بـه او یزدگـرد / همـی کـرده درباریـان نیـز گرد
کـه ای تـازی وحشـی بـی‌ادب / بشـاید که بنـدی از ایـن ژاژ، لب
نـه پذرفـت اسـلام را شـهریار / نه از دادن جزیه خود خواست خوار
سـرانجام جنـگ آوریـد و نبـرد / فرسـتاد فرمـان به رسـتم چو گرد
۷۲۵۰ کـه ای رسـتم فـرّخ پهلـوان / نشـینی بـه سـاباط تـا کـی نوان
کنون وقت جنگ است و جنگ‌آوری / بباییـد بـه دشـمن کنـی داوری
چو رسـتم به رسـم گو و گسـتهم / سـتاره شـماری بدانسـت هـم
نگـه کـرد در طالـع پادشـاه / همـی یافـت اسـتارگان را گـواه
که شـه را نمانـده اسـت راه گریز / سـپه را نشـاید همـی کُشـت نیز
۷۲۵۵ از ایـن رو در آشـتی زد نـه جنگ / به جنگ اندرون کـرد لختی درنگ
ولـی شـاه فرمـان آتـش بـداد / پذیرفـت فرمـان و لشـکر گشـاد
سـپاهی بـه مـردم چو بیـداد کرد / عـرب را ز بیـداد خـود شـاد کرد
سـپاهی بـه ایرانیـان گفـت زور / که هان روز جنگ است نی وقت سور

بیارید آذوقه ز انبان خویش / گشایید هم بند تنبان خویش
شما بندگانید و ما افسریم / به فرمان شه بر شما سروریم
رعیت چو شد از سپاهی نژند / گریزان شد از دجله سوی خجند
گروهی بماندند و رایی زدند / که از تازیان کم‌تر آید گزند
سپاریم از این پس به دشمن وطن / که شد خوارمایه چنین زیستن

***

وز آن سوی **سلمان** و یاران اوی / خریدند بهر عرب آبروی
بگفتند اسلام، دین خداست / که خود دین عدل است و از بد جداست

***

چو رستم درآمد به جنگ عرب / نماندش امیدی به عیش و طرب
به شش روز جنگید با دشمنان / به روز ششم خسته گشت و نوان
که ناگاه بادی وزیدن گرفت / درافتاد رستم ز بادی شگفت
چو چترش بر افتاد از سر در آب / به سایه پناهید از آفتاب
درفش کیانی نگونسار شد / سیه، دیدگانِ سپهدار شد
عرب بانگ بر زد که رستم بمرد / درفش کیانی به دشمن سپرد

۲۴۵- مقاومت ایرانیان و داستان اسارت هرمزان

از آن پس همه کس ز ایران سپاه / بترسید و بگریخت از رزمگاه
ولی **هرمزان** و دگر پهلوان / همی ایستادی به صف چون گوان
همان **سعد وقاص** و تازی سپاه / بر ایشان گرفتند یک‌باره راه
وز آن پس دهاقین ایران‌زمین / به پابوس سعد آمدندی که هین

خـدا را مکـن دیـه مـا را خـراب / روا نیسـت ویرانگـری باشـتاب
خراجی که اکنون به کسـری دهیم / همـان را نه کم‌تـر شـما را دهیم
بـه مـا رحمـت آریـد ای تازیان / که سود است از این کارتان، نی زیان
پسـندید ایـن کار را چـون عمـر / بماندنـد ایرانیـان بی‌خطـر
۷۲۸۰ بـه جنگ مدائن سـپس شـد روان / چـو ایرانیـان را بدیـدی نـوان
به سـاباط لشـکر کشـیدی نخست / کـه کار مدائن از آن شـد درسـت
چـو آگاه شـد زیـن خبـر یزدگرد / همی خواست تا لشـکری کرد گرد
ولیکـن شکسـته بـدی لشـکرش / نمانـدی سـپهداری انـدر بـرش
از ایـن رو شهنشـاه بی‌دسـتگاه / فتـاد از مدائـن بـه حلوان بـه راه
۷۲۸۵ تهـی شـد مدائـن ز مـردان مـرد / عزیمـت از آن‌جا شهنشـه چو کرد
درآمـد به ایـوان همان سـعد زود / بـه غـارت ز امـوال مـردم فـزود
ربـودی زر و سـیم و سـرخ و کبود / بدزدیـد آری عـرب هرچـه بـود
چـو این بدخبرها به لشـکر رسـید / سـپاهی نگردیـد از آن روسـپید
ازیـرا سـپهدار، پـورِ زریـر / که بـودی به **مهـران رازی** شـهیر
۷۲۹۰ بـه جنـگ عـرب، بـاز، بازآمدنـد / بـه پیـکار دشـمن فـراز آمدنـد
از آن‌جـا بـه سـوی جلولا شـدند / پـس از لا مصمَّـم بـه الّا شـدند
نبـرد جلـولا پـی نـام و ننـگ / بـه ایرانیـان داد بـس فـرّ و هنگ
بکندنـد خنـدق پی پـاس خویش / گـذرگاه تنگـی بکندنـد پیـش
که چون دشـمن آید بدان راه تنگ / شود کشـته بر دستشـان بی‌درنگ
۷۲۹۵ قضـا را کـه روزی در آوردگاه / سـیه‌بادی آمـد بـه ایران‌سـپاه
عـرب از جلـولا سـوی خانقیـن / بشـد از پـی نهـب ایران‌زمیـن

سپس بصره و کوفه را ساختند / وزان‌جا سوی خوزیان تاختند
همان **هرمزان** بُد مگر مرزبان / که جنگید مردانه با تازیان
همی نیز **شهرک**، سپهدار پارس / به دل آرزو داشت تیمار پارس
سرانجام آن هرمزان دلیر / همی گشت بر دست دشمن اسیر
بشد دست بسته به یثرب روان / به نزد عمر شد به مسجد دوان
عمر خواست کردن هم او را قصاص / ولی هرمزان کرد خود را خلاص
امان خواست تا نوشد آن جرعه آب / فشاند آب را بر زمین چون شراب
چه خوش گفت حافظ در آن شعر نغز / که زان پوست شاید برون کرد مغز
شراب ار خوری ای یل نازنین / فشان قطره‌یی زان به روی زمین
چنین کرد نزد عمر هرمزان / که خود داده بودی ز مرگش امان
بدین‌گونه از مرگ رست آن امیر / که این قصه داند صغیر و کبیر

۲۴۶- جنگ نهاوند: فتح‌الفتوح اعراب

دگرباره ایرانیان غیور / ز تازی مگر خواستندی عبور
رهاسازی از دست جور عرب / همی خواستندی به حکم ادب
سپهدار کش نام **پیروز** بود / نهادش چو گوهر شب افروز بود
همی در نهاوند می‌زیستی / چنان چون خداوند می‌زیستی
به فرمان شاه‌جهان **یزدگرد** / در آن‌جا سپه شد ز هر کوره گرد
عرب سخت ترسان بشد زین سپاه / نیارست آمد به آوردگاه
یکی نامه بنوشت سوی عمر / به یثرب که آگه شود زین خطر

عمـر رای زد بـا صحابـه، بسـی / سـخن گفت و بشـنود از هر کسی
سـرانجام پذرفـت گفـتِ علـی / که بـودی در آن وحـدت و یکدلی
فرسـتاد از هـر کجـا بـس سـپاه / پـی جنـگ بـا یزدگـرد تبـاه

***

در این‌جـا بسـی داسـتان گفته‌اند / که چـون گفته‌ی باسـتان گفته‌اند
اسـاطیر و افسـانه‌های دروغ / مگـر تازیـان را رسـد زان فـروغ
کرامـت بگوینـد بهـر عمـر / خرافـت تو ایـن قصه را می‌شـمر:
عمـر بـود در خطبـه گـرم جدل / کـه فرمـود: «یـا سـاریه! الجبل»
تـو ایـن را دروغ و فسـانه بـدان / خرافـه بـدان تازیانـه بـدان
بشـد لشـکر تازیـان، تازیـان / وگـر نـه بدیـدی فـراوان زیـان
بـر ایرانیـان بـاز پیـروز شـد / شـب تازیـان هم‌چنـان روز شـد
هـم ایدر نـدارد کسـی عمـر نوح / عرب خواندی این جنگ: فتح‌الفتوح
بـه فرغانـه شـد شـاه ایران‌زمین / کـه یـاری بگیـرد ز خاقـان چین
از آن‌جا همی شـد سـوی مرو رود / که خاقان چین خواندی آن‌جا سرود
شـدی نزد ماهوی سـوری چو شاه / همی خواسـت از رنج هسـتی پناه
پناهیـد در مـرو چـون یزدگـرد / نـدادی‌ش سـودی زر ار کـرد گرد
بکشـتش یکـی آسـیابان ز آز / وبال تنش گشـت آن رخت و سـاز

۲۴۷- قتل عمر، شورای خلافت

به یثرب عمر نیز مقتول شد / اگر نیز بی‌ثروت و پول شد
غلام مغیره که فیروز بود / چنان برده‌اش هر شب و روز بود
از او «باج سر»[1] چون که بسیار خواست / از او بیش از پیش دینار خواست
شکایت همی بُرد نزد عمر / ولیکن نماندش عمر دادگر
۷۳۳۵ ازیرا بکشتش به خنجر به جبر / اگر چند بودی به بازو ستبر

***

شگفتا که بعد از رسول گزین / سه تن جانشینان آن شاه دین
به شمشیر و سرنیزه کشته شدند / به خون خود آن‌گه سرشته شدند
نخستین عمر، بعد عثمان پیر / سوم بوالحسن مرتضای دلیر
همه یک به یک کشته گشتند نیز / به مسجد، به محراب از تیغ تیز
۷۳۴۰ عمر رفت و عثمان به جایش نشست / که شورایی آمد همان بند و بست
عمر، نیک، شش تن به شورا گزید / که بایست یک تن از آنان گزید
به روز سوم عبدرحمانِ عوف / که بسیار می‌رفت از او بیم و خوف
بگفتا که مستعفی‌ام من ز کار / نمی‌خواهم این دولت و افتخار
شمایان که هستید خود پنج تن / در این کار گردید همراه من
۷۳۴۵ همان پنج تن نیز آماده شد / رضایت به آن کارها داده شد
سپس عبدرحمان از آن پنج تن / علی را پسندید و عثمان به فن
نخستین علی را خطاب آورید / که ای شاه مردان و مرد فرید

۱- باج سر = جزیه / مالیات سرانه

خلیفه‌گری را کنی گر قبول / بفرما کدام‌اند بهرت اصول
کلام خدا، سنت مصطفی / هم آیین شیخین با اصطفا
۷۳۵۰ علی گفت حکم خدا و رسول / مرا هست البته از دل قبول
نشد رسم شیخین امّا ز کیش / پذیرم همان رای و تصمیم خویش
بر این عبد رحمن پذیرا نشد / علی را خلافت مهیا نشد
علی را خلافت نشد دستگیر / نپذرفت چون رای شیخین پیر
سپس عبد رحمان به خلق نکوی / به عثمان دل‌خسته آورد روی
۷۳۵۵ به عثمان همان داستان عرضه کرد / و عثمان پذیرفت آن را ز مرد
بگفتا که بر سنت هر دو پیر / خلافت کنم، نیستم خود امیر
به رتبت از آن هر دو من کم‌ترم / کجا لایق مسند و منبرم
علی گشت محروم از حق خویش / همی باز ماندی به یثرب پریش
علی گر به قدرت تمایل نداشت / عرب نیز عقل تکامل نداشت
۷۳۶۰ دگر ره بشورید قوم عرب / نگه داشت کی بهر عثمان ادب
از ایران و از آذرآبادگان / همان هم‌چو مصر و چو مغرب همان
به عثمان همی معترض آمدند / نه بر طاعتش مفترِض آمدند
چو عثمان بشد کشته بر دست عام / همی جمع قرآن نمودی تمام
علی شد سپهدار و سالار دین / پس از قتل عثمان امام مبین

۲۴۸- خلافت امویان (بنی‌سفیان) و مروانیان (بنی‌مروان)

۷۳۶۵ ز سفیانیان رفت و مروانیان / بسا ظلم‌ها در نهان و عیان
نه دین خدا بود بد بلکه زود / بدی در دل مجریان برفزود
قضاوت در اسلام آسان نبود / عدالت در این مرز این‌سان نبود
قضاوت همیشه به معیار بود / وگر گاه قاضی ستمکار بود
از این ظلم، ایرانیان سوختند / ز فرهنگ اگر جامه بردوختند
۷۳۷۰ **شعوبیه** آماده‌ی رزم شد / به تیغ قلم عزم‌شان جزم شد
همان نیز مسعودی مروزی / به شهنامه گوید: خوش و شاد زی
سرانجام فردوسی پاک‌دین / سخن گفت از فرّ ایران‌زمین
گروهی‌ش بد دین بدانسته‌اند / در این داوری‌ها نه شایسته‌اند
چنان **طوسی** خسته از شاعری / که بسرود «شهنامه‌ی نادری»
۷۳۷۵ شنیدم به دیباچه‌ی شعر اوی / ز فردوسی آورد این گفت‌وگوی
که من نیز اینک خراسانی‌ام / در این عهد فردوسی ثانی‌ام
به فردوسی ار کرد خود را قیاس / چنین گفت بی‌پایه و بی‌اساس:
«بسی سال **فردوسی** پاک‌دین / خداوند نظم و سخن‌آفرین
به فرمان **محمود** کشورگشای / به ترتیب شهنامه افشرد پای
۷۳۸۰ نگردید، اگرچه عبث نکته‌سنج / که دادش به هر بیت، **محمود** گنج
سخن‌های نیک و پسندیده گفت / ولی آن‌چه را گفت نادیده گفت
به جسم سخن گرچه داده‌ست جان / چه حاصل که کرده‌ست مدح گران
کلامش خرد وحی انگاشتی / به تعظیمش از جای برداشتی
اگر قصه‌ی رستم داستان / نمی‌بود، یا مدح زردشتیان

۷۳۸۵ پسندیده ممدوح نبود اگر — سخن‌آفرین را ندارد ضرر
نظامی که از نظم او لاکلام — جهان‌سخن راست نظم و نظام
قلم راند بر صفحه‌ی روزگار — به تعریف اسکندر نامدار
... گر ایشان سخن را چو در سفته‌اند — ولی جمله نادیده را گفته‌اند
پس از این جهت تا شنیدن کنون — بود دیده را فرق از حد برون»

۲۴۹- از عصر خلفای عباسی تا حمله‌ی مغول: نظام فقهی اهل سنت

۷۳۹۰ حکومت به عباسیان چون رسید — شد اسلام بر دست ایشان شهید
به ظاهر چو اسلام شد دین خلق — قضاوت به سجاده افتاد و دلق
در عهد مغول نیز یاسا بسی — ز چنگیز و غازان شناسا بسی
گهی عرف بُد حاکم و گاه شرع — بر این‌گونه بگذشت هم اصل و فرع
چنین بود تا عصر قاجاریان — ز روحانیان و ز بازاریان

***

۷۳۹۵ چنین بود آری نظام قضا — که کم‌تر کسی بود از آن رضا
نوشتم کتابی دو من پیش از این — که تاریخ فن حقوق است و دین[1]
سرایم کنون گرچه شهنامه را — بگیرم مکرر جلو خامه را
مبادا که اندیشه‌یی بر پرد — ز مرز توان کسان بگذرد
قلم گرچه ما را بود تند و تیز — مخاطب به کار است هر جای نیز

۱- اشاره به کتاب **تاریخ حقوق ایران، بازتاب اسطوره‌ی بودا در ایران و اسلام** و...

نــه هر کس ســزاوار گنج زر اســت / بسا کس که شادان به گاو و خر است
ز تاریــخ فــن قضــا هــر کســی / نخواهــد کزیــن بیــش داند بســی
مــرا می‌ســزد گرچــه ایــن ابتــکار / نه هر کس شــود شاد از این شاهکار
همــان به کــه مطلب بــه پایان برم / در این ســو از این بیش ره نســپرم

۲۵۰- دوران مغول

دوبــاره چــو طبعــم گهرریــز شــد / مــرا خامــه بــار دگــر تیــز شــد
مگــر تــا شناســند دانشــوران / مــرا برتریــن ســخن‌آوران
ســخن کز دل مــن برآید نخســت / بــه دل‌های دیگر نشــیند درســت
ز شــهنامه‌ام هرچه گویم کم اســت / شــرف‌نامه‌ی عالــم و آدم اســت
هلاکــو به بغــداد چون شــد درون / اســاس خلافــت بشــد ســرنگون
خلافــت بشــد پایکــوب مغــول / کــه از دور آمــد صــدای دهــل
بــه پایان رســیدی حــدود و دیات / نــه والزیــارات و نــه والعادیــات
ز یاســای چنگیــز فرمــان رســید / نــه تــورات و انجیل و قرآن رســید
تبــه شــد بســا آرزوی دراز / بشــد بســته هرجــا دری بــود باز
مغول گشــت دارای تخــت و نگین / ز بغــداد فرمانْــش تــا مــرز چیــن
وز آن شــیعه و ســنی از هــر دری / اقلیتــی شــد بــه هــر کشــوری

۲۵۱- از سربداران تا صفویان: نظام فقهی شیعیان

سَرِ سربداران چو بردار رفت / لوای مغول هم نگونسار رفت
همان سربداران شیعی مرام / که بُردند پیغام خود سوی شام
که هان! ای فقیهان شرع مبین / بیایید اینک به ایران‌زمین
کنون در خراسان، نظام قضا / حضور شما داردی اقتضا
از آن **لمعه** را ساخت شیخ شهید / که فقه امامیه باید گزید

***

صفی‌زادگان[1] چون که گشتند شاه / بجستند در فقه شیعی، پناه
چو فقه امامیه قوّت گرفت / تشیّع، مسیر فتوّت گرفت
مسخّر شد ایران و بغدادشان / جهان پر شد از عدل و از دادشان
قوانین گهی عرف و گه شرع بود / به اصل شریعت، چنان فرع بود
خجسته **سماعیل** گردون رکاب / نکردی ز لعن عمر اجتناب
تولّی نه تنها، تبرّی نمود / هم این کار با تیغ برّا نمود
به سر برنهادی کیانی کلاه / ابا شوکت و قدرت و دستگاه
سران سپاهش، قزلباش‌ها / به درگاه او هم‌چو فرّاش‌ها
ز فرّ و شکوه و امید و رجا / زن و مرد کردی به او التجا
ابردست هر دست بُد دست وی / که ایران‌زمین بود پابست وی
شنیدم از آن شاعر مدح‌گوی / که می‌گفت این بیت در مدح اوی
«فلک بارگاه است و انجم سپاه / جهانش بود زیر فرّ کلاه»
دریغا که چون **شاه‌عباس** گُرد / سرانجام، جان را به جانان سپرد

۱- صفی‌زادگان = فرزندان شیخ صفی‌الدین اردبیلی = صفویان

۲۵۲- حمله‌ی افغان و سلطنت نادر: تجدیدنظام فقهی اهل سنت

درافتاد در کار کشور خلل / پراکنده شد اهل علم و عمل
سرانجام در عهد **سلطان‌حسین** / ز هر سو وطن گشت آماج شین
چو **محمود افغان** چنین دید کار / سوی اصفهان تاخت از قندهار
به کرمان درآمد چو افغان سپاه / همان کار سلطان از آن شد تباه
ز هر سو صفاهان چو محصور شد / تشیّع به تسلیم مجبور شد
چنان تنگ شد کار در اصفهان / که نایاب در شهر شد آب و نان
ز قحطی نماندی چو در تن رمق / نگفتا کس از دین و آیین حق
صفاهان به محمود تسلیم شد / بدو گرمِ تکریم و تعظیم شد
چو بر تخت، محمود افغان نشست / یکی دیو، جای سلیمان نشست
هم افغان بسی ظلم و بیداد کرد / که ویرانه هر شهر آباد کرد
منادی ندا زد به بانگ بلند / که آیین سنت بود ارجمند
هر آن کس کند سبّ شیخین پیر / به زندان افغان بماند اسیر
چو افغان بر ایران‌زمین چیره شد / امامیه را روز بس تیره شد
به هر جا که بودی فقیهی کبیر / زدندش چو اکبیر ناگه به تیر
همان شیعیان پس فراری شدند / دچار تب بی‌قراری شدند
برفتند ز ایران بدون هدف / سوی کربلا، کاظمین و نجف
چو **اشرف** به سر تاج شاهی گرفت / سپاهان ز مرد سپاهی گرفت
سرانجام شهزاده تهماسب را / همی خواست برداشت از تن سرا
به قزوین و تهران ستیز آورید / بسی تیغ و شمشیر تیز آورید
بشد شاه تهماسب زی خاوران / همی مستقر شد به مازندران

محمدحسن خان قاجار نر گرفت آن ولیعهد را زیر پر
به اردوی ایشان چو نادر رسید ره و رسم مردی به خاطر رسید
چو آرام کردند مازندران گرفتند ایران، کران تا کران
خراسان چو آرام گشت و کلات روان گشت اردو به سوی هرات
ز «شهنامه‌ی نادری» این سخن همان شاهد حال بشنو ز من:
«ز سمّ ستوران فولاد سُم زمین در میان هوا گشت گم!
چکاچاک خنجر به گردون رسید به بحر خزر، موجه‌ی خون رسید»
سرانجام افغان به جنگ مهان یکی لشکر آراست از اصفهان
چو نادر بدان سو به پرواز شد ز پیروزی خود سرافراز شد
سپهدار نادر به رسم شهان سرانجام شد وارد اصفهان
چو شهزاده تهماسب بدنام بود همه اهل می خوردن و کام بود
از او گشت نادر بسی ناامید کزو بد به ایرانیان می‌رسید
ز تهماسْبْ، نادر پس افسر گرفت هم عنوان و القاب از او برگرفت
فرستاد او را سوی سبزوار که ماند به دور از صغار و کبار
به تبعید مانَد در آن شهر دور نماند کس از لشکرش در حضور
چو نادر ز هر سو سرافراز شد به دشت مغان گرم پرواز شد
یکی نامه بنوشت سردار گُرد که چاپار آن را به هر سوی بُرد
که ای مهتران! مردم پاک‌دین! چه خواهید از این پس در ایران‌زمین؟
بیایید ای کدخدایان پیر ابا مهتران شهیر و کبیر
مگر راهکاری پی دفع شر بجوییم بهر نجات بشر
گزینید شاهی و تمکین کنید نه سنّی و شیعی در آیین کنید

به آن دو خلیفه نگویید لعن / به اهل جماعت نورزید طعن
اگر سنیان و اگر شیعیان / ببندید در خدمت حق میان
همه شهروندان کشور شوید / برای وطن سودآور شوید
همان شیعه خود مذهب خامس است / نه این یک طلا وان دگرها مس است
کنید آشتی، بس کنید این خلاف / نمایید هم شمشیرها را غلاف
نه شیعی نه سنّی، مسلمان شوید / در آزادگی هم‌چو سلمان شوید
مرا بعد از این شاه ایران کنید / بنای ستم، نیز، ویران کنید
چنین شد که نادر شهنشاه شد / ز صلح و صفا جانش آگاه شد
شنیدم که می‌گفت در وصف اوی / یکی شاعر طوسی نغزگوی:
«ز انصاف او گرگ مثل شبان / شده گلّه را روز و شب پاسبان
ز عدلش نمایند کبک و عقاب / به یک آشیان صبح تا شام خواب
چنان عدلش انصاف را فاش کرد / که خفاش با مهر پرخاش کرد
ز آوازه‌ی عدل او می‌توان / که در چشمه‌ی ماه شستن کتان»[1]
دریغا که نادر پس از چند سال / دگرگون شدش از قضا حال و فال
چو لشکر به هندوستان برکشید / غرورش همی بیش‌تر سرکشید
ستم کرد بسیار و بس زور گفت / اگر بود نزدیک یا دور گفت
همی پور خود از ستم کور کرد / تبه کار خود نیز از زور کرد
چه گویم که «شهنامه‌ی نادری» / که خود مدح بود و ستایشگری
چنین گوید آخر به پایان کار / در آن نامه‌ی نامی شاهوار:

۱- این چهار بیت اثر محمدعلی طوسی در وصف نادرشاه در شاهنامه‌ی نادری (چاپ احمد سهیلی خوانساری، انجمن آثار ملی، ۱۳۳۹، ص ۱۳) است.

«سرِ شب سر قتل و تاراج داشت — سحرگه نه تن سر، نه سر، تاج داشت
به یک گردش چرخ نیلوفری — نه نادر به جا ماند و نه نادری»[۲]

۲۵۳- عصر مشروطیت و حقوق شهروندی

بشد ملّت ما چو مشروطه‌خواه — بشد دادجو و بشد دادخواه
چو ملّت طلب کرد قانون و داد — شهِ وقت، فرمان مشروطه داد
قوانین مطلوب تصویب شد — به هر فصل بس اصل تبویب شد
دگرگون چو نظم سیاسی شود — اساس قوانین، اساسی شود
به قانون اصول اساسی که بود — متمم به هر اصل و فصلی فزود
چه‌ها هست گفتا حق شهروند — که بر شهروندان نیاید گزند
بگفتا که هر شهروند عزیز — به حکم قوانین، مساوی‌ست نیز
کسی گر چه باشد همی متهم — به عدلیه باید رساننده‌ش هم
به جز حکم قانون مکافات نیست — کسی را جز از این مجازات نیست
بود خانه‌ی هر کسی محترم — نشاید شکستن حریم حرم
کسی را نبایست نفی بلد — نباید به کس ظلم و جوری رسد
بُوَد حق ملکیت شهروند — مصون از تجاوز، مصون از گزند
وگر سلب گردد تصرّف ز کس — غرامت بباید دهد باز پس
نشاید همی ضبط اموال خلق — به فرمان شه یا که اصحاب دلق
علوم و معارف برای همه — مجاز است و باشد سزای همه

۲- محمدعلی طوسی، **شاهنامه‌ی نادری**، صص ۲۲٤- ۲۲۵

چو تعلیم و تحصیل اجباری‌ست / بهین کارها، مدرسه‌داری است
کتاب است و مطبوعه آزاد هم / ز سانسور دیگر نسوزد قلم
چنین بود احکام قانون ما / بگفتا هم از خاک و از خون ما
بگفتا که عدلیه و حکم شرع / چه باشد ز اصل و چه باشد ز فرع
از آن پس که قانون بود کشوری / چه گونه سزد خلق را داوری
دریغا به آزادی شهروند / در این عصر دولت نبُد پای‌بند

۲۵۴- عصر رضاشاه پهلوی

رضاخـان در ایران چو گردید شـاه / بکاهیـد صنـف شـریعت‌پناه
قضـاوت ز دسـتاربندان گرفـت / از آنـان حـق شـهروندان گرفـت
خـود عدلیه‌یی نو چو تأسـیس کرد / ز قانـون وطن را چـو پردیس کرد
قوانیـن عرفـی بـه دفتـر فـزود / بـه تحکیم قانـون به کشـور فزود
همـی **داور**ش بـود یـاور بـه کار / بـه حـق کـرد داور چنیـن ابتکار
چنـان گشـت عدلیه‌اش مسـتقل / که در آن شـدی پادشـه مضمحل
بـه عدلیـه نظمـی نوین پـا گرفت / نبایـد کسـی راهِ حاشـا گرفـت
یکـی قاضـی‌اش **نیّرالملـک** بـود[۱] / بـه بحـر عدالت چنـان فُلـک بود
دگـر **عبـده**[۲] و آن دگـر **بـوذری**[۳] / چنان **مجلسـی**[۴] یا **متیـن دفتری**[۵]
علـی بـود آن **حائـری شـاه‌باغ**[۶] / کـه با **لطفـی**[۷] و **فاطمی**[۸] بـود ایاغ
دگـر قاضـی دوره‌ی پهلـوی / همـی بـود **سـید احمد کسـروی**[۹]
کسی کسـروی را نبسـت و نکشت / ورش بود گفتار، سـخت و درشـت

۱- رضاقلی نیّرالملک هدایت رئیس دیوان عالی کشور
۲- شیخ محمدعبده رئیس دادگاه انتظامی قضات
۳- محمدعلی بوذری
۴- محمد مجلسی
۵- دکتر احمد متین دفتری
۶- سید علی حائری شاه‌باغ
۷- شیخ عبدالعلی لطفی
۸- سید محمد فاطمی
۹- سید احمد کسروی، قاضی دانشمند دادگستری که بعدها ضمن اشتغال به وکالت دادگستری به تاریخ‌نگاری و دین‌پژوهی پرداخت.

۲۵۵- عصر محمدرضاشاه و سقوط رژیم شاهنشاهی

رضاشاه ناگه برافتاد و رفت / چو دشمن به ایران‌زمین تاخت تفت
پس از او، **محمدرضا**، شاه شد / وز او کوه قانون، پَرِ کاه شد
مصدق چو آمد به قانون فزود / در این نیست ما را مجال شنود
هم او کرد کانون ما مستقل / وکیلان از اویند اکنون خجل
شد از **لطفی**‌اش پاک عدلیه‌مان / تو خواهی بمان و تو خواهی ممان
مصدق چو افتاد از کودتا / فرارید تا رُم محمدرضا
سپس شاه برگشت و قدرت گرفت / ولی سال‌ها باز مهلت گرفت
بروجردی پیر چون درگذشت / محمدرضا آب‌اش از سر گذشت
چو از **ینگه‌دنیا** پیامش رسید / به اصلاح ایران شتابان دوید
امینی هم از صحنه چون دور کرد / به رفراندومی خلق مجبور کرد
به تمهید یک انقلاب سفید / همی داد هر مرد و زن را نوید
که گر برزگر با اراضی شود / تهیدست از شاه راضی شود
از آن داد هر برزگر را زمین / که کم‌تر شود نقش کوبا و چین
به زن داده شد هم حَقِ انتخاب / که این کار بودی درست و صواب
ولی در حقیقت چنین کارها / همه بود نقشی به دیوارها
نه مرد و نه زن شد به حق منتخِب / چو حاکم به هر دو بدی محتسب
چنان سخت بگرفت هرجا ساواک / که ملّت شد از اختناقش هلاک
ندادی به مرد و به زن حقّ رای / کی آن انتخابات بودی سزای

چو شاه و چو ساواک قدرت گرفت / از او نسل ما قصدِ عبرت گرفت[1]
چو شاهنشه این‌گونه، بدنام شد / خلایق هواخواه اسلام شد
به گرد **خمینی** همی گشت جمع / چو پروانه و شد خمینی‌ش شمع
چو تبعید کردش شهنشه به روم[2] / سیه گشت کار شهنشاه و شوم
چو افتاد آخر خمینی به راه / بشد عرصه بس تنگ بر پادشاه
خمینی بشد رهبر و پیشوا / از او جُست بیمار ایران دوا
از او انقلابی پدیدار شد / که سرها از آن بر سر دار شد
نظام دو قطبی در آن روزگار / نبودی به اسلام ناسازگار
که کوبا چنان شوروی و چو چین / همه هر سه بودند خود ضدّ دین
بود دشمنِ‌دشمن ار یار و دوست / از این سَر، خود اسلام هم، یار اوست
برای جلوگیری از شوروی / همی خواست قرآن و سنت، قوی
بدین‌سان جهان گشت راضی که شاه / برافتد، خمینی درآید ز ماه
به این گفته‌ی حق گواهی دهم / گواهی به هر جا که خواهی دهم
چو بودم همی شاهد حال‌ها / به پاریس و لندن بُدم سال‌ها
خبر دارم از نیک و بد نیز هم / که بودم به تهران و تبریز هم
خمینی در آخر به مسند نشست / بشد مرجع کل ز بالا و پست
فقیه و حکیم اوّل و آخر است / سرانجام اگر عارف و شاعر است

۱- در ادبیات کهن، «عبرت» در نظم و نثر به معنای «عبور» هم به کار رفته است و در این‌جا، به هر دو معنی تواند بود.

۲- محمدرضاشاه، آیت‌الله خمینی را در پی وقایع ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ به ترکیه تبعید کرد و روم در این‌جا به معنی آسیای صغیر (ترکیه) است، چنان‌که مولانا جلال‌الدین بلخی به دلیل اقامت در قونیه در آسیای صغیر، به رومی مشهور است.

که مردم اگرچند در صحنه‌اند — نه آگاه از اسرار چون شحنه‌اند
همی آگهم من از این کارها — نوشتم به دفتر از این بارها
بگفتم که بوق حقوق بشر — برآمد ز مغرب چو زنگ خطر
نگویم که کرد انقلاب انگلیس — نگویم که ژاندارم بود و پلیس
ولی هم‌چنان عصر مشروطیت — نَبُد بی‌اثر قوّه‌ی تربیت
مرا راز بسیار در سینه است — که پنهان بِه این راز دیرینه است

۲۵۶- شکایت از محاکمات اوائل انقلاب

چنین گفت پیر جهان‌دیده‌یی — به گردِ جهان، نیک، گردیده‌یی
که هرگز نباشد برای بشر — ز حق و ز قانون، پسندیدتر
حقوق بشر برترین گوهر است — ز هر نظم و یاسا گرامی‌تر است
مبادا سپردن طریقی دگر — به کشور به غیر از حقوق بشر
چه گویم که در اول انقلاب — حقوق بشر شد در ایران کباب
به تخریب آن نظم شاهنشهی — بکوشید هر کس که بود از رهی
اگر بُد فدایی و یا مذهبی — مجاهد اگر بود یا مکتبی
اگر جبهه‌ی ملّی پیر بود — هم این‌سان در این کار درگیر بود
اگر کارمند و اگر کارگر — همه مرگ بر شاه گفتی مگر
همافر رژه رفت پیش امام — که در کُشتن شه کند اهتمام
نظامی سرانجام تسلیم شد — که از رفتن شاه در بیم شد
چو از تخت دولت درآمد به زیر — گرفتند یک‌یک امیر و وزیر

بکشـــتند بســـیار از مـــرد و زن چنان چون جهان شد به ما طعنه‌زن
خـــدا را کـــه خـــود دادگاهـــی نبود که کشـــتن جـــز از اشـــتباهی نبود
مجالـــی نبـــودی بـــرای وداع فرامـــوش شـــد اتهـــام و دفـــاع

۲۵۷- عصر جمهوری اسلامی

چـــو شـــد انقلابـــی در ایـــران به‌پـــا دگرگونـــه شـــد دســـتگاه قضـــا
۷۵۸۵ شـــریعت شـــدی پایـــه از بهـــر حق قوانیـــن عـــادی بشـــد بی‌رمـــق
نوشـــتند قانـــون و اجـــرا نشـــد موفـــق کـــس از فقـــه پویـــا نشـــد
کنون کار عدلیه بدتر شـــده اســـت مقـــدَّم اگـــر بُد مؤخَّر شـــده اســـت
ز عدلیـــه‌ام تجربـــت بیـــش هســـت همـــی تجربت بیش از پیش هســـت
چـــو بســـتند مهنامه‌ی خـــوب من همـــان **حافـــظ** نـــاز مطلـــوب مـــن
۷۵۹۰ بـــه عدلیـــه رفتـــم همـــی دادخواه ولـــی گشـــت از عدلیه‌ام حـــق تباه
ندادنـــد ایـــن داوران داد مـــن کجا کـــس رســـیدی به فریـــاد من
یکـــی دزد چـــون زد بـــه کاشـــانه‌ام بدزدیـــد اثاثیـــه‌ی خانـــه‌ام
به دســـت عســـس چون گرفتار شد بـــه زنـــدان روانـــه دگـــر بـــار شـــد
ولـــی عاقبـــت تبرئـــه شـــد دریـــغ چنـــان جرم مشـــهود شـــد زیر میغ
۷۵۹۵ ولـــی مـــن مکـــرر جریمـــه شـــدم به جان و روان، نصف و نیمه شـــدم
نخواهـــم دهـــم شـــرح آن داســـتان کـــه اکنـــون شـــده قصه‌ی باســـتان
تـــو را بـــاز گویـــم حدیـــث دگـــر کـــه دانـــی از آن قصـــه حالـــم مگر

۲۵۸- داستان تهدید به قتل و اخاذی

زنـی مالـدار و «بیزنـس ومـن» چنین گفت وقتی بـه آلمان به من
کـز ایرانیـان کارمنـدی کثیـف بدزدیـد امـوال او را و کیـف
زن، او را از آن شـغل اخـراج کـرد رهـا خویـش از دادن بـاج کـرد
یکی سـال زان پس رسـیدش پیام ز جمعی خطرناک هر صبح و شـام
کـه پولـی کلان ده به مـا ورنه ما همـی کشـت خواهیم دیگـر تو را
هـم از خانـه و دفتـرت آگهیـم هـم از مـادر و دختـرت آگهیـم
تـو را بـا عزیز تـو خواهیم کشـت پسـر کت بود، نیز، خواهیم کشـت
گریزان شـد از خانـه‌ی خویش زن به هر مرد و زن داشت بس سوءظن
پلیـس آمـد و گفـت او را که هان کیاننـد دشـمن تـو را در جهـان
زن بینـوا سـخت اندیشـه کـرد خود اندیشه را صبح و شب پیشه کرد
سـرانجام آمـد بـه یـادش مگـر کـه بیـکار کـرده اسـت آن کارگر
شـنیدم که تعقیب کـردش پلیس بـه آلمـان و آن‌گه هلند و سـویس
بدانسـت کاینـان منافـق بدنـد بـه اخّـاذی این‌سـان موافـق بدند
در آن وقـت، آنـان نـه تنهـا از او که از دیگران هم در آن سمت و سو
همیـن پول‌هـا را همی خواسـتند به تهدیدشـان سـخت برخاسـتند
چـو دانسـت آن زن چنیـن کارها رهـا کـرد آن کار و آن بارهـا
در این داسـتان هیچ تردید نیسـت مـرا هیـچ شـکی ز تهدید نیسـت
کـه ثبـت حقایـق بـود کار مـن ز کـذب و دروغ آیـد آزار مـن

۲۵۹- چهره‌های حقوقی و قضایی

بسی پاک‌مردان که قاضی شدند — به عدلیه رفتند و راضی شدند
یکی زان بزرگان که بر ما سر است — همانا **علی‌اکبر داور** است[۱]
اگر موسیو **پرنی** به ایران رسید — قوانین ما زو به سامان رسید[۲]
یکی **مصطفی عدل**، منصور بود — مفسر به قانون و دستور بود[۳]
۷۶۲۰ دگر **لطفی** آن قاضی باشرف — که در داوری بود بس بی‌طرف[۴]
اگر **عبده** نامور پیر بود — به کار قضا هم‌چنان شیر بود[۵]
قضاتی شناسم ز حق دوستان — که سروند گویی در این بوستان
شنو **نیّرالملک** و احوال او — وگر نیست اشباه و امثال او[۶]
رضاشاه را خواجه محکوم کرد — نه قانون رها، بهر مرسوم کرد
۷۶۲۵ **سماوی** دگر قاضی دادگر — به دیوان کیفر بدی مشتهر[۷]
همان قاضیان شرفمند راد — که هرگز کسی داد ایشان نداد
به‌جای دگر نام از ایشان برم — که اینک مجال است بس کمترم
هم ایدر کنم یاد چند اوستاد — که ناگه مرا یاد از ایشان فتاد

۱- علی‌اکبر داور (وزیر دادگستری عصر رضاشاه)
۲- موسیو پرنی فرانسوی، مشاور وزارت دادگستری ایران
۳- سید مصطفی منصورالسلطنه عدل (وزیر دادگستری و مؤلف کتاب‌های حقوقی)
٤- شیخ عبدالعلی لطفی (وزیر دادگستری عصر مصدق)
۵- شیخ محمد عبده بروجردی (رئیس دادگاه عالی انتظامی قضات)
٦- نیّرالملک هدایت (رئیس دیوان عالی کشور)
۷- سماوی (قاضی محکمه‌ی جزای عمال دولت)

همانـا اگـر **سـید نصـرالله** اسـت ز سـاداتِ اخوان شاهنشـه اسـت[۸]
۷۶۳۰ چـو فرزنـد دلبنـد او بُـد **جمـال** همه علم و فضـل و جلال و کمال[۹]
چـو سـیّدعلی، **شـایگان** مـرد بود بـه فـنّ حقـوق و قضا، فـرد بود[۱۰]
چـه دانـی ز اسـتاد موسـی **عمید** که از او دو گوشـم سخن‌ها شنید[۱۱]
امامـی بـه من گرچـه اسـتاد بود نگویـم کـز ابـدال و اوتـاد بـود[۱۲]
شهابیسـت محمـود اسـتاد مـان کـه با او رسـد ربـطِ اسـنادمان[۱۳]
۷۶۳۵ بُـدی اوسـتادم **متین‌دفتـری** نـدارد بـر او هیـچ کـس برتری[۱۴]
بـه دانشـگه‌ام بـود هـم اوسـتاد یکـی تـرک نامـش **براهیـم پاد**[۱۵]
منوچهـر وارسـته[۱۶] و **مهـدوی**[۱۷] **چـو قائم‌مقامی**[۱۸] **شـد و هـادوی**[۱۹]
ابوالقاسـم **گرجـی** نامـور فقیـه اصولـی بُـد و خوش سـیر[۲۰]
بـود ناصـر مـا چـو **کاتوزیـان** از او می‌نیایـد بـه مایـان، زیـان[۲۱]
۷۶۴۰ **محقـق** اگـر نیـز **دامـاد** بـود دل اهـل دانـش از او شـاد بـود[۲۲]
صفایـی صفـا داد بـر جـان مـا ز قزویـن چـو آمـد به تهـران ما[۲۳]

۸- اشـاره به حاج سـید نصرالله تقوی - از سادات اخوی- که پادشـاهان قاجار با اجداد این سادات، دعوی اخوّت نسبی داشتند.
۹- اشاره به آقا جمال اخوی (فرزند حاج سید نصرالله تقوی) که از دوستان پدرم بود.
۱۰- دکتر سید علی شایگان (استاد دانشکده‌ی حقوق و عضو کابینه‌ی دکتر مصدق)
۱۱- دکتر موسی عمید (رئیس دانشکده‌ی حقوق دانشگاه تهران)
۱۲- دکتر سید حسن امامی
۱۳- استاد محمود شهابی خراسانی
۱٤- دکتر احمدی متین‌دفتری
۱۵- دکتر ابراهیم پاد
۱٦- پروفسور منوچهر وارسته
۱۷- دکتر علی‌اصغر مهدوی
۱۸- دکتر عبدالمجید قائم‌مقامی
۱۹- هادوی (از قضات باسابقه‌ی پیش از انقلاب که پس از انقلاب دادستان تهران شد.
۲۰- دکتر ابوالقاسم گرجی
۲۱- دکتر امیرناصر کاتوزیان
۲۲- دکتر سید مصطفی محقق داماد
۲۳- دکتر سید حسین صفایی

چنیـــن اوســـتادان فحـــل گزیـــن / کـــه بر جـــان ایشـــان ز مـــن آفرین
همـــه زنـــده کردنـــد جـــان مـــرا / بکردنـــد افـــزون، تـــوان مـــرا
مـــن از عشـــق مـــام وطـــن زنـــده‌ام / مـــن ایران‌زمیـــن را پرســـتنده‌ام
نشـــان تا که از تخت‌جمشید هست / بـــه نوســـازی خلـــق امیّـــد هســـت
وگر نامی از شـــیر و خورشید نیست / دلـــم جز ســـوی صبح امید نیســـت
دل از مهـــر ایـــران بگیـــرد فـــروغ / کـــه نگشـــایدم دل ز کـــذب و دروغ
بـــه هر جا که تابنده مهر من اســـت / همـــان قبله‌آســـا ســـپهر من اســـت
چـــو در گفتن حق مرا فرصتی‌ســـت / مـــرا همدلی به ز هم صحبتی‌ســـت
یکـــی پیـــر گوینـــده‌ی سرخوشـــم / که عمری است با کلک و دفتر خوشم
اگـــر بـــا ســـخن عشـــق‌بازی کنـــم / بـــه عشـــق وطـــن نغمه‌ســـازی کنم
وطن‌دوســـتی کار و بـــار من اســـت / خـــزان من اســـت و بهار من اســـت
وطـــن داروی درد جـــان من اســـت / که دردش به جان و روان من اســـت

۲۶۰- وزیران دادگستری

کنـون بـاز نـام از وزیـران بـرم / کـه شـاید از ایشـان به یـاد آورم
از ایشـان لقب داشت یک تن **مشیر** / بـه **دولت** همی بُد مشـار و مشـیر
حسـن بود خـود نـام آن اوسـتاد / کـه هـم علـم تاریـخ را یـاد داد[۱]
دگـر نیـز **مهدی‌قلی‌خـان** بُـدی / کـه بـد آیتـی از کمـال و ردی
ورا نـام نیکـو **هدایـت** بـود / لقـب **مخبرالسـلطنه** می‌سـزد[۲]
دگـر مـرد، **اسـفندیاری** بـدی / همـان **محتشـم** مـرد کاری بُدی[۳]
دگـر بُـد **فروغـی، محمدعلـی** / کـه جانـش رهـا بـود از بددلـی[۴]
دگـر **نصرت‌الدولـه فیـروز** بـود / کـه فرمانـروا خـود نه امـروز بود[۵]
مصـدق[۶] همی بـود و هـم **میکده**[۷] / **وثـوق**[۸] آن حسـن‌خان ماتـم‌زده
سـرانجام، **احمـد متیـن دفتـری**[۹] / کـه اسـتاد مـا بـود از سـروری
سـروریّ[۱۰] و **آهیّ**[۱۱] و **گلشـائیان**[۱۲] / سپس **حکمت**[۱۳] و **صالح**[۱۴] و **اردلان**[۱۵]
بـه عهـد **قـوام**[۱۶] آن یـل ارجمند / بشـد **موسـوی‌زاده**[۱۷] زنجیـره بند
سپس **عدل**[۱۸] و **مافی**،[۱۹] سپس **بوذری**[۲۰] / نگـر تـا ز **هیئـت**[۲۱] دگـر نگذری

۱- حسن پیرنیا (مشیرالدوله)
۲- مهدی قلی‌خان هدایت (مخبرالسلطنه)
۳- حسن اسفندیاری (محتشم‌السلطنه)
۴- محمدعلی فروغی (ذکاءالملک)
۵- فیروز میرزا فیروز (نصرت‌الدوله)
۶- دکتر محمد مصدق
۷- غلامعلی میکده
۸- حسن وثوق (وثوق‌الدوله)
۹- دکتر احمد متین‌دفتری
۱۰- محمد سروری
۱۱- مجید آهی
۱۲- عباسقلی گلشائیان
۱۳- علی‌اصغر حکمت
۱۴- اللهیار صالح
۱۵- امان‌الله عزّالممالک اردلان
۱۶- احمد قوام (قوام‌السلطنه)
۱۷- علی‌اکبر موسوی‌زاده (یزدی)
۱۸- سید مصطفی عدل (منصورالسلطنه)
۱۹- محمدعلی نظام‌السلطنه مافی
۲۰- محمدعلی بوذری
۲۱- علی هیئت

چو **سجادی**[۲۲] و **صدر**[۲۳] و **لطفیّ**[۲۴] راد / کزو **فخرِ دین شـادمان** گشت شاد[۲۵]
هدایـت که با **یا محمدعلی** اسـت[۲۶] / نگنجد در این بحر و این مشکلی‌ست
محمد که هم **مجلسـی** نام داشت[۲۷] / چو **ممتاز**[۲۸] از خویش نامی گذاشت
همـی **نـورِ دیـن** از **المـوت** بود[۲۹] / که درس خـودش را همی فوت بود
ز **خوشبین**[۳۰] چه گویم و یا **باهری**[۳۱] / و یـا **پرتـو**[۳۲] و **صدر**[۳۳] و یـا **اصغری**
بـدی **عاملـی باقـر** مشـهدی / نـه کرمانشـهی **صـادق احمـدی**
کیانپـور بـودی غـلامِ رضـا / کـه شـد از قضـا صـدر دارالقضـا
سـرانجام در دولـت **بختیـار** / کـه گوینـد هیچـش نبـود اختیار
نجفـی وزیـر آمـد از گفت‌وگـو / ز **صادق‌وزیـری** قبـا شـد رفـو
چـو از انقـلاب آن همـه کار شـد / **مبشّـر** بـه عدلیـه بسـیار شـد
پس از او هم آن **صدر حاج سیدجواد** / بـه کار قضـا داد خـود را بـداد
احـدی[۳۴] همـی آمـد و **اصغـری**[۳۵] / **حبیبی**[۳۶] شـدی، آمدی **شوشتری**[۳۷]
چو سی سال رفت این زمان ز انقلاب / چه گویم دگر زین سـران با شـتاب

۲۲- دکتر محمد سجادی
۲۳- محسن صدر (صدرالاشراف)
۲٤- عبدالعلی لطفی
۲۵- دکتر فخرالدین شادمان
۲٦- دکتر محمدعلی هدایتی
۲۷- محمد مجلسی (کفیل وزارت دادگستری)
۲۸- مرتضی ممتازالملک
۲۹- دکتر نورالدین الموتی
۳۰- دکتر غلامحسین خوشبین
۳۱- دکتر محمد باهری
۳۲- منوچهر پرتو
۳۳- دکتر سید جواد صدر
۳٤- ابراهیم احدی
۳۵- سید محمد اصغری
۳٦- حسن ابراهیم حبیبی
۳۷- محمداسماعیل شوشتری

۲۶۱- وکلای نامدار دادگستری

۷۶۸۰ بـرای عدالـت دو بـازو بُـوَد / تـنِ داد را زان دو نیـرو بُـوَد
یکی هسـت قاضـیّ و دیگـر وکیل / دو روی یـک سـکّه‌ی بی‌بدیـل
مـرا شـد قضـا و وکالـت دو کار / کـز ایـن هـر دو کارم بُـوَد افتخار
کنـون قصه‌یـی از وکیـلان کنـم / حدیثـی از آن بی‌بدیـلان کنـم
وکیـلان در ایـران فـراوان بُدنـد / کز اندیشـه بـر ظلـم تـاوان بُدند
۷۶۸۵ یکـی نامـور بـود هاشـم **وکیـل** / که هم مسـتقل بودی و هم اصیل[۱]
وز او نامورتـر بُـدی **کسـروی** / بـه کارِ قلـم پهلوانـی قـوی[۲]
وزان پـس وکیـل دگـر **شـاهکار** / بـه کارِ وکالـت یلـی اسـتوار[۳]
دگـر مرد نامـی که چون بـدر بود / **حسـن** نـام او در لقب **صـدر** بود[۴]
شـریعت اگـر **زاده**‌ی بابـل اسـت[۵] / **شـهیدی** ز قزوین چنان بلبل است[۶]
۷۶۹۰ دگـر **ارسـلان** بـود **خلعتبـری**[۷] / که هرگـز نبـودی ز خلعـت، بری
همـان **احمـد هومـن‌ام** یـار بود[۸] / به حـق صاحـب فضل بسـیار بود
عزیـزم، **جلالـیّ نائینـی** اسـت[۹] / محمدرضـا پیـر آئینـی اسـت
جریده‌نـگار و پژوهشـگر اسـت / بـه اهل قلـم یاور و سـرور اسـت
یکی **افتخار** اسـت کو **جهرمی**ست[۱۰] / که هـم انقلابیّ و هم مردمی‌سـت

۱- هاشم وکیل
۲- احمد کسروی
۳- دکتر محمد شاهکار
٤- حسن صدر
۵- سید احمد شریعت‌زاده
٦- حسین شهیدی
۷- ارسلان خلعتبری
۸- دکتر احمد هومن
۹- محمدرضا جلالی نائینی
۱۰- دکتر گودرز افتخار جهرمی

پس از او وکیلی که یار من است — **کشاورز** آزاده‌خو، **بهمن** است[۱۱]
دگر مرد **کرمانی** و **جندقی**ست[۱۲] — کویری‌ست چون من نه گر بیهقی‌ست
من ار چند یک چند قاضی شدم — و یا داور ار با تراضی شدم
سرانجام کارم، وکالت بُوَد — که سرمایه‌ی من عدالت بُوَد
دریغا که زین شحنگان پلید — مرا باز زخمی ز نو در رسید
بگفتند امین نیست صالح که کار — کند چون وکیلانِ با ابتکار
پس از اختبار و پس از امتحان — گرفتم چو پروانه‌ام چون مهان
یکی نامه شحنه به کانون نوشت — خلاف موازین و قانون نوشت
که دکتر امین، مرد مردانه است — از ایدر هم‌اش لغو پروانه است
نباید بیابد مجال نفس — که شیری‌ست اکنون درون قفس
چو مهنامه‌اش بسته شد، باز کرد — از این کار، خود را سرافراز کرد
به او گفته بودیم خامش‌نشین — وگرنه نشین و سزایت ببین
جریمه کنیم‌ات به بیدادگاه — بریم‌ات به زندان همی گاه‌گاه
حقوق تو را خیره ضایع کنیم — سر راهِ تو پر موانع کنیم
به هر کار کوشی، تو را پس زنیم — سرت را به دیوار پر خس زنیم
مگر تو بدانی که پر قدرتیم — نه ترسان ز مردان با غیرتیم
اگرچند کانون نبودی قوی — نماندم به لطف خدا منزوی
به شهنامه‌سازی قلم می‌زنم — قلم خود به دفع ستم می‌زنم
اگر نیست پروانه‌ام در کفم — وگر باز در آخر این صفم
وکیل همه خلق غم‌پرورم — که خود خادم خاص این کشورم

۱۱- بهمن کشاورز
۱۲- سید محمد کرمانی‌پور جندقی

۲۶۲- اقتصاددانان

خدایی که هشیار و مست آفرید / مرا از ازل حق‌پرست آفرید
ندادی به من دانش اقتصاد / به علم حقوق‌ام رهاند از فساد
مرا طبع بر مال مایل نبود / ولی کام، بی‌مال، حاصل نبود
ز مالیه باید سخن گفت چست / که بی‌مال چیزی نگردد درست
همی اقتصاد است انگیزه‌یی / بخواهَدْش هر شخصِ پاکیزه‌یی
در این علم، پس اوستادان بُدند / که دشمن به اشخاص نادان بُدند
نخستین ایشان بُدی **ابتهاج** / که در بانک ملّی به سر داشت تاج[۱]
دگر مرد نامی بدی **اصفیا** / که بودی خردورز هم‌چون نیا[۲]
سمیعی که مهدی‌ست دانشوری‌ست / که در بانک‌داری یلی کشوری‌ست[۳]
منوچهر آگاه در اقتصاد / تو را نیز گوید ز صلح و فساد[۴]
منوچهر فرهنگ استاد بود / که مردی به سامان و فرساد بود[۵]
چنان **زندی**[۶] و **مهدوی**[۷] کان دو تن / بدندی به دانشگه استاد من
یکی نیز **مشکوة** فرساد بود / که او را پدر بر من استاد بود[۸]
قدیریّ اصلی یکی باقر است[۹] / چو دکتر **مهندس**[۱۰] بسی ماهر است
رشیدی[۱۱] و **دیهیم**[۱۲] صاحب‌نظر / که ز ایشان سخن گویمت مختصر

۱- ابوالحسن ابتهاج
۲- صفی اصفیا
۳- مهدی سمیعی
٤- دکتر منوچهر آگاه
۵- دکتر منوچهر فرهنگ
٦- دکتر منوچهر زندی حقیقی
۷- دکتر علی‌اصغر مهدوی
۸- دکتر سید محمد مشکوة (استاد و رییس دانشکده‌ی اقتصاد) که پدرش در دانشکده‌ی حقوق استادِ فقه ما بود
۹- دکتر باقرِ قدیری اصلی
۱۰- دکتر ابوطالب مهندس
۱۱- دکتر علی رشیدی
۱۲- دکتر حمید دیهیم

۲۶۳- جامعه‌شناسی، جامعه‌شناسان و تأثیر جامعه در شخص

کنون وقت آن شد که گویم سخن / ز مردم‌شناسان در این انجمن
از ایشان همان هرچه گویم رواست / که بی‌نام ایشان، وطن بینواست
صدیقیست نامش **غلامِ حسین**[1] / به علم و عمل بر مرام حسین
اگر **آریان‌پور** استاد بود / جهانی ز مهر وی آزاد بود[2]
صناعی که محمود بودی‌ش نام / به علم و ادب داشت بس اهتمام[3]
دگر مرد **شاپورِ راسخ** بدی / به علم و هنر از مشایخ بدی[4]
نراقی که **احسان** بود نام او / به هر جا شدی، می‌شدی بام او[5]
همه هر که در هر زمان هر کجاست / گرفتار اوضاع آن روزهاست
زمان و مکان را پذیرا شود / وگر نیز خود **پورسینا** شود
ز محدوده‌های زمان و مکان / نخواهد برون بود کس در جهان
که هر کس به هر جای روی آورد / همان‌گونه خود خلق و خوی آورد
مواریث فرهنگی هر کسی / اثر می‌گذارند در او بسی
بدین‌گونه هر کس که هستی کند / چه بالا رود خود، چه پستی کند
کند آن‌چه او را همان مقتضی‌ست / که احوال دیگر از او منتفی ست
اگر من به شهر تو می‌زیستم / به سانِ تو می‌شد ده و بیستم
مرا گر پدر این نبود و نیا / نمی‌بود اگر جدّم از اتقیا
حسن می نگشتی همی نام من / دگر می‌شدی نیز فرجام من

۱- دکتر غلامحسین صدیقی
۲- دکتر امیرحسین آریان‌پور
۳- دکتر محمود صناعی
٤- دکتر شاپور راسخ
۵- دکتر احسان نراقی

هـم امروز **فردوسـی** خوش‌سـخن / اگر زیسـت در شـهر تهران چو من
چو من مهـر میهن به دل داشـتی / چـو من تخـم فرهنگ می‌کاشـتی
نمی‌کـرد کاری بـه جـز کار مـن / همی گفت شـعری چو اشـعار من
وگـر مـن همـی زیسـتم آن زمان / مـرا گـر وطن تـوس بُـد بی‌گمان
چـون او بـاز شـهنامه بنوشـتمی / چنـان او همان رشـته‌ها رشـتمی
و یـا نیـز خـود **بیهقـی** می‌شـدم / نـه **فیّـاض**[۶] یـا **یاحقی**[۷] می‌شـدم

۲۶۴- اهمیت قانون و چگونگی تغییر قوانین

نوشـتند قانـون در ایـران فـزون / ز **کـورش** الـی عهـد **غـازان** دون
چو مشروطه شـد گشت قانون زیاد / که رفته اسـت بسـیار از آن‌ها زیاد
سـرانجام آمـد **خمینـیِّ** پیـر / بـه هـم زد اسـاس صغیـر و کبیر
نوشـتند قانـون فقیهـان تمـام / «ولـیِّ فقیـه» آمـد اصـلِ نظـام
اسـاسِ قوانیـن چـو اسـلام شـد / همـان فقه شـیعی سـرانجام شـد
نگویم کـه مضمون قانـون چه بود / به تغییر قانون زیان اسـت و سـود
بلی چون‌که قانون، اساسـی شـدی / از ایـران کمی حق‌شـناس شـدی
در اسـلام، احـکام دیگـر بـود / اصولـی مقـدم مؤخـر بـود
بگفتنـد این نظم، شـورایی اسـت / هـم اسـلامی و هم اهورایی اسـت
حکومـت به عالـم از آنِ خداسـت / در ایـران، خداونـد، فرمان‌رواسـت
زن و مـرد بایـد شـکوفا شـوند / ز آمـوزش، آقـای دنیـا شـوند
عدالـت ببایسـت اجـرا شـود / قوانیـن مـا پـای برجـا شـود

۶- علی‌اکبر فیاض (مصحح تاریخ بیهقی)
۷- دکتر محمدجعفر یاحقی (مصحح تاریخ بیهقی)

۲۶۵-تأکید بر لزوم اجرای قانون و نقد قانون‌گریزی

نوشتند قانون چنان و چنین / اصولی اساسی ز فقه و ز دین
ولیکن بدان‌ها عمل، کس نکرد / عمل کس هم از پیش و از پس نکرد
به ما گرچه قانون، چو نانِ شب است / هم اجرای قانون از آن اوجب است
چه حاصل ز قانون چه نیک و چه بد / بدان گر نه هرگز عمل می‌شود
بباید قانون هر کشوری / به اجرا درآید چنان محوری
نهادینه گردد به سود بشر / اصول و قوانین، پی دفع شر
وگرنه، نه شیرین شود طعم کس / بیارد به لب نام قند ارچه بس
چه حاصل که قانون تو برتر است / گر اجرای آن ناقص و ابتر است
هم این شعر ما را چه سود و زیان / کند چاپش ار شحنه، یک در میان
اگر انتخابات آزاد نیست / ز مشروطه غیر از سِتبداد نیست
و گر انتخابات تزئینی است / چنان روضه‌خوانیّ آیینی است
ز جمهوریت چیست حاصل به خلق / اگر کار افتد به دستار و دلق
عمل کرد باید به قانون به جدّ / که قانون و قانون‌گریزی‌ست ضدّ
چه سودت دهد تیغ تیر ای پسر / نگیری به دستش اگر در خطر
چه حاصل ز کاخ است و از بارگاه / در آن اندرون گر گدا گشت شاه
چه حاصل شفاخانه‌یی ساختن / که در آن پزشکی نسازد وطن
چه سود ار که دانشگهی ساختند / ز استادش ار پاک پرداختند
به هرجا که دانشوری آگه است / همان جای شایسته دانشگه است
نگردد به ابلاغ کس اوستاد / وگر چند گیرد حقوقِ زیاد

نگـردد کسـی چهـره‌ی مانـدگار وگـر سـکّه گیرد هـم از شـهریار
خدایـا ببخشـای بـر مـن خطـا به من «شـرح صـدر»ی بفرما عطا

۲۶۶- تمثیل قدیمی در املاء قیمه

شـنیدم شـبی کودکی خردسـال کـه در کودکسـتان بُـدی نونهـال
قلم تـازه در دسـت کوچک گرفت کـه تمرین کنـد واژه‌های شـگفت
پـدر زو بپرسـید روزی بـه شـوق کـه ای کودک صاحب شـور و ذوق
همیـن واژه‌ی قیمه این نـور عین! صحیح اسـت با قاف یا عین و غین
ندانسـت آن کـودک مکتبـی از آن قـاف و آن غین چون مطلبی
بـه آغـوش مـادر بجسـتی پنـاه بپرسـید گریـان و پـر اشـک و آه
که ای جا ن مادر به من گوی چُست که قیمه کنی خود چه‌گونه درسـت
به غین اسـت یا قـاف، این قیمه‌ات و یـا هسـت از هر دو یـک نیمه‌ات
در آغـوش بگرفـت کودک بـه ناز بگفتـاش مـادر کـه ای حقّه‌بـاز
ندانم که این غین و این قاف چیست ولی قیمه، پُر گوشت‌تر، خوردنی‌ست
نخورده کسـی قیمـه از غین و قاف چنیـن کـن یقین بهـر رفع خلاف
گرت گوشـت و لپه و روغن اسـت تـو را قرمـه البتـه آیـد به دسـت
وگرنـه به غین و به قاف از نخسـت تـو را قیمه هرگـز نگردد درسـت
پـس ای جان شـیرین و فرزند من که هسـتی یـک پـور دلبنـد من

۲۶۷- داستان غلامان نامرد خلیفه

چه خوش گفت پیر خرد **مولوی** / در آن قصه‌ی نغز در مثنوی[1]
که وقتی خلیفه براندی برآب / نشستی به آواز چنگ و رباب
که ناگاه دزدان گرفتند راه / غلامان رمیدند از نزد شاه
اگرچند با تیغ و خنجر بُدند / غلامان نه مردان لشکر بدند
گرفتند دزدان از ایشان سلاح / ببستند راه نجات و صلاح
چو مردی نباشد چه سودت ز تیغ / ز شمشیر تزئینی‌ات صد دریغ
پی رزم، تیغ است لازم اگر / هم‌ات مرد جنگی بباید ست و نر
وگر تیغ هست و نه مردان کار / «یکی مرد جنگی به از صد هزار»
همین نیز در بخش قانون بود / که اجرای قانون، همایون بود
نه تصویب قانونِ بیش از شمار / که گردد فرامُش در اجرای کار
امین گوید این نکته‌ی دلپذیر / تو این نکته‌ها را از او یاد گیر

۲۶۸- داستان بازدید محمدرضاشاه از موزه

شنیدم **محمدرضا پهلوی** / به وقتی که بودی جوانی قوی
بدیدی یکی راست شمشیر باز / که در موزه بودی ز عهد دراز
نظر کرد و خیره شد و در شگفت / همی خواست آن را به دستان گرفت
به ناگاه گفتش کس: ای پادشاه / تو شمشیری این‌سان به دستان مخواه
که شمشیری این‌گونه بهر کسی‌ست / که در جنگ و رزمش، تجارب بسی‌ست

۱- اشاره به شعر مولانا در دفتر پنجم مثنوی: چون که مردی نیست، خنجرها چه سود؟

۲۶۹- داستان اسب‌های قدیم

هم ایدون شـنیدم که شـاهی دگر　　شـنیدی ز اسـبی بـه عصـر قجر
همـی گفـت اسـبی چنیـن بایدم　　کـه از هـر نظـر بهتریـن شـایدم
بـدو گفـت رندانـه آمـوزگار　　کـه ای شـاه نودولـت تـازه‌کار
چنیـن اسـب‌هایی که از باسـتان　　چنـان رخش گویند از آن داسـتان
۷۸۲۰ سواران‌شـان بـود چـون رسـتما　　کـزو زندگـی بـود بـس خرّمـا
چو آن‌سـان سـواران دگر نیستند　　دگـر اسب‌شـان نیـز نازیسـتند[1]
سـنمّار را چـون چنین مـار خورد　　ملـخ نسـل بنّـا و معمـار خـورد

***

سـخن گویم‌ات سـاده و مسـتقیم　　حقیریـم مـا، هسـتی حـق عظیم
جهان بس بزرگ است و ما کوچکیم　　ز میلیـارد منظومه‌هـا مـا یکیـم
۷۸۲۵ بسـا کهکشـان و ره شـیری است　　مَـهِ مـا بَـرَش کِـرمِ اکبیری‌سـت

۱- در اواخر عصر قاجار، از اسـبی بسیار قوی در دربار توصیف کردند و شاه وقت خواستار آن شد. به او گفتند: آن اسب‌ها، سواران داشتند که بر آن‌ها سوار شدند و رفتند.

۲۷۰- سپاهیان و قهرمانان نظامی

وطـن را سـپاهی نگهـدار شـد / گرامـی ز سـرباز و سـردار شـد
در ایـران امیـران فـراوان بُدنـد / همـه صاحـب حکم و فرمـان بدند
یکـی بـود **کـورش** یکـی **داریوش** / یکـی **آریوبـرزن** سـخت‌کوش
یکـی **کامبیـز** و یکـی **اردشـیر** / سـه دیگـر **ابومسـلم** شـیرگیر
چهـارم همـان **بابـک**[۱] راد مـرد / شـنو هم ز **یعقـوب**[۲] و چندان نبرد
ز **سـلطان جلال**ی که **خوارزمشـاه** / از اویـش همـی بود پشـت و پناه[۳]
همـان نیـز امـامِ قلی‌خـان راد / کـه بـا شـاهِ عبـاس رد ایسـتاد[۴]
بگویـم ز **نـادر**[۵] کـه افشـار بـود / بهیـن فاتـح و میـر و سـالار بـود
هـم از **لطفعلی‌خان**[۶] بگویم سـخن / کـه بـد رادمـردی تـکاور بـه تن
بگویـم ز **عبّـاس**[۷] راد رشـید / سـپس از **امیرکبیـر** شـهید[۸]
کنـم هـر زمـان یـاد **سـتارخان**[۹] / بـه مشـروطه‌خواهی یلـی قهرمان
از آن گشـت «**سـردار ملی**»ش نام / کـه در حفظ مشـروطه کردی قیام
دو دیگـر که «سـالار ملی»سـتی / بـود **باقر**ش نـام و خان نیسـتی[۱۰]
کُلنـل محمدتقی‌خـان راد / **پسـیان** لقب نیـک بر خـود نهاد[۱۱]
رضاخان که **سـردار** شـد بر **سـپه** / سـپاهی بُـد و بعـد گردید شـه[۱۲]

۱- بابک سردار رشید ایرانی
۲- یعقوب لیث صفاری
۳- سلطان جلال‌الدین منکبرانی
٤- امام قلی‌خان (سردار شاه‌عباس صفوی)
۵- نادرشاه افشار
٦- لطفعلی‌خان زند
۷- عباس میرزا نایب‌السلطنه
۸- محمدتقی‌خان امیرکبیر
۹- ستارخان، سردار ملی
۱۰- باقرخان، سالار ملی
۱۱- کلنل محمدتقی‌خان پسیان
۱۲- رضاخان سردارسپه (رضاشاه بعدی)

دگـر نیـز **شـیبانی** نامـور[۱۳] همانـنـد **بایـنـدر** آن شـیر نـر[۱۴]
همـان **رزم‌آرا** کـه سـیّاس بـود بشد کشته چون اهل وسواس بود[۱۵]
هدایـت هم ارتشـبدی برتر اسـت رییس سـتاد اندر این کشور است[۱۶]
یگانـه اسـت بـاری فریـدون **جم** ز دربار اگر رانده شـد نیسـت غم[۱۷]
۷۸۴۵ بُـد **ازهـاری** آن میـر نیکونهـاد چـو سـرباز بـودم رییس سـتاد[۱۸]
مـرا از عجب‌شـیر آن شـیر نـر بـه تهـران فرسـتاد نـزد پـدر
کـه با باب مـن یاور و دوسـت بود نـه ماننـد آن مرد **فردوسـت** بود[۱۹]
مـن از **زاهـدی** نارضـا بـوده‌ام کـه ناراضـی از کودتـا بـوده‌ام[۲۰]
کنـون دوسـتم **ناصـر فربد** اسـت که سرلشـکر اما چو ارتشبد است[۲۱]
۷۸۵۰ **سـعید ملـک‌زاده**ام یـار بـود کـز او خاطراتـی‌مْ بسـیار بـود[۲۲]

۱۳- سرتیپ شیبانی (از بهترین افسران اواخر قاجاریه و اوایل پهلوی)
۱٤- دریادار بایندر که در شهریور ۱۳۲۰ به‌دست انگلیسی‌ها به شهادت رسید.
۱۵- سرلشکر حاجیعلی رزم‌آرا، نخست‌وزیر که در ۱۳۲۹ ترور شد.
۱٦- ارتشبد عبدالله هدایت (رییس ستاد) که محمدرضاشاه او را خانه‌نشین کرد.
۱۷- ارتشبد فریدون جم
۱۸- ارتشبد غلامرضا ازهاری
۱۹- ارتشبد حسین فردوست
۲۰- سرلشکر فضل‌الله زاهدی (نخست‌وزیر کودتا)
۲۱- سرلشـکر ناصر فربد (رئیس سـتاد ارتش در دولت موقت مهندس مهدی بازرگان، پس از سرلشـکر محمدولی قرنی)، عضو هیئت رهبری جبهه‌ی ملی و عضو شـورای عالی حزب ایران و مؤلف چندین کتاب
۲۲- سـرتیپ دکتر سعید ملک‌زاده (معاون اسـبق وزارت دفاع)، فارغ‌التحصیل حقوق، وکیل دادگستری

۲۷۱- اشاره به اهمیت ورزش

چه خوش گفت **فردوسی** پهلوان / پی ورزش تن به رسم گوان
«ز نیرو بود مرد را راستی / ز سستی کژی زاید و کاستی
تن‌آسانی از خویشتن دور کن / بکوش و ز رنجِ تنت سور کن»
بدین‌گونه خوش نیز گفتی **بهار** / که دارد خراسان بدو افتخار
«تنِ زنده، والا به ورزندگی‌ست / که ورزندگی مایه‌ی زندگی‌ست»
بلی بشنو از من به نرمش گرای / بجنبان سر و گردن و دست و پای
کسی کو بکوشد به ورزندگی / سرافراز و شاد است در زندگی
جهان است میدان رزم و نبرد / خنک آن که جز پهلوانی نکرد
نه تنها فزون کرده نیروی خود / که نیکو کند خوی دل‌جوی خود
نه تنها به تن پهلوانی قوی‌ست / که فرهنگ و اخلاق او، پهلوی‌ست
چو کوه دنا پر ز مهر و امید / نلرزد ز هر باد مانند بید
جوانمرد قصاب پاکیزه‌خو / چنان پوریای ولی راهجو
چنان تختی آن مرد آزرمگین / که بودی ز نیروی خود شرمگین
فزون داند ار نیز نیروی خود / ننازد به زور و به بازوی خود

۲۷۲- خاتمه

بیا ساقی از نو بیاور شراب / مغنی بیا و بیاور رباب
طبیب دل من بیا پیش من / بکن چاره‌یی بر دل ریش من
چو در شهر خویشم وحید و غریب / به شعری دهم خویشتن را فریب
غریبانه در شهر خود زنده‌ام / به غربت در این‌جا برازنده‌ام
جهان چون‌که بر کام اهریمن است / چه غم گر نه کس، پشتبان من است
درختی تناور پر از میوه‌ام / که سرسبز و خرم، بر این شیوه‌ام
در این خاک چون ریشه دارم چو تاک / گرم محتسب از در آید چه باک
دَوَدْ خون تاک آن‌چنانم به رگ / که نشناسم از محتسب، خان و بگ
ز بغداد تا بیهقم هر که بود / به سرمستی و شادخواری ستود
نه نوفل لوشاتو اگر رفتمی / به کوره چو آهن اگر تفتمی
همان خدمت میهنم قصد بود / نمی‌جستم از بهر خود نفع و سود
نه فرهادم اما ز عشق و جنون / به پا دارم این خانه را بی‌ستون
کنونم اگر دیده خونبار شد / به مغز اندر اندیشه انبار شد
سر آمد اگر عمر و تن پیر شد / کلام و حدیثم، جهانگیر شد
سواره اگر چون سیاوش نی‌ام / هراسان هم از کوه آتش نی‌ام
اگر نثر هم در توان من است / هم این شعر روح روان من است
خورد چون خوره گرچه تنهایی‌ام / از اشعار گرم خودآرایی‌ام
مرا جام می محتسب گر شکست / ز شعرم ز نو مستی آمد به دست
وگر شحنه آمد به پیکار من / نیارست ویران کند کارِ من
گرم پیکر از زخم بیمار شد / مرا مرهم شعر تیمار شد

گـرم گـرد تـا گـرد طوفـان بود رهایـی ز طوفـان‌ام آسـان بـود
نگویـم ز تاریـخ ایـران فـزون نشـاید نهـم پـای از حـدّ بـرون
ز قانـون در این شـهر نَبْوَد نشـان کـه قانون‌پذیـری ندیـدم در آن
گـه‌ام شـحنه بشکسـت تیـغِ قلم گـه‌ام زد بـه تهدیـد جانـی رقـم
گـه‌ام کـرد پروانـه باطـل ز جـور گه‌ام گشـت مانع هم از بحث و شور
نباشـند ایـن مردمان حق‌شـناس کـه هـر روزی آیند در یـک لباس
شناسای‌شـان بـودم از عهـد دیـر نه اکنـون که باشـند امیـر و وزیر
گهـی پشـتبان مصـدق شـوند گهـی شـاعر و گـه محقق شـوند
ندارنـد چنـدان مـرام و شـرف رونـدی سـوی بـاد از هـر طـرف
کجـا نظـم و قانـون بـود در وطن اگـر حاکمـان انـد قانون‌شـکن
خدایـا وطـن را ز بـد دور دار هـم ایـرانِ مـا را تـو معمـور دار

۲۷۳- مناجات

نـه امشـب خدایـا خدایـا کنـم / که هـر شـب خدایـا خدایـا کنم
بخوانـم خـدا را بـه ذات خـدا / بـه اسـماء حسـنی، صفـات خدا
از او می‌سـزد جـود و عفـو و عطـا / چنـان کز مـن آیـد گنـاه و خطا
نـدارم چـو حـق سـؤال و جـواب / چـه جویـم ز حکم خطـا و صواب
۷۹۰۰ بـه ره توشـه‌ی رهـروان بصیـر / بـه آه دل مردمـان فقیـر
بـه آه یتیمـان خونین‌جگـر / بـه خشـم گدایـان آشـوبگر
بـه آن کـوزه‌ی باده‌ی پـر ز جوش / بـه میخانـه و سـاغر و می‌فـروش
بـه دریای خشـکیده‌ی چاک چاک / ارومیـه و ابـری از گـرد و خـاک
به طفلـی که افتد بـه چنگ پلنگ / به مرغـی که افتـد بـه کام نهنگ
۷۹۰۵ بـه اشـک گدایـان، بـه آه یتیـم / به راهی که شـد جادوی مسـتقیم
به عشق جوانان چه فرد و چه جمع / بـه پروانـه و مـرگ او گرد شـمع
ملولـم از ایـن دیـو و دد، با چراغ / شـب و روز گیرم ز انسـان، سـراغ
بـه آن آتشـین بـاده‌ی سـرخ‌رنگ / کـه بزدایـد از این دل مـرده، زنگ
خداونـدگارا بـه حـق قلـم / بـه آن کاویانـی درفـش و علـم
۷۹۱۰ کـه بـر روی مـا بـاز فرمـا دری / وگـر بسـتی ایـن در، در دیگـری

بخش یازدهم

دین و چهره‌های دینی

۲۷۴- کلیات در باب دین

کنون دین‌پژوهی‌م، آغاز شد — به رویم در لطف حق باز شد
بگویم چو اینک ز ایمان و دین — کنم بر خداوند خود آفرین
به نام خداوند فرهنگ و داد — خداوند عشق و خدایِ وِداد
خداوند بخشش، خداوند جود — که شایَدْش هر بنده کردن سجود
اگر فیلسوفانه اندیشمی — مرا دین و مذهب نشاید همی
ولی من حکیمی خداباورم — نه از فیلسوفان اگر کم‌ترم
گرفتم همه خلق ملحد شوند — دو تن نیز چون من موحّد شوند
زیانی نیاید ز ما بر کسی — گر الحاد قوّت بگیرد بسی

۲۷۵- اختلاف دین‌باوران و بی‌باوران

مبادا در اندیشه چندان شوی — که از دین‌ستیزی‌ت خندان شوی
دو قوم‌اند مردم به روی زمین — یکی اهل دین و یکی ضدّ دین
گروهی که دین‌ورز و دین‌باورند — چو ما پیروِ پیر و پیغمبرند

گروهی دگر منکر دین شدند / که سرخورده ز ادیان پیشین شدند
بلی کفر و دین نیست بی‌مشتری / یکی این‌وری شد، یکی آن‌وری
کنم من به دین‌باوران اقتدا / که این نامه ز ایشان نماند جدا
خدا این‌چنین باورم شد که هست / ز بی‌باوران کم نشد حق‌پرست
خدا را به هر نام خوانی همی / به هستی‌ش باور توانی همی
چه یهوه، چه الله باشد، چه گاد / دیو، یا که یزدان و ربّ العباد
اگر نام‌ها گونه‌گون شد چه باک / همه هست ذات خداوند پاک
وگر بت پرستند جمعی چه عیب / بُوَد بت یکی مظهر از ذات غیب
نشیند به بت‌خانه گر بت‌پرست / خدا همره اوست هرجا که هست
جهان راست هستی ز ربِّ جلیل / که جز آب نبود به دریای نیل
چنان فیض یزدان به هرجای هست / کزو مستفیض‌اند هشیار و مست
چه حوّا و آدم چه ماده چه نر / چه مشی و چه مشیانه، نوع بشر

***

چو ذات خداوندِ یزدان یکی‌ست / یقین، گوهر جمله ادیان یکی‌ست
به سوی خدا جمله ره می‌برند / وگر مختلف پیر و پیغمبرند
چه خوش گفت آن عارف نکته‌دان / که بر جان او آفرین هم‌چنان
فراوان ز بس ره به سوی خداست / نباشد رهی کو ز یزدان جداست
اگر بازگردد کس از راه او / به حق ره برد جان آگاه او
چه هندو چه ترسا چه یزدان‌پرست / همه سوی او می‌رود هر که هست
مرا در جهان جز خدا یار نیست / به این گفت‌وگوها مرا کار نیست

۲۷۶- زرتشت، اولین پیامبر ایرانی

ز دین چون سخن در میان آورم / نخستین ز دین کیان آورم
بگویم ز **زرتشت** اسپنتمان / که آورد کیشی به پیشین زمان
خردمند زرتشت ایزدستا / کزو یادگار است فرمان سه تا
سه اندرز پر سود و بس ارجمند / همه حکمت و پندِ مردم پسند
هم اندیشه‌ی نیک و گفتار نیک / سه دیگر بود کار و کردار نیک
همانا که این هر سه فرمان ناب / بهین یادگاری‌ست از آن جناب
روانِ وی از این سخن شاد باد / نیارد از این بِهْ کسی پند داد
کند زندگی هر که بر این روش / خود انسانِ کامل بود در منش
سخنگوی داناست زرتشت راد / به پند و به حکمت مهین اوستاد
همه **گات‌ها**یش سرود حق است / نیایش از آن‌ها پر از رونق است
بهینِ منش‌های او راستی‌ست / از او دور هر کژّی و کاستی‌ست
از آن گفت شاه جهان **داریوش** / به گاهِ نیایش به پند سروش
که ای ایزد پاک فرّخ فروغ / نگه دار ایران ز قحط و دروغ
همان راستی را به ما باز ده / سَرِ سبز و جانِ سرافراز ده

***

چو زرتشت آورد دینِ بهی / جهان شد پر از نیکی و فرّهی
سخن گفت نیکو به آواز گرم / هم از راستی رای زد نرم‌نرم
اوستاست زو یادگار کهن / که از نیکی و پاکی آرد سخن
از او ماند نوروز و جشن سده / از او ماند بر جا سه آتشکده
فرنبغ بنا شد به داراب گرد / چو **آذر گشسب** و چنان دستجرد

سوم **آذرِ مهر** پررونق است / به رستاق «مهر»ی که در بیهق است
کجا روستایی‌ست «ریوند» نام / که بر شیر یزدان شد آن‌جا کنام

۲۷۷- آیین مهر و ایزدبانوی آناهیتا

کنون گر که از مهر نام آورم / همان به که از آن پیام آورم
سخن‌ها بگفتم تو را نو به نو / ز آیین مهری کنون می‌شنو
به مهرابه‌ها بس پرستنده بود / همه کس خداوند را بنده بود
سلوک طریقت بر آیین مهر / چنان بود از معرفت دین مهر
ز مهرابه پر شد سراسر جهان / در ایران و رُم از مهان و کهان
بشد «مهربان»ی به فرمان پیر / به خرد و کلان هر کجا دستگیر
نویسم ز نو گفته‌های دگر / ز پیران شوم باز فریادگر
ز **مزدک**، ز **مانی**، ز **بوذرجمهر** / بگویم فراوان از آیین مهر
بگویَمْت اکنون ز کیش مغان / کنم رمز و رازی تو را ارمغان
در آیین آن اوستادان راد / خود اسطوره‌ها بود اصل و نهاد
به هر گونه از داده‌های خدا / یکی ایزدی بود فرمانروا
مثل را در این‌جا مثالی زنم / نه تحریف یا انتحالی کنم
همانا که ناهید بود ایزدی / که بر آب و بر ابر فرمان زدی
به هر گوشه از بهر او معبدی‌ست / نشسته به بنگاه او موبدی‌ست
بی‌بی شهربانو به ری گر در است / و گر معبد از عهد **اسکندر** است
هم از آب زنده است هر کس که هست / «من الماء حی» آیت داور است
همانا که ناهید، آناهیتاست / همان ایزد پاک آب و هواست

بـود ایـزدی بانـوی آب‌هـا / نـه گندیـده آلـوده مرداب‌هـا
از او ابـر بـارد بـه صحرا و دشـت / چـه مازندران یا که گیلان و رشـت
وز اوی‌سـت دریـای مازنـدران / چنـان پارس دریـا، کران تـا کران
بغـرّد از او ابـر در نوبهـار / بـه بـاغ و بـه راغ و بـه دریاکنـار
از او دشـت‌ها سـبزه‌زاران شـود / زمسـتان اگـر شـد، بهاران شـود
از اوی‌سـت هـر رود و آب روان / کـه در آن شـنا کرده پیـر و جوان
وز اوی‌سـت نمناک دشـت و دمن / بـه هـر جای‌جایـی ز خـاک وطن
به‌هرجاکه‌چاهی‌ست‌یاچشمه‌یی‌ست / ز آثـار آناهیتـا شمّه‌یی‌سـت
ارومیـه، دریاچه‌یـی باصفاسـت / که بـر سـاحلش پای آناهیتاسـت
و گـر بر شـوی سـوی زاینـده‌رود / ز ناهیـدت آیـد بسـی رود رود
ز اروند اگـر بـر روی تـا ارس / ز ناهیـد جویی نشـان پیش و پس
اگـر بگـذری بـر لـب هیرمنـد / وگـر سـوی کارون به نزدیـکِ بند
ز ناهیـد بینـی بـه هرجـا اثـر / پـس ایـدر کنـم نامـه را مختصر

***

دریغـا کـه خشـکید زاینـده‌رود / ارومیـه آبش به سـر شـد چو دود
کنون جای آب اسـت دریای! خاک! / مگـر آب شـد غرقـه! انـدر مغاک
مـرا آب مهریـه‌ی مـادر اسـت / چه مادر که خود همسر حیدر است
دریغـا کـه خشـکید دریـای آب / ز سـدّهای بی‌حد، برون از حسـاب
ارومیـه را چون‌که دریاچه نیسـت / دگرگون شـود خلق را شرط زیست
به حیـوان و انسـان، نبـات و گیاه / زیان‌هـا رسـد یک‌به‌یـک بی‌گنـاه

***

گرت عشــق ایران‌زمین در سر است / تــو را آب و خاک و هوا دیگر اســت
تــو را ســرزمین بهتر از این ســزد / گرت عشــق ایــران بــه دل می‌پزد
امانــت بــود آب و خــاک و هــوا / کــه آلودنــش نیســت هرگــز روا
به حفظ محیط ای وطن‌دوست کوش / تو را تا به گیتی توان اســت و توش

۲۷۸- دین مانی

بگویــم ســخن گــر ز **مانــی** کنون / زمانــی ببایســتم از ایــن فــزون
بــه بابِــل بــزاد و بــه دیــن بگروید / پژوهیــد هر دیــن و مذهب که دید
کلیمــی و بودایــی و عیســوی / گنوســی و زروانــی و مینــوی
همــان دیــن **زرتشــت** اســپنتمان / درآمیخــت بــا دیگــر ادیــان چنان
بگفتــا کــه مــن فارقلیطــا شــدم / کــه موعود **عیســی** مســیحا شــدم
کتابــی بیــاورد شــاپورگان / بــه **شــاپور** دادش ز ساســانیان
چــو **شــاپور** آن‌ســان معانــی بدید / بــه آییــن **مانــی** همــی بگرویــد
چــو ارژنگ مانی بســی دلبر اســت / ز **فردوســی**‌اش آفرین در خور است
چه خــوش گفت فردوســی پاک‌زاد / در اوصــاف آن مانــیِ زنده‌یــاد
«بیامــد یکــی مــرد گویــا ز چین / کــه چــون او مصــوّر نبینــد زمین
بــدان چرب‌دســتی رســیده به کام / یکــی پــر منش مــرد مانی بــه نام
بــه صورتگــری گفــت پیغمبــرم / ز دیــن‌آوران جهــان برتــرم
ز چین نزد **شــاپور** شــد بار خواست / بــه پیغمبری شــاه را یار خواســت
ســخن گفــت مــرد گشــاده‌زبان / جهان‌دار شــد زان ســخن، بدگمان

سرش تیز شد، موبدان را بخواند / زمانی فراوان سخن‌ها براند
کزین مرد چینیِّ چیره‌زبان / فتادستم از دین خود در گمان
بگویید و هم زو سخن بشنوید / مگر خود به گفتار او بگروید
بگفتند کین مرد صورتگر است / نه بر پایه‌ی **موبدان موبد** است
۸۰۲۰ زمانی سخن بشنو او را بخوان / چو بیند ورا، کی گشاید زبان؟
بفرمود تا موبد آمدشْ پیش / سخن گفت با او ز اندازه بیش
فرو ماند مانی میان سخن / ز گفتار موبد ز دین کهن
بدو گفت کای مرد صورت پرست / به یزدان چرا آختی خیره‌دست
کسی کو بلند آسمان آفرید / بدو در مکان و زمان آفرید...
۸۰۲۵ سخن‌ها چنین نیز بسیار گفت / که با دانش و مردمی بود جفت
فرو ماند **مانی** ز گفتار اوی / بپژمرد شاداب بازار اوی
زمانی برآشوفت پس شهریار / برو تنگ شد گردش روزگار
بفرمود پس تاش برداشتند / به خواری ز درگاه بگذاشتند
چنین گفت کین‌مرد صورت پرست / نگنجد همی در سرای نشست
۸۰۳۰ که آشوب گیتی سراسر بدوست / بباید کشیدن سراپای پوست
همان چرمش آکنده باید به گاه / بدان تا نجوید کس این پایگاه
بیاویختن از در شارسان / دگر پیش دیوار بیمارسان
بکردند چون آن‌که فرمود شاه / برآویختندش بدان جایگاه
جهانی برو آفرین خواندند / همی خاک بر کشته افشاندند»[1]
۸۰۳۵ همی دان که **مانی** نه از چین بود / به چین‌اش روان گرچه آیین بود

۱- **فردوسی**، شاهنامه، ص ۱۵۵۷-۱۵۵۸ ابیات ۵۸۷-۶۰۰ و ۶۱۱-۶۲۱

چنان چینیان گرچه صورتگر است / ز ایرانیان است و پیغمبر است
اگر گفت **فردوسی** با فرین: / «بیامد یکی مرد گویا ز چین»
از آن بود کش دین به چین شد روان / ستوده نبودی بَرِ خسروان
نبُد کیش زرتشتی‌اش چون قبول / بخواندندْش بیگانه اندر اصول

۲۷۹- مزدک

۸۰۴۰ ز **مزدک** چه گویم که او کیستی / یکی مصلح اجتماعی‌ستی
چو آیین زرتشت بودی قوی / نمی‌کرد مزدک از آن پیروی
بگفتی که موبد چرا بد کند / نه بر من که بر مردم خود کند
چرا خشک‌سالی‌ست اندر دمشق / فرامشت شد از چه پیمان عشق
چرا یک‌تن اموال بسیار داشت / دگر کس ندارد چرا نانِ چاشت
۸۰۴۵ چرا شاه را آن همه زرّ و گنج / رعیت چرا دارد این درد و رنج
نگویم از او هیچ من بیش‌تر / که **فردوسی** آرد از او این خبر:
«بیامد یکی مرد **مزدک** به نام / سخن‌گوی و با دانش و رای و کام
گرانمایه مردی و دانش فروش / **قباد** دلاور بدو داد گوش
به نزد شهنشاه دستور گشت / نگهدار آن گنج و گنجور گشت
۸۰۵۰ ز خشکی خورش تنگ شد در جهان / میان مهان و میان کهان
ز روی هوا ابر شد ناپدید / به ایران کسی برف و باران ندید...
بدیشان چنین گفت مزدک که شاه / نماید شما را به امّید راه
دوان خود بیامد بر شهریار / چنین گفت کای شاه پرهیزگار
من اکنون سخن پرسم از تو یکی / گر ایدون که پاسخ دهی اندکی

قبـاد سـراینده گفتـش بگـوی / به مـن تازه کن از سـخن آب روی
بـدو گفت آن‌کس که مـارش گزید / همـی از تنـش جان بخواهـد برید
یکـی دیگـری را بـود پادزهـر / گَزیـده نیابـد ز تریـاک بهـر
سـزای چنین مرد گویی که چیست / که تریاک دارد درم سـنگ بیسـت
چنیـن داد پاسـخ ورا شـهریار / که خونی‌سـت این مـرد تریاک‌دار
بـه خـونِ گَزیـده بپایدْشْ کشـت / به درگاه چون خصمش آرد به هشت
چو بشـنید برخاسـت از پیش شاه / بیامـد بـه نزدیـک فریادخـواه
بدیشـان چنیـن گفت کز شـهریار / سـخن کردم از هر دری خواسـتار
بباشـید تـا بامـداد پـگاه / نمایـم شـما را سـوی داد راه
برفتنـد و شـبگیر بـاز آمدنـد / سـخن در دل و پـر گـداز آمدنـد
چو **مـزدک** ز دور این گوان را بدید / ز درگه سـوی شـاه ایـران دوید...
به تـاراج داد آن‌که بودش به شـهر / بـدان تـا یکایـک بیابنـد بهـر
دویدنـد هـر کس کـه بُد گرسـنه / بـه تـاراج دادنـد گنـدم همـه
چـه انبـار شـهری چـه آنِ قبـاد / به یـک دانـه گنـدم نبودند شـاد
چـو دیدنـد رفتنـد کارآگهـان / بـه نزدیـک بیـدارْ شـاه جهـان
کـه تـاراج کردنـد انبـار شـاه / بـه مـزدک همـی بازگـردد گناه
قبـاد آن سـخنگوی را پیش خواند / ز تـاراج انبـار چنـدی برانـد
چنیـن داد پاسـخ انوشـه بـدی / خـرد را بـه گفتـار توشـه بـدی
سـخن هرچه بشـنیدم از شـهریار / بگفتـم بـه ایرانیـان خـوار خـوار
ز گفتـار او تنگـدل شـد **قبـاد** / بشـد تیـز مغـزش ز گفتـار داد
وز آن پس بپرسـید و پاسـخ شنید / دل و جـان او پـر ز گفتـار دیـد

ز چیـزی کـه گفتنـد پیغمبـران / همـان دادگـر موبـدان و سـران
ز گفتـار مـزدک همی کژ بگشـت / سـخن‌ها ز انـدازه انـدر گذشـت
بـرو انجمـن شـد فـراوان سـپاه / بسـی کـس بـه بیراهی آمـد ز راه
همـی گفـت هـر کـو توانگـر بود / تهی‌دسـت بـا او برابـر بـود
نبایـد کـه باشـد کسـی برفـزود / توانگـر شـود تـار و درویـش پود
جهان راسـت باید که باشـد به‌چیز / فزونـی حرام اسـت و ناخـوب نیز
زن و خانـه و چیـز بخشیدنی‌سـت / تهی‌دسـت کس با توانگر یکی‌سـت
مـن این را کنم راسـت با دین پاک / شـود ویـژه پیـدا بلنـد از مغـاک
هر آن‌کـس که او جز برین دین بود / از ایـزد بـر آن راه نفریـن بـود...
ازیـن بسـتدی چیـز و دادی بدان / فـرو ماندنـد انـدر آن بخـردان
چـو بشـنید، در دین او شـد قباد / ز گیتـی بـه گفتـار او بـود شـاد
ورا رام بنشـاند بـر دسـت راسـت / ندانسـت لشـکر که موبد کجاست
بـه گرد جهـان تازه شـد دین اوی / نیارسـت جستن کسـی کین اوی»
بلی سوسیالیست است مزدک به دین / که بر کیش زرتشـت شـد جانشین

۲۸۰- از حکمت خسروانی و فرّه‌ی ایزدی تا مثل افلاطونی

چنیـن گفت آن **سـهروردی** حکیم / کـه در حکمـت خسـروان قدیـم
یکـی فـرّه‌ی ایزدی شـاه راسـت / که هـر دم نمایـد به او راهِ راسـت
چنیـن بـود **کیخسـرو** پاک‌جـان / کـه جانـش بپیوسـت بـا ایـزدان
چنـان فـرّه‌ی ایـزد از مـا بـود / کـه در غرب نامـش Chrisma بود
فلاطون به ایران چـو کردی درنگ / بدین‌گونـه حکمـت بیازیـد چنگ

فلاطـون ز فرهنـگ مـا تا شـنید ز امشاسـپندان، مُثُـل را گزیـد
پس از او **ارسـطو** چـو آمد به تاخت ره و رسـم دیگر به حکمت شناخت
بلـی هسـت فرهنگ‌هـا گونه‌گون ز برخوردشـان، حـق برآیـد برون
ز ایـران به یونـان ز یونـان به روم رود فکـر و اندیشـه، بی‌مـرز و بوم
چـو فرهنگ، پویا و کثرت گراسـت در ایـن ریشـه‌یابی تتبّع سزاسـت
نه تاریـخ فرهنگ‌ها بی‌غش اسـت سـماور پـر از آب و از آتش اسـت
به پیشـین گهـان بود ایـران زمین در آفـاق، گهـواره‌ی علـم و دیـن
کنون نیسـت کوشـا بـه تولید علم که سـنّت شـد اسـباب تردید علم
چه خوش گفت فردوسـی نکته‌دان کـه بـادا روانـش ز مـن شـادمان
«چنین اسـت رسم سـرای درشت گهی پشت بر زین گهی زین به پشت»

***

در ایـران چو **زرتشـت** آمـد پدید **فلاطـون** بـه یونـان از او نکته چید
ارسـطو و **اسـکندر** نامـدار گرفتنـد چنـدی بـه ایـران قـرار
سـلوکیه آن‌گاه چیـره شـدند سـوی شـام و ایران و حیره شـدند
ز زرتشـتِ رد شد سـه فرمان پدید کـه آن پندهـا را بایـد شـنید
نخسـتین‌ْش اندیشـه و رای نیـک دو دیگـر همانـا سـخن‌های نیک
سـوم نیز کار اسـت و کـردار نیک کزیـن سـه پدید آیـد آثـار نیک

***

بـدی بیـن یونـان و ایـران چـرا؟ بـه جز مهـر بر نـوع انسـان چرا؟
چو نوع بشـر را فقط یک خداسـت خلاف این همه بین مردم چراست؟
مـرا منّـت جاه‌منـدان مبـاد کلاهـی ز دسـتاربندان مبـاد

مـرا از خـزان و بهـاران چـه باک / ز شـیخان و از شـهریاران چه باک
چـو مـن طالـب زور و زر نیسـتم / ستایشـگرِ اهـل شـر نیسـتم
بگویـم گـر از **کـورش** و **داریـوش** / ز حق‌گویی است ای حقیقت نیوش
چـو کورش بـه بابلِ بـه حکم خرد / بـه ظلـم و به بیـداد زد دسـت رد
یکـی نامـه‌ی نامـور راسـت کـرد / خدا را که حق آن‌چه می‌خواست کرد
چـو منشـورِ آزادیِ مـا نوشـت / حقـوق بشـر را همان‌جـا نوشـت
بگفتا که چون دین ز دولت جداست / تعصّب، «دخالت به کارِ خداسـت»!
کسـی گر کلیمی‌سـت یا بت‌پرست / به کشـور، برابر بُوَد، هر که هسـت
نداریـم کاری‌ش هرگـز بـه کار / پیـاده اسـت در دین اگر یا سـوار
سیاه اسـت اگر یا سپید است و زرد / برابـر بـود نـزد مـا نیکْمـرد
بـه داد و دهـش **کـورش** کامـکار / بـه گیتـی بشـد خسـروی نامدار
مـن او را از ایـدر ستایشـگرم / کـه قانون‌پذیـرا و حق‌بـاورم
بیـارم کنـون شـاهدی در میـان / ز اشـعار **فردوسـی** خوش‌بیـان
«فریـدون فـرّخ فرشـته نبـود / ز عـود و ز عنبـر سرشـته نبـود
بـه داد و دهش یافت ایـن نیکویی / تو داد و دهش کـن فریدون تویی»
بلـی گفـتِ فردوسـی حق‌مـدار / بـود شـاهد قـول ایـن دوسـتدار

۲۸۱- پیامبران و پیشوایان ادیان ابراهیمی

بـه یهـوه، بـه اللّه و یـزدان قسـم / بـه ارواح امشاسـپندان قسـم
بـه پیغمبـرانِ خـدای بـزرگ / به مرغ و خـروس و به روباه و گرگ
بـه **آدم**، صفـیّ خـدا، بوالبشـر / کـه گندم شـدش آفت خیر و شـر

به **یونس** که رفتی به کام نهنگ
نکردی ز تقدیس یزدان درنگ

به **ایوب** و صبر و شکیبایی‌اش
شعیب و غم و رنج تنهایی‌اش

به **یعقوب** و کنعانیان غیور
که بر هجر **یوسف** نماندی صبور

همان پیرِ کورِ ثناگوی حق
به هجران یوسف دعاگوی حق

به **یوسف** که از قعر چاه پلید
به تخت عزیزیّ و شاهی رسید

به حق **خلیل** خجسته کلام
که آتش بر او گشت برد و سلام

به **اسحاق** کز خیل خوبان شدی
به حق **ذبیح**ی که قربان شدی

براهیم بشکست بتهای پست
به نمرودیان داد یک‌سر شکست

چو **نمرود** افکندش از منجنیق
به قصد عقوبت میان حریق

بگسترد پر سوی او جبرئیل
که برگو چه خواهی ز من ای خلیل؟

به پاسخ بفرمود کای پیک حق
بداند خدا هر چه ام مستحق

پس آتش بر او حق گلستان نمود
گلستان شد آتش بر آن کانِ جود

به **موسی** کلیم خدای غفور
که در طور، حق کرد بر او ظهور

به **عیسی** که جان، رایگان می‌دهد
به عزرای دل مرده، جان می‌دهد

به حق **الیشا** که وخشور بود
به قرآن‌اش از اَلْیَسَع نور بود

به **داود** و آن دولت سرفراز
سلیمان و **بلقیس** و عیش دراز

به **ادریس** و **الیاس** و کشتیّ نوح
که **نوح** نبی یافت از آن فتوح

به **یحیی** که او را بریدند سر
سرش را نهادند در طشت زر

خداوندگارا به حق **عُزیر**
به هر مزگت و هر کلیسا و دیر

به هر پیر و پیغمبر با تمیز
به **لوط**ی که زن بود نزدش عزیز

به **لقمان** فرزانِ ناخوب چهر
که آموخت از بی‌ادب، خویِ مهر

به **سارای** عذرا و **مریم** قسم | به سعی و صفا و به زمزم قسم
به امّ القرا و به امّ الکتاب | به حق ثواب و به حق عقاب

۲۸۲- سخنرانی در چین راجع به نفوذ ادیان ایرانی در چین

به سالِ ۹۰ آمدم چون به چین | بگفتم سخن‌ها از ایران‌زمین
ز دین و ز فرهنگ و علم و ادب | به هر جای گفتم همی روز و شب
بگفتم که ایران یکی کشور است | که بر فرق گیتی چنان افسر است
نخستین ز ادیان در ایران‌زمین | همان کیش مهر است، بی‌قهر و کین
که مهرابه‌ها هر کجا زان به جاست | نمونه بس از آن در ایتالیاست
از آن پس همی کیش **زرتشت** بود | که هرگز نشاید فرامشت بود
سه فرمان بمانده است از او یادگار | همان نیک اندیشه و گفت و کار
ز **مانیّ** و از مزدک سوسیالیست | ز ادیان ایران به جز نام نیست
به چین‌اند افزون اگر مانوی | در ایران شدی مانوی، معنوی
در ایران چو اسلام شد دین خلق | بسا کس که پوشید دستار و دلق
به گیتی اگر سنیّان اکثرند | در ایران، فزون شیعه‌ی حیدرند
شریعت همه از طریقت جداست | که هر کیش و مذهب، طریق خداست
ز ایران به چین رفت از دیرباز | بسا مذهب و مکتب اهلِ راز
چو بودایی و کیش مانی‌پسند | هم اسلام و هم فرقه‌ی نقشبند
نه تنهاست بس مسجد اندر پکن | بسا نقشبندند هم در ختن
بخوانند چون مردم چین، نماز | به لفظ دری می‌کنندی نیاز

بلـی چینیـان گـر مسـلمان شـدند / هـم از راه پیـران ایـران شـدند
عـرب، ره به آن مرز و سـامان نبرد / که ایرانی این دین به چینی سـپرد
بلـی «عشـق» آیین ایرانی اسـت / هم ایران پر از عشـق یزدانی اسـت
۸۱۷۵ چه خوش گفت رندی که شوریده بود: / «به صحرا شـدم، عشق باریده بود»[1]

***

۲۸۳- دیانت اسلام

بـه گیتـی اگـر دیـن فـراوان بُوَد / خـود اسـلام، رایـج در ایـران بُوَد
از ایـن روی بایـد ز صـدق و صفـا / سـخن گویـم از احمـد مصطفـا
محمـد کـه بـودی امیـنِ عـرب / بـه ایـران بیـاورد دیـنِ عـرب
سـخن از محمـد همـی سـرکنم / همـی نـام او را مکـرر کنـم
۸۱۸۰ محمـد کـه خـود خاتم انبیاسـت / مؤثرتریـن مـرد تاریـخ ماسـت
خـدا را مگـر آفرینـش از اوسـت / و یا چشـمه‌ی چشم بینش از اوست
شـد انگیـزه‌ی خلقـت مـا سـواه / از او روشـنی جُست خورشید و ماه
همـان پـاک وخشـورِ ربّ جلیـل / پیامـش رسـاندی ز حـق جبرئیل
پـس از نـام یـزدان بـود نـام او / بـه گیتـی روان اسـت پیغـام او
۸۱۸۵ نه **یونس** کـه افتـاد در بطن حوت / نـه چون **لوط** در سـوره‌ی عنکبوت

۱- شـرح حال «بایزید بسطامی و ابوالحسـن خرقانی» ر.ک. عطار نیشابوری، **تذکرةالاولیاء**، چاپ رینولد آلن نیکلسون، ج ۱، ص ۱۵۵

چو **یوسف** گر افتاد در قعر چاه / به لطف حق آمد ز چاهی به گاه
براهیم از او جوانمرد شد / وزو کوه آتش بر او بَرد شد
مسیحا کزو مرده زنده شدی / در انفاس خود کشته‌ی او بُدی
ز مکه به یثرب چو کردی رحیل / تو گفتی گذر کرد موسی ز نیل
سرافیل چون احمد آمد به سیر / بگسترد پر زیر پایش چو طیر
حبیب خدا بود و دانای راز / پیام‌آور خالق بی‌نیاز
خدایا به حق همه انبیا / وزان پس به حق همه اولیا
به قرآن نازل ز عرش بلند / به تورات و انجیل و ارژنگ و زند
به بیت‌المقدس به بیت‌العتیق / به دیوار گریه، به بام حریق
به مکه، مدینه، نجف، کربلا / که ما را رها کن ز دام بلا

۲۸۴- بعثت و انگیزش محمد به پیغمبری

محمّد ز یزدان پیام‌آور است / بر اسلامیان، آیتِ داور است
نبیّ خدا احمد مصطفا / پیام‌آور رحمت است و صفا
چو مبعوث گردید شاه گزین / بر او وحی آورد روح‌الامین
شنیدم در آغاز بعثت که بود / یکی روز ناگاه خواب‌اش ربود
به خواب اندرش تاج پیغمبری / به سر برنهادند خیل پری
ز گفتار جبریل و روح‌الامین / **محمد** شد آگاه و شد شاه دین
دگر روز آمد به غار حرا / که آساید آن‌جا ز چون و چرا
درآمد بر او ناگهان جبرئیل / که دارم پیامی ز ربّ جلیل

تـو را بازگویـد جهان‌آفریـن هـزاران درود و هـزار آفریـن
همـی دان بـه گیتی تـو پیغمبری ز دادار بـر دیگـران داوری
پـس اینـک بـه امـر جهان‌آفرین بخـوان آیتـی از کتـاب مبیـن
پیمبـر بگفتـا چـه خوانـم همـی که خوانـش - نـگارش ندانم همی
بشد شـرح صدرش عطا چون خلیل بیفشـرد پـس سـینه‌اش جبرئیل
بگفتـش بخوان خـود به نـام خدا کـه زین پـس نمانی ز یـزدان جدا
از آن پـس محمـد که مختار شـد بـه آزار مـردم گرفتـار شـد

۲۸۵- استشهاد به شعر سعدی در ستایش محمد

محمـد ابوالقاسـم مصطفـی کـه گنـج وفـا بـود و کان صفـا
بـه معـراج در سـیر افـلاک شـد کـه در سـیر آفـاق چـالاک شـد
به سـر تاجش از فرّه‌ی ایزدی‌سـت پُر از نیکویی، خالی از هر بدی‌سـت
بُـوَد صـادر اوّل و عقـل کلّ ختـام رسـولان و ختـم رسـل
کتاب اسـت و حکمت پیامش ز حق به پیغمبری شـد به حق مسـتحق
سـلیمان که بر انس و جان شاه بود بـه **سـلمان** او چـون پَـرِ کاه بـود
وگـر در اذان لال بـودی **بـلال** بـه تعلیـم او گشـت صاحب جلال
هـم از پاکـی و رادی **بـوذرش** جهانـی رمیـده اسـت از آذرش
نگویـم از ایـن پـس ز **مقـداد** او و یـا از **صهیـب** خـدا داد او
ز **سعدی** به یاد من، این حکمت است که احمد به خلق جهان رحمت است
«کلیمی که چرخی فلک طور اوست همـه نورهـا، پرتـو نـور اوسـت

یتیمـی که ناکـرده قرآن درسـت / کتب‌خانـه‌ی هفـت ملت بشسـت
چو عزمش بر آهیخت شمشـیر بیم / بـه معجـز میـان قمـر زد دو نیم
چـو صیتـش در افـواه دنیـا فتاد / تزلـزل در ایـوان کسـری فتـاد
۸۲۲۵ بـه لا قامـت لات بشکسـت خـرد / بـه اعـزاز دیـن آب عُـزّی ببـرد
شـبی بر نشسـت از فلک برگذشت / به تمکین و جاه از ملک برگذشـت
چنـان گـرم در تیـه قربـت براند / که در سـدره جبریـل از او بازماند
بـدو گفـت سـالار بیت‌الحـرام / کـه ای حامـل وحـی! برتـر خرام!
چـو در دوسـتی مخلصـم یافتـی / عنانـم ز صحبـت چـرا تافتـی؟
۸۲۳۰ بگفتـا فراتـر مجالـم نمانـد / بمانـدم کـه نیـروی بالـم نمانـد
اگـر یـک سـر مـوی برتـر پـرم / فـروغ تجلّـی بسـوزد پـرم
نمانـد بـه عصیـان کسـی در گرو / کـه دارد چون او سـیّدی پیشـرو
درود ملـک بـر روان تـو بـاد / بـر اعقـاب و بـر پیـروان تـو باد»

۲۸۶- تفکیک جنایات اعراب از پیام برادری و برابری اسلام

محمّـد، خداونـدِ علـم و بیـان / همـانْ پـاکْ وخشـورِ اسـلامیان
۸۲۳۵ سَـرِ حق‌شناسان که **سـلمانِ** پاک / بـدو بگرویـد از دل تابنـاک
بـدو سـر سـپردند ایرانیـان / رهیدنـد از حکـم ساسـانیان
پیـام وی آزادی و داد بـود / ز تبعیـض و ترجیـح، آزاد بـود
از آن خلقِ ایران، مسـلمان شـدند / همـه صاحـبِ دین و ایمان شـدند
دریغـا کـه غارتگـران عـرب / نبردنـد فرمـان ز احـکام رب

پی غارت گنج ایران و روم / به تاراج دادند یکسر علوم
شعوبیه چون دید این ظلم و کین / ز تازی جدا کرد اسلام و دین
ز تازی، خراسان بپیچید سر / به امر **ابومسلم** دادگر
ز سفیانیان و ز مروانیان / خلافت گرفتی به تیغ و بیان
چو گشتند ایرانیان دادخواه / به عباسیان داد آن پایگاه
دریغا که عباسیان نیز هم / به ایرانیان کرد چندین ستم
از این روی شد قلب ایرانیان / مکدر ز عباسیان در عیان
بسا شورش آمد در ایران پدید / خلیفه پی‌اش راه چاره ندید
پی دفع شورش سپاه عرب / در ایران بسیجید هر روز و شب
سرانجام **هارون** دونِ **رشید** / به ایران زرخیز لشکر کشید
ولی در سناباد بیمار شد / بمرد و سقط گشت و مردار شد
هم آن‌جا **علی بن موسی الرضا** / بشد جنب هارون دفین از قضا
سناباد از آن نام مشهد گرفت / که جا اندر او پور احمد گرفت
سناباد شد، مشهد از آنْش نام / که شد مدفن آن امام همام
بشد مرکز شیعیان شهر توس / همه آمدندش پی پای‌بوس
خراسانیان شیعه‌ی حیدرند / علی‌نامه خوانند و حق‌باورند

۲۸۷- ستایش امام علی و اختلاف فردوسی و سعدی

به سنت گرایم به یاد **علی** / چو اجداد خود گویم از پردلی
علیِّ ولیّ، شاه دلدل سوار / امامِ به حق، صاحب ذوالفقار

گـر آغـاز دفتـر بـه نامـش کنـم / «علی‌نامـه» بایـد تمامـش کنـم
بگویـم بـه نـام علی چون سـخن / ز نامـش معطـر شـود انجمـن
۸۲۶۰ اگـر از علـی نامـی آرم بـه یـاد / مـن و گفـتِ فردوسـی پـاک‌زاد
«بـر ایـن زادم و هم بـر این بگذرم / همانـا کـه خـاک پـی حیـدرم»
علـیّ ولـی، شـاهِ بـا داد و دیـن / وصـیّ بـه حـق و امـام مبیـن
نـه شـیخ اجلّـم در این داسـتان / کـه گویـم بـه دیباچه‌ی بوسـتان
«نخسـتین **ابوبکـر** پیـر مُریـد / **عمـر**، پنجـه بـر پیـچِ دیـو مَرید
۸۲۶۵ خردمنـد **عثمـان** شـب زنـده‌دار / چهـارم **علـی** شـاه دلدل سـوار»
مـرا اولیـن پیشـوا حیـدر اسـت / نه بوبکـر و عثمان، و یا عمر اسـت
بَـرِ چاریـاران، چهارم، علی اسـت / ولـی شـیعیان را علـی، اوّلی‌سـت
چـو فردوسـی‌ام، شـیعه‌ی حیدرم / کـه عـدل علـی می‌شـود بـاورم

۲۸۸- به یاد امام علی

مـن و شـیوه و رسـم و راه علـی / کـه می‌دانـم از اشـک و آه علـی
۸۲۷۰ علـی یـا علـی یـا علـی یـا علی / کـز او قلـب مـا می‌شـود منجلی
علـی یـا علـی یـا علـی می‌کنیم / دل از یـاد او منجلـی می‌کنیـم
همـه ذکـر مـا یاعلـی می‌شـود / کـز او قلـب مـا منجلی می‌شـود
علی یـا علی یـا علی، ورد ماسـت / فرشـته در این ورد، شـاگرد ماست
علـی پـا نهـادی بـر اوج فلـک / ولـی راضـی آمد بـه نـان و نمک
۸۲۷۵ علـی قـوت شـام و سـحرگاه مـا / علـی قـوّتِ قلـب آگاه مـا

همان مظهر اسم اعظم، علی‌ست / امام مبین معظم، علی‌ست
ندانم کی‌ام، چیستم، کیستم؟ / به عشق علی هستم و نیستم
ندانم علی را خدا هیچ‌گاه / ندانم جدایش ولی از اله
من و کوفه و دامن تربتش / که من دانم و غصه‌ی غربتش
چو فرق سرش ابن‌ملجم شکافت / چو مرغ مهاجر به مقصد شتافت
علی راه بر عقل کل برده بود / ز بی‌دانشان سخت افسرده بود
همانند **فردوسی** سرفراز / منم خاک پای علی از نیاز
نه این دعوی‌ام نیست در کار او / سرم نیست هرگز سزاوار او
چون او گرچه خاک پی حیدرم / نگویم که فردوسی دیگرم
اگر نامه‌ی من چو شهنامه نیست / دلم شاد و خرّم ز نام علی‌ست
به یاد علی ناله سر می‌کنم / در این قصّه، کارِ پدر می‌کنم
سر پیشوایان، امام مبین / علیِّ ولی، شاه دنیا و دین
وصیِّ بلافصل و صهر رسول / پسر عمّ محمود و زوج بتول
چه خوش گفت **فردوسی** استاد توس / که باشد امین‌اش همی پای‌بوس
«که من شهر علمم علیّ‌ام در است / درست این سخن، گفتِ پیغمبر است»
نه چون **شافعی** در حق‌اش غالی‌ام / ز فکر علی اللهی خالی‌ام
همانا خدایم خدای علی‌ست / که پایان من ابتدای علی‌ست
ز تیغ کجش راست شد پشت دین / شد از هیبتش پشت دشمن خَمین
جهان هم‌چنان صعوه در شست اوست / که جان من از عشق سرمست اوست

۲۸۹- داستان زادن امام علی در خانه‌ی کعبه

۸۲۹۵ شنیدم حدیث از نیا و پدر / که مولود کعبه است حیدر مگر
هم آن فاطمه مادر حیدر است / که بر بانوان جهان سرور است
شنیدم که در مکه بُد باردار / که ناگه شدش دردِ حمل آشکار
به ناگه درآمد هم او را سروش / چنین گفت پنهان سروشش به گوش
که ای بانوی خرّم محترم / پی وضع حمل اندرآ در حرم
۸۳۰۰ چو از زایمان آیدت درد ناف / به دیوار کعبه درافتد شکاف
چو فرزند تو حیدر صفدر است / همانا که زایشگه‌ات ایدر است
تو ای بانو اینک به منزل درآ / به کعبه به تحصیل حاصل درآ
همان‌جا به فرمان خرَّم سروش / ز دیوار کعبه برآمد خروش
از آن پس مقام و حجر پست شد / پی زایش شاه، یک دست شد
۸۳۰۵ علی را چو کعبه شدی زادگاه / بشد روز روشن شبان سیاه
از آن کعبه شد قبله‌ی خاص و عام / که حیدر بشد زاده آن‌جا ز مام
نگویم که این قصه، را کس گواست / حدیثی قدیم است و بر من رواست
شنیدم چنین قصه‌ها از پدر / چنان چون هزاران حدیث دگر
به هر کیش و آیین که در عالم است / احادیث از این‌سان نه چندان کم است
۸۳۱۰ به عقل ارچه این‌ها عجایب بود / اعاجیب آید، غرایب بود
به دین و به مذهب توانی‌ش خواند / که این‌هاست ز اجدادمان ریگ‌ماند
من ار فیلسوفم به جای دگر / به مذهب همانم که جدّ و پدر
اگر در تفلسف به دنیا سرم / پدر در پدر شیعه‌ی حیدرم

۲۹۰- جدال با احمد شاملو

نـی‌ام مـن به جـدّ کم‌تر از **شـاملو** / که شـد دانش و بینش‌ام بیش از او
اگـر شـاملو از دیانـت بری‌سـت / گمانـم که الحـاد او سرسری‌سـت
دریغـا از آن مـرد جان‌باختـه / کـه فـرّ نیاکانْـش نشـناخته
بـه **فردوسـی** راد تهمـت زنـد / که **شـهنامه** جعل اسـت و نامستند
همـی خـوار دارد پـدر را کـه نام / چرا «احمـد»ش داد هم‌چون عوام
به ایـل و تبـارش شـده طعنه زن / که خود «شـاملو» از چه شد نام من
نـه این اسـت خود رسـم مردانگی / نـه آییـن عقـل اسـت و فرزانگی
که از دین بدان‌سـان شود کس بری / کـه منکـر شـود نـام پیغمبـری!
بگوید کـه **ضحاک**! مرد خداسـت! / که خود خطّ‌اش از خطّ شاهان جداست
فریـدون بـود شـاه بیدادگـر! / بـود **کاوه**، شـعبانِ بی‌مـخ مگـر!

***

نزیبـد ز تـو شـاعر نامـدار / که اسـطوره‌ی ملّی‌ات هسـت خوار
تـو را شـرم بـادا ز فرزنـد تـو / همـان از همـه خویـش و پیوند تو
تو را دشـمنی از چه رو با **علی**‌ست؟ / چرا بـا **محمد** تـو را بددلی‌سـت؟
کژی پیشـه کـردی بـه گیتی چرا / چه سـود اسـت زین گفته‌ها مر ترا
سـپاری به دشـمن چرا جـان پاک / نـداری چـرا پاس ایـن آب و خاک
مشـو ژاژخـای و مشـو تندگـو / مگـو بـد هـم از تیـره‌ی شـاملو
نـه مـن **شـاملو**یم نـه **اسـتاجلو** / ولی خـوش ندارم چنیـن گفت‌وگو
که کس بد بگویـد ز اجداد خویش / کند پـر ز ننـگ پدر، یـاد خویش
کسـی کو به اجداد خود پشت کرد / «خودآگاهـی»اش را فرامشـت کرد

۲۹۱- رجوع دوباره به فردوسی و تأکید بر دین، داد و خرد

نـه! مـن **احمـد شـاملو** نیسـتم / عـدوی پـدر، مثـل او نیسـتم
بگویـمْش کای شـاعر ژاژخـای / «ز من گر نترسی، بترس از خدای»
ز ایران‌سـتیزی مجـو هیـچ نـام / پلنگـی مکـن، شـو بـرون از کنام
بـه **فردوسـیِ** رد مشـو طعنـه زن / بـر او آفرین‌بـاد گـو هم‌چـو مـن
بـه ملّیّـت خویـش، مان سـرفراز / بمـان قـدردان، تـا بمانـی دراز
ببین مـن که در دانش از تو سـرم / هـم از تـو به بینـش بسـی برترم
چو **فردوسی**ام، کیش من حیدری‌ست / زبانـم همیـن پارسـیّ دری‌سـت
به عشـق علـی شـد دلـم تابناک / روان اسـت در هر رگـم خون تاک
اگـر مسـت حـبّ **علـی** نیسـتم / علـی‌وار چـون در جهان زیسـتم؟
اگـر چنـد امـروز نـام آورم / ز **فردوسـی** نامـور، کم‌تـرم
منـم کم‌تریـن خُـرده فرزنـد او / کـه نـازم بـه نـام فرهمنـد او
ابـر مـرد دانـای نیکوسرشـت / کـه شـهنامه را بهـر ایران نوشـت
به شـعر اندرش کس هماورد نیست / در این بوم و بر کس چو او مرد نیست
فرازنـده آزاده‌یـی پـر تـوان / برازنـده چـون یـک اَبَـر پهلـوان
از او فـرّ و فرهنـگ نیـرو گرفـت / که صیتش جهان را از این رو گرفت
ز جـادوی شـعر فریبنـده‌اش / که سـحر حـلال اسـت زیبنده‌اش
وطـن را بـه فرهنگ شـد رهنمون / زبـان دری زنـده شـد زو کنـون
سخن هم‌چو موم است در دست اوی / زبـان دری، مـرغ پابسـت اوی
چـو باشـد به حـق پهلوان سـخن / به شـاهی سـزد در جهان سـخن
بیـارم ز اشـعار او شـاهدی / که گفته اسـت چون رهبر و قائدی

«چو ایران نباشد تن من مباد / بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
دریغ است ایران که ویران شود / کنام پلنگان و شیران شود
ز بهر بر و بوم و پیوند خویش / زن و کودک خرد و فرزند خویش
همه سر به‌سر تن به کشتن دهیم / از آن بِهْ که کشور به دشمن دهیم»
به ایران ستایّ و شیعی‌گری / چو فردوسی‌ام در زبان دری
نگویم در این راه از او برترم / «بر این زادم و هم بر این بگذرم»
کنون من چو فردوسی ارجمند / نوشتم چنین داستان بلند
زبان دری زنده کردم ز نو / نبردم ز فردوسی امّا گرو
چو فردوسی آن دانشی مرد راد / که بر جان او آفرین‌باد باد
«پی افکندم از نظم» این بی‌ستون / که از آب و آتش نگردد زبون
«بناهای آباد گردد خراب / ز باران و از تابش آفتاب
بر این نامه بر عمرها بگذرد / بخواند هر آن کس که دارد خرد»
همی دان که **فردوسی** نکته‌دان / خدای سخن بود و نطق و بیان
من او را به جان دوستدار آمدم / هم امروز میراث‌خوار آمدم
به تقلید آن شاعر نامدار / نوشتم چنین نامه‌ی شاهوار
مگر یادگاری ز من در جهان / بماند به نزد مهان و کهان
بگفتم من این نامه‌ی نامور / که نامم بماند به گیتی مگر
دریغا که قدرم ندانست کس / گرفتار ماندم به جور عسس
کسی فارغ از رنج گیتی نماند / نه کس کام دل از زمانه ستاند
چه خوش گفت آن شاعر حق‌پرست / «کس از دست جور زبان‌ها نرست»
به هرگونه باشی، شوی متهم / که تهمت زنندت زن و مرد هم

پس از شادمانی غم و ماتم است — کسی کو نبیند مصیبت کم است
پس از آمدن نوبت رفتن است — پس از زندگی عاقبت مردن است
چه‌خوش‌تر اگر مرگ کس بی‌صداست — کسی کو نمیرد به گیتی خداست
همه مرد و زن عاقبت رفتنی‌ست — همه کس به زیر لحد خفتنی‌ست
اگرچند مردن بسی نارواست — هم این مرگ بر دردِ بودن دواست
جهان پهنه‌ی جنگ اهریمن است — همان مرده از اهرمن ایمن است

***

چو فرمان دهد پرخرد را خرد — بگویَدْش پرهیز می‌کن ز بد
مکن بد که بد بینی از روزگار — کنی بد، اگر؛ چشم نیکی مدار
چو در پشتِ هستی همی نیستی‌ست — تفاوت نه در صفری و بیستی‌ست
به دین و به دانش گرای ای پسر — مشو چون سیه‌کاسه‌گان خیره سر
اگر هیچ در مغز تو بینشی‌ست — بدان کت بدی خود سزاوار نیست
به صدق ار شوی دشمن انبیا — به از دین‌فروشیّ و زهد ریا
صداقت چو معیار آدم‌گری‌ست — خردمند از کذب و بهتان بری‌ست
هر آن‌کس که جویای روی و ریاست — به جهل مرکّب همی مبتلاست
نباشد در او خیر و انصاف و داد — هر آن کس که دل بر شقاوت بداد

۲۹۲- از شاهنامه تا علی‌نامه[1]

خردمنـد **فردوسـی** زنده‌نـام / کـه نامـش بـود نـامِ خیرالانـام
ابوالقاسـم ار نـام او شـد رواسـت / که ایـن نام او کنیه‌ی مصطفاسـت
سـخن‌های شـایان و شایسته گفت / به وصف علی هرچه بایسـته، گفت
همی گفت و بشـنید از خیر و شـر / چنـان شـیعه از خیـل اثناعشـر
خداونـد نظـم، اوسـتادِ سـخن / که او راسـت شـاگرد صدها چو من
همانا که کس را چون او خامه نیست / که صد نامه گر هست، شهنامه نیست
بـه تقلیـد شـهنامه پرداختنـد / بسـا کس که شـهنامه‌ها سـاختند
نشـد هیچ تقلیـد هرگز چـو اصل / به دریا شـود گرچه هرچشمه وصل
ز شـهنامه بگذشـت پنجـاه و چند / کـه آمـد **علی‌نامـه**‌ی ارجمنـد
علی‌نامـه شـد نـام آن نامـه‌اش / کـه ذکر علـی بـود هـر چامه‌اش

۱. بسیاری از شاعران پارسی‌گوی به تقلید **شاهنامه**، آثاری سروده‌اند که یکی از مهم‌ترین آن‌ها منظومه‌یی کهن با عنوان علی‌نامه (ساخته‌ی ٤٨٢ ق) از اهالی بیهق است در دوازده هزار بیت که شاعر آن را در مناقب و مغازی امام علی و از جمله جنگ‌های جمل و صفین در دوازده مجلس ساخته و آن را به یکی از سادات عصر به نام علی بن طاهر (که شاید سید علی بن طاهر عریضی بیهقی) مذکور در لباب الانساب ابوالحسن علی بن زید بیهقی باشد) اتحاف کرده است. این کتاب را اول‌بار پروفسور احمد آتش (کتاب‌شناس معروف ترکیه)، دوم‌بار مرحوم عبدالرسول خیام‌پور در نشریه‌ی دانشکده‌ی ادبیات تبریز (ش ۲، بهمن ١٣٣٤، صص ٢٤١-٢٤٨)، سوم‌بار مترجمی در مجله‌ی **سیمرغ** (سال اول، ش ۲، اسفند ١٣٦٨، صص ٥٤-٦٤) و دست آخر استاد دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی در مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی مشهد (پاییز و زمستان ١٣٧٩، صص ٤٢٥-٤٩٤) معرفی کردند و سرانجام متن آن به‌صورت عکسی به همت مرکز پژوهشی میراث مکتوب منتشر شد.
این کتاب، مقدم بر **خاوران‌نامه**‌ی ابن حسام (وفات ۸۳۰ ق) و چندین «حمله‌ی حیدری» در قرون متأخر (از: باذل مشهدی، راجی کرمانی، افتخارالاسلام و...) است.

سرایندهٔ بوستان علی / چنین گفت با دوستان علی
«علی‌نامه خوانَد خداوند هوش / ندارد خرد سوی شهنامه گوش
چو آمد به سر نظم این سعد فال / دو و چارصد بود و هشتاد سال»
بود یا علی، یا علی، ورد من / که هر وردگویی‌ست شاگرد من
۸۴۰۵ اگر برکند از سرم، خصم، پوست / علی را ستایم، دلم سوی اوست
به دریای مهرش شناور شوم / علی را ز دل یار و یاور شوم
خداوند تیغ دو دم حیدر است / که خود شیر یزدان در این سنگر است
خدایا به حق علی و رسول / علی‌نامه‌ام را بفرما قبول

***

۲۹۳- الهی‌نامه / علی‌نامه

به قرآن ناطق، به یعسوب دین / به برهان قاطع، امام مبین
۸۴۱۰ به مولای قنبر، به زوج بتول / به زهرای اطهر، به دخت رسول
به حق مهین شیر یزدان علی / امیر نجف، شاه مردان علی
به آهی که شب در دل چاه گفت / به هر آه کو گاه و بیگاه گفت
علی شیر یزدان و سالار دین / گذشته ز میزان حق‌الیقین
چو او شیر حق است و سلطان دین / بپاید بدو آسمان و زمین
۸۴۱۵ خدایا به آهی که آن شاه کرد / به آهی که اندر دل چاه کرد
خدایا شدم پیر و شصتم کنون / فتادم ز پا، گیر دستم کنون
چو از دست دادم جوانیِّ خویش / سزد پیر را گر نرانی ز پیش

جـوان بـودم و پیـری‌ام در رسـید / تنم چون در این ورطه‌ها می‌کشـید
کسـی چون نخواهد دهـد داد من / علـی را رسـان پـس به فریـاد من
نشـد در خـور او اگـر چامـه‌ام / مقلّـد بـه کار علی‌نامـه‌ام
علی‌نامـه گـر می‌سـراید امیـن / کنـد زنـده زیـن نامـه ایران‌زمین
از ایـن نامه‌هـا مـرده احیـا کنـم / بسـیط زمیـن را ثریـا کنـم
سـه چیـز اسـت ایرانیـان را قوام / کـه ملیـت ماسـت زان بـا دوام
یکـی فـر و فرهنـگ ایرانی اسـت / که بـر مـا ز دیرینـه ارزانی‌است
دو دیگر هم اسـلام و حق‌باوری‌ست / کـه آل علـی را بـدان یاوری‌ست
کسـی کو به حق عاشق میهن است / به ایمان ستیزی همی دشمن است
مبـادا کـس از عشـق ایران‌زمیـن / تهـی گردد از سـهم ایمـان و دین
کـه ایـران به اسـلام دشـمن مباد / ز الحـاد پُـر خـاک میهـن مبـاد
چو اسلام بخشـی ز فرهنگ ماست / خود انکار فرهنگ ما، ننگ ماسـت
حقـوق بشـر را همـی پـاس دار / بـه دین‌بـاوران، پـاس انفـاس دار
نگویـم که تحمیل مذهب نکوسـت / ولـی دین‌سـتیزی کی‌ام آرزوسـت

۲۹۴- استشهاد به کلام فردوسی

بـه فردوسـی از آن پرسـتنده‌ام / چنـان خواجه‌یـی را از آن بنـده‌ام
کـه تبعیض در چشـم او نارواسـت / مسلمان و کافر به چشمش سواست
تبـارش ز دهقـان ایرانـی اسـت / ولـی آرمانـش مسـلمانی اسـت
یقیـن دان که فردوسـی پاک‌جان / ابوالقاسـم‌اش نـام بُـد در جهـان

نه عیب است کان شاعر نامدار / کند دین و ایمان خود آشکار
خدا را مکرّر ستاید همی / دعاها فراوان نماید همی
به دیباچه‌ی شاهنامه بخوان / همی نیز بر خوان همان هفت‌خوان
به تصریح فردوسی پاک‌زاد / که رحمت بر آن تربت پاک باد
ز زرتشت اگر زند پُر حکمت است / محمد پیام‌آور رحمت است
یکم صادر حقّ و نور الاه / که شد مصدر خلقت ما سواه
به ظاهر اگر خاتم انبیاست / به باطن نخستینِ خلق خداست
یکم صادر و نور بی‌واسطه / بُوَد بین خلق و خدا رابطه
عرب بود پیغمبر ار در نژاد / فراتر ز اعراب بودی به داد
پرستند ایرانیان دین او / که هستند بر کیش و آیین او
بزرگان ایران، پدر در پدر / به نام‌اند یک یک از او نامور
اگر مولوی عارف تام بود / به غیر از محمد چه‌اش نام بود
و یا خواجه حافظ علیه‌السلام / به غیر از محمد، چه بودیش نام
پزشک خردمند ما رازی است / محمد ورا نام آغازی است
غزالی‌ست نامش محمد همی / برادَرْش هم باشد احمد همی
همه نامداران این سرزمین / محمد به نام‌اند از بهر دین
اگر نیز زرتشت وخشور ماست / سه فرمان زرتشت، منشور ماست
محمد - چو زرتشت - پیغمبر است / برای جهانی پیام‌آور است
پیامش به اعراب، محدود نیست / که در آتش کذب جز دود نیست

۲۹۵- استشهاد به سخن سعدی

چو **سعدی** خداوند را بنده باش / همه دین حق را پرستنده باش
به نعت محمد سخن ساز کن / چو **سعدی** به وصف وی آغاز کن
کنم وام بیتی سه از **بوستان** / که شاید ستد وام از دوستان
خراسانی‌ام گرچه، غم نیستم / ز شیرازیان هیچ کم نیستم
سخن را چو **حافظ** اگر پرورم / به بنگاله قند و شکر می‌برم
نی‌ام سعدی دور آخر زمان / امین‌ام که جویم به ایران امان
سخن را دهم چون‌که بر لب گذار / چو حیدر زنم تکیه بر ذوالفقار
بلی وام کردم ز سعدی سه بیت / که شد لنگ ما را در این ره، کمیت
همانا به نعت نبی و امام / سزد گر ز سعدی، امین کرده وام
اگر نعت پیغمبر آیین کنم / ز سعدی سزد شعر تضمین کنم
«کریم السجایا جمیل الشیم / نبی البرایا شفیع الامم
شفیع مطاع نبی کریم / قسیم جسیم نسیم وسیم
درود ملک بر روان تو باد / بر اصحاب و بر پیروان تو باد»
جهان سربه‌سر پُر ز آواز اوست / بشر در شگفت از همه راز اوست
روان است روی زمین دین او / که نصف جهان شد بر آیین او

۲۹۶- توسل به چهارده معصوم و استشهاد به کلام سعدی

۸۴۷۰ دلم خون شد از دست این روزگار / بنالم به درگاهِ پروردگار
بمویم سحرگه به درگاه او / درافتم به اخلاص در راه او
خدایا به حق محمد قسم / به نور سر پاک احمد قسم
به زهرای اطهر، مهین بانوان / که سوی جنان از جهان شد جوان
الهی به حق علی، شاه دین / بهین پیشوا، رهبر راه دین
۸۴۷۵ به بی‌مثل و مانند صهر رسول / به مولای قنبر، به زوج بتول
خداوندگارا به حق حسن / همان سبط اکبر شهِ ممتحن
به حق حسین و نه اولاد او / که بر من ببخشای این گفت‌وگو
به این چارده نور پاک دلیر / که از جنگ دشمن ندارم گزیر
ز سعدی خداوندگار کلام / سزد گر بگیرد امین باز وام
۸۴۸۰ «الهی به حق بنی‌فاطمه / که بر قول ایمان دهم خاتمه
اگر دعوتم رد کنی ور قبول / من و دست و دامان آل رسول»
مرا می‌رسد چون به ایشان تبار / وز آن ریشه‌ام هست چون برگ و بار
همان به که چون سعدی نغزگوی / سخن گویم از وصف آن پاک‌خوی
چنان خرگه از نظم افراشتم / که خود را یکی سعدی انگاشتم
۸۴۸۵ مرا نیست هرچند چون او امان / شدم سعدی دور آخر زمان
وگر رونقی نیست در بزم من / کسی در سخن نیست هم‌رزم من
چو آزاده‌ام کی کنم بندگی / که در بندگی نیست پایندگی
نه چون بندگان زندگانی کنم / ز دمسردی افسرده جانی کنم

به عشق وطن نغمه‌خوانی کنم شکایت ز یک مشت جانی کنم
شهادت مرا به به میدان جنگ از این زندگانی توأم به ننگ

۲۹۷- انتصاب امام علی به ولایت در غدیر خم

چو ده سال از هجرت آمد به سر ز حج بازگشتی چو پیغامبر
ز مکه چو شه راه یثرب گزید غدیر خم‌اش در نظر شد پدید
در آن‌جای چون خیمه زد شاه دین بدو وحی آورد روح‌الامین
که ای احمد ای خاتم‌المرسلین تو را اینک از بهر تبلیغ دین
بباید علی را کنی جانشین به فرمان یزدان و شرع مبین
چنین است فرمان و امر خدای که حیدر تو را برنشینند به جای
چو این گفته بشنید از جبرئیل محمد بخوشید چون سلسبیل
بفرمود پس تازیان را همه که خاموش گردند از همهمه
همه گرد گشتند خرد و کبیر به یک باره برگرد خمِّ غدیر
خرامان ز نو نزد شاه جلیل هم از آسمان آمدی جبرئیل
که تبلیغ دین را کن اینک تمام وزان پس به جنت سوی من خرام
علی را وصی کن پی امر دین امیر است او بر همه مؤمنین
بود بیعتش فرض بر هر کسی وگر دشمنان‌اند او را بسی
همی دان که این حکم و امر من است خدایت نگهدار از دشمن است
به فرمان یزدان فرود آر سر رسان دشمن و دوست را این خبر
پس آن‌گاه، احمد به گرد غدیر برآمد به بالای منبر دلیر

ز پشت هیونان گرفتند باز / همه هرچه بودی ز هر کس جهاز
از آن‌ها یکی منبری ساختند / سزاوار پیغمبری ساختند
پس آن‌گه به منبر شد آن سرفراز / چنین گفت با مردمان حجاز
که بر هر که اکنون منم پیشوا / علی را بر او حکم باشد روا
پس از من علی جانشین من است / نگهبان آیین و دین من است
علی بعد من خلق را پیشواست / به ایزد همه خلق را رهنماست
چه گویم که در منزلت چون بود / من ار موسی‌ام، او چو هارون بود
هم او را پس از من پذیره شوید / که بر کفر و بر ظلم چیره شوید
پس آن‌گه پیمبر برآورد دست / به سوی علی شاه یزدان‌پرست
بگفتا به هر کس منم یار و دوست / از این پس علی، یار و مولای اوست
همانا علی جانشین من است / که در حلقه‌ی حق، نگین من است
پیمبر چو «من کنتُ مولاه» گفت / عمر عرض تبریک بر شاه گفت
از آن پس علی خسرو حق‌پرست / به جای محمد به مسند نشست
دریغا که چون شاه دین درگذشت / به سوی خدای جهان بازگشت
ابوبکر بر مسند او نشست / وزان پس عمر زد بدان‌جای دست
از آن بعد، عثمان برگشته بخت / شدش در خلافت همه کار سخت
کشیدند او را به یثرب به خون / ز تخت خلافت بشد سرنگون
پس آن‌گاه مردان آن سرزمین / نمودند شیر خدا را گزین
بگفتند پس با علی سربه‌سر / ز تو سر نپیچیم ای دادگر
علی گفت با آن گروه چموش / که ای آمده از جفا در خروش
شما را نبینیم هوادار حق / که ناپایدارید در کار حق

من ار جانشین پیمبر شوم / شما را به اسلام رهبر شوم
نی‌ام من ریاکار و دنیاپرست / کسی از دم تیغ عدلم نرست
همه تازیان از صغیر و کبیر / نمودند بیعت، علی شد امیر
ولیکن ز هر سو شر آمد نه خیر / گهی طلحه آمد ز در گه زبیر
کسانی چو این هر دو اصحاب شر / کشیدند از بیعت شاه، سر
به جنگ جمل گاه و گه نهروان / علی شد ز یثرب به کوفه روان
به صفین همی نیز جنگ دگر / علی کرد وزانش نبودی مفر
هم‌اش عاقبت کُشت مردی عرب / به گاه نماز و زمین‌بوس رب

۲۹۸- داستان حکمیت ابوموسی اشعری

علی چون به جنگ اندرون چیره شد / معاویه را چشم و دل تیره شد
سپاه‌اش چو خود مرده انگاشتند / سر نیزه قرآن برافراشتند
فرستاده آمد یکی نیک‌مرد / که نبود سزاوار از این پس نبرد
چو کردیم در کار با خود درنگ / به نزدیک ما صلح بهتر که جنگ
معاویه نیز ار شه است و سر است / برایش همان آشتی بهتر است
چه بهتر که از هر دو سو داوری / گزینیم شایسته و کشوری
یکی داور از سوی شامی سپاه / دو دیگر همان خود عراقی‌پناه
نشینند این هر دو داور به هم / نمانند در داوری متهم
همی عمروعاص است ما را حکم / شمایان گزینید یک مرد هم
سپاه علی تن زد از یاوری / که بگزید ابوموسی اشعری

علی خواست تا ابن‌عباس راد / کند داوری از ره دین و داد
ولی لشکر شاه او را نخواست / که داور نشاید از این خطّ راست
علی نامزد کرد این بار باز / همان مالک اشتر سرفراز
ولیکن سپاه علی در نبرد / همان اشعری را حکم خواست کرد
دریغا که آن داورِ اشتری / سرانجام کردی چنین داوری
که شیرخدا مرد این کار نیست / برای خلافت سزاوار نیست
کنم عزلش از تخت و تاج و نگین / چو ز انگشت خاتم بگیرم چنین
همی عمروعاص از پسش برنشست / به منبر درآورد خاتم ز شست
بگفتا همان‌سان که آن اشعری / علی را از این حلقه کردی بری
معاویه را من بسان نگین / در این حلقه گیرم شه مسلمین
خود این خدعه‌یی بود از سوی او / ولی خدعه شد در سیاست نکو
بماند اشعری را به تاریخ ننگ / که اندر قضاوت نکردی درنگ
معاویه شد شاه و حیدر نشد / علی شد شهید و مظفر نشد
خوارج بر او بی‌امان تاختند / به محراب کار ورا ساختند

۲۹۹- اشاره به شهادت امام حسین

سخن گویم اکنون ز شاهِ شهان ز سالار آزادگان جهان
سخن گویم از شاه خوبان حسین که افکند در کربلا شور و شین
سخن گویم از او به بانگ رسا که بر او بگریند صبح و مسا
غمین شیعیان‌اند در ماتمش سیه‌پوش ایران شود از غمش
من اما سیه‌پوش او نیستم که در زندگانی چون او زیستم
به سوگش نه بر سینه و سر زنم بکوشم چون او زندگانی کنم
حسینی شوم در اصول و مرام نه در روضه‌خوانی به هر صبح و شام
بدانم که هر جایگه کربلاست همه روزه عاشور رنج وبلاست
به هر جا بود ظالمی زورگوی حسینی صفت خیزم‌اش رو به‌روی
خدایا به حقّ حسین شهید که شد کشته بر دست شمر و یزید
الهی به لب تشنه‌ی کربلا به آن خفته در خونِ غرقِ بلا
به آن مرد آزاده‌ی جاودان که تسلیم زشتان نگشت و بدان
همان پیشوای یل نیک‌نام که با دشمنانش بگفت این کلام
یزید پلید ار در این‌جا سر است مرا مرگ از زندگی بهتر است
به سر نیزه‌ی دشمن‌ام گر سر است از آن به که بر من یزید افسر است
نمی‌خواست بیعت کند بایزید ز یثرب به مکه اقامت گزید
چو در مکه ماندن ندادی‌ش سود ز دشمن هم آن‌جا خطر می‌فزود
شب هشتم ماهِ ذیحجه سخت ز مکه سوی کوفه بربست رخت
خداحافظی کرد از کوی یار ز مکه سوی کربلا بست بار
بگفت ای خداوند محبوب من منم طالب و خود تو مطلوب من

نکـردم اگـر اسـتلام حجـر / فـدای تو بـادا ز مـن جان و سـر
بـه خوبـان عشـقت زنم نـک صلا / روان می‌شـوم جانـب کربـلا
چـه غم نینـوا گر ز خونم تر اسـت / شـهادت سـزاوار شـیر نـر اسـت
شـهادت نشـد بخت هر مـرد دون / شـهادت نشـاید بـه دونـی زبـون
نیـرزد بـه مـن زندگانـی دراز / یزید اسـت اگر بر من‌اش دست باز
کجـا بـا ستم‌پیشـه بیعـت کنـم / محـال اسـت بـا ظلم عـادت کنم
بهـای شـرف گـر شـهادت بـود / همانـا شـهادت، سـعادت بـود
در این راه بخشم سر و جان خویش / که مـن برنگردم ز پیمـان خویش
چـو کار زمانـه بـه دونـی کشـید / نخواهـم ز دشـمن زبونـی کشـید
دو چیـز اسـت آزاده را در نهـاد / نخسـتین عقیـدت، دو دیگر جهاد
حسـینی‌تبارم حسـینی مـرام / کـه هرگز به دشـمن نگردیـد رام
طلبـکار خـون خدایـی شـدم / گـر ایرانـی‌ام کربلایـی شـدم

***

خدایـا بـه خـون گلـوی حسـین / به گل‌های خوش رنگ و بوی حسین
خدایـا بـه حـق علی‌اکبـرش / که شـد غـرق خونابه فرق سـرش
بـه دسـتان عبـاس آب‌آورش / بـه حلقـوم خشـک علی‌اصغـرش
شـفق در گلوگاه‌اش از خون شکفت / چو خون گلویش بـه گردون نهفت
به هفتـاد و دو تن، فتـاده به خاک / بدن‌ها همه سـر به سر چاک چاک
اگـر لشـکر کفـر انبـوه بـود / علمـدار عبـاس چـون کـوه بـود
بـه تسـلیم ذات و صفـات آورد / کـه مشـکی ز آب فـرات آورد
از او خیـل دشـمن ز هیجا گریخت / چـو برگ خـزان از درختان بریخت

۳۰۰- دوازده امام

بَرِ شیعیان، پیشوایان دین / دو و ده بدان در عدد از یقین
به حقّ علیّ و حسین و حسن / شهیدان جان‌پاک گلگون کفن
به سجاد و باقر، به صادق قسم / به کاظم، امام خلایق قسم
الهی به شاه خراسان رضا / که بنشست بر مسند ارتضا
علی بن موسی‌الرضا شاه دین / که بنمود بر شیعیان راه دین
به حق تقی و نقی، عسکری / که کردند بر شیعیان، رهبری
خدایا به حق امام زمان / همان حجت عصر ما بی‌گمان

۳۰۱- توسّل به امام زمان و گریز به «سادات یزدگردی» در ایران

امام زمان، مصلح منتظر / که موعود ادیان بُود در نظر
بود حجت حق به روی زمین / به عدلش کند شست‌وشوی زمین
ولیّ خدا ای امام امم / کجایی که پر شد جهان از ستم
بیا کز ظهورت شوم غرق نور / بیا از سرم دور کن دست زور
بیا وز ظهورت صفا ده دلم / بیا تا شود حل ز تو مشکلم
بیا تا کنی صلح کل برقرار / دگر نیستم طاقت انتظار
بیا کز تو گیتی شود چون بهشت / بیا تا شود بهترم سرنوشت
بیا ای بهین قبله‌ی اهل راز / بیا تا به سوی تو آرم نماز
بیا مهدی ای حجت کردگار / که غیر از توام نیست کس یادگار
اگر چند امروز فرسوده‌ام / همیشه به پای تو سر سوده‌ام

تو جان جهانی و روح خدا / که بادا جهانی به راهت فدا
نگاهی درافکن به احوال من / که فرّخ کنی زان نظر فال من
بیا دولت داد برپا کنیم / اساس عدالت مهیا کنیم
به داد و دهش زندگانی کنیم / به نوع بشر مهربانی کنیم
بیا ریشه‌ی ظلم را برکنیم / برای جهان نظم دیگر کنیم
بیا تا حقیقت شود برملا / بیا ریشه‌کن کُن دروغ و ریا
فنا کن زر و زور و تزویر را / جوان کن ز نو عالم پیر را
بیا کز تو انصاف حاکم شود / ز تو در جهان داد قائم شود
بیا و به ما درس انصاف ده / دل روشن و دیده‌ی صاف ده
بیا تا جهان را دگرگون کنیم / همه عدل و انصاف ایدون کنیم

***

من از نسل سجاد حق‌باورم / ز هر سیّدی یزدگردی‌ترم
حسینم پدر بود در کربلا / زنش شهربانوی پرابتلا
یکی جدّ من، شاه مردان، علی‌ست / دگر، یزدگرد آیت پردلی‌ست
چو خون‌های این هر دوام در رگ است / چه پروا ز آقا و خان و بگ است
اگر کربلا ور نهاوند هست / شرف‌ورزی و غیرتم بند هست
خدا را ز دشمن چه ترسد امین / که نسل حسین است و شاه گزین

۳۰۲- فقیهان و روحانیون

به دوران غیبت فقیهان دین / تصدّی نمودند بر مسلمین
در این عصر مردی که آیت بود / هم **آخوند صاحب کفایة** بود[۱]
از آن پس فقیهی که اعلاستی / به **عروه** درون نیک **وثقی**ستی[۲]
در ایام مشروطه در رزم شاه / **طبایی‌طبا** آمد اول به راه[۳]
دگر بهبهانیّ مشروطه‌خواه / که بگرفت مشروطه از دست شاه[۴]
هم آن **بوالحسن** بود **شیخ‌الرئیس** / به **حیرت** به محراب و منبر انیس[۵]
جمالی که کس هم‌چون او نیستی / یکی **واعظ اصفهانی**ستی[۶]
دگر **اصفهانی بُدی بوالحسن**[۷] / **قمی**[۸] نیز و **نائینی**[۹] ممتحن
امین الشریعه است نامش **حسن** / که از او گرفتی پدر نام من[۱۰]
خیابانی رد، **محمد** بود / شهیدی به جنت مخلّد بود[۱۱]

۱- آخوند ملا محمدکاظم خراسانی، صاحب **کفایه**، از حامیان مشروطه در نجف
۲- سید محمدکاظم طباطبایی یزدی، صاحب **عروة الوثقی**، از مخالفان مشروطه در نجف
۳- سید محمد طباطبایی (زعیم روحانی مشروطیت) در تهران
٤- سید عبدالله بهبهانی (زعیم روحانی مشروطیت) در تهران
۵- شاهزاده ابوالحسن میرزا شیخ الرئیس قاجار متخلص به حیرت از مدافعان مشروطه
٦- سید جمال‌الدین واعظ اصفهانی (پدر محمدعلی جمال‌زاده) از مروجان مشروطه
۷- آقا سید ابوالحسن اصفهانی، مرجع تقلید
۸- حاج‌آقا حسین قمی، مرجع تقلید
۹- شیخ محمدحسین نائینی، صاحب تنبیه‌الامه، در دفاع از مشروطه
۱۰- میرسیدحسن امین‌الشریعه‌ی سبزواری که در استبداد صغیر به امر محمدعلی‌شاه به استراباد (گرگان) تبعید شد و در آن‌جا با شیخ محمدحسین مقصودلو (مجتهد) استرابادی به همکاری پرداخت.
۱۱- شیخ محمد خیابانی، از مدافعان مشروطه که در تبریز اعدام شد.

یکی **حایری** بود **عبدالکریم** | که قم یافت رونق از او مستقیم[۱۲]
پس از او **بروجردی** آمد به قم | بدان‌سان که پاپ آمدی سوی رم[۱۳]
در آن بین **صدر** است و **خوانساری** است | چنان **حجت** و زاین سه سالاری است[۱۴]
حکیم[۱۵] و **خویی**،[۱۶] **شاهرودی**[۱۷] پیر | **خمینی** به میدان یکی نرّه شیر[۱۸]
همان **مرعشی** بود مرد کتاب[۱۹] | ز **گلپایگانی** ندیدم عتاب[۲۰]
شریعتمداری[۲۱] ز تبریز بود | ولی آتش او کمی تیز بود
ز **شعرانی**‌ام واجب آمد سخن | که نام گرامی‌ش بُد **بوالحسن**[۲۲]
شریعت بُدی پیری از سنگلج | که با رجعت اولیا کرد لج[۲۳]
اگر قمشه‌ای بود الهی چه غم | که آفاق دانش شد از او علم[۲۴]
یکی **طالقانی** که **محمود** بود | و خدمت به اسلامْش مقصود بود[۲۵]
دگر بود علّامه‌ی **جعفری**[۲۶] | چنان **صانعی** آیت دلبری
بود **سبزواری** بسی ارجمند | چنان **عبدالاعلی** است نامش بلند[۲۷]

۱۲- حاج شیخ عبدالکریم حایری یزدی، مؤسس حوزه‌ی علمیه‌ی قم، مرجع تقلید
۱۳- حاج‌آقا حسین طباطبایی بروجردی، مرجع بلامنازع تقلید شیعیان
۱٤- اشاره به آیات ثلاث: سید صدرالدین صدر، سید محمدتقی خوانساری و حجت کوه‌کمری
۱۵- سید محسن حکیم، مرجع تقلید مقیم نجف
۱٦- سید ابوالقاسم خویی، مرجع تقلید مقیم نجف
۱۷- سید محمود شاهرودی، مرجع تقلید مقیم نجف
۱۸- سید روح‌الله خمینی
۱۹- سید شهاب‌الدین مرعشی نجفی
۲۰- سید محمدرضا گلپایگانی
۲۱- سید کاظم شریعتمداری
۲۲- ابوالحسن شعرانی
۲۳- شریعت سنگلجی
۲٤- مهدی الهی قمشه‌ای
۲۵- سید محمود طالقانی
۲٦- محمدتقی جعفری
۲۷- سید عبدالاعلی سبزواری

۸۶۵۵ همان **سیستانی**ست اندر نجف[۲۸] که مانده است با **رهبری**[۲۹] بی‌طرف

نگنجد در این وزن چون نام او مقام وی آمد سرانجام او

وحید خراسانی بی‌قرین[۳۰] اراکی[۳۱] و شیرازی[۳۲] آن‌گه امین[۳۳]

ز **شیرازی**ان آن که **سیّد رضی**ست همی دانش و بینشش مقتضی‌ست[۳۴]

به لبنان همی رفت **موسی صدر**[۳۵] در آن‌جا درخشید مانند بدر

۲۸- سید علی سیستانی ۲۹- اشاره به سید علی خامنه‌ای

۳۰- وحید خراسانی، مرجع تقلید مقیم قم که من در درس او شرکت کرده‌ام.

۳۱- شیخ محمد اراکی، مرجع تقلید مقیم قم

۳۲- سید محمد شیرازی، مرجع تقلید مقیم قم که من از او اجازه حدیث دارم.

۳۳- سید محمد امین، مرجع تقلید مقیم قم

۳٤- سید رضی‌شیرازی، استاد مسلم معقول و منقول، مقیم تهران که من نزد او الشواهد الربوبیه‌ی ملاصدرا را خوانده‌ام.

۳۵- سید موسی صدر که در لبنان به امام موسی صدر معروف شد و من او را در بیروت در المجلس الشیعی الاعلی دیدم.

۳۰۳- گویندگان مذهبی: از فلسفی تا شریعتی

۸۶۶۰ خـدا را دوبـاره نیایـش کنیـم / هـم او را بـه هر جا سـتایش کنیم
بگویـم هـم از چهره‌های قشـنگ / ز قصـد دراز و ز پهنـای تنـگ
بگویـم ز دین‌بـاوران جهـان / مبـادا بمانـد حقیقـت، نهـان
یکایـک بگویـم ز نـام‌آوران / کـه در دیـن بماندنـد از بهتـران
بـدی **فلسـفی**[۱] بهتریـن واعظـان / ز بـس واعظـان و ز بـس حافظان
۸۶۶۵ چنـان **راشـد** و **سـبزواریّ** راد / که اخـلاق و عرفان به مـا یاد داد[۲]
سـه دیگـر که تأثیـر او بیـش بود / به نسـل جـوان فکرت‌اندیـش بود
شـریعتی[۳] آمـد کـه بیـداد کـرد / کـه انـدر حسـینیه، ارشـاد کـرد
بگفـت از علـیّ و بگفت از رسـول / بدان سـان که می‌شد جوان را قبول
بـه حـق، دین اسـلام ترویـج کرد / همـه خلـق تحریـک و تهییج کرد
۸۶۷۰ سـاواک‌اش به زنـدان درافکند زود / که زان کُنده برخاسـت بسـیار دود
چو آزاد شـد سـوی لندن گریخت / دروغ است این کش کسی خون بریخت
پریشـید از درد غربـت مگـر / کـه از تن شـدی روح پاکش به در

۱- محمدتقی فلسفی، بهترین و معروف‌ترین واعظ ایران در سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۰
۲- به لف و نشر مرتب: اخلاق برمی‌گردد به استاد حسینعلی راشد و عرفان به سید ابوالفضل کمالی سبزواری.
۳- دکتر علی شریعتی، تأثیرگذارترین گوینده و نویسنده‌ی مذهبی پیش از انقلاب.

۳۰۴- دخالت مستقیم دیانت در حکومت

در ایران چو شد پادشه، **اردشیر** / بشد دین و دولت به هم دستگیر
چو موبد به هر کار گشتی دخیل / شهنشه بشد نزد موبد ذلیل
هم این‌گونه خود فقه اسلامی است / که جمهوری اینک از آن نامی است
ولیّ فقیه است رهبر به کلّ / نه تنها به دین بل به کُلِّ سبل
نخستین ولیّ فقیه جهان / خمینی‌ست کو ریشه زد از شهان
خمینی[1] یکی پیر آگاه بود / همه عمر ضدّ شهنشاه بود
به خُردی بکشتند او را پدر / یتیمی‌ست جان‌کاه درد ای پسر
نیایش ز سادات کشمیر بود / در ایران از این ریشه، دلگیر بود
به خُردی بسا رنج‌ها دیده بود / برادرش اگر خود **پسندیده** بود[2]
پی درس‌خواندن چو آماده شد / یکی طالبِ علم آزاده شد
برفت از خمین آن زمان زی اراک / که آن‌جا بُدی حوزه‌یی تابناک
یکی دانشی‌مرد والا مقام / که **عبدالکریم** است و شیخ امام[3]
در آن حوزه بس درس و تدریس داشت / به تدریس دین نیک همت گماشت
خمینی شدی هم از اصحاب او / یکی طالب علم در باب او
به قم چون که شیخ آمدی از اراک / به دنبال او آمد آن مرد پاک
چو بُد حایری اعلم عالمان / بشد مرجع شیعیان آن زمان
رضاشاه امّا چو سردار شد / ز زور فقیهان خبردار شد

۱- آیت‌الله سید روح‌الله خمینی (رهبر انقلاب ۱۳۵۷ و بنیانگذار جمهوری اسلامی)
۲- سید مرتضی پسندیده (برادر آیت‌الله خمینی)
۳- آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم حایری یزدی (مؤسس حوزه‌ی علمیه‌ی قم)

نمی‌خواست جمهوری آن روز، شیخ / که خود را ندانست پیروز، شیخ
رضاخان به قم رفت و با عالمان / نشست و بسا رای زد بی‌گمان
بگفتند او را فقیهان شهر / که ای پر شده قلبت از کین و قهر
چرا حرف ترکیّه را بشنوی / به جمهوریَت ضدّ مذهب شوی
بیا شاه این کشور شیعه شو / به راه آتاتورک دیگر مرو
رضاخان چو این نکته ز ایشان شنید / پسندید و هم تاج شاهی گزید
رضاشاه با قم ستیزی نکرد / که قم بود گنجشک در دست مرد
ز آخوندها کرد خلع لباس / مگر اندکی عالم حق‌شناس
همی چادر از فرق زن‌ها کشید / ندادی به کس حقّ گفت و شنید
رضاشاه از تخت شد سرنگون / بشد باز نیروی ملّا فزون
همان **اصفهانیّ**[۴] و **قمیّ**[۵] راد / شدند از سقوط رضاشاه شاد
پس از آن **بروجردی**[۶] آمد به قم / چنان پاپ کو خود نشیند به رم
خمینی[۶] مر او را در آغاز راه / کمک کرد و بنمود هم راه و چاه
به دربار آمد هم از سوی او / که پیغام آرد به نیروی او
ولی چون بروجردی پاک‌جان / به شه داد رخصت به طول زمان
خمینی هم آخر از ایشان بُرید / بماندی به قم خود وحید و فرید
به تدریس رو کرد از خرّمی / بسی فلسفه گفت و عرفان همی

۴- آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی
۵- آیت‌الله حاج‌آقا حسین قمی
۶- آیت‌الله حاج‌آقا حسین طباطبایی بروجردی
۷- آیت‌الله سید روح‌الله خمینی

بروجـردی از دار دنیـا چـو رسـت | **شـریعتمداری**[۸] به جایش نشسـت
بلـی **مرعشـی**[۹] بـود هم در سـتاد | و هـم پیـر **گلپایگانـیّ** راد[۱۰]
ولـی پیشـتر بـود عالـی شـعار | همـان سـیدْ کاظـم شـریعتمدار
۸۷۱۰ خمینـی نبـودی از آن سـه فزون | نـدادی رسـاله چـو ایشـان برون
چـو شـه کـرد آن انقلاب سـپید | بـه ناگه خمینـی به میدان رسـید
چـو بودی شـجاع و رشـید و دلیر | فتـادی جلوتـر از آن هـر سـه پیر
سـرانجام شـد مرجعـی مسـتقل | چنان چون که بودش حق آب و گل
مـر او را شهنشـاه تبعیـد کـرد | وز آن شـد خمینـی امرمـرد فـرد
۸۷۱۵ ز تبعیدگـه نیـز پیـکار کـرد | محمدرضاشـاه را خـوار کـرد
سـرانجام در انقلابـی عظیـم | بشـد رهبـر انقـلاب و زعیـم
همـی منتظـری[۱۱] بـه آن راهبـر | بـه قائم‌مقامـی بـدی مسـتقر
ولـی بعـد چنـدی بشـد منعـزل | ز عزلـش نشـد هیچ‌کـس منفعل

***

در ایـران مقـام ولـیّ فقیـه | فـزون شـد ز هـر پادشـاه سـفیه
۸۷۲۰ خمینـی چـو از دار دنیـا برفـت | یکـی جانشـین بایدش بـود زفت
یکی شیخ سیّاس کو **هاشمی**ست[۱۲] | سیاسـت‌مداری در این حاکمی‌ست

۸- آیت‌الله سید محمدکاظم شریعتمداری
۹- آیت‌الله سید شهاب‌الدین مرعشی نجفی
۱۰- آیت‌الله سید محمدرضا گلپایگانی
۱۱- آیت‌الله شیخ حسنعلی منتظری که در فروردین ۱۳٦۸ از سمت قائم‌مقامی رهبری استعفا کرد و انزوا گزید.
۱۲- آیت‌الله علی‌اکبر هاشـمی رفسـنجانی که از ۱۳٦۸ تا ۱۳۷٤ دو دوره رئیس‌جمهور ایران بود.

نمادیـــن گمـــان کـــرد ایـــن رهبری / به خود خواســـت دادن از آن برتری
در اندیشـــه شـــد با عزیزان خویش / کـــه از مـــرگ رهبر بدنـــدی پریش
ســـرانجام در مجلـــس خبـــرگان / چنیـــن رأی دادنـــد آن شـــهرگان
۸۷۲۵ کـــه از بیـــن ایـــن جملـــه روحانیان / شـــود رهبـــر آن ســـیّد خوش‌بیـــان
بـــه ســـیّد علـــی[۱۳] داد ایـــن رهبری / کـــه هم مجتهـــد بود و هـــم منبری
بگویـــم هم‌اکنـــون از اویت ســـخن / کجـــا بشـــنوی جـــز حقیقـــت ز من
همه گفتِ من سربه‌ســـر راستی‌ست / که خالی ز هر کژّی و کاستی‌ســـت

***

یکـــی مـــرد زاهـــد ز آل رســـول / از اصحـــاب دیـــن و فـــروع و اصول
۸۷۳۰ بـــد از مـــردم خامنـــه اصـــل اوی / مجاور به مشهد شد از جست‌وجوی
ورا نـــام می‌بـــود ســـیّدجواد / خدایـــش همـــی چنـــد فرزنـــد داد
دوم پـــور او بـــود ســـیّد علـــی / کـــه کـــم کـــرد در کارهـــا کاهلـــی
ز طـــلّاب علـــم و ادب بـــود نیـــز / بـــه ظاهر همی شـــیک بـــود و تمیز
به موســـیقی و شـــعر دلبســـته بود / به نطق و ســـخن نیز برجســـته بود
۸۷۳۵ بـــه منبـــر همی رفـــت در هـــر دیار / چه گرگان چه مشهد چه هم سبزوار
بـــه مشـــهد بـــدی پیشـــوای نمـــاز / به یک مســـجدی از کرامت به ساز[۱۴]
بـــه کار سیاســـی همی کار داشـــت / به بد گفتن از شـــاه همّت گماشـــت
چو ســـاواک دانســـت این خطّ اوی / چو بشـــنید از او نیز هر گفت‌وگوی

۱۳- آیت‌الله ســـید علی خامنه‌ای که پس از دو دوره‌ی ریاست‌جمهوری در خرداد ۱۳٦۸ در پی ارتحال آیت‌الله خمینی از سوی مجلس خبرگان به رهبری انتخاب شد.
۱٤- اشاره به مسجد کرامت در مشهد که به وسیله‌ی سید علی خامنه‌ای مدیریت می‌شد.

به زندانش افکند یک چند هم / مگر زحمتش گردد از حبس کم
نه حبس ابد شد مجازات او / که نفی بلد شد مکافات او
به کرمان و زابل به تبعید رفت / محرّم اگر بود وگر عید رفت
وکالت از او **احمد صدر**[15] کرد / چنان صبح عید و شب قدر کرد
ولی کرد ساواک بد با وکیل / که بهر چه در کار او شد دخیل
فضا چون که آزاد و آباد شد / ز زندانِ شه، هر کس آزاد شد
به مشهد چو برگشت سیّدعلی / همی کرد چون پهلوانان، یلی
بگفتا خمینی، امام من است / که رهبر به هر خاص و عام من است
خمینی چو آمد به ایران‌زمین / گشاده ز سیّد علی شد جبین
بشد عضو شورای آن انقلاب / به حکم خمینی، به قول صواب
بهشتی شد و هاشمی یاورش / سه سرباز جانباز در لشکرش
به حزبی که جمهوری - اسلامی است / بهشتی بر آن شد همی سرپرست
بشد خامنه‌ای یکی زان گروه / گروهی که اِستاد محکم چو کوه
چو برخاست ناگاه غوغای جنگ / وزیر دفاع آمد آقای جنگ
هم آن‌جا به جنگ **بنی‌صدر**[16] رفت / بنی‌صدر از آن جنگ بی‌قدر رفت
بگفتند کاو را کفایت نبود / که او را ز مجلس حمایت نبود
چو او رفت، آمد **رجایی**[17] به جاش / رجایی ترور شد، شنیدم صداش

۱۵- اشاره به احمد صدر حاج سیدجوادی که وکالت روحانیون را به رایگان قبول می‌کرد.
۱۶- سید ابوالحسن بنی‌صدر (اولین رئیس‌جمهوری ایران)
۱۷- محمدعلی رجایی که در مرداد ۱۳۵۹ به عنوان نخست‌وزیر به مجلس معرفی شد و پس از عزل بنی‌صدر در تیر ۱۳۶۰ در مردادماه همان سال دومین رئیس‌جمهوری ایران شد و یک ماه بعد در انفجاری به دست مجاهدین به شهادت رسید.

از آن پس همین **خامنه‌ای**[۱۸] رسید ولی زین ریاست نشد روسپید
که بُد صدراعظم مگر **موسوی**[۱۹] و هفتاد من کاغذ مثنوی
ریاست به جمهور بی‌زور بود که قدرت از او سخت مهجور بود
همان تا خمینی ز دنیا گذشت همان رهبری جستن آغاز گشت
مراجع، سیاسی نبودند بس ز روحانیان بس نمانده است کس
علی مانده بود و همان حوض او که سازد ز حوض سیاست وضو
بدین‌گونه ناچار شد خبرگان که رهبر گزینند یکی زان میان
چو سیّد علی مرد سیّاس بود سیادت هم از حرمتش می‌فزود
اگر در فقاهت نه خود فرد شد ولیّ فقیه زن و مرد شد
بگفتند جمعی ز ما بهتران که دانند چون جفت شد با سران
که اینک امامی دگر شد پدید خمینیِّ دیگر به دولت رسید
همان خواست این سیّد شیر گیر که سلطان ایران بماند دلیر
به «حکم حکومت» بچسبید شاد بدان‌سان که مجلس ز نیرو فتاد
اگر خواست مجلس به تصمیم خویش که قانونِ دیگر بیارد به پیش
چنان چون که قانون Mass Media به تقلید سبک بریتانیا
بگفتا که این‌گونه قانون، خطاست و این حکم و فرمان همانا ز ماست

۱۸- آیت‌الله سید علی خامنه‌ای که در انتخابات سومین دوره‌ی ریاست‌جمهوری در مهر ۱۳٦۰ به این سمت انتخاب شد.
۱۹- مهندس میرحسین موسوی که از آغاز اولین دوره‌ی ریاست‌جمهوری آیت‌الله سید علی خامنه‌ای در ۱۷ مهر ۱۳٦۰ به سمت نخست‌وزیری منصوب شد و در دومین دوره‌ی ریاست‌جمهوری او در مهر ۱۳٦٤ نیز در این سمت ادامه کار داد.

چنین گفت و مجلس پذیرفت هم — که **کروّبی** از آن بود متهم[۲۰]
همین شیخ کرّوبی خوش‌گمان — سر پارلمان بود در آن زمان
ولی چون که «حکم حکومت» رسید — به تحکیم مجلس زبانش برید
پس آن‌گاه آن خامنه‌ای به نام — رئیسان‌جمهور را کرد رام
پس از هاشمی، **ناطق‌نوری**اش[۲۱] — بشد نامزد بهر جمهوری‌اش
ولی خلق ایران به امّید داد — به آن **خاتمی**[۲۲] رای بسیار داد
بشد خاتمی نیز اگر منتخب — وگر نیز بودی بسی باادب
اگر بر گذشتی ز بالا و پست — همان در عمل، بود بادش به دست
نبردی‌ش از آرای بسیار، سود — نبودی‌ش اثر خود به بود و نبود
هم او کرده بودی به مسند عروج — که این بنده ممنوع شد از خروج
و هم او بر اوج ریاست نشست — که مهنامه‌ی حافظام شحنه بست
به پایان رسانید چون انتخاب — شد **احمدنژاد**[۲۳] از میان کامیاب
نشد معترض **خاتمی** آن زمان — ور آگاه بودی ز رمز نهان
دوباره همی جُست راهی به جاه — ولی موسوی زود آمد به راه

۲۰- حجت‌الاسلام والمسلمین شیخ مهدی کرّوبی
۲۱- حجت‌الاسلام والمسلمین ناطق نوری (رئیس سابق مجلس) و کاندیدای ریاست‌جمهوری در ۱۳۷٦
۲۲- حجت‌الاسلام والمسلمین سید محمد خاتمی که دو دوره از ۱۳۷٦ تا ۱۳۸٤ به ریاست‌جمهوری ایران انتخاب شد.
۲۳- محمود احمدی‌نژاد که از ۱۳۸٤ تا زمان سرایش این شاهنامه رئیس‌جمهور اسلامی ایران است.

چه گویم که در سال هشتاد و هشت فضای سیاست چه‌سان شد پلشت
کسی را اگر تخت سیمین دهند به سر بر یکی تاج زرّین نهند
اگر از زمین تا فضا پل زنند هم او را صدا رهبر کل زنند
خدا داند و شد امین را یقین «نیرزد که خونی چکد بر زمین»

***

خدا تا همیشه خدای همه است وطن نیز یک‌جا سرای همه است
همه‌جای ایران سرای من است خدای تو هم خود خدای من است
گر ایدر مرا رنج بسیار بود دمادم دل من گرفتار بود
نمی‌خواستم هیچ خود گنج و جاه شکستند کلکم ولی بی‌گناه
پی سوختن آتش افروختند بسا بی‌گنه جان و تن سوختند
عقابم که در اوج پر می‌زنم نه خود را به دیوار و در می‌زنم
مرا آسمان اوج پروازهاست که در دل نهانم بسی رازهاست
پیام من از آب روشن‌تر است ورم هم‌چو یحیی بریده سر است
اناالحق زنم چون حسینِ شهید ورم خون بریزند **شمر** و **یزید**
ستم‌پیشه را برنتابم همی درخشان، چنان آفتابم، همی
به راه خدا و به عشق وطن دهم هم سر و هم تن خویشتن
شود دیده‌ام گرچه دریای خون نخواهم ز دریا برآیم برون
قبول ستم، شیوه‌ی مرد نیست امین آن‌که این کار را کرد، نیست
ز نو داو مردانگی می‌زنم درخت ستم را ز ریشه کنم
خروشی برآرم ز دل مردوار که دشمن ز میدان نماید فرار

بنالم بدان‌سان ز درد وطن / که با من خروشد همه مرد و زن
به نیرنگ دشمن منم آشنا / مرا نیست از رنگ دشمن، حنا
مرا شعر ابزار روشنگری‌ست / وگرنه کجا؟ کار من شاعری‌ست
چو خواهم همی گشت بیدارگر / به شیپور شعرم دمم بیش‌تر
بلی شعر تازه است فریاد من / که جوشد ز جانم به عشق وطن
مرا سرنوشتی سیاوش‌وش است / گذار من از پشته‌ی آتش است
نشاید ز من صبح و شب خورد و خفت / که گویم سخن‌ها که دشمن نهفت
هواخواه ایران نماند خموش / که رسوا کند زاهد دین‌فروش
مگر مرگ چبود؟ فراموشی است / همانا سکوت است و خاموشی است
مبادا که خاموش ماند کسی / که در گور خواهد بماندن او بسی
وطن، باغ سبز و سپید من است / که خاکش به از زر به دید من است
همه سنگ خاراش چون کوه نور / همه واژه‌هایش نمادِ شعور
شکوفد ز باغ وطن گل مرا / به چشم آید آن گل چو بلبل مرا
چو خون سیاووش‌ام آید به جوش / چه‌گونه در این‌جا نشینم خموش
مرا خون ایرانیان در رگ است / ز ایران چه فارغ توانم نشست
سرایم یکی نامه‌یی این چنین / که پایان دهم قصه‌ی کفر و دین
چو ایران بود میهن و کشورم / چو فرزندِ این مینوی مادرم
بدین‌نامه فرهنگ نو سازمی / خرد را به جان وی اندازمی
ز ایران و اسلام با اعتدال / سخن‌ها بگویم چو آب زلال
نه افراط خواهم نه تفریط هم / ز گیتی بجویم هنر بیش و کم
جهان را بگردم چه غرب و چه شرق / کنم سیر آفاق و انفس چو برق

ز تهـران گهی سـوی لندن شـوم / وز آن‌جـا بـه پاریس و برلن شـوم
مـرا شـام یلداسـت گـه در پکـن / گهـی جشـن نـوروز انـدر دکـن
کنـم گاه سـالی در ایـران درنـگ / بـه ماهـی برآیـم بـه مـرز فرنگ
دو مـه سـاکن مشـهدم یـا قمـم / دگـر مـاه، عـازم بـه شـهر رمـم
گهـی در قنـاری گهـی در ونیـز / گهـی در مدینـه گهـی مکّـه نیز
سـوی کربـلا و نجـف مـی‌روم / بـه هرجـا روم بـا هـدف مـی‌روم
گهـی مـی‌روم تـا نوفل‌لوشـاتو / بـه هرجا سـفر می‌کنـم هم‌چو تو
کـه آگـه شـوم از خبرهـای خیر / کـه کوتـه ز ایران کنم دسـت غیر
کنم سـاغری دیگـر از بـاده نوش / کـه دیگ سـخن بازآمـد به جوش
چو آمد به سـر، فصل برگ و تگرگ / درخت سـخن را دهم شـاخ و برگ
جوان شـد ز نـو چـون جهان‌کهن / بـه پیرانه‌سـر نونـو آرم سـخن
اگـر شـحنه خواند سـخن یـاوه‌ام / بگویـم کـه آزاده چـون کاوه‌ام
بگیـرم بـه کـف کاویانـی درفش / ز خـون سـیاوخش گـردم بنفش
بـدان پرچـم داد و عشـق و جنون / کنـم تخـت ضحـاک را سـرنگون
گـرم قصـه از گیو یـا نوذر اسـت / سـخن‌های من شـطّی از باور است
بـه آییـن و آیینـه پیوسـته‌ام / کـه این رشـته‌ی مهر نگسسـته‌ام
کنـون از وطـن گفت‌وگـو می‌کنم / سـخن تـا سـحرگاه از او می‌کنـم
سـخن بازگویـم ز گـودرز پیـر / زنم قلب دشـمن چـو آرش به تیر
در ایـن راه بـس پرفـراز و نشـیب / کنـم رهـروان را ز حـق بـا نصیب
چـراغ ره رهـروان باشـمی / شـب و روز در ره روان باشـمی
چو گرگ اوفتاده است در جان میش / نترسـم در ایـن راه بر خون خویش

درافتم به دشمن به میدان جنگ | چنان چون یکی زخم‌خورده پلنگ
مگر وارهانم دل از چنگ دیو | درافتم به سلطان و شاه و خدیو
شبانه سوی صبح پر می‌زنم | سخن از طلوع سحر می‌زنم

***

شب آمد ز نو عقده‌ام باز شد | دوباره مرا گریه آغاز شد
هم شب به این آرزو خوشدلم | که فردا مگر حل شود مشکلم
شب است ارچه، دم از سحر می‌زنم | در خانه بسته است و در می‌زنم
نمانم همی عاقبت پشت در | که از پشت در کس کشد باز سر[1]
نخواهم شدن دور از کوی یار | که دانم ز ره می‌رسد شهریار
به راه وطن آرزو می‌کشم | که این رنج را بهر او می‌کشم
هر آن‌کو تبارش ز مرداب نیست | به مشکوی بیگانه‌اش خواب نیست
همان گر جگرگوشه سهراب اوست | در آغوش مام وطن خواب اوست
از ایدر گر ایرانی‌ام زور گفت | به من زور چون شیخ مزدور گفت
تحمل کنم زور زورآزما | که این زورگوی است از ایرانِ ما[2]
به من هرچه زور آورد بیش‌تر | شوم در سخن، همت اندیش‌تر
سپاس ای ستمگر! که از تاب و توش | مرا طبع افسرده آری به جوش

***

گرم شحنه، مهنامه نابسته بود | وگر شیخ این شهر، وارسته بود
کجا می‌نوشتم من این نامه را | به پا کردمی از چه هنگامه را

۱- مولانا: گفت پیغمبر که چون کوبی دری | عاقبت زان در برون آید سری
۲- پژمان بختیاری: اگر بر من ز ایرانی رود زور | من این زورآزما را دوست دارم

منـم ای خـدا بـاز ممنـون شـیخ / بلی هست امین سخت مدیون شیخ
که چون داشـت بر من سـتم‌ها روا / بـه مـن زد بسـا تهمـت نـاروا
من این‌سـان به شـعر آوریـدم پناه / چنیـن یافتـم در سـخن پایـگاه
چه خوش گفت آن شـاعر نغزگوی / کـه زو وام خواهم کنم شـعر اوی:
«خـدا گـر ز حکمت ببنـدد دری / ز رحمـت گشـاید در دیگـری»
به روی مـن ار هر دری بسـته بود / مـرا رشـته‌ی نظـم نگسسـته بود
عبـادت همان تـرک عادت شـود / بـه از زندگانـی، شـهادت شـود

***

بیـا تا مـن و تـو مگـر ما شـویم / ز نـو غـرق ایمـا و امـا شـویم
که من از «شدن»، نی ز «بودن» خوشم / نه از خامشـی، از سـرودن خوشـم
قلم در کفم روز و شـب خسـته شد / روان بس که هر لحظه پیوسـته بود
خوشم زان که شهنامه‌ام خواندنی‌ست / مـرا نـام تـا قرن‌هـا ماندنی‌سـت
اگـر حافظی‌نامـه، پروانـه داشـت / وگر شـحنه‌ام خیره وامی‌گذاشـت
کجـا ایـن همـه شـعر از طبع من / سـروده شـدی از بـرای وطـن
بلـی تـا نگیـرد دلـی آتشـی / کجا حرف جان‌سـوز از او برکشـی[۳]
کـه گرما، هـوا بـود اگر سـرد، به / و مـردی به یـک جمع نامـرد، به
به شـامِ سـیاهی که بی‌اختر اسـت / فـروغ سـتاره درخشـان‌تر اسـت

***

دل مـن ز بیگانـگان ننگ داشـت / سـوی خانه‌ی خویش آهنگ داشت

۳- اشاره به شعری از نظام وفا: تا دلی آتش نگیرد، حرف جان‌سوزی نگوید

به تهران امین ز انگلستان رسید / به زابل مگر پور دستان رسید
به مهر وطن چون دلم بود بند / خطا بود عزم ختا و خجند
نبودم ز عشق وطن چون جدا / به ایران بماندم به لطف خدا
نماز من اینک، کلام من است / که پشت سجودش، قیام من است
در ایران گر اینک خطر می‌کنم / ز هر کس، خطر، بیش‌تر می‌کنم
نویسم به مهنامه‌ام چیزها / که لرزند از آن صاحب میزها
نوشتم یکی شعر کز طنز تلخ / زبانزد شد اندر بخارا و بلخ
چنین گفت آن شاعر نغزگوی / که شعرش روان شد به بازار و کوی:
بپرسید از این انقلاب نکو / که کردم من‌اش یا مرا کرد او[۴]
در این عرصه مرد خطر کردنم / که افتاده این وام بر گردنم
حماسه‌سرایم چنان شرزه شیر / دلیرم به شعر حماسی، دلیر
گسستند یاران ز من بس که من / دلیرانه گفتم سخن از وطن
کسی را که بشناسم از عهد بوق / کنون هست شادان به اخذ حقوق
بترسد که با من کند راستی / مبادا حقوق‌اش کند کاستی
ولی من ننالم ز خلق خدا / خودم را نخواهم از ایشان جدا
نه هر کس تواند گذشتن ز پول / که پول است البته اصل‌الاصول
بسا کس که ترسان ز نام من‌اند / هراسان ز شعر و کلام من‌اند
ز یاریِّ هم‌چون منی، تن زنند / مبادا که فردام گردن زنند
ولی من همی در خطر می‌دوم / نصیحت از این بزدلان نشنوم

۴- اشاره به طنزی تلخ که در **ماهنامه‌ی‌حافظ** چاپ شد (ما انقلاب کردیم یا انقلاب ما را؟)

رسیده است عمرم به شصت و چهار ندارد همی عمر من اعتبار
چو فردا ندانم چه خواهد رسید چه بهتر که مانم ز حق روسپید
بگویم سخن‌ها که در دل مراست از آن پیش کم گوشه‌ی گور، جاست
چو خوانند شعرم ز ری تا پکن چه بهتر شوم شاعری خط‌شکن
چو پرواز گیرم پرستو شوم نه خود طعمه چون مرغ و تیهو شوم
چنان موج در بحر جاری شوم نسیمِ خوشِ نوبهاری شوم

***

من این‌جا اگر پرچم افراشتم به دل آرزوی شما داشتم
ورم شور آزادگی در سر است برای شما مردم کشور است
اگر شحنه بر من کمین می‌کند مرا زین میان دست‌چین می‌کند
حضور من این‌جا حضور شماست که این کشور و مملکت، آنِ ماست

***

گر آرش بدان تیر پرّان بمرد کمانداری‌اش را به مایان سپرد
دماوند و الوند از آن ماست ارس نیز و اروند از آن ماست
خزر گر به بابلسر و ساری است برای همه ساری و جاری است
کویر ار چه در یزد و نائین بود به قومس به یک رسم و آیین بود
وگر نام آن خور یا جندق است همان سبزوار و همان بیهق است
همان آبی آسمان هرکجاست یکی راه شیریّ بی‌انتهاست
اگر من در این‌جا قلم می‌زنم قلم را برای تو هم می‌زنم
ز رود ارس می‌فرستم درود به اروندرود و به زاینده‌رود
درودی خوش از قله‌های بلند فرستم به البرز و کوه سهند

از آنم سرافراز در کشورم / که میهن بود خانه‌ی مادرم
اگر نام من شد امین یا امیر / چه فرقی مرا با صغیر و کبیر
منم گر ز بیهق، تویی از جوین / کجا فرق دارد حسن با حسین
به ملیت خویشم ار سرفراز / نگیرم وطن را ز دست تو باز
عقابی سفر کرده بودم به غرب / به یاد وطن می‌سرودم به غرب
نگویم ز هر شاعری برترم / حماسی‌ترین شاعر کشورم
نگویم که فردوسی ثانی‌ام / که کوچک‌ترین فرد انسانی‌ام
به غربت نگیرد دلم چون قرار / به یاد آرم این‌جا ز یار و دیار
منم عاشق سینه چاک وطن / که می‌بوسم از دور خاک وطن

۳۰۵- مناجات پایانی و گزارش پند پدر

کنم با خدا عرض حاجات خویش / بگویم به وقت مناجات خویش
الهی من از بندگان توام / وگر بد ولی میهمان توام
اگر من نه شایسته‌ی این درم / کماکان سیاهیّ این لشکرم
رهایی ده از عمر پر محنتم / که مرگ است دیگر بهین نعمتم
چو گفتم ز نومیدی این شعر تر / به یاد آمدم، باز، پند پدر
چنین گفت، آری که ای پور من / حسن! نورِ چشمانِ کم‌نور من
بسا گرم و سرد جهان دیده‌ام / فراز و فرود زمان دیده‌ام
سرانجام هستی بود نیستی / پس از من به جایم تو می‌ایستی
تو هم نیز باید ز دنیا شدن / پی رفتن خود مهیا شدن
مکن تا توانی به گیتی گناه / به هر کار کن با عدالت نگاه

به برتر ز خود بی‌نیازی نما / به کم‌تر ز خود مهرورزی نما
توکّل به یزدان به هر کار کن / خرد را سپس نیز معیار کن
اگر پند و اندرز من نشنوی / یقین دان که آخر پشیمان شوی
مبادا شوی ناامید ای پسر / که در ناامیدی‌ست بس دردسر
مشو ناامید از خدا هیچ‌گاه / وگر از ستاره است بیشت گناه
همه هر کسادی بیابد رواج / مگر یأس کش نیست دیگر علاج
خدایا مرا وارهان زین بلا / که هستم به صدگون بلا، مبتلا
گذشته است هرچند کارم ز کار / هنوزم به لطف حق امّیدوار
نباشم ز احسان حق ناامید / دمد از شب تیره، صبح سپید

بخش دوازدهم

خاطرات و خطرات

۳۰۶- ارزش خاطرات

یکـی از منابـع بـه ذکـر خبـر　　بـود خاطـرات کسـی معتبـر
تـو را بازگویـم بسـی خاطـره　　کـه دانـی از آن ناسـره از سـره
چو دیدم به چشم و شنیدم به گوش　　سزد گر سـپاری به این قصه هوش
۸۹۵۰ مگـر تا کـه نـام وطن باقی اسـت　　همیـن خاطرات کهن، باقی اسـت

۳۰۷- خاطرات کودکی و نوجوانی

گذشت‌ازهزاروسه‌صد،بیست‌وهفت[1]　　کـه مـادر[2] مـرا زاد و پـرورد تفت
دو سـالم ز پسـتان خود شـیر داد　　نـه‌ام شیرخشـک و نـه انجیـر داد

۱- تاریخ تولد سید حسن امین: ۱۳۲۷ هجری شمسی (۷ آذر، برابر ۲۸ نوامبر ۱۹٤۸)
۲- مادرم: فاطمه عربشاهی سبزواری (شاعره‌ی معاصر) که شرح حال و نمونه‌ی اشعارش در ده‌ها کتاب از جمله **فرهنگنامه‌ی زنان پارسی‌گوی** (تألیف نجف‌علی مهاجر)، **مادر در ادبیات معاصر** (تألیف رحیم فضلی)، **زنان شـاعر** (تألیف مهری شاه‌حسینی)، **سخنوران نامی معاصر** (تألیف محمدباقر برقعی)، **سخنوران بیهق** (تألیف حسن مروجی) و ... چاپ شده است.

چو از عمر من پنج سالی گذشت / به بازی و هم بی‌خیالی گذشت
پدر[۳] کش ز یزدان روان شاد باد / به مینو درش خانه آباد باد
۸۹۵۵ مرا دست بگرفت و با خود ببرد / به استاد اندر دبستان سپرد
اگر زاد و رودم بُدی سبزوار / به گرگان و تهران فتادم گذار
که بودی نیایم[۴] به گرگان دفین / و بودم به تهران پدر خوش‌نشین
هم‌ام خواهر مهتر این‌جای بود / که خود صاحب دانش و رای بود

۳۰۸- جوانی و خاطرات سیاسی

جوان بودم و انجمن داشتم / سخن‌ها چو مرد کهن داشتم
۸۹۶۰ به تهران به سال ۴۲ نخست / همان انجمن رفتن‌ام شد درست
خیابان شهباز بودم گذر / که بُد خواهرم را در آن کو مقر
یکی انجمن بود ز اسلامیان / همه دانش‌آموز اهلِ بیان
رضا اصفهانی[۵] بدان سر بدی / به تن گرچه بسیار لاغر بدی
دو کس کو برادر ز مجبوری‌اند / **جواد** و **رضا** خان **منصوری**‌اند[۶]

۳- پدرم: سید علینقی امین (عالم، عارف و شاعر) که شرح حال او در ده‌ها کتاب، از جمله مجلّد نهم **دایرةالمعارف تشیع** (زیر نظر احمد صدر حاج سیدجوادی، بهاءالدین خرمشاهی و کامران فانی) چاپ شده است.
٤- نیایم: میرسیدحسن امین‌الشریعه سبزواری (مدفون در امامزاده عبدالله گرگان) که شرح حال او در منابع مهم از جمله مجلد چهارم **رجال و مشاهیر ایران** (تألیف حسن مرسلوند)، مجلّد نهم **دایرةالمعارف تشیع**، و **مستدرک اعیان‌الشیعه** چاپ شده است.
۵- رضا اصفهانی (دبیر علمی انجمن اسلامی دانش‌آموزان تهران در سال‌های ۱۳٤۲-۱۳٤٤) که پس از انقلاب وزیر کشاورزی شد.
٦- دکتر جواد منصوری که پس از انقلاب، معاون وزارت امور خارجه شد.

۸۹۶۵ مـرا ایـن دو بردنـد زی انجمـن / بـه بوذرجمهـریّ نـو، نـی کهـن
در آن‌جـا ز هـر در سـخن‌ها برفت / ز بـالا و پسـت و ز سـطح و ز زفت
وز آن انجمـن نقـب زد هـر جوان / بـه احـزاب موجـود در آن زمـان
کسـانی چـو **لطـف‌الله میثمـی**[۷] / سـوی بـزم آزادگان شـد همـی
گروهـی چـو **منصـوری**[۸] بی‌خلـل / همی جذب شـد سـوی حزب ملل
۸۹۷۰ **عربشـاهی مولـوی**[۹] نیـز بـود / که **بجنـوردی**‌اش رهبری می‌نمود[۱۰]
همـی **حجتی**[۱۱] بـود و جمعی دگر / بـه زنـدان فتادنـد آخـر مگـر
چنـان چون همان مـرد **نیکوقدم**[۱۲] / کـه آگاه بـود از حـدوث و قـدم
گرفتار، یک‌یک، چو ایشـان شـدند / گرفتـار، در بنـد و زنـدان شـدند
مـرا نیـز سـاواکیان گـذر / گرفتنـد یـک چنـد زیـر نظـر
۸۹۷۵ ولی چون که بودم - به حق - بی‌گناه / نکردنـد در حـق مـن اشـتباه

۷- مهندس لطف‌الله میثمی (از مبارزان رژیم گذشته) که مؤسس انجمن اسلامی دانش‌آموزان بود و اول به نهضت آزادی و بعد به سـازمان مجاهدین پیوسـت و حین درست‌کردن بمب، دچار سـانحه شـد و چشمان خود را از دسـت داد امّا در زندان از مجاهدین انشعاب کرد و اکنون هم‌چنان در مقام یکی از فعالان سیاسی به تلاش قابل تحسین خود ادامه می‌دهد.
۸- جواد منصوری که در ۱۳٤٤ دستگیر شد و من شرح ملاقات خود را با او پس از ٤۷ سال در **ماهنامه‌ی‌حافظ** شماره‌ی ۸٤ نوشته‌ام.
۹- خویشاوند دانشمندم شـادروان مهندس سید محمدعلی مولوی عربشاهی (فرزند مرحوم استاد سـید محمدباقر عربشاهی سبزواری) که عضو کمیته‌ی مرکزی حزب ملل اسلامی شد و از ایران فرار کرد.
۱۰- سـید محمدکاظم بجنوردی (فرزند آیت‌الله حاج میرزا حسن بجنوردی) که رهبر حزب ملل اسلامی بود و پس از دستگیری به اعدام محکوم شد.
۱۱- شیخ محمدجواد حجتی کرمانی (تنها عضو روحانی حزب ملل اسلامی)
۱۲- سید جمال نکوقدم مطلق که رضا منصوری و دیگران در زندان نزد او به تحصیل متون حوزوی توفیق یافتند.

نگشتم گرفتار زندان و بند ز شعر و ادب نام من شد بلند
نوشتم به سال ۴۳ کتاب که شد چاپ و جانم رهید از عذاب
به احزاب‌ام ار نیز پیوند بود نه آن حزب‌هایم خوشایند بود
که من نیستم اهل توپ و تفنگ نبودی به نارنجک‌ام میل جنگ

۳۰۹- یادی دیگر از استادان

۸۹۸۰ به سال ۴۵ از فرّهی به دانشکده راه جُست این رهی
حقوق قضایی شد ار درس من نبودی هم از فلسفه ترس من
مرا اوستادان فراوان بدند به دانشگهِ شهر تهران بدند
امامی[۱] و **مشکوة**[۲] با **سنگلج**[۳] که این هر سه با هم نمودند لج
شهابی[۴] که **محمود** بودی همی از او بس مرا سود بودی همی
۸۹۸۵ برم نام از ایشان به جای دگر نه این‌جا که شاید سخن مختصر
به بیرون ز دانشگه‌ام نیز بود بس استاد کو بر کمالم فزود
نخستین گرم با کسی کار بود همان پیر فرزانه **عصار** بود[۵]

۱- دکتر سید حسن امامی، استاد فقه و عرفان و مولوی شناس
۲- استاد سید محمد مشکوة، استاد فقه و فلسفه و کتاب‌شناس
۳- استاد آقامحمد سنگلجی، استاد فقه و عرفان و مولوی‌شناس
۴- استاد محمود شهابی، استاد اصول و قواعد فقیه، مؤلف کتاب ادوار فقه
۵- علامه سید محمدکاظم عصّار، فیلسوف و عارف

دگـر اوسـتادم بُـد از طالقـان / همـان پیـر **یحیـی** روشـن‌روان[۶]
مـر او را **خمینـی**[۷] خود اسـتاد بود / کـه او را بـه حکمت همی می‌سـتود
رفیعـی ز قزویـن[۸] به تهران رسـید / بـه دل‌مـردگان ادب جـان رسـید
الهـی کـه اصـل وی از **قمشـه** بود[۹] / چنـان نیـز **شـعرانی**[۱۰] باوجـود
میـان مـن و آن بـزرگان، پُلی‌سـت / کـه راه **حسـن‌زاده‌ی آملی**سـت[۱۱]
دگـر نیـز **شـیرازی**[۱۲] پاک‌دیـن / کـه اسـتاد من شـد بـه حق‌الیقین

۳۱۰- ۲۳ سال زندگی در غرب و زندگی ۱۳ ساله‌ی اخیر در ایران

بسـی سـال دانـش بیاموختـم / بـه سـینه معـارف بیندوختـم
سـرانجام رفتـم از ایـران بـه غرب / نبود ارچه در شرق این جنگ و حرب
گرفتـم همـی مـدرک دکتـری / نشسـتم بـه کرسـیّ دانشـوری
چوبیست‌وسه‌سال‌این‌چنین‌برگذشت / هـوای وطـن بازم از سـر گذشـت

٦- حاج‌آقا یحیی طالقانی که برادرش مرحوم آقا هادی طالقانی شوهرخواهر امام موسی صدر بود. و من نزد او **مشاعر** ملاصدرا را خواندم و کتاب **برداشتی از مشاعر ملاصدرا** به قلم من مصدر به دست‌خط اوست.
۷- آیت‌الله حاج آقا روح‌الله خمینی
۸- آیت‌الله سید ابوالحسن رفیعی قزوینی
۹- استاد مهدی الهی قمشه‌ای
۱۰- استاد ابوالحسن شعرانی
۱۱- علّامه حسـن‌زاده آملی که من شاگرد **اسـفار** او بودم و او شاگرد استاد الهی قمشه‌ای و استاد ابوالحسن شعرانی است.
۱۲- آیت‌الله سید رضی شیرازی که من نزد او **الشواهد الربوبیه‌ی** ملاصدرا را خواندم.

به ایران همی آمدم با نشاط | پراکندم از نو در ایران بساط
به تألیف و تصنیف، کوشا شدم | وطن‌دوستی را نیوشا شدم
گذشته است ده سال و سه سال چرب | ز تاریخ برگشتن من ز غرب
در این جای هر روز کوشم به کار | به شهنامه‌سازی کنم ابتکار

۳۱۱- طرحی از زندگی روزانه به هنگام سرایش شاهنامه

سحرگه چو از خواب خیزم نخست | همان دست و رو شستنم شد درست
خدا را از آن پس نیایش کنم | نماز آورم هم ستایش کنم
بگویم چو فردوسی راد رد | «به نام خداوند جان و خرد»
وز آن پس نشینم به کار قلم | دو ساعت سحرگه قلم می‌زنم
پس از آن خورم ماحضر چاشتم | که صبحانه را مختصر داشتم
روم زان سپس خود سوی دفترا | سوارم به گردونه‌ها بی‌مرا
به بی.آر.تی.[1] گه سوارم ز شرق | به مترو[2] گهی اندر آیم چو برق
رسم تا به دفتر بسی خسته‌ام | که استاده‌ام گاه و ننشسته‌ام
کتب‌خانه‌یی دارم از بهر کار | پسِ میزی آن‌جا بگیرم قرار
چو شهنامه‌ی خود نویسم همی | نیاسایم از کار کردن دمی
چو شد گاه ناهار با دوستان | خورم لقمه نانی در آن بوستان

۱- بی آر تی Bus Rapid Transprot = اتوبوس‌های بزرگ تندرو که با داشتن مسیر ویژه بین تهرانپارس و میدان آزادی از یک‌سو و بین میدان تجریش و میدان راه‌آهن از سوی دیگر در حرکت‌اند.
۲- مترو / ساب‌وی / آندر گراند / تیوب

وز آن پس دوباره شوم گرم کار / مگر آن‌که باشم به صحبت دچار
نه آسان بود نشر شهنامه‌یی / که این‌سان به پا کرده هنگامه‌یی
در ایران نبوده است چونین اثر / وگر بوده بس نامه‌ی معتبر

۳۱۲- الهی‌نامه = ساقی‌نامه

خدایا به درد دل اهل درد / به هر اشک گرم و به هر آه سرد
مرا کن گرفتار بند غمت / رهایم مخواه از غم و ماتمت
به آزادگی کن وجودم اسیر / جوانم کن از گرمیِ جان پیر
مرا مُهر داغ بلا زن به پشت / بر این لنگ زن سنگ‌های درشت
رهایی مده از عذاب و عتاب / دلم ز آتش عشق خود کن کباب
به درگاه مهرت، پناهم بده / به آن آستان نیز راهم بده
به می جان ناپاک من پاک کن / دلم پاک کردی چو، تن خاک کن

***

بیا ساقی امشب به آغوش من / مکن بیش‌تر زین فراموش من
گرفتام دل از گردش روزگار / به من ده یکی باده‌ی پر عیار
بده باده تا می پرستی کنم / به مستی مگر ترک هستی کنم
از آن باده‌ام ده که بی‌خود شوم / به پرواز سویش چو هُدهُد شوم
به من می ده از ساغر عشق دوست / که آرامش جانم از آن سبوست
بده ساقی آن آتشین آب را / به دستم ده آن باده‌ی ناب را
همان می که نور الهی دهد / به عشق الهی، گواهی دهد

به من ده از آن آسمانی شراب / که فرزند زهرایم و بوتراب
بده باده از چشمه‌ی کوثرم / که نوباوه‌ی حیدر صفدرم
ز مینای مینو به من باده بخش / از آن باده‌ی صاف آماده بخش
بده ساقی آن آب خورشید فام / که بر من رساند ز جانان پیام
به من ده که گیرم ره کوی دوست / مگر باز بینم دمی روی دوست
به خاک در کوی او رو کنم / به میخانه، حق‌حق و هوهو کنم
بگیرم چو می از کف می فروش / چو **حافظ** نیوشم پیام سروش
اگر پرسش از عقل و هوش آورم / چو **خیام** از می خروش آورم
چو جولان دهد اسب اندیشه‌ام / کنم باز از نو در شیشه‌ام
چو ساغر بود جام جمشید من / شود باده‌ی ناب خورشید من
شود شادخواری چنان پیشه‌ام / که روشن چو صبح آید اندیشه‌ام
مرا زندگانی، فروزان شود / شبان من از می چو روزان شود
چه می‌گویم ای دوست عذرم پذیر / مرا در خرابات خود دست‌گیر
چه از دختر رز حکایت کنم؟ / چه از باده کسب هدایت کنم؟
نه! مقصود من، آب انگور نیست / حریفم نهنگی‌ست نر، مور نیست
چه حاصل از آن شیشه‌های کبود / اگر صحبت دوست با آن نبود
من ار در خرابات ساغر کشم / به بوی خراباتیان سرخوشم
چنان باده در جام خمّار نیست / از آن جرعه‌نوشی مرا عار نیست
از آن باده‌ها در خرابات عشق / بنوشم به وقت مناجات عشق

***

خدایا به این بنده‌ی پرگناه / به موی سپید و به روی سیاه

به شام غریبان و درس پگاه / ز مکتب گریزانِ گم کرده راه
به لب دوخته شاعر پرسخن / که زندان شدش خانه و انجمن
چو شهنامه‌ی من به پایان رسد / دگر نوبت دادن جان رسد
مرا باده از روی جانان فرست / سپس جان من سوی جانان فرست
که بی‌باده‌ام، زندگانی مباد / وگر هست خود جاودانی مباد

۳۱۳- ساقی‌نامه: اشاره به چند شاعر کلاسیک

بیا ساقی آن آب آتش مرام / به من ده که شد پخته این جان خام
خمارم، می ناب خواهد دلم / گرفت آتش‌ام، آب خواهد دلم
بنه جامی از باده بر لب مرا / که کُشت امشب این آتش تب مرا
نی‌ام من **نظامی** که گویم دروغ / کنم از ریا روی خود پرفروغ
بگویم دروغی چنین آشکار / که خندد به من چشم شب‌های تار
همانا «به یزدان که تا بوده‌ام / به می دامن لب نیالوده‌ام»
منم **حافظ** عصر و گویم تمام / که می بهتر از مال وقف و حرام
اگر محتسب بست میخانه‌ها / من و باده در کنج ویرانه‌ها
جهان خالی از می پرستان مباد / بهاری چنین را زمستان مباد
همان نیز **خیّام** دانشورم / بدین‌گونه از نو پیام‌آورم
که خون رزان، به ز خون کسان / به از خوردن اون، ز کون کسان!
ستم بر خلایق گناه است و بس / نه می خوردن و بوسه بر روی کس

من امروز از **سعدی** عاشق‌ترم / به مستی شبی را به روز آورم
در آغوش یارم شب ار تا سحر / چو سعدی نخسبم دگر تا سحر
نه عیب است خود عشق ورزیدنا / رخ خوب معشوق خود دیدنا
چو **فردوسی**‌ام شاد با یار خویش / زنم باده با یار عیّار خویش
چنان **رودکی** هم ز آواز خویش / خوشم باز در سیر پرواز خویش
منوچهری دامغانی وشم / که خواهنده‌ی باده‌ی بی‌غشم
خدا را که می خوردن از دست دوست / به از صحبت زاهدِ با وضوست
گره را از ابروی خود وا کنید / مرا نزد زّهاد رسوا کنید
شبی گر به زاهد مصاحب شدم / هم از کرده‌ی خویش تائب شدم
اگر باب میخانه را واکنید / خدا را که اندر دلم جا کنید
چه خوش گفت **ترشیزی** نیک‌گوی[1] / که رحمت ز حق باد بر گور اوی
«به رویم در خنده بستن چرا / تبسّم به لب در شکستن چرا»
چه خوش گفت وقتی **سنایی** ز مهر / که با معرفت بود و بس خوب‌چهر
بگفتا به یزدان که ای داورا / مرا گوی پاسخ در این ماجرا
که گر مشتی اعراب ناهوشمند / ز می‌خوردن آمد عنیف و لوند
چرا می به آزادگان شد حرام / دهد خاص بهر چه تاوان عام

۱- ظهوری ترشیزی

۳۱۴- بث شکوی از وقایع تاریخی

فضای وطن باز بارانی‌ست　　زمان باز از باد طوفانی است
ز شهنامه گفتم پیامی دگر　　چو فردوسی آوردم این مختصر
سخن از وطن هم‌چو او داشتم　　مگر جام جم پیش رو داشتم
شنیدم که **قدوسی** نامدار　　که داماد **علامه** بود آشکار
چو شد کشته در اول انقلاب　　سخن‌ها از او رفت با آب و تاب
بگفتند کان عالم روسپید　　بشد در ره دین و ایمان شهید
شنیدم که علّامه‌ی هوشمند　　چنین گفت با خلق از راه پند
نگشته یکی تن به راه صواب　　شهید اندر این برهه‌ی انقلاب
شهیدی اگر هست دین است و بس　　که اسلام گشته شهید هوس
چنین نکته‌ها گفتن آسان نبود　　که گر کس بگفتی، مسلمان نبود
ولی گفت این نکته علّامه‌یی　　که تفسیر او کرده هنگامه‌یی
بلند است در علم دین پایه‌اش　　جهانی است کار گران‌مایه‌اش
ببینی چو تفسیر میزان او　　شناسی تعالیم قرآن او

***

بشد انقلاب و شه از آن گریخت　　یکی طرح نو بهر کشور بریخت
اصول اساسی‌ش را بشمرم　　که از نقل آن‌ها شکافد سرم
هم «آزادی» و هم «سِتقلال» بود　　و جمهوریت جزء آمال بود[1]
شعاری فراگیر و مطلوب خلق　　که شایسته بودی به اسلوب خلق

۱- اشاره به شعار فراگیر انقلاب «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی»

دریغا که فرجام آن انقلاب / نبودی جز از تلخی و اضطراب
نه تنها بسا کس فراری شدند / گرفتار بی‌اعتباری شدند
همانا کسانی که در میهن‌اند / نه آسوده و شاد هم‌چون من‌اند
قلیلی ز دین بهره‌ها می‌برند / به تزویر از این راه سود آورند
گروهی فزون شادمان نیستند / به نسبت همان هفده از بیستند
نود درصد خلق ناراضی‌اند / وگرنه همه راضی از ماضی‌اند
بگویند بسیار ایرانیان / ز نسل کهان و ز نسل کیان
که می‌خواهم این نکته را حس کنید / طلا چون نکردیدمان، مس کنید
منم یک تن از مردم این دیار / که هر روز و شب نالم از درد یار

۳۱۵- هفتم آذر و رسیدن جشن ۶۴ سالگی شاعر

ز خونابه‌ام هر دو دیده تر است / مگر باز هم هفتم آذر است
ز خردی بسی شور و شر داشتم / گذر بر مدار خطر داشتم
به رندی همه عمر سر کرده‌ام / خدا را که من بس خطر کرده‌ام
قدم هرکجا می‌توان زد، زدم / سراپرده تا کاخِ سرمد، زدم
چو مهنامه‌ی حافظام کار شد / سرم باز از نو سر دار شد
همه ماهه دل را به دریا زدم / که گلبانگ بهر تبرّا زدم
تبرّا ز اهل جفا می‌کنم / تولا به اهل وفا می‌کنم
بنالم از آن جان‌پلید پلشت / کزو دور ضحاکیان تازه گشت
دریغا که هرجا که کردم نگاه / از او دیده‌ام کار ایران تباه

به هرجـا چه مسـجد چـه بازارها / تنـد عنکبـوت ایـن چنیـن تارها
بیـارم ز نـو شـور شـعر و شـعور / «که دشمن به پای خود آمد به گور»
بلـی عشـق‌ورزان بـه نیروترنـد / وگـر دشـمنان نیـز بدخوترنـد
دلـم بهـر میهـن چنان تنگ شـد / مگـر شیشـه‌ی عمـرم آونگ شـد
همه خاک ایران بهشـت من اسـت / که این جایگه سرنوشـت من اسـت
بـرای وطـن طـرح نـو می‌کشـم / ز دشـمن پیاپـی گـرو می‌کشـم
فضـای وطن مـاه و مهر من اسـت / همـان آریایـی سـپهر من اسـت
بـه روم ار شـوم رهسـپر یـا ختن / کجـا از زبـان مـن افتـد وطـن
مـرا عشـق ایـران به جـوش آورد / چـو **فردوسـی**ام در خـروش آورد
از آن نظـم شـهنامه‌ام آرزوسـت / که شـهنامه‌اش شـاهکاری نکوست
مرا شـعر اگر هسـت سـحر حلال / سـرودن چو فردوسـی آمـد محال
به بیهق اگر توس، همسـایه اسـت / امین کی چو فردوسی‌اش پایه است
وگـر بـاده را نیـز گیرایـی اسـت / کجا چـون شـراب اهورایی اسـت
چـه نسـبت بـود بـاغ شـیراز را / بـه سـبزینه آن **گلشـن راز** را
و گـر نیز درویش بی‌سـیر نیسـت / همـه سـیرها **منطق‌الطیر** نیسـت
و گـر خلق گاهـی سـفر می‌کنند / نـه **اسـفار** صـدرای نـر می‌کننـد
مـن ار نیز **شـهنامه** سـازم بـه نام / چو **فردوسـی** آید سـخن شد تمام
چو فردوسـی اندر سخن کامل است / کجـا جای گفتـار این بیدل اسـت
هر آن‌کو که مانند من عاشـق است / نگوید سـخن بیش اگر صادق است
کنـم پس در این‌جا سـخن را تمام / ز فردوسـی راد علیه‌السـلام

***

سلام ای سخنگوی دانای توس / بر اوستاد توانای توس
سلام ای ابوالقاسم پارسی / به حق قائد و قائم پارسی
سلام امین بر روان تو باد / به شهنامه‌ی پهلوان تو باد
سخن زنده شد از زبان تو مرد / خوشا آن‌چه هم‌چو تو استاد کرد
زبان در دهان تو شد ذوالفقار / سخن از تو جُست این غرور و وقار
بگفتی به سی سال بس قصه باز / پر از آرزوهای دور و دراز
دریغا که آن شاه محمود بد / ندانست قدر تو ای باخرد
به آزار جان تو چالاک شد / به نقد سخنهات بی‌باک شد
همی گفت من خود یکی رستمم / نه از رستم تو به نیرو کمم
ز من گوی و از این فتوحات من / اگر سیم و زر خواهی ای ممتحن
بدو گفت فردوسی پاک‌زاد / که گیتی چو رستم کسی را نزاد
«اگر مادر شاه بانو بدی / مرا سیم و زر تا به زانو بدی
همانا که شه نانوازاده است / بهای ته نان به ما داده است»
چنین بود البته استاد توس / که صد چون من‌اش می‌دهد پای‌بوس
بزرگی که روشن ضمیر آمده است / وز او بخت ایران منیر آمده است

۳۱۶- طنز: حزب خران و اعضای آن

بـه طنـزی دهم شـعر خـود انتها / که بی‌طنز خوش نیست این شعرها
عجـب روزگار پـر از حیرتی‌سـت / که هـر کس گرفتار بی‌غیرتی‌سـت
به حزب خران رهبری نیست نیست / چه گویم؟ در ایران، خری نیست نیست
تخرخـر نمایـم کـه طنـزآورم / اصـول خریّـت شـده بـاورم!
خریّـت مـرا پلـه‌ی داوری‌سـت / خـران را به هم یاری و یاوری‌سـت
کـه از دوسـتان جدیـد و قدیـم / سـه خـر بوده‌ایم از جوانـی صمیم
چهل سـال با هم رفیقیم و دوسـت / ولی دوری و دوسـتی‌مان نکوسـت
امینایـم و... و آن‌گـه... / ولـی هر سـه هسـتیم از هـم رها!
منـم اولیـن کـس ز حـزب خران / کـه خـود برترینـم از آن دیگـران
هر آن کس نباشـد چو این بنده خر / همانـا کـه او گاو باشـد مگـر!
دوم کـس کـه نامش...سـت / چنان من گرفتار خبط و خطاسـت
خورد نـان ولیکـن نه بر نـرخ روز / همان پوسـتین پوشـد انـدر تموز
بـه تقویـم پارینـه ماننـد مـن / فتوحـات خوانـد بـه رسـم کهـن
بـه عرفـان بـود مثـل مـن متهم / ببافـد بسـی رطب و یابـس به هم
ندانـم کدامین‌مـان برتریـم / اگرچه به حـق هر دوتامـان خریم
خدایـا نه پول اسـت مـا را نه دول / که این هر دو شـد تِستِ ردّ و قبول
نه دنیاسـت مـا را نـه عقبی همی / خـدا نیسـت مـا را و خرمـا همی
بـه حق مـا دوتا کـم ز گاو و خریم / بـه حـزب خـران اول و آخریـم
سـوم خر که چون بنـده قاصر نبود / خـود از شـاعران معاصـر نبـود!
نه جوراب پوشـد نه کفـش و کلاه / کله می‌نهندش به سـر! گرچه، گاه!

به پاکی و فرزانگی شهره است / که با مهره‌ی مار هم مهره است
یکی از بزرگان ایران‌ستاست / دریغا که او یک تن از ما سه‌تاست
از این هر سه تن، بنده بس برترم / صد البته از آن دو من خرترم
نگشتم اگر چهره‌ی ماندگار / ولی چهره‌ام ماند زرد و فگار
خدا را چه‌سان بازگویم سپاس / که عمری‌ست هستم چنین آس و پاس
منم عینِ ماشین مش مَمْدلی / که نه بوق دارم نه هم صندلی
به تهران سوار موتور می‌شوم / که فربه ز شیر شتر می‌شوم
همه روز من بِهْ ز دیروز شد / چو بابانوئل، حاجی‌فیروز شد
گر از نشر حافظ شدم ورشکست / مرا باز، جایِ بسی شکر هست
به من کرد جاری اگر شحنه حدّ / نمردم ولی زیر مشت و لگد
دوباره در این‌جا نفس می‌کشم / نفس بس من از پیش و پس می‌کشم
شکستند گر کتف من در کرج / چه غم چون خط ریش من نیست کج
هوا شد گر آلوده، هو می‌خورم! / ز خون دلم، آب جو می‌خورم!
حقوق بشر را چو دانم دروغ / بسایم چرا کشک خود بهر دوغ
نباشم به آزادی ار مستحق / به زندان نشینم بسی شق و رق
خداوند را باز هم شاکرم / که بی‌کار و بارم، ولی شاعرم!
مرا نیست گر ثروت و زور و پول / به کنکور حزب خرانم قبول
نه سیگاری‌ام من نه تریاکی‌ام / ز آژان چو تریاکیان شاکی‌ام
به حزب خران اولین رهبرم / که گاوان شکستند آن‌جا سرم

***

۳۱۷- طنز: پندیّات! مادر مهربان

شنیدم که می‌گفت مامای من / پس از مرگ جان‌کاهِ بابای من
که ای کلّه‌شق! بچّه‌ی ناخلف! / که شد سبز در زیر پایت علف
چنین طالب علم و عرفان شدی / به دعوی یکی از بزرگان شدی
۹۱۹۵ ولیکن نه نانی‌ت اندر کف است / نه جایی‌ت غیر از ته این صف است
برو کلّه‌شق، کار دیگر بگیر / اگر نیستی خر برو خر بگیر
چرا می‌نشینی چنین شق و رق / کمی خرسواری کن ای کلّه‌شق
نشینی چنین گر، سوارت شوند / سوار لش بی‌بخارت شوند
تو بی‌عرضه‌ای ورنه مردان مرد / غنائم بگیرند در این نبرد
۹۲۰۰ هم اینک بسا کس شناسم به شهر / که هر روز گیرند بس سهم و بهر
«برو شیر درّنده باش ای دغل» / عصا بر ز کور و کلاه از کچل
«برو کار می‌کن مگو چیست کار» / که دزدان ربودند پوند و دلار
بشو صاحب میز ای بی‌تمیز / که از میز گردی به نزدم عزیز
برو رانت‌خواری کن و شرخری / گرسنه ممان این‌چنین از خری
۹۲۰۵ حساب و کتابی چو در کار هست / همه سال تو بدتر از پار هست
نباشد جهان ای پسر! سرسری / توشصت‌وسه‌سال‌است‌این‌سان‌خری
اگر عقل داری، چو جهّال باش / چو ایشان همیشه سرِ حال باش
بگیر و ببند و بریز و بپاش / برو ورنه بر علم و فضلت بشاش
کمی سست‌تر بند شلوار کن / برای خودت در دوبی کار کن
۹۲۱۰ برو در خیابان سواری بگیر / دو تا مرغ عشق و قناری بگیر
وگرنه چو فردا اجل در رسد / میان کتابت بپوسد جسد
خلاصه حسن‌جان، کلاهت پس است / اگر عاقلی پندت این‌سان بس است

۳۱۸- اعتذار شاعر از طنزگویی

مـرا طبـع بـر طنـز مایـل نبـود / بـه این شـیوه‌ام میـل در دل نبود
ولـی بـود جانـم ز بس بی‌نشـاط / شـد ایـن بیت‌هـا مایه‌ی انبسـاط
سـخنور ز گفتـار فربـه بـود / چه گویـم کـه ناگفتن‌اش بـه بود
همـی گویـم و کیفـرش می‌بـرم / شـما عاقلان‌ایـد و مخلـص خـرم

***

۳۱۹-گریز به عشق مادر

کنـون یـاد از عشـق مـادر کنـم / ز عشـق وی اینک سـخن سر کنم
نباشـد ز مـادر کسـی خوب‌تـر / کـه از عشـق او نیسـت مطلوب‌تر
چو مـادر نشـد مهربـان هیچ‌کس / از او مهربان‌تـر خدای اسـت و بس
نـه نُـه مـاه دارد تـو را در شـکم / که یک عمر، بارت کشـد بیش و کم
چـو زاید تـو را با همـه درد و رنج / به سـینه نشـاند تـو را هم‌چو گنج
سرت را نهد خوش به دامان خویش / دهد شیرت از هر دو پستان خویش
بـود شـیره‌ی جـان آن مهربـان / اگـر شـیر مـادر کنی نـوش جان
چو سـالی دو هر روز شـیرت دهد / از آن پس غذا خوب و سـیرت دهد
شـب وروز گهـواره جنبانـدت / بـه دامـان و بر سـینه بنشـاندت
روی چـون در آغوش مادر به خواب / ببوید تـو را هم‌چو مشـک و گلاب
سـپس تا کـه لب بر سـخن واکنی / دهـان پـر ز الفـاظ زیبـا کنـی
کنـد پر بِـه گفتـار خوبـت دهان / گشـایی بـه الفـاظ نیکـو زبـان
اگرچنـد امّـا و حاشـا کنـد / تـو را عاشـقانه تماشـا کنـد

۹۲۳۰ همیشه به هر کار غم‌خوار توست که مادر پس از حق نگهدار توست

***

ز من باد بر مادر من درود کز اوی است بر جان و تن، تار و پود
بود یاورم مهربان مادرم که مادر بود بهترین یاورم
نداند کس از محنت مام من که عمری است همراه و همگام من
۹۲۳۵ من ار چند دلخواه او نیستم که چون او نه در زندگی زیستم
چو بیند مرا و سیه‌روزی‌ام درآید دوباره به دل‌سوزی‌ام
مرا زخم اگر زخم ناسور شد که روزم چنان شام دیجور شد
امیدم پس از حق به مادر بود که مام وطن نیز ایدر بود
به خشنودی مادر مهربان به مام وطن کردم ایثار جان
۹۲۴۰ همان مادر مهربان نجیب که خوانَد برای من امّن یجیب
دعایش شب و روز حرز من است اگرچند دنیا به من، دشمن است
به من جرأت جنگ و پیکار داد به من صبح و شب، فرصت کار داد
به من گفت از حق گشایش بخواه به هر سختی از او رهایش بخواه
همی دان که تا راستی کار توست به هر کار، ایزد نگهدار توست
۹۲۴۵ «اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرّد رگی تا نخواهد خدای»
من این پند بشنیدم از مادرم شد این نکته‌ی نغز از او باورم
خدایا ز من مهر مادر مگیر مرا عشق و مهر وی از سر مگیر
مبادا که آزرده گردد ز من مرا عشق او بخش و عشق وطن
گرم مام و مام وطن هست پیر ز من عشق ایران و مادر مگیر
۹۲۵۰ دو مادر به من داده‌ای از کرم یکی مام میهن یکی مادرم
من از عشق این هر دو دم می‌زنم که من عاشق مادر و میهنم

۳۲۰- یاد پدر و مادر و فرزندان

پدر بُد مرا مردی آگاه و راد / به علم و به دین و ادب استاد
هم‌ام مام بودی زنی نیک‌خوی / شرفمند و خوش‌قلب و باآبروی
پدر را **امین** بود نام و لقب / به سادات بیهق بُدی منتسب
یکی عالم ذوفنون نجیب / ادیب و خطیب و حسیب و نسیب
چو هفتاد و نه رفت از سیصدا / خدایش سوی خویش کردی صدا
همی مادرم نیز آزاده بود / به شعر و سخن‌رانی آماده بود
عربشاهی و دخت **شاه**زمان / که بودش پدر عالمی پاک‌جان
بود مادرم صاحب خطّ و ربط / که نامش به ده‌ها کتاب است ضبط
زنی شاعر و در هنرها سهیم / خداترس و قرآن‌پژوهی فهیم
از این هر دو اکنون منم یادگار / که دارم ز هر در سخن بی‌شمار
برادر مرا عالمی برتر است / یکی مرجع دینی کشور است
سه خواهر که آن هر سه فرهنگی‌اند / نه پرگوی چون من ز دلتنگی‌اند
چو رفتم ز ایران سوی انگلیس / وز آن‌جا سوی آلمان و سوئیس
زنی شد نصیبم که شکر خدا! / شدم سال‌ها بعد، از او جدا!
دگرباره گشتم به زن مبتلا / رهیدم دوباره از آن ابتلا
کنون مر مرا پنج فرزند هست / همان پنج فرزند دلبند هست
چو افتد مرا روی **مریم** به یاد / شود قلب ناشاد من باز شاد
چو یاد آرم از **یاسمین** گُلم / تو گویی به پای گلی، بلبلم
ز **سارای** زیبا چو یادآورم / همی بشکفد گل ز گل پرپرم
حسین است بر من چو اول پسر / کجا می رود مهرش از دل به در
صلاح است فرزند نیکوی من / که دارد بهین بهره از خوی من

۳۲۱- مناجات پایانی

کنون چون که دفتر به پایان رسید / زمان نیایش به یزدان رسید
خدایا تو تنها پناه منی / به میهن‌پرستی گواه منی
نیاید ز دستان کوتاه من / مگر نغمه‌خوانی برای وطن
خدایا وطن را نگهدار باش / مرا یار و یاور به هر کار باش
به دشمن بتازم چو گاه نبرد / دو چندان به تیغم بده کارکرد
اگر طاهر ذوالیمینین نیست / برای وطن حسرت و شین نیست
به هر مهد و مکتب بسی کودک است / که خود آرش و کاوه و بابک است
اگر اصفهانی و یا توسی‌اند / چو شیخ بهایی و فردوسی‌اند
نژاد کیومرث و کیخسروند / که دارای اندیشه‌های نوند
هنرمند و آگاه و دل‌زنده‌اند / چنان ماه نخشب فروزنده‌اند
ز هر دسته یا خود ز هر رسته‌اند / دل و جان به مام وطن بسته‌اند
به پیکار دشمن چنان کاری‌اند / که یعقوب لیثاند و صفاری‌اند
چنان آشنا با کمان و کمند / چنان چون‌که تهمورث دیوبند
چو رستم توانمند و شیر اوژن‌اند / چه پیر و جوان یا که مرد و زن‌اند
خداوندگارا کهین بنده را / کهین بندگان پرستنده را
به فریاد رس از وفا و کرم / که رفته است توش و توان از سرم
خداوندگارا، به من رحمت آر / کرم کن ز رأفت تو ای کردگار
به تهران‌زمین مانده‌ام بس غریب / ز آسایش و راحتم بی‌نصیب
ز غربت به عشق وطن آمدم / شدم سخت این‌جا گرفتار غم

نگویم که اشعار بکرم پذیر / نگویم که این ذکر و فکرم پذیر
همی خواهم از مهر و لطف‌اش اله / نجاتم ببخشد ز شام سیاه
که فکرم بسی درهم است و پریش / روا نیست بر من از این رنج بیش
چنان مبتلایم به رنج و عنا / که زین‌سان مبادا به اعدا روا
بسا شب که بی‌خواب کردم سحر / بدی آب و نانم ز خون جگر
چه‌سان حال خود را به نظم آورم / که دیگر رمق نیست در پیکرم
خدایا تو بر حال من شاهدی / که از آه دارم سویت قاصدی
مرا همت عالی‌ست اما چه سود / که کار است در دست مشتی حسود

***

کنم بار دیگر به حق التجا / به درگاهش آرم نیایش به‌جا
الهی به حق همه انبیا / به پاداش خون همه اولیا
به حقّ حسین و به حقّ حسن / به حقّ شهیدان گلگون کفن
الهی به لب تشنه‌ی کربلا / به آن خفته در خونِ غرقِ بلا
رهایی‌م ده زین عذاب الیم / ببخشای بر من به لطف عمیم
مر این جان غمناک من پاک کن / سپس جان من گیر و تن خاک کن
نه منّ و نه سلوام بر خوان فرست / همین جان من سوی جانان فرست
مرا بی‌رخت، زندگانی مباد / وگر هست خود جاودانی مباد
مرا باده از ساغر نور ده / از آن سفره‌ی نور خود سور ده
بنوشانم از باده‌ات ساغری / به من ده، ز گنجینه‌ات گوهری
برم ره سوی بزم کروبیان / ببندم زبان زان سپس از بیان

۳۲۲- اختتام شاهنامه

چه خوش گفت فردوسی خوش‌مرام — چو شهنامه‌ی نغز او شد تمام
«سرآمد کنون قصّه‌ی یزدگرد — به ماهِ سفندارمذ[۱] روز ارد[۲]
ز هجرت شده پنج هشتادبار[۳] — به نام جهان داور کردگار
چو این نامورنامه[۴] آمد به بُن — ز من روی کشور شود پرسخن
از آن پس نمیرم که من زنده‌ام — که تخم سخن من پراکنده‌ام
هر آن‌کس که دارد هُش و رای و دین — پس از مرگ بر من کند آفرین»[۵]
کنون من چه گویم که در خور نی‌ام — چو فردوسی اندر سخن پر نی‌ام
همی گویم این نامه گر خواندنی‌ست — به شهنامه البته مانند نیست
چه نسبت چنین نامه را ای امین — به شهنامه‌ی آن حکیم گزین
چو فردوسی برترین نیستم — خدای سخن اوست، من کیستم
خداوندگاری سزاوار اوست — بهین کار اندر سخن کار اوست
عقاب ستیغ سخن اوست اوست — خداوند شعر کهن اوست اوست
سخن‌های فردوسی با فرین — همه سخته و پخته و دلنشین
از آن از همه شاعران برتر است — که شعرش بدیع و شگفت‌آور است
من او را به شعر و سخن بنده‌ام — ز تقلید استاد شرمنده‌ام

۱- سفند ارمذ: ماه اسفند
۲- روز اَرد: روز بیست و پنجم هر ماه شمسی
۳- پنج هشتادبار: چهارصد (= سال ٤٠٠ هجری قمری)
٤- نامورنامه: نامه‌ی ناموران = شاهنامه
۵- این پنج بیت، آخرین ابیات شاهنامه‌ی حکیم ابوالقاسم فردوسی‌اند که از جهت تیمّن و تبرّک، به طور کامل نقل شد.

«خداونـدگارا نظـر کن بـه جود» گـرم آمـد ایـن نامـه انـدر وجود
ببخشـای ای پیـر بـر ایـن جوان سـزد از بـزرگان کـرم بـر نـوان
خوشـا نظـم شـهنامه‌ی ارجمنـد کـه از بـاد و بـاران نیابـد گزنـد
وگر مـن بدین شـیوه، بـازی کنم گمـان را کـه شهنامه‌سـازی کنم
همان نیسـت جـز کار طفلی صغیر کـه کوشـد بـه تقلیـد بابـای پیر
گذشـته نـود از هـزار و سـه‌صد که شـهنامه‌ی مـن به پایان رسـد

۳۲۳- استناد به شعر فردوسی در پایان شاهنامه

به پیمان خود مانده‌ام پای‌بند / که سازم چنین نامه‌ی ارجمند
اگر نامه‌ی من پر آوازه بود / همان شاهنامه ولی تازه است
چه خوش گفت فردوسی خوش‌سخن / به پایان شهنامه‌ی خویشتن
«چو بگذشت سال از برم شصت و پنج / فزون کردم اندیشه‌ی درد و رنج
به تاریخ شاهان نیاز آمدم / به پیش، اخترِ دیرساز آمدم
بزرگان و با دانش آزادگان / نشستند یک‌سر همه رایگان
نشسته، نظاره من از دورشان / تو گفتی بدم پیش مزدورشان
جز احسنت ز ایشان نَبُد بهره‌ام / بِکَفْت اندر احسنت‌شان زهره‌ام
سر بدره‌های کهن بسته شد / وز آن بند روشن دلم خسته شد»[1]
کنون بر شد از عصر استاد توس / بسا قرن با رنج و درد و فسوس
من اینک به او اقتدا می‌کنم / همان قصه از ابتدا می‌کنم
سخن‌های من نیز باید شنود / فضا را در این شهر باید گشود
همی گویم از آفتاب و نسیم / ز راه صحیح و خط مستقیم
من از نور خورشید دم می‌زنم / هم از جام جمشید دم می‌زنم
من از کاوه‌ی راد گویم سخن / ز ضحاک بی‌داد گویم سخن
کجایی تو؟ فردوسی پاک‌دین / که بینی مرا کت شدم جانشین

۱- این شش بیت از بخش «تاریخ انجام شاهنامه»ی حکیم ابوالقاسم فردوسی نقل شد.

اگـر چنـد همتـای تـو نیسـتم / بـه گیتـی هماننـد تـو زیسـتم
به عشـق وطـن گفتم ایـن نامه را / به‌پـا کردم ایـن شـور و هنگامه را
۹۳۵۰ نـه از کـس تمنـای زر کـرده‌ام / نـه خم پیش ایشـان کمـر کرده‌ام
نـه احسـنت دارم از ایشـان هوس / نه باری‌سـت از من سَـرِ دوش کس
خورم نان خویش ار که بیش است و کم / دهـم لقمه‌یی خود بـه درویش هم
ولی با مـن اینان چنان دشـمن‌اند / کـه گویی که در جنـگ اهریمن‌اند
همـان سـایه‌ام را زننـدی بـه تیر / کـه خواهند کـردن مرا هم اسـیر
۹۳۵۵ چـو من تن نـدادم به ظلم و سـتم / بـه خودمحـوری گشـته‌ام متهـم
هر آن کـو چو مـن راد و آزاده بود / در این‌جـا به چنگ غـم افتاده بود
چـه گویـم از انـدوه و از رنج و غم / کـه کـوه غم آیـد ز پی پشـت هم
نـه تنهـا همـان جاهمنـدان بدند / که گویـی همه خلـق ایـران بدند
ننالـم خـود از جمـع نادان شـهر / کـه می‌سـوزم از باسـوادان شـهر
۹۳۶۰ به من بر حسـد می‌برنـد این گروه / کـه اسـتاده‌ام سـخت ماننـد کوه
بـه کار سـخن، سـخت‌جانی کنم / بـه شـعر تـر آن را که دانـی کنم
نویسـم چـو شـهنامه‌ی دیگـری / فـرازم چـو فردوسـی ازنو سـری
بگویـم کـه فردوسـی دیگـرم / وز آن، نظم شـهنامه شـد در خورم
حسـد را نخواهنـد شـهنامه خواند / نخواهنـد از مـن چنیـن ریگ ماند
۹۳۶۵ ندارنـد خود چون چنیـن طبع تیز / نخواهنـد از دیگـری دیـد نیـز
مرا نیسـت بـا این کسـان هیچ‌کار / بـه نام ایزدم هسـت بـس کار و بار
نوشـتم بسـی نامه افزون ز شسـت / وز این شست، شش دفترم شعر هست

نخستین از آن‌هاست **دیوان** من — کز آن برشناسند عنوان من[۱]
دو دیگر هم **ایرانیان‌نامه** است — که در علم تاریخ، هنگامه است[۲]
سه دیگر همین **شاهنامه**ی من است — که تاریخ فرهنگ و علم و فن است[۳]
چهارم **مقامات** طنز من‌اند — اقاویل توس و نطنز من‌اند[۴]
همان پنجمین خود **رباعی**ستی[۵] — که کم‌تر ز خیام خود نیستی
ششم نیز شعر نو آیین بود[۶] — که در خورد تعظیم و تحسین بود
گرفتم که مُردم من ای بی‌هنر — توانی تو گفتن چنین شعر تر؟
برو کار می‌کن حسادت نورز — که از کار دارم من این‌قدر و ارز

***

۱- دیوان امین
۲- ایران‌نامه
۳- دانشنامه‌ی منظوم ایران: شاهنامه‌ی امین
٤- مقامات امینی: الاقاویل
۵- رباعیات امین
٦- دفتر شعر نو

۳۲۴- یوسف و زلیخای امین

شـنیدم کـه فردوسـی زنـده ماند / چو شـهنامه‌اش را به پایان رسـاند
بـه گفتـن طریـق دگر سـاز کرد / کـه یوسـف زلیخایـی آغـاز کـرد
نگنجـد گـر ایـن قصـه در بـاورم / همـان قصـه اینـک به نظـم آورم
ازیـرا کـه ایـن قصـه را جـدّ من / امین‌الشـریعه سـتون سـخن
۹۳۸۰ بـه نظـم انـدر آورد و کوتـاه گفت / چـو یوسـف درافتاد در چـاه گفت
چـو منظومـه‌اش مانده بُـد ناتمام / بـه پایان بـرم من کنـون آن کلام
بـه شـاخ و به برگـش برافـزوده‌ام / کـه فرزنـد برنـای آن دوده‌ام
بـه تکمیل آن کوشـم از جان و دل / کـه نامـم شـود بـا نیـا متصـل
مـر ایـن داسـتانش ز من یـاد باد / کـه جـان نیا زین پسـر شـاد باد

۳۲۴-۱- دیباچه

۹۳۸۵ الـف. لام، را، را بخـوان ای غـلام / که روشـن شـود جانت از این کلام
یکـی نغز و زیباسـت این داسـتان / کـه می‌گویـدت حکمـت باسـتان
ز آیـات قـرآن شـنو ایـن خبـر / کـه یابـی ز احـوال یوسـف اثـر

۳۲۴-۲- یوسف و حسد برادران

یکـی طفـل بُـد یوسـف نوجـوان / کـه یعقـوب بـودی بدو شـادمان
بـه رؤیا شـبی دید شـمس و قمر / کـه بـا یـازده اختـر انـدر سـحر
۹۳۹۰ بـه سـجده فتادنـد در پـای او / جهـان بـود گویـی بـه آوای او

بـدو گفـت یعقـوب پیـر کهـن / کز آن خواب با کس، نگوید سـخن
چرا چون که این خواب بیهوده نیست / مگـر مـژده او را به پیغمبری‌سـت
خود این خواب، تعبیر خواهد شدن / که یوسـف سـر و میر خواهد شدن
مکن فـاش این خـواب با هیچ‌کس / نگـه دار بـا من تـو ایـن راز و بس
چو بودنـد اخوان یوسـف حسـود / خود این خواب هم بر حسدشان فزود
ببسـتند بـر قتـل یوسـف کمـر / کشـیدند او را ز حجـر پـدر
بـه ترفنـد بـا او بـه صحـرا و کوه / برفتنـد بیراهـه در یـک گـروه
در آن‌جـاش در چـاه آب تهـی / فکندنـد از کیـن و بی‌فرّهـی
به چـاه انـدرش جـای داده ز قهر / سـپس بازگشـتند نزدیـک شـهر
بریدنـد سـر از یکـی گوسـپند / بیاغشـته از خـون لبـاس پرنـد
پـدر را بگفتنـد کای پرشـکوه / یکـی گـرگ بدرید یوسـف به کوه

۳۲۴-۳- نجات یوسف از چاه

نهان ماند یوسـف چـو در قعر چاه / به چـاه انـدر او نالـه کـردیّ و آه
کـه ای پـاک یـزدان و ای داورا / از ایـن چـاه بیـرون درآور مـرا
قضـا را یکـی کاروان در رسـید / وز آن چـاه بـا دلـو آبـی کشـید
چـو آن دلـو را دید یوسـف به چاه / بـدان چنـگ زد تـا برآمد بـه راه
بـرآورد چـون آب‌کـش دلـو را / نظـر کـرد بـالای آن سـرو را
ز شـادی بـرآورد بانـگ و غریـو / کـه اینـک ز چاهـی برآمـد خدیو

۳۲۴-۴- درآمدن یوسف از چاه و به غلامی خریدن زلیخا او را

به تک آب‌کش سوی بازار شد / مگر تا که او را خریدار شد
به یوسف چو چشم زلیخا فتاد / پریدش ز سر عقل و آواز داد
که این نیک‌رو لایق بزم ماست / از این خوب‌تر نوجوانی کجاست؟
همین است آن روی چون آفتاب / که من پیش از این دیده بودم به خواب
من عمری‌ست در انتظار وی‌ام / ندانی ورا منتظر از کی‌ام
عزیزی که عمری‌ست می‌خواهم، اوست / که مغز است یوسف، عزیز است پوست
خرید آن بت خوب رشک چگل / پرستنده‌ی او شد از جان و دل
همه روز با وی درآمیختی / به بی‌گاه و گه در وی آویختی
به او گفت: ماهی تو یا آفتاب / فرشته است آیا تو را مام و باب
ندانم که ای؟ کس نزاید چو تو / که از پشت آدم نیاید چو تو
غلام منا! من کنیز توام / نه جفتِ «عزیز»م، عزیز توام
زلیخا به عشق‌اش چنان شد اسیر / کز عشق‌اش خبر شد صغیر و کبیر
زنان طعنه‌ها بر زلیخا زدند / که از عشق یوسف شده دردمند
عزیز زنان است و جفت عزیز / ولیکن بد از نیک ندهد تمیز
چرا باخته دل به چونین کسی / که هر دم فروشند چون او بسی
چرا بسته دل را به عشق غلام / که رسوایی آرد به بار این کلام

۳۲۴-۵- فراخواندن زنان مصر به ملاقات یوسف و نشناختن ایشان دست را از ترنج

زلیخا چو بشنید آن طعنه را / یکی خوان بگسترد اندر سرا
همه بانوان را نشاندی به صدر / به بالای خوان بر نشستی چو بدر
یکی کارد بنهاد با هر ترنج / بَرِ هر زنِ عاقل نکته‌سنج
به خوردن فراخواند آن بانوان / که با کارد آن میوه‌خوردن توان
درآورد ناگاه یوسف ز در / بگفتا: من‌ام عاشق این پسر
زنان مات گشتند از آن روی و موی / فراموش کردند ناموس و شوی
ز اعجاب یوسف به جای ترنج / بریدند انگشت خود را به غنج
ز حیرت ندانسته از میوه، دست / بریدند انگشت خود را و شست
چو دیدند رخسار آن مه‌جبین / فتادند در عشق آن نازنین
ملامت نکردند بانوی شاه / به یوسف شدند عاشق از یک نگاه
بگفتا زلیخا که این خوب‌مهر / دهد مر مرا کام از روی مهر
بر این بهترین نوجوان، عاشق‌ام / چو من بهترین‌ام، بدو لایق‌ام
هر آن‌چه‌ش بگویم، بگوید «به‌چشم» / به بیرونش اندازم ار نه، به خشم
به من کرده حق، نعمت خود تمام / جوانی چو یوسف مرا شد غلام
چو بشنید این یوسف، حق‌پناه / به خود گفت: «زندان به است از گناه»
خدایا، ز مکر زنان‌ام رهان / که کید عظیم است مکر زنان
ز یوسف خدا کرد اجابت دعا / رهانیدش از مکر و کید نسا
بلی، غافل از مکر زن‌ها مباش / تو جاهل ز مکر زلیخا مباش
وفا از زنان کس نیابد درست / بود عهد و پیمانِ زن، سخت سست

جوانی اگر، طالب زر شود / اگر زر نداری مکدّر شود
اگر پیر باشی و صاحب‌کمال / فزونت بود نعمت و نام و مال
به حکم طبیعت گریزد ز در / شود طالب مفلسی نرّه خر

۳۲۴-۶- داستان فردوسی و زنش

چنین گفت فردوسی پاک‌دین / که از من بر او صدهزار آفرین
«زنان را ستایی سگان را ستای / که یک سگ به از صد زن پارسای
زن و اژدها هر دو در خاک به / جهان پاک از این هر دو ناپاک به»
شنیدم که فردوسی راست‌گوی / کزو یافت شعر دری آبروی
چو می‌گفت این شعر در وصف زن / شنیدی زن او مگر این سخن
شنید این سخت جفت بدخوی اوی / بزد بانگ: کای شاعر ژاژگوی
چه مهمل شنیدم که می‌بافتی؟ / به ذمّ زنان، زهره چون یافتی؟
چو فردوسی شیردل این شنید / بلرزید بر خویشتن هم‌چو بید
بگفتا: زبانم همی لال باد / اگر هجو زن بر لب من رواد
بدو گفت زن کای سخن‌آفرین / ز من نیست پنهان دروغی چنین
شنیدم که گفتی: «زن و اژدها» / چه پیش و پس‌اش بود ای بی‌دها!
چنین گفت فردوسی از ترس و بیم / که ما در مدیح شما گفته‌ایم:
زن و اژدها هر دو پیغمبرند / زنان صاحب و مالک شوهرند
مطیع زنی گر نشد شوهری / چنان دان که انکار پیغمبری
زن و اژدهایند رهبر به گنج / رهانند این هر دو، مردان، ز رنج
بود هر که دور از زن و اژدها / نگردد ز مار و ز عقرب رها

بهین یار مـردان، زن و اژدهاسـت / زن و اژدهـا فیـض بی‌منتهاسـت
مبـادا کنـد هیـچ روزی خـدا / سـر اژدهـا و زن از تـن جـدا
به دنیام از آن نام فردوسـی اسـت / که در پای تو قامتم قوسـی اسـت
۹۴۶۵ ز تو دارم این شادی و تخت و رخت / بُـوَد از تـوام سـرفرازیّ و بخـت
«زن خـوب فرمانبـر پارسـا / کنـد درویـش را پادشـا»
بدیـن نکتـه از شـرّ زن شـد رهـا / شـدی ورنه سی سـاله رنجاش هبا
بلی رسـت فردوسـی از دسـت زن / ولـی یوسـف آمـد اسـیر محـن
زلیخـا بیاراسـت خـود چـون نگار / فراخوانـد پـس یوسـف انـدر کنار
۹۴۷۰ چو یوسـف درآمد بـه کاخ اندرش / زلیخـا گرفتـی چو جـان در برش
بـزد قفـل بـر در بـه حکـم خرد / که مرغـش نـه از دام بیـرون پرد

۳۲۴-۷- گفت‌وگوی زلیخا با یوسف تازه بالغ

چنیـن گفـت بـا یوسـف پهلـوان / کـه بر روی تـو عاشـق‌ام ای جوان
بخـواه آن‌چه خواهی، مـن آنِ توام / خریـدارِ دکّان و خـوان تـوام
همـه میـوه‌ات نوبـر و تـازه‌رس / نچیده اسـت از باغ تـو میوه، کس
۹۴۷۵ تـوای میوه‌ی بـاغ عیش و نشـاط / خـورم هرچـه داری تو اندر بسـاط
تو چون میوه‌یی، من تو را می‌خورم / بدیـن میوه خوردن همـی درخورم
خریـدم تو را تـا خورم چـون هلو / خیـار تـر تـازه‌ات تـا گلـو
تـو آن میـوه‌ی دسـت‌ناخورده‌یی / که از کـف تب و تاب مـن برده‌یی
بیـا پیش من، دل تو را مایل اسـت / مـرا پای از عشـق تو در گِل اسـت

بشـویم تنم، پس ده‌ام مشـت مال / نه چون مشت‌مالان، به غنج و دلال
به بـوی خـوش و روغـن و مومیا / بمـال‌ام، ز سـر تـا بـه پایـم بیـا
بنـه بـر لبـم لـب کـه آب حیات / چشـی از دهانـم چو قنـد و نبات
زبـان در دهـان می‌نـه و گوش من / بکـن دسـت آن‌گه در آغـوش من
سـر و سـینه‌ام را بـه بـازو فشـار / وزان پـس، دو زانـو بـه پهلـو برآر
بـه نرمـی مـرا مـال پهلـو و ناف / بـه انگشـت سـبابه‌ام کن شـیاف
بکن پشت و رویم، مکن گفت‌وگوی / ندارد گلی هم‌چو من، پشـت و روی
ز هر سـو که خواهی به سویم درآی / مـرا زیر و رو کن ز سـر تـا به پای
بـه تن هر کجایم که بودی شـکاف / پُرش کن چو شمشـیری اندر غلاف
دو سـوراخ گوش اسـت، اول عیان / فرو کن دو انگشـت دسـتان در آن
اگـر یافتـی چشـم بیـدار بـاز / بنه چشـم بر چشـمم ای سـرفراز
لبـم بـاز اگـر بـود ای خوب‌چهـر / لبـت بـر لـب مـن نـه از راه مهر
مـرا گـودی سـینه گـر بـاز بـود / بـه بـازوت بایسـت دم‌سـاز بـود
دو ران و دو پایـم، نه بیش و نه کم / نهانـی شکافی‌سـت زیـر شـکم
گر آن‌جـا شکافی‌سـت، از من مرم / مر آن را هم آسـان توان بسـت دم
پـی بسـتن‌اش، چیزی آن‌جـا بنه / ببین بهر این تا چه عضوی‌سـت به
سـر و دسـت و بازوت آزاد نیسـت / دو پای و دو زانو، درشت و قوی‌ست
نگـر تـا چـه عضوی‌سـت آزادناک / کز آن می‌توان بستن این زخمِ چاک ...
..... / .....
..... / .....
... گمان کن که بر پشتِ اسبی سوار / بـه یکـران برانـم، چو مـردان کار

به جست و به خیز ای یل پهلوان / به رسم سواری به میدان بران
چو خسته شدی پا در آر از رکاب / که شوییم تن را به مشک و گلاب
بپوشیم در بر لباس حریر / برآییم با هم به روی سریر
سپس تو چنان کودک شیرخوار / در آغوش من خسب و اندر کنار
بمان نزد من تا بیاید عزیز / شبانگاه و با من کند جست‌وخیز
چو بیرون رود او ز درگه، پگاه / تو را بار دیگر نشانم به گاه
چو بالغ شوی، زود بدهی تمیز / که با تو شده جفت، جفتِ عزیز
سپاس خداوند گویی که داد / تو را گنج بی‌رنج و مهر زیاد
تو را داد معشوقه‌یی هم‌چو من / نه مهریت بر ذمه نه خرج زن
خوری نانِ حسنِ خداداد خویش / نباشی چو مردان دیگر پریش
تو را دستگاه طرب جور شد / تو را کار نورٌ علی نور شد
درآویخت در یوسفِ پاک‌جان / که ده کامم اینک، به کام ای جوان
چو آهو کنار تو افتاده‌ام / بکن هر چه خواهی که آماده‌ام
ز پستان شیرین من شیر نوش / تو لب‌تشنه از شیر من سیر نوش
درخت پر از میوه‌ام، میوه چین / ز پست و بلند و یسار و یمین
کنم باغ سبزم به روی تو باز / برآر از دلم آرزوی دراز
در این خلوت و بزم آراسته / بکن با من آن‌چه دلت خواسته
بران رخش صولت در این پهن‌دشت / که از این سواری نشاید گذشت
مخور غم گرم پشت و پهلو شکست / که تو پیلبانی و من پیل مست
ببوی و ببوس از سرم تا به بن / مپرس از من و هرچه خواهی بکن
عزیزی که بینی ذلیل من است / که پای من‌اش شام در گردن است

۳۲۴-۸- تحیّر یوسف و فرار او از دست زلیخا

ندانست یوسف چه بایست کرد / اگر خواست زن کام گیرد ز مرد
زلیخا به یوسف نمود اهتمام / که یوسف کند کار او را تمام
که ناگاه یوسف به برهان رب / بدید اندر او خیره گردید اب
پدر را چو در خلوت خویش دید / ز چنگ زلیخا سوی در دوید
به هر در که بگریخت، در بسته یافت / زلیخا دوان از پی او بتافت
ز پشت سر آخر زلیخا رسید / در او چنگ زد، جامه‌اش را درید
همه بود انکار از مرد حق / زلیخا بر ابرام افزود و دق
که یا کام من ده در این بزمگاه / و یا خویش را می‌کشم بی‌گناه
زنم گردن خویش را با تبر / نهم آن تبر در کفت ای پسر
پس آن‌گه چو برداشتم من سرم / تو دانی و خون‌خواهی شوهرم
نه یوسف ز خون‌ریختن شاد بود / نه میل‌اش به فحشا و بیداد بود
همی خواست گیرد تبر را به زور / کشاکش فزون گشت و قول فجور
بلند آن‌چنان گشت بانگ و غریو / که نو شد جدال سلیمان و دیو

۳۲۴-۹- سررسیدن شوهر زلیخا و آهنگ قتل یوسف

چو بشنید دارای مصر این خروش / خروشید چون رستم و اشکبوس
ز کاخ خود اندر دم آمد برون / همی تفت شد جانب اندرون
درِ اندرون را همه بسته دید / به نیرو در بسته در هم درید
در آن خلوت خاص بنهاد پای / مهیای عشرت بدید آن سرای

زلیخـا ز کیـد عظیمـی کـه کرد | درافتـاد در پـای شـوهر چـو گرد
بگفـت: ای مـرا همسـر باوفـا | رسـیدی بـه وقـت و رهانـدی مرا
وگرنـه مـرا یوسـف بدسرشـت | همـی کـرد بدنـام از کارِ زشـت

۳۲۴-۱۰- نجات یوسف به شهادت کودکی که بی‌گناهی او را اثبات کرد

مَلِک کـرد بر یوسـف آن‌گه غضب | شد از آن غضب، روز یوسف چو شب
ملک خواسـت در دم ببرّد سـرش | پی کشـتن افراخت پـس خنجرش
گلو چون فشـردش به شمشـیر تیز | بدو گفت یوسـف که: هان! ای عزیز
مـن این‌جـا یکـی بنـده‌ام بی‌پناه | کجایـم بـود خلـوت و بـارگاه
بـه پیـش تـو می‌گویـم و روی تو | کـه در مـن درآویخـت بانـوی تو
منم بی‌کس، اما خدایم کس اسـت | یکی طفل، این‌جا، گواهم بس است
ز کـودک بپرسـید آن‌گاه شـاه | در ایـن ماجرا بُد چـه کس را گناه؟
به پاسـخ بگفتا خوش آن طفل خُرد | که جـز راسـت راهی نباید سـپرد
اگـر جامـه‌ی یوسـف ناتـوان | شـده چـاک از روی آن نوجـوان
همی دان که از یوسف است این گناه | کـه او را ز خـود رانده بانوی شـاه
شـده چاک اگر جامه‌ی او ز پشـت | به یوسـف زلیخا زده چنگ و مشت
نظر شـه چو در چـاک جامه نمود | همی دیـد کز پشـت بدریـده بود
بدانسـت یوسـف نـدارد گنـاه | پـس او را بـه زندان درافکند شـاه
نجاتـش ز کشـتن خـدا داد و بس | وگرنـه کـه بـودی‌اش فریـادرس؟

۳۲۴-۱۱- زندانی شدن یوسف و تعبیر خواب گفتن او برای دیگر زندانیان

به زنـدان همـی یوسـف نیک‌مرد / شـکیبایی و راسـتی پیشـه کـرد
دو تـن نیـز هم‌محبـس او شـدند / کـه هـر دو ز اصحاب دیـوان بُدند
پـس این هر دو خوابـی بدیدند نغز / یکی خواب کش پوست بودی و مغز
یکی دیـد در خواب مِیْ می‌فشـرد / مـی صاف بی‌غش فشـردی، نه دُرد
دگر مـرد گفتا که دیـدم به خواب / کـه من مـی‌روم در رهی با شـتاب
بـه سـر برنهـاده ز نـان ده منـی / ز نان‌هـا کلاغـان خورنـد ارزنـی
تـو گـر دانـی ای مـرد تعبیـر خواب / بـه ما گـوی تعبیـری انـدر جواب
بـه حکـم خـدا یوسـف پاک‌دیـن / بـه تعبیر ایـن خواب گفتـا چنین
که آن یک که می می‌فشردی به خواب / شـود سـاقی بـزم شـاه از صـواب
ولـی آن‌کـه نـان بـودی انـدر برش / زننـدش بـه دار و ببـازد سـرش
چنیـن رفـت تـا آن‌کـه وقتـی عزیز / بـه خواب انـدرش مـژده دادند نیز
همی دید در خـواب خوش هفت هفت / کـه گاوان چاق‌انـد و لاغـر به رفت
ولـی هفـت گاو نحیـف پسـین / بخوردنـد آن هفـت گاو سـمین
برآشـفت شـاه از چنیـن خـواب بـد / چـه تعبیـر دارنـد ایـن دام و دد
در آن لحظـه سـاقی در آن بزمـگاه / ز تعبیـر یوسـف خبـر کـرد شـاه
کـه بـودی به زنـدان و بر خـواب من / معبـرّ بشـد یوسـف ممتحـن
بیامـد فرایـاد آن شـاه مسـت / مگر یوسـف بی‌گنـه زنده اسـت؟
فراخوانـد او را کـه آیـد پـگاه / بـه تعبیـر آن خـواب در بـارگاه

۳۲۴-۱۲- آزاد شدن یوسف از زندان

بـرون شـد ز زنـدان و تکبیـر گفـت / بـه درگاه شـه، درّ تعبیـر سـفت
بگفتـا کـه گاوان چـاق سـمین / بـود نعمـت هفـت سـال از زمین
پس از هفت سـالِ پر از خصب و سـود / رسـد هفت سـالِ پـر از درد و دود
چنـان قحطـی و خشکسـالی شـود / که صحرا همه خشـک و خالی شود
ز قحـط و غـلا، مصـر گردد دمشـق / که یـاران فرامـوش کردند عشـق
اگـر شـاه پرسـد از ایـن مسـتمند / کـه بایـد چه سـازد به دفـع گزند
بگویـم کـه بایـد همـی هفت سـال / ذخیـره کنـد گنـدم انـدر جـوال
به هـر شـهر خـروار خروارهـا / کنـد پـر از آذوقـه انبارهـا
چو قحـط آید آن‌گـه به اکـرام و جود / شـهِ مصـر انبـار بایـد گشـود
کـه از شـاه بـر خلـق رحمـت سـزد / کرامـت ز شـه بـر رعیـت سـزد
بـدا گـر کـه گنـدم کننـد احتـکار / بتر نیسـت خود زین عمل، هیچ‌کار
خدیـو جهـان‌دار صاحـب کـرم / نبایـد اسـیر طـلا و درم
شـهان بـه کـه داد رعیـت دهنـد / بکوشـند تـا خلقـی از غـم رهند
شـه خـوب دین‌پـرور پارسـا / بـود بـر خلایـق بهیـن پادشـا
چـو حکمـت شـنید آن خدیـو خبیـر / بدانسـت تعبیـر خیـر کثیـر
بـه یوسـف کلیـد خزانـه بـداد / که یوسـف دهـد داد امـداد و داد
بشـد یوسـف آن‌گـه بـه کشـور وزیر / بیاسـود از او صغیـر و کبیـر
پـس آن‌گاه صیت‌اش به کنعان رسـید / نه کنعـان که بر اوج کیوان رسـید

۳۲۴-۱۳- آمدن برادران یوسف به مصر

به کنعان چو قحط و غلا شد فزون / شدند آل‌یعقوب خوار و زبون
فراخواند یعقوب اولاد خویش / کز ایشان ستاند مگر داد خویش
نشانیدشان نزد خود یک‌به‌یک / بزد صدق گفتارشان را محک
بسی پندشان داد و بس وعظ کرد / که هم اهل حق بود و هم اهل درد
به اتمام حجت فرستادشان / به مصر از پی گندم و زادشان
نکرد «ابن یامین» فرّخ سیر / به اخوان یوسف ولی هم‌سفر
ببستند بار سفر از نیاز / سپردند آن راه دور و دراز
به مقصد رسیدند و نان یافتند / عنان پس به کنعان همی تافتند
چو یوسف به دیدار مشتاق بود / ز هجر پدر طاقت‌اش طاق بود
به اخوان چنین گفت آن با تمیز / که با ابن‌یامین بیاید نیز

۳۲۴-۱۴- نگاه داشتن یوسف بن‌یامین را به تهمت سرقت

به مصر آمدندی چو سال دگر / بشد ابن‌یامین‌شان هم‌سفر
چو یوسف، عزیز برادر بدید / به حکمت یکی دام بهرش بچید
بگفتا که کیل زر پخته‌اش / نهانی گذارند در چنته‌اش
مگر تا ببیند به دلخواه خویش / همان ابن‌یامین خود میهمان
مگر تا که یوسف شود میزبان / کند ابن‌یامین زار پریش
پس آن‌گاه آغاز شد جست‌وجو / که ای قوم! کیل زر شاه کو
برِ ابن‌یامین چو آن کیل یافت / به توبیخ اخوان خائن شتافت

مگر یوسف این نکته ز اخوان شنفت / که این ابن‌یامین به دزدی‌ست جفت
شنید از برادر که بگشاد لب / به بهتان فاحش بگفت از غضب
هم این، هم برادَرْشْ، یوسف به نام / دو دزدند و از ما جدا خود به مام
بخندید از این یوسف نامدار / نفرمود آن راز را آشکار
بگفتا مجازات سرقت به چیست؟ / به جز آن‌که سارق شود حبس، نیست
یکی گفت: ای خسرو بی‌نظیر / پدرْمان بود پیر و شیخی کبیر
به این ابن‌یامین ورا الفت است / مر او را ز دوریش بس کلفت است
چرا چون که طفلی دگر داشت خُرد / که گرگی‌ش اندر بیابان بخورد
مرا کن به جای برادر به بند / که از بند ناید پدر را گزند
به پاسخ چنین گفت یوسف که ما / ستم کی پسندیم خود بر شما
برآرم من از جان دزدان دمار / که با بی‌گناهان مرا نیست کار
بماند ابن‌یامین در آن‌جا اسیر / نشد یوسف از دیدنش هیچ سیر

۳۲۴-۱۵- بازگشتن برادران یوسف به کنعان و امیدوارشدن یعقوب به دیدار یوسف

رسیدند اخوان به کنعان زمین / هم از روی یعقوب بس شرمگین
جزع کرد یعقوب اما خدای / بر او وحی فرمود کای پیشوای
کنون خواب طفل تو تعبیر کرد / که شد یوسفات یاور اهل درد
سوی مصر از نو فرستادشان / که شاید بیابد ز یوسف نشان

۳۲۴-۱۶- فرستادن یوسف پیراهن خود را برای پدر

در ایـن نوبـت آن یوسـف بی‌گنـاه / برافکنـد برقـع ز رخسـار مـاه
چـو اخـوان خجل دیـد، بخشیدشـان / نیازردشـان، بلکـه بوسیدشـان
فـرسـتـاد آن‌گـــاه پـیـراهـن‌اش / بـرای پـدر تـا کنـد بـر تـن‌اش
چـو آن کاروان سـوی کنعـان رسـید / خروش خوشـی تا به کیوان رسـید
بـه لـب رانـد یعقـوب پژمـان پیـر / کـه آرد ز یوسـف خبرهـا بشـیر
بگفتنـد خلق‌اش کـه هذیـان مگوی / چهـل سـال رفتـت بدیـن آرزوی
ولـی ناگـه آمـد بشـیرش ز در / ز یوسـف همـی مـژده دادی پـدر
قمیـص پسـر را بـه یعقـوب داد / کـه ایـن هدیـه‌ات داد فرزنـد راد
بمالیـد یعقـوب بـر چشـم کـور / شـفا یافـت ز اعجـاز ربّ غفـور

۳۲۴-۱۷- آمدن یعقوب به مصر به دیدار یوسف

وزان پـس بـرون شـد ز کنعـان پدر / کـه آیـد بـه مصـر و ببیند پسـر
چـو آمـد بـه مصـر آن نبـیّ کریـم / بـه امن و امان، فـارغ از خوف و بیم
نشـاندش پسـر بـر سـریر بلنـد / گرفتـش در آغـوش خـود ارجمند
بـر او سـجده بردنـد مـردم هـزار / کـه در مصـر بـودی عزیـز دیـار
بـدو گفـت یعقـوب پیـر ای عزیـز / چنیـن بـود تعبیـر خواب تـو نیز

۳۲۴-۱۸- رجاء ناظم به عفو الهی

خدایی که عزت به یوسف دهد — به فضل‌اش ز چاه بلا وارهد
خدایی که یعقوب دل‌خسته را — رساند به یوسف پس از سال‌ها
خدایی کزو کر اگر می‌رمد — رهاند بسی کور را از رمد
خدایی بدین لطف و عزّ و کرم — که کم‌تر عطایاش باغ ارم
تواند به «بلبل» کند مرحمت — ببخشد بر او از در مغفرت
چو اخوان یوسف، من ار خاطی‌ام — نه! چون عبد عاقر اگر عاصی‌ام
فزون است او را سخا و عطا — که عفو الهی‌ست بی‌منتهی
درِ خانه باز است بر دوستان — که بلبل هزار است در بوستان

۳۲۴- ۱۹- مناجات و آرزوی تجدید زیارت کعبه

خدایا مدد کن که بار دگر — شوم جانب خانه‌ات پی سپر
کنم خانه‌ی کعبه‌ات را طواف — دهم با سگ نفس جاهل مصاف
نهم در مقام براهیم سر — کنم سجده چون آدم بوالبشر
کنم سعی اندر صفا از صفا — به مروه کنم هروله از وفا
سپس در منا بر سگ نفس خویش — ز شیطان کنم رمی جمرات بیش
کشم پس سگ نفس زشت شریر — کنم جان به قربانت ای مستجیر
خدایا به عزت که خوارم مکن — به ذل گنه شرمسارم مکن
مرا صاحب فهم و ادراک کن — مرا پاک کن وان‌گه‌ام خاک کن

۳۲٤- ۲۰- خاتمه و توصیه به تقوا

سرودم من این قصه‌ی نغز را / چنین قصه‌ی نغز پُر مغز را
بدان‌سان که فردوسی پاک‌دین / پس از نظم شهنامه، گفتا چنین
«الف لام را تلک آیات را / بخوان تا ببینی حکایات را»
چو فردوسی این قصه بسروده‌ام / در باغ فردوس بگشوده‌ام
من این قصه مانند او گفته‌ام / در معرفت زان صدف سفته‌ام
هم از جامی‌ام پُر شد این‌گونه جام / گرفت از نظامی، کلامم، نظام
چو خوش گفت فردوسی خوش‌خطاب / به شهنامه در عذر نظم کتاب
«بر و بار دانش همه رُفته‌اند / سخن آن‌چه باید، همه، گفته‌اند»
خود این بلبل زار در مرغزار / چه گوید چو باشد هزاران، هزار
مرا قدرت طبع ایشان نبود / که این قصه خواهم چو ایشان سرود
ولی ساختم سبعه‌یی ای نگار / که ماند ز من سبعه‌ام یادگار
اگر رمزگونه است این مثنوی / مرا عذر بپذیر ای معنوی
کز این قصه‌ام قصد شهوت نبود / که آن مقتضای مروت نبود
زلیخا و یوسف، نه شهوت‌فزاست / که پند است و قرآن کلام خداست
خود این قصه فرهاد و شیرین نبود / و یا قصه‌ی ویس و رامین نبود
کلام حق و «احسن قصه‌ها»ست / ز لیلی و مجنون، حدیث‌اش جداست
از این قصه آموز تقوا و دین / عفاف و امانت، صلاح و یقین
اگر پرسی از من که تقوا چه‌هاست؟ / بگویم که ارکان آن چار تاست
ز «تا» ترک کن هرچه فعل حرام / کن از «قاف» بر واجبات قیام

بـود «واو» رمـز وقـوف از خطـر / بکن دوری از «شـبهه‌ها» ای پسـر
«الـف» رمـز اخـلاص دان در عمـل / چو یوسـف به تقـوا گـرای از زلل
نگر تا که یوسـف چه‌سـان شـاه شد؟ / ابرتخـت، چـون از بن‌چـاه شـد؟
بـدان یافـت ایـن فـرّ شاهنشـهی / کـه کرد از هـوس، خاطر خود تهی
ز تقـوا رسـید او بـه ایـن نیکویـی / تـو تقوا بکن پیشـه، یوسـف تویی

۳۲۴-۲۱- سخن پایانی در باب یوسف و زلیخای فردوسی

نیـای مـن ار گفـت این داسـتان / ز فردوسـی‌اش خوانـد از باسـتان
ولـی مـن بدانـم کـه ایـن قصه‌ها / نباشـد ز فردوسـی پـر دهـا
فـزودم بـه اشـعار نیکـوی او / کـه شـادم از آثـار نیکـوی او
تصـرّف نکـردم فـراوان در آن / کـه نـام نیـاکان بمانـد روان

۳۲۵- دغدغه‌های شاعر

همی ترسم از گردش روزگار / که آید به سر عمر ناپایدار
نکرده بسی کار دارم هنوز / نرفته از آن سر به دارم هنوز
مرا گفتنی‌های بسیار هست / نه در گفتِ من جای انکار هست
۹۸۵۵ ز شحنه نترسم، ولی بیمناک / از آنم که گر زود گردم هلاک
بسا کار من ماندی ناتمام / بدان کارها بایدم اهتمام
خدایا به من فرصت کار ده / نگویم به من عمر بسیار ده
بترسم که گر زود فانی شوم / رها زود از این زندگانی شوم
سخن‌هام ناگفته ماند همی / کس اسرار من را نداند همی
۹۸۶۰ نداند در این شهر چون زیستم / نداند که خود کیستم؟ چیستم؟
نداند چه‌ها شحنه با من کند / چه با چون منی، خیره دشمن کند
نه با من که با خلق ایران‌زمین / چه‌ها می‌کند شحنه از روی کین
نه تنها به من شحنه بد می‌کند / که هر راه بر خلق سد می‌کند
چنان قحط‌سالی شد از مهر و عشق / که بدتر شد ایران‌زمین از دمشق
۹۸۶۵ نشانی ز شمع و ز پروانه نیست / دگر کورسویی به کاشانه نیست
مرا بیمی از شحنه و گزمه نیست / خدا را ولی این نشد شرط زیست

***

نه من ماه و خورشیدم و اخترم / که در شعر از هر کسی کمترم
ولی شحنه را برنتابم همی / که خورشیدم و آفتابم همی
به خورشید اگر کس عداوت کند / به تاریکی خویش عادت کند
۹۸۷۰ زند گر کسی باد و باران به تیر / چه حاصل از آن تیر آید به زیر

به دریا اگر سنگ افکند کس / از آن سنگ دریا نشد پیش و پس
منم چون قطار سریعی به سیر / که بر او زند سنگ طفلی ز دیر
به میل خود این راه را طی کنم / کجا بیمی از شحنه‌ی ری کنم
کجا دل ز بیغاره‌اش بد کنم / و یا فکر بد زان پی‌آمد کنم
نویسم همان باز بی‌ترس و بیم / سخن‌ها به لطف خدای کریم
خدایا به من عمر افزون بده / به رگ‌های افسرده‌ام خون بده
مگر تا به پایان برم چامه‌ام / کنم ختم این دانشی‌نامه‌ام
به پایان رسانم چو شهنامه را / کفن کن برایم دگر جامه را
برآمد ز شهنامه چون کام من / فکن در بن خاک اندام من
همان تا که کردم کتابم تمام / من و وارهیدن ز دست لئام
چو این شور شعر از سرم ورپرد / چه غم گر خدایم ز دنیا برد
چو پایان پذیرفت اندیشه‌ام / بزن سنگ بر ساغر و شیشه‌ام
نباشد گر اندیشه‌ام سود چیست / از این خورد و این خواب مقصود چیست؟

۳۲۶- سپاس از همکاران دایرةالمعارف

در ایـن چند سـالی کـه در میهنم　　بدهـکار و همـکارِ چندیـن تنـم
یکی دوسـتم **حجت حیدری**سـت　　کز اویم به هر کار بس یاوری‌سـت
دو دیگـر بـود **اکـرم حیـدری**　　کـه در کار دفتـر کنـد یـاوری
سـوم نیز **دانشـجو** آن **اعظم** اسـت　　که از خوبی‌اش هرچه گویم کم است
مـرا یـار چـارم **اسـدزاده** اسـت　　کـه در کار داد هنـر داده اسـت
رئیسـی بـود پنجمیـن یـار مـن　　**منوچهـر** نـام و مـددکار مـن
خداونـدگارا! بـه حـقّ سـخن　　کـه دل‌شـاد فرمـای ایـن پنج تن

***

امیـن گفـت شـهنامه‌ی دیگـری　　کـه فردوسـی آمـد به رامشـگری
اگـر خـوب، اگـر بـد، بـود یادبود　　بـه فرهنـگ ایـران دهد نیز سـود
امیـن کـرد این نامـه را چون رصد　　هـزار آمـد و سـیصد و پـس نـود

تاریخ پایان سرایش دانشنامه‌ی ایران (= شاهنامه‌ی امین) = ۱۳۹۰ خورشیدی

بخش سیزدهم

اخوانیه‌های معاصران

۳۲۷- یادی از شاعران که برای من شعر دوستانه ساخته‌اند

«اخوانیه» = برادرانه، یا به تعبیر بهتر که شامل مرد و زن هر دو بشود، «شعر دوستانه» - از دیرباز بین اهالی شعر و ادب مرسوم بوده است.

بیش از یک هزار و چهارصد تن از شاعران و سخنوران معاصر برای من شعر دوستانه سروده‌اند که اکثر آن‌ها در آخر **دیوان امین** یا در **ماهنامه‌ی‌حافظ** چاپ شده است و از آن میان نام استادانی چون مشفق کاشانی، حمید سبزواری، دکتر سید علی صدارت (نسیم)، ابوالحسن ورزی، دکتر سیف‌الله وحیدنیا، ادیب برومند، ادیب مسعودی، ابراهیم صهبا، پروفسور غلامحسین بیگدلی، دکتر کیومرث وثوقی (روشن)، حسن شهباز، نظمی تبریزی، عبدالعظیم یمینی، دکتر قدمعلی سرّامی، دکتر عباس کی‌منش، توران شهریاری (بهرامی)، دکتر شهریار بهاری، دکتر نورالدین قاضی، منوچهر صدوقی سها، حسین آهی، حسامی محولاتی، منوچهر قدسی، کمال زین‌الدین، احمد نیکوهمت، کیومرث مهدوی (خدیو)، دکتر محمد گازرانی، دکتر ناصر قائمی، مصطفی بادکوبه‌ای، هما ارژنگی، کیومرث عباسی قصری، وفا کرمانشاهی، ناظر شرفخانه‌ای، علی‌اکبر کنی‌پور (مستی)، فریدون نوزاد، علی صدری افشار، عزت‌الله فولادوند، منوچهر قدسی، غلامرضا صدیق، نیاز کرمانی، صابر کرمانی، علیرضا تبریزی، حسن پورزاهد، جعفر کسمایی، ابراهیم ناعم، هوشنگ ترابی (شهراز)، سائل لواسانی، اسیری کرمانشاهی، نصرت‌الله نیک‌روش (نصرت کرمانشاهی)، محمدتقی حرآبادی، محمدتقی مردانی (فراز)، واجد قمی و رضا یغمایی اکنون به ذهن می‌رسد.

به‌جهت رعایت تناسب، از میان آن همه اشعار در این‌جا تنها اشعاری را که در همین وزن متقارب = **شاهنامه** می‌گنجد، نقل می‌کنیم:

۳۲۸- دیباچه: الهی‌نامه و یاد مفاخر کهن ایران

الهی به آن شاعران کهن / که شد زنده ز ایشان سرود و سخن
به حق سفیران لفظ دری / که دادند دادِ سخن‌گستری
به **زرتشت** و زند و اوستای او / به گاهان او و به آوای او
به **سعدی** که گل کاشت در بوستان / به **حافظ** که دل داشت با دوستان
به **فردوسی** آن دوستدار وطن / که از تازیان گفت افزون سخن
همی گفت از کار مشتی عرب / که ایرانیان را بکُشتی عرب
چو شد چیره بر خاک ایران عرب / همه روز ایرانیان گشت شب
بشد کار آزادمردان تباه / **معاویه** چون برنشستی به گاه
نه تنها بر ایرانیان کوفت مشت / **علی** را به محراب در کوفه کشت
نه تنها بر ایران ستم کرد و قهر / که کشتی به یثرب **حسن** را به زهر
ز سفیانیان و ز مروانیان / رسیدی بسا بد به ایرانیان
دریغا که عباسیان پلید / بکردند **بومسلم** ما شهید
نه تنها بکشتند آن با تمیز / که آل علی را بکشتند نیز
عرب زد حرامی صفت گر به ما / به یک دین ارزنده شد رهنما[1]
چنین بود تا **بابک** پاک دید / هم از خون سرخاش بشد روسپید
به جان عزیزان قسم می‌خورم / به خون خراسان قسم می‌خورم
به **بومسلم** و **بابک** و **مازیار** / به روی خوش و موی زیبای یار

۱- مضمون، از ملک‌الشعرای بهار است:
گرچه عرب زد چو حرامی به ما / داد یکی دین گرامی به ما
گرچه ز جور خلفا سوختیم / ز آل علی معرفت اندوختیم

دریغـا ز عباسـیان پلشـت / بسـی تارتـر روز احـرار گشـت
ز **ابن‌مقفـع** بریدنـد دسـت / بسا کس چو **حلّاج** در خون نشست
از آن پـس تقـی و نقـی آمدنـد / کـه **فردوسـی** و **بیهقـی** آمدنـد
از ایشـان بشـد کار ایران درسـت / که فرهنگ‌سازی‌سـت کار نخسـت
امیـن از پـی آن بـزرگان رسـید / کز ایشان سـخن تا به کیوان رسید

۳۲۹- نقل اخوانیه‌هایی که بر وزن شاهنامه سروده‌اند

کنـون نقـل اشـعار دیگـر کنـم / گـزارش ز صدهـا سـخنور کنـم
کـه از بهـر من شـعرها سـاختند / بسـا شـعر زیبـا کـه پرداختنـد
گر ایـن شـعرها نیسـت از آنِ من / سـزد گر شـود ثبـت دیـوان من
هـم آن‌ها که بـر وزن شـهنامه‌اند / سـزاوار ضبـط انـدر ایـن نامه‌اند

۳۳۰- اخوانیه‌یی از ابوالحسن ورزی

امیـن آن ادب‌پـرور نکته‌سـنج / کـه در سـینه دارد ز اندیشـه گنـج
یکـی عالـم فاضـل نکتـه‌دان / خداونـد علـم و امیـر بیـان
بـه علـم و بـه حکمـت یلـی نامدار / بـه نطـق و سـخن، مـرد بـا اقتـدار
بـرد گـوی سـبقت بـه علـم و هنر / ز هـر عالـم و فاضـل نامـور
سـخن‌های او کامـل و مسـتند / بـه نامحرمـان دسـت ردّ می‌زنـد
کنـد زنـده، دل مـردگان را، به حق / کنـد شـاد، افسـردگان را، بـه حـق
طـراوت تـراود ز اشـعار او / نباشـد اگـر شـاعری کار او
بـه هر سـو صبا عطـر شـعرش برد / فراتـر ز مشـکوی او نگـذرد

برآمد چنین از دلم آرزو | که باشم ستایشگر خوی او
کند **ورزی** امروز تکریم وی | مگر خوشه چیند ز تعلیم وی
به ورزی رسد افتخاری گزین | که کوشد به این سان به وصف امین

۳۳۱- یادی از شاعران معاصر که شعر دوستانه سروده‌اند

چو **ورزی**ست پیر سخن‌گستران | ستایم نخستاش ز نام‌آوران
بزرگان شعر و کلام و ادب | گزیده بسی شاعر منتخب
فزون از هزارند از این شاعران | همه یک به یک در سخن قادران
کسانی که از مهر و لطف زیاد | از این بنده کردند در شعر یاد
من از این مشاهیر شرمنده‌ام | که ایشان خداوند و من بنده‌ام
بگفتند شعر فریبا مرا | ستودند با نظم زیبا مرا
چنان **مشفق**[۱] آن شاعرِ اوستاد | که در وصف من دادِ رادی بداد
همانند آن **سبزواری، حمید**[۲] | که از مدح او گشته‌ام روسپید
چنان هم‌چو **قصریّ**[۳] و هم‌چون **ادیب**[۴] | نکرده است **قدسی**[۵] مرا بی‌نصیب
ز **سرّامی**[۶] و **کی‌منش**[۷] و ز **سها**[۸] | مرا دوستانه است بس شعرها
چنان **شهریاری**،[۹] **حسامی**،[۱۰] **خدیو**[۱۱] | **فریدون نوزاد**[۱۲] بی‌مکر و ریو

۱- مشفق کاشانی (عباس کی‌منش)
۲- حمید سبزواری (حسین ممتحنی)
۳- قصری کرمانشاهی (کیومرث عباسی)
٤- ادیب برومند (عبدالعلی برومند)
۵- منوچهر قدسی
٦- دکتر قدمعلی سرّامی
۷- دکتر عباس کی‌منش (مشکان گیلانی)
۸- سها (منوچهر صدوقی)
۹- توران شهریاری (بهرامی)
۱۰- محمدحسن حسامی محولاتی
۱۱- خدیو (کیومرث مهدوی)
۱۲- فریدون نوزاد (سردبیر مجله‌ی **گیلان ما** به مدیریت دکتر محمدعلی فائق) مقیم رشت

صـدارت[۱۳] مرا نیز شـعری سـرود / چو **صهبـا**[۱۴] و چون **مسـتی**[۱۵] با وجود
چنـان نیز **آهی** که گوینده‌یی‌ست / بـه شـعر و ادب، نغز پوینده‌یی‌ست[۱۶]
ز هـر شـهر و اسـتان این کشـورا / سـتودند بـس شـاعران مـر مـرا
همـی **نظمی**[۱۷] از شـهر تبریز گفت / چـو **کسـمایی**[۱۸] از رشـت زرخیز گفت
۹۹۳۵ دگـر **پورزاهـد**[۱۹] کـه از طالقـان / چـو **ناظر** کـه داد از شـرفخانه خوان[۲۰]
چو **شهراز** کو گفت شـعر از اراک[۲۱] / مقیم اسـت اگر نک بـه تهران چه باک
دگـر **صـدری افشـار** آن ارمـوی[۲۲] / کـه هـم چامه‌ام گفـت و هـم مثنوی
یمینی[۲۳] و **همت**،[۲۴] **کمال**[۲۵] و **وحید**[۲۶] / **قریشـی**[۲۷] و پـس **بادکوبـه: امیـد**[۲۸]
همـان نیز **قاضـی**[۲۹]، **بهـاریّ** پیر[۳۰] / چـو **فولادونـد** دبیـر شـهیر[۳۱]
۹۹۴۰ چو **شهباز**[۳۲] و **شاهد**[۳۳] هم **آزاده**[۳۴] نیز / **سـعادت**[۳۵] و یـا **گازرانـیّ**[۳۶] تیـز
همی چون **مروّج** که از بیهق است[۳۷] / و یـا **خسـروی**[۳۸] کو بدو ملحق اسـت

۱۳- دکتر سیدعلی صدارت (نسیم)، قاضی دیوان عالی کشور
۱٤- ابراهیم صهبا (شاعر بدیهه‌سرا) ر.ک. امین، سید حسن، **برگی از تاریخ ادبیات**
۱۵- مستی (علی‌اکبر کنی‌پور)، نوه‌ی حاج ملاعلی کنی، صاحب چندین دفتر شعر
۱٦- حسین آهی شاعر و ادیب نامدار که صفحه‌ی شعر مجله‌ی حافظ را سرپرستی کردند.
۱۷- علی نظمی تبریزی
۱۸- جعفر کسمایی
۱۹- حسن پورزاهد
۲۰- ناظر شرفخانه‌ای
۲۱- هوشنگ ترابی (شهراز)
۲۲- صدر افشار ارموی (صدرالشعراء)
۲۳- عبدالعظیم یمینی
۲٤- احمد نیکوهمت
۲۵- کمال زین‌الدین
۲٦- دکتر سیف‌الله وحیدنیا
۲۷- غلامحسین قرشی
۲۸- مصطفی بادکوبه‌ای (امید)
۲۹- دکتر نورالدین قاضی
۳۰- دکتر شهریار بهاری
۳۱- عزت‌الله فولادوند
۳۲- حسن شهباز
۳۳- احمد شاهد
۳٤- علی فالنجی (آزاده سبزواری)
۳۵- س. سعادت (سید مصطفی بشیری)
۳٦- محمد گازرانی
۳۷- حسن مروجی
۳۸- حسن خسروی

همان چون **صدیق**[۳۹] و **حکیمیّ**[۴۰] پیر — چنان، **قائمی**[۴۱]، **یاور**[۴۲] و چون **اسیر**[۴۳]
اگر از **وفا** نیز نام‌آورم[۴۴] — وفا را همی با **صفا** آورم[۴۵]
همی نیز **مردانی**[۴۶] و **مژدهی**[۴۷] — چنان **روشن**[۴۸] و هم‌چنان **فرّهی**[۴۹]
۹۹۴۵ **هدایت**،[۵۰] **پرستو**،[۵۱] **پریوش**،[۵۲] **ونوس**[۵۳] — **شکوفه**[۵۴] چو **حقگو**[۵۵] و **ناصح**[۵۶] ببوس
«امین‌نامه»یی ساخت **نوروزی**ام[۵۷] — کتابی‌ست یک‌سر به دلسوزی‌ام
ندانم چه‌سان قدردانی کنم — نه گر یاد از **مهدیانی**[۵۸] کنم

۳۳۲- سپاس شاعر از شاعران معاصر

ستودند آری‌م بیش از هزار — ز هر شهر و هر کوره در این دیار
سپاس آورم بر همه شاعران — ولی نیست آرامم از این و آن
۹۹۵۰ دل من از این خانه خرسند نیست — که اندیشه‌ام در زمین، بند نیست

***

ندانم چه گویم به رسم سپاس — از این شاعران حقیقت‌شناس
که گفتند مدح نویسنده را — ستودند از این دست این بنده را

۳۹- غلامرضا صدیق (مدرس دانشکده‌ی الهیات دانشگاه فردوسی، مشهد)
۴۰- فخرالدین حکیمی (نوه‌ی حکیم سبزواری) ۴۱- ناصر قائمی
۴۲- یاور همدانی (احمد نیک‌طلب) ۴۳- اسیری کرمانشاهی
۴۴- وفا کرمانشاهی ۴۵- کاظم روح‌بخش (صفا)
۴۶- نصرالله مردانی و محمدتقی مردانی (فراز) ۴۷- مجید مژدهی (مژده)
۴۸- سیامک سلیمانی روشن ۴۹- اردشیر فرهی
۵۰- سیما هدایت ۵۱- پرستو منادی
۵۲- پریوش ابراهیمی (عضو هیأت علمی و شاعر) ۵۳- ونوس جامی‌پور (انیس)
۵۴- شکوفه یزدی ۵۵- سیروس حقگو ۵۶- رامین ناصح
۵۷- حسین حاجی‌نوروز (نوروزی) که کتابی منفرد با عنوان «امین‌نامه» مشتمل بر ۴۰ شعر، انحصاراً در وصف سید حسن امین منتشر کرده است. ۵۸- جلال مهدیانی

همان بـه که در عذر کوشـم همی / سـخن‌های ایشـان نیوشـم همـی
چنیـن دان که این‌گونه گفتارشـان / همـی شـد نماینـده‌ی کارشـان
مرا هسـت از هر سـخنور سـپاس / کـه آورد ایـن بنـده را در قیـاس
ز دسـتم نیایـد از آن بیش‌تـر / کـه یـاد آورم گفته‌شـان بیش‌تـر
بـدوزم به شـعر خـود اشعارشـان / کشـم نیز بـر دوش خود بارشـان
کـه تا مـن از ایـن نامه‌ام سـربلند / نیایـد بـه آثـار آنـان گزنـد
هـم ایدون کـه یک‌یـک برازنده‌اند / وز ایـن شـعر زیبایشـان زنده‌اند[1]

۳۳۳- مشفق کاشانی

چنین گفـت آن **مشـفق** پاک‌جان / به دُروش چو کردی سـخن ارمغان:
«کسی را که رهبر بود چون «امین» / گهرهـا فـرو ریـزد از آسـتین
همـان سـیّد پـاک والاتبـار / کـه از نسـل احمـد بـود یـادگار
بـه اعجـاز و ایجـاز و رای متیـن / «امین»ی سـخندان، سـخن‌آفرین
بـه کـردار **فردوسـی** پاکـزاد / هنـر را یکـی تـاج بـر سـر نهاد
به لبخندی از شـعر **سعدی** شکفت / به شایسـتگی هرچه بایسـت گفت
ز **حافظ** سـخن گفـت و هنگامه‌اش / جهانگیـر شـد حافظـی نامـه‌اش
دلـی دارد از عشـق افروختـه / درین شعله خوش‌خوش جگر سوخته
بـه دسـتش بـود خامه‌یـی دلنواز / نوازشـگر دوسـت، دشـمن گـداز

۱- از این‌جا به بعد، فقط ابیاتی را که اثر طبع سـید حسن امین است شماره‌گذاری می‌کنیم و بنابراین اشـعار شـاعران دیگر را که در وصف این اثر سروده‌اند در ردیف این شماره‌گذاری نیاورده‌ایم.

ز انفـاس قدسـی چـو دم می‌زنـد / بـه اوج فصاحـت عَلَـم می‌زنـد
یـدِ او همانـا یـد موسوی‌سـت / و در او قلـم معجـز عیسوی‌سـت
دریـن پهنـه او را هماورد نیسـت / سخن گو! به بزم سخن مرد کیست؟
دلـم چون کبوتر به پرواز از اوسـت / درین اوج گوشـم به آواز اوسـت»

(نقل از تقریظ اسـتاد مشـفق بر **کلیات سعدی**، براساس نسـخه‌ی محمدعلی فروغی، با مقدمه‌ی سید حسن امین، با عروض و اعراب کامل، به کوشش فضل‌الله دروش، تهران، انتشارات نگاه، ۱۳۸۸، ص ۳۹)

۳۳۴- پاسخ شاعر

۹۹۶۰ چه گوید به **اسـتاد مشـفق**، امین؟ / بـه جـز بـارک‌الله و صدآفریـن
ادیبـی که هم‌سـنگ **سعدی**سـتی / چـون او در غـزل شـاعری نیسـتی
مـرا چـون سـتاید چنـان کاملی / نباشـد مـرا هدیـه‌ی قابلـی
کنونـم اگـر خـود گرفتـار درد / ره آوردم ایـن اسـت ای نیک‌مـرد

۳۳۵- دکتر سید علی صدارت (نسیم)

امیـن آن سراسـتادِ دانش‌پـژوه / کـه در استواری‌سـت ماننـد کـوه
بـه علـم حقـوق و ادب، اوسـتاد / ز مهنامه‌ی‌حافـظاش خلـق شـاد
نـه تنهـا وکیـل اسـت در دادگاه / امیـن اسـت بـر مـردم دادخـواه
تـوان گفتن این نکتـه را باز و فاش / ندیـدم چـون او قاضیـی پرتلاش
بـه علـم قضـا بهترین داور اسـت / نماینـده‌ی مـردم کشـور اسـت
جهانـی شناسـند اندیشـه‌اش / کـه اندیشـه‌ورزی بُـوَد پیشـه‌اش
چـو علّامـه‌ی **دهخـدا** شـد امین / وز او خَلـق ایـران بُوَد خوشـه‌چین
امین راسـت چندان چو خُلق کریم / کند هدیه این چند بیت‌اش «نسیم»

۳۳۶- پاسخ شاعر به نسیم و یادی از فضل‌الله کاسمی و مسعود هدایت

به استاد دانا چه پاسخ دهم — که او راه رفته است و من گم‌رهم
۹۹۶۵ نشسته است بر صدر ایوان شعر — وز اویم هَدیّه است دیوان شعر
صدارت خود استاد صد چون من است — به شعر و قضا، نخبه در میهن است
بر او از من و **کاسمی** بس درود — که بر قدرم از شعر خود برفزود
سه دیگر **هدایت** که **مسعود** بود — نه در شعر اما چو **محمود** بود

۳۳۷- اخوانیه‌ی کمال زین‌الدین (مؤسس انجمن ادبی کمال)

چنین گفت در حق من **زین‌دین** — خود این گل در آن **یک چمن گل** ببین:
«فریدی سخن‌سنج و روشن روان — که گوی سخن برده از همگنان
به تحصیل دانش فزون برده رنج — ره‌آورد او علم و فرهنگ و گنج
جوانیّ او صرف آموختن — چراغ فضیلت برافروختن
ز آثار مکتوب و کلک روان — دوصد نامه بنموده گوهرنشان
قلم در کفش مرکبی راهوار — به تحقیق و دانش شده کام‌کار
ز دیرینه فرهنگ ایران‌زمین — ز نام‌آوران متین و وزین
ز عرفان و از مردم نکته‌یاب — چه خوش گفته‌ها دارد اندر کتاب
مدیری خبیر است و فرزانه‌خوی — سزاوار نام است و شعر نکوی
نسب دَر نسب اهل فضل و کمال — پدر با پسر هم‌عنان جلال
شناسم من او را ز عهد شباب — به دانش‌پژوهی و کار صواب
حکیمی است با عزّ و فرّ و مقام — **امین** است و **سیّدحسن** او به نام
به هر جا ز اوصاف او یاد شد — دل انجمن خرّم و شاد شد

کتابی ز افکار مردان راد ز گفتار نغز چهل اوستاد
به ویراستاری و نشر امین به هم‌سویی و یاری زین دین
شده منتشر در علوم زمان ز آثار و گفتار دانشوران
در این مختصر شرح آثار او نشد آورم وصف کردار او
الهی ز رحمت تو بگشا دری کمال و امین را نما یاوری
که این هر دو خدمتگزار وطن به شادی زیند و به دور از محن»

(نقل از **یک چمن گل**، اثر کمال زین‌الدین، با مقدمه‌ی سید حسن امین، صص ۲۲۴-۲۲۵)

۳۳۸- پاسخ شاعر

مرا چون از او این سخن در رسید به پاسخ به او شعرم از سر رسید
۹۹۷۰ نوشتم به آن شاعر با کمال که ای نکته‌دان شاعر خوش‌خیال
«فرید سخندان» نباشد امین بود شاعر نکته‌دان زین دین
چو باشد کنون او سر انجمن دعایش بگویند صد کس چو من
خدایش نگهبان شود صبح و شام شود «انجمن» شاد از او، والسلام

۳۳۹- هوشنگ ترابی (شهراز) که قصیده‌ی رثائیه‌ی او برای زنده‌یاد استاد سید علینقی امین در دومین مجموعه‌ی شعر او با عنوان **آئینه‌ی اسرار** در صفحه‌ی ۱۳۸ آن کتاب با عنوان «مرد صاحب اثر نمی‌میرد» چاپ شده است.

به نام جهاندار یزدان پاک کز او عالم تیره شد تابناک
ز الطاف یزدان خدای احد شبی جمع بودند اهل خرد
شبی بود و پرماجرا محفلی کزان باغ چیدم گران‌حاصلی
قلم را بر این صفحه جولان دهم که تا شرح و آرایش آن دهم

زده تکیه بر کرسی انجمن / بسی نامور مرد صاحب سخن
سخن رفت تا پاسی از نیمه شب / ز اشعار نیک و ز فضل و ادب
که ناگه یکی دانش مرد راد / بر آن مجلس باصفا پا نهاد
امین خردمند صاحب کمال / که بردی بسی رنج در ماه و سال
بسی توشه‌ی علم اندوخته / ز یاوه‌سرایان دهن دوخته
بر او تیغ نامردمی آخته / پریشان‌سرایان خود باخته
شکستند او را قلم گر به جبر / به افعال آنان همی کرد صبر
چو اجداد پاکش نبودش نیاز / مگر بر خداوند دانای راز
چو رستم به هر بی‌خرد تاختی / ز نیش قلم کار او ساختی
به نشریه‌ی **حافظ** پاک‌دین / سخن‌ها نوشتی چو درّ ثمین
ز بیداد و داد و ستم‌گستری / گذشتی نبودش گه داوری
چو بنشست و باب سخن باز کرد / بدین‌گونه گفتار آغاز کرد
که آورده‌ام پریها گوهری / من از قلزم ژرف شعر دری
قدم تا زدم در ره پیر طوس / شکستم کمرها ز هر اشکبوس
بر این نامه‌ی دانش و داد و دین / ستایش‌گران جمله ایران‌زمین
ز گردان و نام‌آوران وطن / بسی نام بردم به هر انجمن
هر آن کس که شد با نکوئی قرین / کند بر من از جان و دل آفرین
ز «شهراز» بادا بر ایشان سلام / که دارد ز فردوسی این‌سان پیام
از آن مرد دارم من این گفته یاد / «چو ایران نباشد تن من مباد»
شنیدم که خواندی به آوای رود / مر این پربها خسروانی سرود:
«نگویم که فردوسی دیگرم / که یکتاست شهنامه در باورم
ولی دوستانی که اهل فن‌اند / همه دوستداران شعر منند»

۳۴۰- مصطفی بادکوبه‌ای (امید)، (شاعر، ادیب و پژوهشگر)

قفس تنگ‌تر، تنگ‌تر می‌شود / و هر بلبلی خون جگر می‌شود
هوایی ست آغشته با سرب و خون / که هر دم خطرخیزتر می‌شود
قفس تا بسازند هر سرو را / اسیر هجوم تبر می‌شود
ز هر میکده، غمکده ساختند / که بر جای لب، دیده تر می‌شود
دریغا که با نام پروردگار / همه عمر با غم به سر می‌شود
چو جهل است بن مایه‌ی هر ستم / ستم خصم اندیشه‌ور می‌شود
«امین» شد اگر ساقی میکده / ز میخانه‌ی خود به در می‌شود
به **«مهنامه‌ی حافظ»** او نگر / که چون غرق درّ و گهر می‌شود
وطن نامه‌یی سر به سر شور و عشق / که نور از رخش جلوه‌گر می‌شود
چنین نامه ی پاک، در گوششان / تو گویی که زنگ خطر می‌شود
که ملت چرا با چنین نامه‌یی / ز فرهنگ خود باخبر می‌شود
چرا از «مصدق» سخن می‌رود / چرا سوی «ایران» نظر می شود؟
نه یاد از فلسطین و لبنان کند / نه بر دولت ما سپر می شود
در این عصر وابستگی‌های پوچ / چنین نامه‌یی هم مگر می‌شود؟
به «اعدام **حافظ**» بدادند رأی / که **حافظ**، چرا پرده در می‌شود؟
دوباره قفس ماند و بلبل خموش / ز بانگ زغن، گوش کر می‌شود
قفس ماند و غم خانه و محتسب / و شامی که قطعاً سحر می‌شود
و «امّید» صبحی که خورشید عشق / به میخانه چون جام زر می‌شود

۳۴۱- پاسخ شاعر

ندانم چه گویم به امید صبح / که‌خورشیدعشق‌است‌وخورشیدصبح
۹۹۷۵ سحر می‌شود شام ما، نم‌نمک / مگر می‌خورد سینه‌ی شب ترک
به امّید صبح درخشان تو / همان شعر ناب دُرافشان تو

۳۴۲- مهندس ناصر حسن‌زادگان (شاعر، متولد ۱۳۲۸، شیراز)

سخندان استاد آموزگار ستاینده‌ی مهر در روزگار
یکی دانشی مردِ فرهنگ و هنگ دل آزرده از گرد نیرنگ و رنگ
گرانمایه استاد «سیّد حسن امین»، زنده‌دل، گرم‌رو در سخن
به جان چامه پرداز پندار نیک به لب آفرین‌گوی گفتار نیک
دلش روشن از فرّه‌ی ایزدی فرو شسته از خامه رنگ بدی
ستمدیدگان را کند یاوری چه در دادخواهی، چه در داوری
چراغی برافروخت برسانِ مهر فروزنده رُخسار و فرخنده‌چهر
یکی نامه بنوشت بی‌کاستی در آئین آزادی و راستی
به مردی کمر را دلیرانه بست نه کژ کرد راه و نه پیمان شکست
چه پروا سیاوش از آتش کند؟ ز توران چه اندیشه آرش کند؟
به دادار سوگند و یزدان پاک به آن رهنما چهره‌ی تابناک
به دریای شوینده‌ی رنگ و ننگ (که بخشد گشایش به دل‌های تنگ
چو بر اهرمن بویی از وی وَزد به هامون گریزد، به دوزخ خزد)
به آن آسمانی پیام‌آوران به آن پیشوایان و نام‌آوران
به آن پارسی پارسایان راد دلیرانِ فرزانه‌ی پاکزاد
به مهرآفرین، راستی‌پیشگان به فرخنده پی، روشن اندیشگان
به گُردان از خود گذر کردگان به مردان جان در هنر کردگان
به نیکان، به پاکان، به آزادگان به شیران در رزم جان دادگان
به آنان که در راه آیین و کیش گذشتند از جان شیرین خویش
به جان برکفان، پاسداران مرز درافتاده با دشمنی کینه‌ورز

که ایـران سـزاوار پایندگی‌سـت
و زو روشـنی در فزایندگی‌سـت

زمیـن هیـچ بی‌شـهر ایـران مباد
سـرایش تهـی از دلیـران مبـاد

تـو ای آفرینـنـده‌ی گاه و جـای
هر آن «بود» و «باشنده» را رهنمای

فرازنـده‌ی هرچـه جویـد فـراز
نوازنـده‌ی سـاز هـر پاکبـاز

برافروختـی لالـه را در بهـار
زدی بـر رُخـش رنگ لب‌هـای یار

برانگیختـی زیـن کهن سـرزمین
چـه بسـیار زن‌هـای مردآفریـن

شـگفت‌آوران، ره گشـایندگان
بـه ژرفای شـب، مهـر زاینـدگان

چـه بسـیار مـردانِ آبادگـر
خردمنـد، روشـن‌نگر، دادگـر

کـه از بـومِ میهـن سرافراشـتند
در او کاخ و پرچـم برافراشـتند

بزرگا! که هر هستی از «هستِ» توست
و گیتی کِهین مُهره در دست توست

جهـان شـگفت آفریـن سـاختی
بـه یـک واژه، او را بپرداختـی

نـه آغـاز پیـدا، نـه فرجـام وی
نـه رُخواره‌ای از تـو در جـام وی

گِـرِه بـر گـره، پیـچ پیچ انـدرون
پُر از نیسـتی «هستِ» هیچ اندرون

هر آن «بود» و نیرو ز نیروی توست
جهان سایه‌ی سروی از کوی توست

تو دانی که ما را چرا جان خوش است
ز بالیـدن از مهر ایران خوش اسـت

خوش از خاک و از خشت و از سنگ او
هـم از «دیـرزی» فـرّ و فرهنـگ

ز شـب‌بو که بر چشمه‌سـارش دمد
وز آهـو کـه در سـبزه‌زارش چمد

هـم از رادمـردانِ رزم‌آورش
هـم از دلربایـانِ افسـونگرش

هـم ایـدون خـوش از راه و آئین او
ز هنجـار بـالا و پاییـن او

مـر این بـوم و بر را تـو پاینده دار!
در او مهـر و شـادی فزاینـده دار

(نقل از: **ماهنامه‌ی حافظ**، شماره ۹۰، ص ۱۰۶)

۳۴۳- امیر صادقی (روایتگر شاهنامه) - تهران

یکی **صادقی** نام بینشور است — که شهنامه را خوش روایتگر است
از اویم یکی مدح فاخر رسید — که شاکر شدم چون رسیدم به دید
چنین گفت با طبل و شیپور و کوس — بر آیین استاد دانای توس:
امین سرافراز مرد دلیر — که باشد به میدانِ دانش چو شیر
خردمند و بیدار و مرد عمل — که هرگز نبینم به کارش خلل
سخن‌گو وخوش‌طبع و روشن روان — به ایران زمین تا به گرد جهان
خطیب سخن‌های پاکیزه است — جهان پیش چشمان او ریزه است
به هر انجمن جایگاهی بلند — دهندش بزرگان یکایک به خند
سر و مغز او از خرد پر شده — به آب ادب حوض او کُر شده
سخن‌های ایشان هر آن کس به گوش — نیوشد در آید چو دریا به جوش
به فرهنگ ایران بسی پرتوان — ز تاریخ ایران کران تا کران
بداند و دیگر بگوید به گوش — به هنگام گفتن در آرد فروش
به پاس همه سالیان کار اوی — که داده جهان را همه رنگ و بوی
حضورش یکایک درود آوریم — پس آن‌گه همه سر فرود آوریم
که شادان شود آن یل ارجمند — دو دستش رسد تا به چرخ بلند
کنون «صادقی» از خداوند پاک — ز گردنده خورشید تابنده خاک
بخواهم که باشد به دور از گزند — خرد بگذرد از چه و چون و چند

پاسخ شاعر

شنیدم چو این شعر نغز ترش — ز جا خاستم تا ببوسم سرش
چه گویم به او یا به استاد او — نگویم مگر آفرین باد او

۳۴۴- دکتر سیف‌الله وحیدنیا (نماینده‌ی اسبق مجلس، بزرگ خاندان وحید دستگردی و مدیر مجله‌ی **وحید**) که **یادنامه‌ی استاد سید علینقی امین**، متخلص به ابن امین (به کوشش احمد نیکوهمت) با مقدمه‌یی ارزشمند به قلم او به چاپ رسیده است.

سر سال نو اول فرودین — کتابی به دستم رسید از **امین**
چو آن گنج دانش به دستم رسید — نماندم مجالی به گفت و شنید
نشستم به خواندن ز سر تا به بُن — که خوش نکته بر گفت امینِ سُخُن
ز استاد فردی کنم گفت‌وگو — که کم زاید این مام میهن چو او
ز خاک خراسان گرش گوهر است — ز **فردوسی** و **بیهقی** برتر است
چو **اسرار** هرجا که یابد حضور — به هر لحظه عشق و سرور است و شور
عربشاهیان را ز یک ریشه است — چو **دکتر غنی** صاحب اندیشه است
نیایش **امین** بود و استاد بود — **وحید**ش به دیوان و دفتر ستود[1]
سخن‌هاش سخته است و نطقش رسا — بود گرمِ تألیف صبح و مسا
خوشا مرد صاحب‌دل روسپید — که کم‌تر همانند او دیده دید
چو اجداد خود نخبه و آگه است — خداوندگارش دلیل ره است
ز دانش یکی گوهر تابناک — که رخشد چو خورشید در قعر خاک

۳۴۵- حسن پورزاهد (زاهد) که ترکیب‌بند او به اقتفای فضولی‌نامه‌ی امین چاپ شده.

سزد تا به دانشوران رو کنیم — جمال سخن را بی‌آهو کنیم
امین راست اندر سخن رهبری — دُرِ شعر دارد به لفظ دری
ادیب برومند «درد آشنا» — دیار ادب را بُوَد رهنما
امید آن سرافراز مرد ادیب — نو و کهنه‌اش را نباشد رقیب
حسین آهی آن مرد با احترام — کزو یافت ملک ادب فرّ و نام

۱- اشاره به شعر وحید دستگردی در ستایش امین‌الشریعه‌ی سبزواری در صفحه‌ی ۷۰۶ (بخش اخوانیات) **دیوان وحید دستگردی** که به کوشش دکتر سیف‌الله وحیدنیا به چاپ رسیده است.

۳۴۶- ناصر ابراهیمی (متولد ۱۳۲۸، اسلامشهر) که متواضعانه خادم‌الشعرا تخلص می‌کند.

کنون شاعری دیگرم یاد کرد / مرا **ناصر** از شعر خود شاد کرد
نوشت این سخن را به دیوان خویش / نشاندی مرا بر سر خوان خویش
ز شعر **براهیمی** نکته دان / امین شد بسی خرّم و شادمان
از او مثنوی‌واره‌یی گوش کن / سخن‌های دیگر فراموش کن
«فدایت قلم با من امداد کن / فضایی به مستی تو ایجاد کن
چو خواهم ز دنیا جدایی کنم / محبت زخوبان گدایی کنم
بیا ای قلم دُرفشانی نما / گذر از گذرگاه فانی نما
نکو کن سخن از بزرگان فن / سخنور ادیبان شعر کهن
روم تا به بزم سخن‌پروران / خطیبان ایران و دانشوران
همان‌جا که رستم علم می‌زند / هر آن چه بر ایران سزد، می‌کند
که ایرانی‌ام آب ایران می است / شراب طَهوری سرآب وی است
که سرمستی‌ام از همین خاک شد / دل پور رستم از آن چاک شد
کنون مهر دین و وطن در دلم / چنان کرده جا کز جهان غافلم
که مهر وطن داده دل را جلا / تمنا همین باشدم از خدا
ستایش کنم لطف مهرآفرین / خداوند بحر و سماء و زمین
که ایران من سرفراز است و بس / نباشد به دل غیر از اینم هوس
الا ای معلم بر ایران زمین / خدا بر تو دارد سزایی بهین
که همت به نشر ادب کرده‌یی / از آن عالمی در عجب کرده‌یی
معلم امین آمد و ما زجان / سپرده بر او جسم و روح و روان
که ما بنده‌ی اوستادیم و بس / چو ناصر گدای ولاییم و بس
خدا را ستایش مرامم بود / پیام پیمبر کلامم بود»

۳۴۷- پاسخ به ناصر ابراهیمی

چه گویم به این شاعر نامدار / یکی سالک از دوده‌ی خاکسار
۹۹۸۰ ز تو ای خردورز دارم سپاس / که درویشی و سالک و حق‌شناس
مرا این همه شعر در خور نبود / مرا چنته چون مثل تو پر نبود
چه گویم به این شاعر نامدار / یکی سالک از دوده‌ی خاکسار
ز تو ای خردورز دارم سپاس / که درویشی و سالک و حق‌شناس
مرا این همه شعر در خور نبود / مرا چنته چون مثل تو پر نبود

۳۴۸- علی حجتی بروجردی، نوه‌ی «حجت‌الاسلام بروجردی» (داماد میرزای قمی)

مرا چون پدر رفت از سر همی / بیفتادم از سر چو افسر همی
نژاده عزیزی که خوش‌نام بود / و **حجّت** نیایش به **اسلام** بود
همان **حجتی**، شاعر مردمی / ز اسباط آن **میرزای قمی**
که از دوستان پدر بودمی / بسی بهتر از گنج زر بودمی
همی گفت این شعر بهر پدر / که آرم فصولی از آن مختصر:
«به نام خدایی که جان آفرید / خدایی که نطق و بیان آفرید
خدایی که سمع و شنود سخن / بُوَد از عطایای آن ذوالمنن
به انسان ببخشود فهم و خرد / که ره بر علوم و معارف برد
خدایی که با بعث پیغمبران / نهاده است منّت به خلق جهان
به ختم رسل کرد تکمیل دین / فرستاد قرآن کتاب مبین
به اسلام، عالم پُر از نور کرد / ز اسلامیان گمرهی دور کرد
امامان منصوص با لطف وی / ره رهبری را نمودند طی

به علم و عمل، عالم راستین
کُنَد پاسداری ز فرهنگ و دین

تو مصداق این نکته خواهی اگر
به تاریخ **ابن امین** می‌نگر

بزرگی که نامش **علیّ‌نقی** است
نمودی ز هر عالم متّقی است

بُوَد مسقط‌الرأس او سبزوار
سیادت به او داده فخر و وقار

«فَحدّثْ بنعمة» چو فرمود ربّ
کنم ذکر این عالِم مُنتخب

فقیهی شهیر و حکیمی به نام
ز الطاف حق نعمتی بر انام

به تفسیر قرآن بُدی اوستاد
که خدمت به دین بود او را مراد

خطیبی که با علم روز آشناست
بیانات او جامع و رهگشاست

به فقه و اصول اوستادی خبیر
به موسیقی و شعر و منطق بصیر

به علم و به عرفان نبودش نظیر
ندارم چُنُو کَس من اندر ضمیر

ز انشاد و انشاء در راه دین
هم او راست تألیف‌های وزین

به نطق و سخن بود فرد و وحید
افاضات او رهگشا و مفید

ز علم کلام و ز حکمت غنی
مقولات او بر حِکَم مبتنی

مؤرخ، محقق، حکیم و فقیه
مفسّر، محدّث، ادیبی نبیه

تو «هل یستوی» را به قرآن بخوان
خدا کرده توصیف عالم در آن

بُوَد رحلتش ماه اردیبهشت
که با فضل حق کرد مأوی بهشت

به تاریخ آن بیست و هفتم نگار
یک و سه و هفت و نُهش سال آر

دو فرزند نامی از او یادگار
بمانده ز الطاف پروردگار

حسن اکبر است و محمد دگر
کز آن‌هاست جاوید نام پدر

ز علم و ادب هر دوان بهره‌مند
الهی نبینند هرگز گزند

یکی **پرفسور** شد، یکی **مجتهد**
به ترویج دین هر دوان مستعد

امین‌الشریعه بُوَد جدّ او
که عظمای آیت بُوَد حدّ او

بـه وصفاش کجـا حجتـی ره برَد / در ایـن حـد نـدارد تـوان و خرد
که از الفِ وصفش یکی گفته اسـت / ز بسـیار آن اندکـی گفتـه اسـت
الهـی منـم بنـده‌ی پُرگنـاه / کـه بـر درگـه لطفـت آرم پنـاه
کـه لاتقنطـوا را تـو فرموده‌یـی / در مغفـرت را تـو بگشـوده‌یی
عظیم اسـت اگـر بنـده را معصیت / بُـوَد اعظـم از آن تـو را مغفـرت
کنـد توبـه گـر حجتـی از گنـاه / شـود مـورد فضـل و عفـو الاه
امیـدی بـه جز فضل رب نیسـتش / بـه غیـر از تـوکل دگر چیسـتش
خـدا ارحم‌الرحمیـن اسـت و بس / نـدارد جـز او هیـچ فریـادرس»

(نقل از: **دیوان امین**، ص ۴۷۴)

۳۴۹- ایران طبیب (کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی)

وکیـل و نماینـده‌ی دادخـواه / کـه منجـی اسـت بـر آدم بی‌گناه
بـه فضـل اهورایـی نیـکْ داد / بـه آئیـن آزادگـی شـد گـواه
چو آزادگـی خوی و راه وی اسـت / روان اسـیران نگـردد تبـاه
شـود روی نیـکان ز کارش سـپید / و پرونده‌هـای سـیه‌دل سـیاه
و سـوگند نیکـش در آغـاز کار / امیـن کرده بر ملک و جان و سـپاه
نه مشـتاق زور است و زرها به خبث / نه محتاج پُسـت و مقام است و جاه
به‌یـاریّ دسـت حمایتگـرش / بـرو حـق خـود را ز ظالـم بخواه
ورا شـعر «ایران» ستایشـگر است / کـه ایـزد به‌اندیشـه‌اش داده راه

۳۵۰- س. سعادت [سید مصطفی بشیری، دبیر ادبیات فارسی مقیم ساوه] که نمونه اشعار او در ماهنامه‌ی‌حافظ و نشریه‌ی سربداران چاپ شده است:

گرانمایه استاد دانشورا / ز دانشوران دگر برترا
سعادت که نامش بشیری بود / و هم کار و بارش دبیری بود
فرستاد از مهر این چامه‌ام / که اینک کنم ثبت شهنامه‌ام:
سرت سبز باد و دلت شاد امین / بود دَکّه‌ی علمت آباد امین
یمین و یسارت ز الطاف غیب / ز آفات دوران مصون باد امین
در آن‌جا که گردد قلم‌ها قلم / مدادت ز حق گیرد امداد امین
مبادا در این گِردْبادِ مهیب رود / نقدِ «مهنامه» بر باد امین
غم این است اصحابِ اندیشه را / وطن بیش از این غم مَبیناد امین
هواخواه مردان آزاده باش / بدان‌سان که بودند اجداد امین
فروزان نگه‌دار شمع سخن / به کبریت اذهانِ وَقّاد امین
یکی بیستون بَر کُن از معرفت / پُرآوازه چون کار فرهاد امین
بگو از مصدق زعیم بزرگ / هم از بیست و هشتِ اَمرداد امین
بگو از مصدق که با انگلیس / به نیروی مردم درافتاد امین
بگو از مصدق، هم از فاطمی / دو قربانی جهل و بیداد امین
به صد حسرت از سیّ‌ام تیرماه / وز آن کشتگان هم بکن یاد امین
شهیدان راه خدا بی‌گمان / نبودند جز طالب داد امین
یکایک به میدان، ز حق دَم زدند / که باطل برافتد ز بنیاد امین
روا نیست با این همه خون پاک / شود باز در کار، اِفساد امین
نشانی ز چاهی مرا ده که کرد / علی از سر درد، فریاد امین
یقین دارم این ناله‌ی مختصر / برانگیزد احساسِ استاد امین»

(**دیوان امین**، ص ۱۶۶)

۳۵۱- رامیـــن ناصح (دبیر کل کانون آینده‌نگری ایران - اهواز) که دیوان او با مقدمه‌ی سـید حسن امین چاپ شده است.

دعوت‌نامه منظوم خطاب به پروفسور امین برای سخنرانی در کانون آینده‌نگری اهواز

جنـاب امیـن، شـاعر ارجمنـد — کـه داری دلی پـاک و طبعی بلند
شـدی پـار مهمـان کانـون مـا — بیاموختیمـان دو صـد درس و پند
گروهـی غمیـن، از کلام امیـن — بگشـتند شـادان و در گفت و خند
غمـان زمـان را نـدادی امـان — چـو انداختـی پهلوان‌سـا کمنـد
شدند آن زمان مسـت و اندر سماع — ز صهبـای حکمـت، گروهـی نژند
کنـون بـاز یـاران مـا شـایقند — کـه گردنـد از فیض‌تـان بهره‌مند
بخواهنـد بشـنیدن ایـن مردمـان — سـخن‌های نابت که باشـد چو قند
که هسـتی به بزم صفا خوش‌نشین — که هسـتی بـه رزم سـخن زورمند
سـخن را کنـم کوتـه، ای نیک پی — بیـا تـا کشـی غصه‌هـا را بـه بند
دلـت شـاد بـاد و مـدادت روان — سـرافراز باشـی چـو سـرو بلنـد

(نقل از خبرنامه‌ی هفتگی **آینده‌نگر**، شماره‌ی ۷۰ (۲۹ اسفند ۱۳۸۹)، ص ۴)

۳۵۲- مهندس حسین جلی (مدیر کل وزارت پست و تلگراف، استاد وزن شعر، مخترع)

جلـی مـرد دانـای روشـن‌روان — که او را «سر اسـتاد» خواندن توان
برایـم فرسـتاد شـعری ز مهـر — برافروخـت از آن مهربانـی‌م چهـر:
سـلامم بـر آن رادمـرد امیـن — کـه دارد بـه دل حبِّ ایـران زمین
بـود خلق خوبش چو نامش حسـن — کـه دارد دلی فـارغ از بغض و کین
سـلامم بـر آن کلک و بحـر مبین — زلال و روان هم‌چـو مـاء معیـن

سلامم به طبعی که چون گُل شکفت / بـر آن گُل که عطرش نـدارد قرین
ادیـب اریـب و سـخن‌پرور اسـت / که کامش سرشـته اسـت با انگبین
بـوَد مـردِ فحلی بـه نظـم و به نثر / صناعـات شـعرش بدیـع و نویـن
قصیـده - ترانه - حماسـی - غزل / همـه دل‌پذیـر و همـه دل‌نشـین
بـه ایران‌شناسـی نـدارد بدیـل / کـه ایـران بـود در روانـش عجین
سـلامم بـر آن آریایـی سـخن / کـه تاریـخ نازد بـه این سـرزمین
سـلامم بـر آن مـرد آزاده‌خـوی / که حرمت گـذارد به قـرآن و دین
ز نامردمـان دیـد آزار ولیـک / ورا بـود جدّش چو حصـن حصین
اگرچـه بـوَد صعـب راهـش ولـی / بـود هم‌چو کـوه و به عـزم آهنین
چـو دیدنـد حافظ درخشـد همی / بـر او تاختنـد از یسـار و یمیـن
کـه دل‌ها بـر آن بولتن بسـته بود / که خواندنـد آن را کهیـن و مهین
که حافظ چو دُرجی پُر از گوهر است / سـخن‌ها در آن دُرّ و سـحر مبیـن
سـلامم به باغـی که آتـش گرفت / بـر آن سـوخته لالـه‌ی آتشـین
که کور اختران دسـت بر سـر زدند / کـه از کـور دل‌هـا نیاید جـز این
و بـر انتشـارش گره‌هـا زدنـد / شـدند از حسـادت ملـول و غمین
نیـاورد خـم زان گره‌هـای کـور / نـه بـر ابـروان نی گـره بـر جبین
چـو آن ماهنامه شـد انـدر محاق / که افتاد یوسـف به چـاه این چنین
عطـارد فـرو بسـت لب از سـخن / بـه بـرج ادب خادمـی راسـتین
فرسـتم به روی خوشـش صد درود / کـه شـعر و کلامـم بـود آخریـن

(نقل از دیوان امین، ص ۴۶۷)

۳۵۳- حســنعلی مهدوی، متولد ۱۳۲۶ در کرمانشاه، فرزند مرحوم استاد مرتضی مهدوی و برادر اســتاد کیومرث مهدوی (خدیو)، لیسانســیه‌ی حقوق قضایی دانشــگاه تهران، رئیس اسبق کتابخانه‌های وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی. (**دیوان امین**، ۵۹۷)

چنیــن گفت در وصــف من مهدوی — کــه یــاری بــود صــادق و معنوی:
«ز ملــک خراســان فخــرآورا — خراســان مــردان نــام آورا
زخاکــی گهــر خیــز چون ســبزوار — که خفته اســت آن جا بســی مفخرا
بــه هفتــم زآذر مه بیســت و هفت — برون شــد چــو درّ از صــدف پیکرا
بیامــد بــرون گوهــری تابنــاک — درخشــان بــر ایــران زمیــن انــورا
امیــن شــهرت و نــام سیّدحســن — نــزادی چــو او در جهــان مــادرا
نیایــش امیــن الشــریعه کــه بــود — حکیــم و ســخندان و دین‌پــرورا
پــدر نیــز، ابــن امیــن، مــرد علم — خطیــب و ادیــب و سخن‌گســترا
عــرب شــاهی آن مام نیکــو خصال — کــه بســروده بســیار شــعر تــرا
نســب دارد از خانــدان نبــی — ز اولاد فخــر جهــان حیــدرا
هشــیوار مــردی ز اهــل خــرد — کــه دریــای دانــش در او مضمــرا
همــه دودمانــش بدنــد اهــل دین — بیاموختــش شــاعری دلبــرا
مهیــن اوســتادی بــه علــم حقوق — بــه کار قضــا برتریــن داورا
وکیــل دعــاوی ســت در انگلیــس — و هــم داد بســتان در آن کشــورا
مؤلــف، مصحــح، پژوهنده‌یــی — بــه شــعر و شــعور و ادب اشــعرا
به عقــل و به نقل اوســتادی بزرگ — ادیــب اریــب اســت و دانشــورا
زعشــق وطــن دادخواهــان بــود — کــه درد وطــن داردی در ســرا
چــو ایران‌زمیــن را پرســتد ز جان — ســروده اســت بس چامه‌ی محشرا
بــود حافظــش حافظ ملــک و دین — فسوســا کــه خســتند قلــب ورا
دریغــا کــه بســتند آن روشــنا — شــگفتا کــه بســتند ایــن دفتــرا

ورا نیست جز مهر ایران به دل — روا نیست بر او چنین مفترا
«دریغ است ایران که ویران شود» — دریغا که فرزانگانش ابترا
خدایت نگهدار بادا امین — فزون باد عمرت به سر افسرا

۳۵۴- میرعباس صدر متولد ۱۳۲۶ کارشناس زبان و ادبیات از دانشگاه تربیت مدرس، مؤلف کتاب «کاروند: درس‌نامه‌ی بدیع دانشگاهی» یا زیبایی‌شناسی ادب پارسی، مقیم کرج (**دیوان امین**، ۵۲۴)

یکی میرعباس کو صدر بود — در این آسمان هنر، بدر بود
مرا شعری زیبای نیکو سرود — نویسم همان چامه را کو سرود:
«ز «مهنامه‌ی‌حافظ»ام شاد امین — که از دل برآری تو فریاد، امین
تو را دانشی‌مرد دیدم هلا — پی‌افکن یکی کاخ پولاد، امین
تویی از تبار سخن‌پیشگان — ز ورّاث فردوسی راد، امین
پس از «قرن بیستم» مهین‌نامه‌ات — به‌دست آمدم پُر ز فریاد امین
از ایران و ایرانی و آب و خاک — به‌یاد آورد فخر فرخاد، امین
زند خامه‌ات تیشه بر کاخ ظلم — بکن بفکن این کاخ بیداد امین
چو از دل برآید سخن ناگزیر — نیوشد به‌دل مردم راد، امین
سَرافیل عصری، در این رستخیز — به شیپور بردم تو پر باد امین
اهورات یاری دهد تا رهیم — ز بیداد و گردیم آزاد امین
«مرا نیز چوگان لعب است و گوی» — بزن تا زنم گوی، استاد امین
نه لافی که بی‌مایگان سر دهند — همان لافِ چون دُر که پایاد امین
چُنین کار بی‌یار آسان کِی است؟ — مبادا فرامُش شود یاد، امین
درودی ز من بر به یاران خود — که پیوسته باشند فرجاد، امین

(**ماهنامه‌ی حافظ**، ش ۳۲، ص ۶۷)

۳۵۵- احمد فرزانه اهل بیرجند، دبیر بازنشسته، ساکن تهران (دیوان امین ۵۴۰-۵۴۱)

چنین گفت آن مرد فرزانه‌ام — که با او در این شهر بیگانه‌ام
ز قائن برآمد به تهران‌زمین — همی گفت در وصف من این چنین:
الا ای سخنور، پروفسور امین — خردمند و شایسته و نازنین
شریف و نجیب و به حق خوش‌کلام — به علم و ادب شهره‌ی خاص و عام
ز شعرت چنین شد مرا دستگیر — که در جنگِ با جهل هستی دلیر
نسب داری از سربدارانِ گُردْ — ز تو دور بر قلدران دل سپُرد
بر آنی که با دانش و رایِ خویش — هدایت کنی مردمان را به پیش
هر آن کس بخواند رباعی زِ تو — بیابَدْ بسی رهنمایی ز تو
به شعرت نهفته بسی حکمت است — سراسر پُر از نکته و عزّت است
چه گُل‌هایِ زیبا در این باغِ شعر — که هم دل‌نشین است و هم پُر ز مهر
بنازم به آن ذوق و عمقِ نظر — ابا یادِ خیّام و حسنِ اثر
مرا شوق وافر به اشعار شد — کزان ذاتِ والا پدیدار شد
شدم جذبِ آن حسنِ رفتارتان — فروزنده اهداف و افکارتان
همی خواهم از ذات پروردگار — شما را نگهبان و همواره یار

۳۵۶- حسین حاجی‌نوروز (نوروزی)، عضو قدیمی انجمن ادبی ایران و از تربیت‌شدگان زنده‌یاد استاد محمدعلی ناصح

امینا سرودی تو شهنامه ای — در احیای حافظ به مهنامه‌ای
چنان سعدی استی در این روزگار — ز کلکت دُر آید برون بی‌شمار
تویی حافظ ملک ایران‌زمین — به اشعار هستی چو ابن یمین
تو والامقام، بزرگی تو راست — تو دانشوری، هرچه گویی رواست

به ایران‌زمین نیست همتای تو / نگیرد کسی در سخن جای تو
ادیبی، لبیبی، سخن‌پروری / به هر انجمن از همه کس سری
برون از شمار است آثار تو / نبیند خزان گل به گلزار تو
تو را هست مهنامه میدان جنگ / بیانت به دشمن کند عرصه تنگ
دلیری چو رستم به شهنامه‌ات / بُرَد تیغ برّان تو چامه‌ات
مرا هست شاگردیت افتخار / مرید تو چون من بود بی‌شمار
به وصف تو الکن زبان من است / فدای تو، استاد جان من است
خجل هست پیش تو نوروزی‌ات / دعایش ز حقّ هست بهروزی‌ات

۳۵۷- بهمن امیدی، متولد ۱۳۲۳ در خمین، از اعضای قدیمی انجمن صائب به مسوولیت زنده‌نام خلیل سامانی (موج) که دیوان اشعارش با نام دیوان امیدی از سوی انتشارات ارمغان سالمی با مقدمه‌ی پروفسور سیدحسن امین در تهران به چاپ رسیده است.

به ناگه سخن از امیدی رسید / سخن زان‌چه باید رسیدی رسید
اگرچه امیدی به فردام نیست / مرا در سر اندیشه‌ی خام نیست
از این شعر، اندیشه‌ام برفزود / امیدی مرا چون چنین گفته بود:
«ستم دم به دم بیش‌تر گشته بود / و تیغ ستم تیزتر گشته بود
از آن دورها کرکسی پَرزنان / به مرغ ادب حمله‌ور گشته بود
ز حافظ شنیدم که مه‌نامه‌اش / دچار غم و درد سرگشته بود
و یک باغبانی غمین چون امین / که باغش اسیر تبر گشته بود
ز سنگ جهالت قطاری ز ریل / پُر از علم و دانش به در گشته بود
قلم را قلم کرده دیدم ولی / ز بُن تیج آن بیش‌تر گشته بود
ز فقر و فساد و غم اعتیاد / شکسته ز ملت کمر گشته بود

به بیگانه بردند بس نان ما / دل گشنه‌مان گشنه‌تر گشته بود
یکی کوه آتش برای خلیل / ز نمرودیان شعله‌ور گشته بود
به لطف خدا آتش شعله‌ور / بر آن بی‌گنه بی‌اثر گشته بود
شبی خواب دیدم که کاخ جفا / بلرزید و زیر و زبر گشته بود
و تیری که آهی ز آهی کشید / به قلب عدو کارگر گشته بود
هجومی که شد بر عجم زان عرب / به جان مهاجم شرر گشته بود
مد از مای جور و ستم کشته شد / ستم‌دیده آسوده‌تر گشته بود
و ایران ز خون شهیدان خود / دوباره بهشتی دگر گشته بود
و یا از بُن و بیخ خشکیده بود / مُزّور حسابی پکر گشته بود
خباثت شد از خاک میهن برون / خداوند بر این خطّه برگشته بود
به پایان شب اندکی مانده بود / کمی صبر کردم، سحر گشته بود
زمستان برفت و بهاری ز نو / ز مهر و وفا بارور گشته بود
امیدی به ایمان پدیدار شد / و عقرب تهی از قمر گشته بود
گشوده شد از نو در میکده / لب خشکم از باده، تر گشته بود
و باغی که یک عمر خشکیده بود / شکوفا، پُر از برگ و بر گشته بود»

(**دیوان امین**، ص ۴۴۲)

۳۵۸- نامدار درویشی

رسید از امین هدیه بر من کتاب / شدم شاد و خرم برون از حساب
تورّق نمودم در اول بسی / بدیدم گهرنامه‌ات پارسی
بگفتم به جمع و به اهل و عیال / که این لطف نبود برایم سوال
محبت نموده به هم‌مسلکان / به عشّاق حافظ و دیگر کسان

تشکر نمایم من از حُسن او / حَسن نام نیکو و خوش یمن او
خدا یار او در همه حال باد / که نامش به نیکی بماند به یاد
سپاس از امین گوی ای نامدار / که خشنود گردد ز تو کردگار

۳۵۹- محمود حسینی استهبانی (دیوان امین، ص ۴۷۷)

یکی مرد گویا برآمد ز فارس / چنین کس یکی می‌شناسد ز فارس
مرا از ره مهر افزون ستود / چنین شعر زیبا برایم سرود:
«گران‌مایه مردا! امین سخن / تو ای ارجمندا چو مشک ختن
درودت همی ای ابرمردِ شهر / سرودت پُر آوازه مانا به دهر
سپاس ای تو شاه دیار ادب / که در حیرت‌ام در مقام طلب
کنون ای خردمند اهل هنر / که دادی به حافظ بهین بال و پر
همی گویم از حافظ و نامه‌اش / که نیکو برآرد سخن خامه‌اش
چو حافظ بود زیب آن دفترت / همی باد تبریک بر محضرت
چو حافظ همی باد ز اعصار پیش / به‌دوران چنین باد مهنامه بیش
گرامی بماناد نامت به دهر / که داری هم از علم و هم حلم، بهر
دیاری چنین پاک و پُر از گهر / به بار آورد چون تو اهل هنر
چنان چون تو فرزند این آب و خاک / سزاوار مدحی به آیین پاک
مریزاد دست تو و سینه‌ات / که علم و هنر گشته پیشینه‌ات
در این ره تو را باد بس تهنیت / که داری چو حافظ سخن تربیت
کسی کو ره علم و دانش گشود / بشارت بدادش سروش و ستود»

(ماهنامه‌ی حافظ، ش ۳۱، ص ۱۲۰)

۳۶۰- نصرت‌الله نیکروش (استاد و هیات علمی دانشگاه)
تقدیم به پروفسور امین بزرگوار برای سرایش شاهنامه‌اش و چاپ مجله‌ی حافظاش

شنیدم که مردی سخندان و راد / سروده است احوال مردان داد
سخن‌های نغزش بَرَد عقل و هوش / به دل می‌نشیند پیام سروش
ز استادش الهام بگرفته است / ز طوسی همی وام بگرفته است
ز فردوسی توسی پاک‌زاد / به تعظیم و تکریم فرموده یاد
خردنامه‌یی هم‌چو او ساخته است / به تکریم معشوقه پرداخته است
ستوده است شاهان با عدل و دین / ز دل کرده بر نیک‌ها آفرین
به پندار و گفتار و کردار نیک / فرود آورد سر به دادار نیک
بدون تعصب ستایش کند / اهورا ورا آزمایش کند
بجنگد به اهریمن کژ نگار / به هر دوره‌ای یا به هر روزگار
بود نام نامی ایشان **امین** / که فخری است از بهر این سرزمین
حَسَن‌رو، حَسَن خو، حَسَن آفرین / که باشد به انگشتر حق نگین
به عشق وطن جان و دل‌باخته است / چه گنجی که گنجینه پرداخته است!
ستوده است خوبی و مردی و داد / شود ماندگار زمان‌ها ز یاد
خدا یاور او به دوران بود / که او عاشق ملک ایران بود
بورزد به آدم ز دل عشق‌ها / شود یاور و یار ایشان خدا

***

کنون شب‌مداران پُر هایهوی / که فریادشان بر شد از بام و کوی
به هر جای کردند رخنه به زور / گرفتند سرچشمه‌ی نور و شور
بگفتند: «ای شب‌ستیزان، خموش / نگیرید جز حرف ما را به گوش
مخوانید جز نامه و خط ما / که الهام باشد ز سوی خدا

دگـر گفته‌هـا را فرامـش کنیـد / صـدای سـحرخواه خامـش کنیـد
کـه خورشـید تابـد ز رخسـار مـا / نبینیـد جـز روی ایـن آشـنا!
همـه خوب‌هـا هسـت در فکـر مـا / سـعادت نهـان اسـت در ذکـر مـا
شـنیدیم از حافـظ بی‌مثـال / یکـی گفتـه شـرحی و داده مقـال
اگرچـه **امیـن** اسـت در کارهـا / و مردانـه مـردی بـه پیکارهـا
ولـی دارد اندیشـه‌یی غیـر مـا / کـه دور اسـت اندیشـه‌اش از ثنـا
همـه یاورانـش چـو اوینـد و کـس / نباشـد از آنـان اسـیر قفـس
کـه پـرواز را آرزوهـا کننـد / ره آسـمان جسـت‌وجوها کننـد
اگـر کارشـان آسـمانی بُـوَد / ره و رَسمشـان کهکشـانی بـود
بـه نزدیـک مـا راه گـم کرده‌انـد / سـتایش به مـی یا بـه خُـم کرده‌اند!
همـه مسـت و مسـتانه گردیده‌انـد / ولـی سـخت دیوانـه گردیده‌انـد
بـه ظاهـر بـه حافـظ گرایـش کنند / ولـی راه بـد آزمایـش کننـد!!»
منـم گویـم: «ای شـب مـدار عزیـز / بیـا آبـروی کسـان را مریـز
نمانـد رخ مهـر تابـان بـه ابـر / بـه کام سـحر می‌رسـد عشـق صبر»

۳۶۱- پاسخ امین

۹۹۸۵ ز مـن بـر تو ای مرد روشـن سـپاس / نـه از من کـه از مرد و از زن سـپاس
تویـی مـرد فرهنـگ و پیـر ادب / سـزد گـر شـوی دسـتگیر ادب
بـر ایرانیـان بـاد از جـان درود / ز مـن بـر زن و مـرد ایـران درود
هـر آن‌جا کـه نامی ز ایرانی اسـت / نشـان‌ها ز فرهنگ انسـانی اسـت
ز فردوسـی آرم سـخن زین سپس / «هنـر نـزد ایرانیان اسـت و بس»
۹۹۹۰ بـه سرتاسـر گیتـی ار بنگـری / در ایرانیـان بینـی ایـن برتـری

۳۶۲- مرآت ابهری (غلامحسین فخیمی) (دیوان امین۵۷۷)

چنیـن گفـت آن شـاعر ابهـری / که مـرآت شـد در سخن‌گسـتری
بـه وقتی کـه من بـا جواهـرکلام / به یک جای بودیم هر صبح و شـام:
بـه نـام خداونـد جـود و سـخا / خداونـد خـلاق مهـر و وفـا
محبـت ز دل‌هـا از الطاف اوسـت / زمیـن و زمـان ذکر اوصاف اوسـت
بـه دل‌های مـا مهر و الفت نشـاند / هـم او بـود ما را به وحدت کشـاند
شـدیم آشـنای هـم و یـار هـم / بـه بـزم ادب گشـته دلـدار هـم
تـرا شـکر گوییـم ای ذوالجـلال / کـه مـا را رسـاندی به بـزم وصال
کـه هم‌صحبتـی با چنیـن عالمان / غذایـی بـود روح را بی‌گمـان
تلمّـذ بـه گفتـار نغـز **امیـن** بود / دل‌نشـین هم‌چـو درّ ثمیـن
مـن و همدلی بـا **امیـن** متین چو / خـاری که با گل شـود همنشـین
جواهـر کلام آن فریـد سـخن / به صحبـت گهر ریخـت در انجمن
ادیبـی کـه دل را بـه شـوق آورد / تـن خسـتگان را بـه ذوق آورد
اجـارودی آن صالـح خوش‌مـرام / بـود عـارف آن مـرد نیکـو کلام
بـه لب‌هـای وی ذکر یـزدان پاک / دل و دیـده از شـعر او تابنـاک
وحیـد فخیمـی گل یـاس مـا / در آن انجمـن بـود عـکاس مـا
بـود عکس‌هایـش کنـون یـادگار / بمانـد اثـر در دل روزگار
سـعادت به «مرآت» شـایان رسید / که صد حیف مجلس به پایان رسید

۳۶۳- بتول مؤمن (آذرمهر)، زاده‌ی خوزستان، مؤلف سیزده عنوان کتاب که از آن میان دفتر اشعار وی با مقدمه‌ی پروفسور سیّدحسن امین چاپ شده است. (**دیوان امین**، صص ۵۹۵-۵۹۶)

زنی پاک و پاکیزده مؤمن به‌نام — مرا داد در شعر خوبش پیام:
جوانمردی و راد و فرهیخته — ز کلک تو صدها اثر بیخته
بزرگی برازنده‌ی نام توست — که فرخندگی برسرانجام توست
ز اولاد پیغمبری ای امین — امانت از او برده‌یی در یقین
ز نسل بزرگان فرزانه‌یی — چو حافظ به تاریخ در دانه‌یی
امینی به میهن تو ای نیک‌زاد — خداوند یکتا تو را داده داد
اگر چون تو می‌داشت میهن بسی — نمی‌گشت محتاج، دیگر کسی
به میهن وفادار و دلداده‌یی — به خدمت کمر بست و آماده‌یی
تو میراث داری زشهری عجیب — که خیزد ز آن‌جا رجالی نجیب
یکی زان بزرگان بود بیهقی — تو میراث‌دار وی و برحقی
نجابت تو را در جبین است و بس — نکردی تو هرگز خیانت به کس
نترسی ز توقیف حافظ که نیست — ندانم که توقیف **حافظ** ز چیست
اگر خم نیامد به ابروی تو — جز این نیست در طینت و خوی تو
به خدمت ادب را کمر بسته‌یی — نبیند زمانی کَسَت خسته‌یی
چو خدمتگزاری به فرهنگ خویش — نگردی ز طعن حسودان پریش
ز فرهنگ ما شد جهان کامور — ز فکر خرد ورز ما نامْوَر
بر آذر رسَد افتخاری سترگ — ستایش کند چون ز مردی بزرگ

۳۶۴- حاتم نادری شاعر و نویسنده‌ی مقیم ابهر زنجان، که آثار پژوهشی و آفرینشی ایشان مکرر در ماهنامه‌ی‌حافظ چاپ شده است و بنا به شعر زیر که در ۱۳۸۷ سروده‌اند، ۵۸ ساله‌اند: (**دیوان امین**، ۶۰۶)

نوشتی یکی پاک جان شاعری — که نامش بُدی حاتم نادری
الا ای خردمند مردِ امین — معینت بود ارحم‌الراحمین
به اشعار نغزت نظر کرده‌ام — ز هر نکته‌اش سودها برده‌ام
به اقلیم دانش جهان‌گستری — صدف را به بحر خرد بستری
چو گل‌واژه‌ها را به نظم آوری — زبان دری را به جان‌پروری
گلستان فرهنگ ایران‌زمین — معطّر شد از واژه‌هایت امین
چو مهنامه خوانی بود کار من — نبیند عدو نشنود اهرمن،
از آن مهر تابان چنان روشنم — ز مشک و عبیرش معطّر تنم
به شکر خداوند رب‌الامین — رسیدم به پیمانه‌ی هفتمین
بر آنم که پیمانه‌ها پُر شود — ز دریای فضلت صدف دُر شود
سحر منتظر آید از ره شمال — که شاید رساند مرا بر کمال
بیارد ز گرد رهت سوی من — بیفشاند آن عنبرین، روی من
رسیدم به دنیای پنجاه و هشت — گهی سر به تن دیده‌ام گه به تشت
به دریا خزف بوده یا گوهرم، — سما را غبارم و یا اخترم،
ندانم همی دانم او آفرید — هم اویی که جان را فر است و فرید
مغنّی بخوان تا همان خوانمش — چه دانی بفرما که من دانمش
از این پیش فرما که فرمانبرم — به فرزند مولا کم از قنبرم
بر آنم که در ره چه‌سان می‌روی — تو شمس منی من کم از مولوی
مسیحایی اینک من «ایل عازرم» — دَمِ عیسی‌ات را به‌جان می‌خرم

تـو را شـیر مـادر حلالـت بـود / مـه و مهـر و اختـر بـه فالـت بود
بتـازد گـرت خصـم اسـکندری / رسـد آریوبـرزن از هـر دری
بـه عمـرت نبـودی بـه دنبـال زر / کـه زر بنـده بـر تـو تویـی پایور
تـو یزدان‌پرسـتی نئـی زرپرسـت / که یزدان‌پرسـت کی بود زرپرسـت
عیان اسـت حق‌جویـی و حق‌طلب / به‌جـز حـق کلامـی نیـاری به لب
هر آن گفته‌یی خود به حق گفته‌یی / به هـر نکته جانـا تو دُر سـفته‌یی
از آن‌گـه کـه تابیـد مهنامـه‌ات / بـه دل‌ها به پـا گشـته هنگامه‌ات
شـکر ریـزد از کلک «نـادر» مدام / مدامش به‌جام اسـت و شکر به کام

۳۶۵- پریوش ابراهیمی (عضو هیات علمی، شاعر)

رسـیدم ز حافـظ بـه ایـن انجمن / بـه جمـع رفیقـان شیرین‌سـخن
در ایـن جمع دیدم بسـی هم‌دلان / کـه فرزانـه بودنـد از عاقـلان
یکـی افسـری بـود در ایـن میان / **امیـن** نـام او بـود و نافـذ بیـان
به گردش همی شاعران گشته جمع / چـو پروانـه بودنـد و او بود شـمع
چو فردوسـی این زمان هسـت وی / ره شـاهنامه نمـوده اسـت طـی

۳۶۶- مختار نعیم‌پاک (مؤلف و شاعر)

امینـا چـه زیباسـت شـهنامه‌ات / بـه شـهنامه‌ات جوهـر خامـه‌ات
کـه مـن خوانده‌ام شـعر تـو بارها / کتابـت کـه بـوده بـه بازارهـا
زبـان‌آوری چـو تـو کی دیـده‌ام؟ / کـه کم بوده نیـز ار که بشـنیده‌ام
در ایـن بـاب تنهـا تویی سـربدار / کـه آورده‌ای گفته‌هـا حـق مـدار

منـــم آن‌کـــه «تنهـــا» بود نـــام من　　به شعر اســـت شیرین همی کام من
در این انجمـــن گفتم این چند خط　　بـــود کار مـــن پیـــش خوبـــان غلط

۳۶۷- پرستو منادی (رئیس انجمن ادبی کرج)

ســـرایم ز مـــردی بـــزرگ و فهیـــم　　کـــه از علـــم او بی‌گهـــان آگهیـــم
بـــه آذر بزاییـــد چـــون مـــادرش　　صدف مـــادر آمـــد، امیـــن گوهرش
ببالیـــم از آن حافظی‌نامـــه‌اش　　بـــه آن غیـــرت دائـــم خامـــه‌اش
بـــود در جهـــان رادمـــردی بـــزرگ　　ز اندیشـــه باشـــد غنـــی و ســـترگ
درونـــش همـــه مهـــر مـــام وطـــن　　که ذاتش امین است و اسمش حسن
ادب بـــا امیـــن جلوه‌گـــر می‌شـــود　　کتب‌خانه‌هـــا پرثمـــر می‌شـــود
«پرســـتو» بنـــازد بـــه ایـــن انجمن　　که گیـــرد از ایـــن در شـــمیم وطن

۳۶۸- ســـید محمود خاتمی (متولد ۱۳۰۳) که دیوان اشعار او با مقدمه‌ی سید حسن امین چاپ شده است.

چنیـــن گفـــت روزی امینِ ســـخن　　بـــه یـــاران کـــه بودنـــد در انجمـــن
کـــه گویند شـــعری ســـلیس و روان　　که دارد ز شـــهنامه در خود نشـــان
چو شـــهنامه گویـــد به شـــعر دری　　کـــه مانـــد بـــه تاریـــخ مـــا داوری
امیـــن بهترین خادم کشـــور اســـت　　در این انجمن سرور است و سر است

۳۶۹- محمدعلی فتاحی (دبیر بازنشسته آموزش و پرورش سبزوار)

مـرا خویـش فرزانـه فتاحـی اسـت / کـه با دانـش و فهـم و اگاهی اسـت
چنیـن گفـت از راه لطـف و کـرم / همـان شـعر زیبـای او آورم:
«دهـم وصـف حالـی ز فـردی بزرگ / کـزو دیـده‌ام کارهـای سـترگ
حسـن نـام نیکـوی آن نیک‌مـرد / همـان مـرد نسـتوه انـدر نبـرد
نبـردش نـه بـا تیـغ، نـی بـا کمان / قلـم را نیافکنـده تـا پـای جـان
شـریف اسـت و اولاد زهـرای پـاک / دلیـر و شـهیر و چـو مـه تابنـاک
بـرای قلـم، آبرویـش بـه کـف / بـود وارث شـاه صحـرای طـف
بـه اصـلاح کوشـد بـه تیـغ بیـان / بـه ظن مـن او مالک اسـت این زمان
به قلبش هراسـی ز کس نیست نیست / همـآورد او این زمان کیسـت کیسـت
امیـن اسـت امیـن در کلام و قلـم / وطن دوسـت چون کاوه دوشـش علم
دعـای ضعیفـان ورا یـاور اسـت / نـدای قلـم بهتریـن داور اسـت
بـزرگ اسـت و عـذر آورم پیـش او / عطـوف اسـت و آقایـی‌اش کیـش او

***

سـرایم سـرودی ز بهـر امیـن / کـه در بیـن درهاسـت دری ثمین
یکی مـرد جنگی سـت نامش علم / بـه فکـر و درایـت بـه علـم و قلم
درون و برونـش صداقـت عیـان / ازیراسـت او را سلاسـت بیـان
حیاتـش بـه خدمـت بود بـر دوام / ازیراسـت نامی شـد و شـد به نام
سـخن از سـر عقـل گویـد چو در / ازیـرا ز مـولاش بگرفتـه حـر
نیالـوده خـود را بـه مـال و منال / ازیراسـت پیمـوده راه کمـال
ادیبـی کـه انـدر بیـان نامـور / بـه نزد سـخن سـنجیان مشـتهر
مبـارک بـود هفتـم آذرش / همـای سـعادت همـی در بـرش

یقین دان که ایران زمین عشق اوست — برین عشــق پاکش بود رنگ دوست
نخواهــد بــه جــز ســرفرازیّ مــام — ســخن مجمــل آور بگــو والسّــلام

۳۷۰- نگاه اسدی، شاعره‌ی معاصر

یکی شــاعری بود چهــرش چو ماه — که نامش نگاه اســت و رخ دل‌بخواه
فرســتاد خطــی بــه مشــکوی من — که پیــک انــدر آورد در کــوی من
کــه نثرش بُــد از نظم بــس بیش‌تر — دو بیتــی از آن خواندمــت پیش‌تر:
«فزون اســت قــدر و مقــام امیــن — که پیداســت حــق از کـلام امین
مــرا نفی و اثبــات او حجت اســت — قعــود امیــن و قیــام امیــن»

(دیوان امین، ص ۴۳۹)

۳۷۱- منوچهر رئیسی (کتابدار فرهنگستان زبان و ادب فارسی)

امیــن ای که از عشــق نیک اختری — خداونــدگارت کنــد یــاوری
ملــک و فرشــته همــه یــار تــو — بــود هــر دو آن نیــز همــکار تــو
رئیســی نــدارد اگــر طبــع شــعر — سروده است این شعر اگر هست معر
چــو نــام تــو شــد بهتریــن نامه‌ها — ســرآغاز نامــت بــود حُســن مــا

۳۷۲- بهرنگ امان

الهــی امیــن را تــو دل شــاد کــن — بــه لطفــت تــو مه‌نامــه آزاد کــن
الهــی امیــن را تــو فرخنــده‌دار — از او دشــمنان سخت شــرمنده دار
الهــی امیــن ایــن بهیــن اوســتاد — مقــام هنــر در جهــان اوســتاد

الهی امین یاور خُرد و ریز / به راهش گل رحمتت را بریز
الهی امین از دیار کهن / همه عشق او سربلندی وطن
الهی امین آن شهید سخن / به راه وطن شد امیر سخن
الهی امین هم‌چو فردوسی است / وجودش عجین هم‌چو فردوسی است
الهی امین عشق ایران‌زمین / به دانش بود رهبر راستین
الهی امین مرد علم و قضا / ادب، فلسفه پر شده در فضا
الهی امین اول آخر تویی / همه جان و دین و دل آخر تویی
الهی امین را نگهدار نیک / چو پندا و گفتار و کردار نیک
الهی امین پور ایران ببین / به بهرنگ مرشد کجا به ز امین

۳۷۳- **پریوش ابراهیمی** (عضو هیات علمی دانشگاه علوم پزشکی آزاد اسلامی)

خجسته بود زادروز **امین** / همان عاشق پاک ایران‌زمین
به **هفتم** به روز و به **آذر** به ماه / هزار و سه صد بیست و هفت از پگاه
برآمد چو خورشید از خاوران / به کام بزرگان و نام‌آوران
کنون چون گذشتی‌ش شصت و چهار / بهاران، عمر پر از افتخار
بشد نشرِ منظومه‌ی وی قرین / به روز تولد چو یک تک نگین
نگویم من از وی فراتر سخن / که او خود درخشد نه از گفت من
ز حُسنِ **حسن** هست و حُسنِ **امین** / که شد خادم خوب ایران‌زمین

۳۷۴- مناجات پایانی

کنـــون بـــاز وقـــت دعای من اســـت / مناجـــات من بـــا خدایِ من اســـت
خدایـــا بـــه هـــر پیـــر و پیغمبـــرت / بـــه هـــر پیشـــوایی کـــه آیـــد برت
خدایـــا ببخشـــای آگاهـــی‌ام / رهـــا کـــن ز اندیشـــه‌ی واهـــی‌ام
دلـــم را ز بنـــد غـــم آزاد کـــن / بـــه مهرت دل و جان من، شـــاد کن
۹۹۹۵ بـــه اندیشـــه‌ام بـــال پـــرواز ده / دل پـــاک و جـــان ســـرافراز ده
شـــکوفا کـــن ایـــن جـــان دریایـــی‌ام / فزون‌تـــر کـــن ایـــن ســـعی و پویایی‌ام
بـــر انفـــس فـــزا ســـیر آفاقـــی‌ام / کـــه فانـــی در آن جلـــوه‌ی باقـــی‌ام
فـــزون کن غـــم عشـــق در جان من / فـــزون کن بـــه دل درّ و مرجان من
از ایـــن **دورِ باطـــل** نجاتـــم بـــده / ز قیـــد **تسلســـل** حیاتـــم بـــده
۱۰۰۰۰ ز مـــن شـــکّ و تردیـــد واهـــی بگیر / امیـــدم ده و هرچـــه خواهـــی بگیر
از این جـــان گرانـــی رهایی‌م بخش / از ایـــن ســـخت‌جانی رهایی‌م بخش
بـــه رویـــم در عشـــق را بـــاز کـــن / دلـــم را بـــه عشـــقت ســـرافراز کن
بـــه ســـال ۹۰ بـــا بســـی اضطـــراب / بـــه پایان رســـانید **امیـــن** این کتاب

سیدحسن امین - اسفند ۱۳۹۰

نمایه‌ی اشخاص دانشنامه منظوم ایران: شاهنامه‌ی امین

(تنظیم: مهندس سید محمدهادی آل محمد و سید صلاح‌الدین امین)

تذکّر: ممکن اســت بر اثر نقل و انتقالات کامپیوتــری بعضی از صفحه‌های مندرج در نمایه‌ی حاضر اندکی پس و پیش شده باشد. به همین دلیل، با پوزش از خوانندگان خواهشمندیم در این صورت برای یافتــن نام مورد نظر یــک یا دو صفحه قبل و بعد را نیز از نظر بگذرانند. نمایه‌ی اماکن و سلســله‌ها و قبائل نیز بر اثر حجم بالای کار در این چاپ مقدور نشد و امیدواریم که در چاپ داخل کشور از عهده‌ی این خدمت برآییم.

آبتین ۳۲۹
آتش (آذرشاهی) ۳۵۲
آتش، احمد ۵۵۳
آتشی، منوچهر ۳۵۲، ۳۵۳
آتیلا ۴۴۸
آدم ابوالبشــر ۷۱، ۷۲، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۶۳، ۵۳۸
آدمیت، دکتر فریدون ۳۶۵
آذر نرسی ۱۷۷
آذرگشسب ۵۲۹
آرتیمانــی، رضــی الدین؛ ر.ک. رضی‌الدین آرتیمانی
آرش ۹۷، ۱۴۹، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۲۶، ۳۳۴، ۴۶۸، ۶۱۱
آرمین ۳۰۱
آریارام ۱۶۱
آریانپور، دکتر امیرحسین ۳۶۲، ۵۱۹
آریوبرزن ۴۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۲۹۹، ۴۸۳، ۵۲۱، ۵۲۵، ۶۷۲
آزاد، عبدالقدیر ۲۸۰
آزمون، دکتر منوچهر ۲۸۶
آشتیانی، سید جلال ۴۲۴
آغامحمدخان قاجار ۲۵۷
آقاسی، محمدرضا ۳۵۳
آگاه، دکتر منوچهر ۵۱۸
آل‌احمــد، جــلال ۳۶۲، ۳۶۹، ۳۷۹
آل‌احمد، شمس ۳۶۲
آلب ارسلان ۲۳۱، ۲۳۲
آملی، شیخ محمدتقی ۴۲۴
آموزگار، جمشید ۳۰۷
آموزگار، حبیب‌الله ۳۷۹
آناهیتا ۵۳۱
آهی، حسین ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۶۲، ۵۱۴، ۶۳۹، ۶۴۲
آهی، مجید ۵۱۴
آیتی، علی‌محمد ۳۸۰
اباقا خان ۲۳۸
ابایزید بسطامی، ر.ک. بایزید
ابتهاج، ابوالحسن ۵۱۸
ابتهاج، هوشــنگ (سایه) ۱۳۳، ۳۵۱، ۳۸۰
ابراهیــم خلیــل الله (ع) ۴۵۱، ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۴۲، ۶۶۳

ابراهیمی، پریوش ۶۴۴، ۶۷۳، ۶۷۵
ابراهیمی، ناصر ۶۵۴، ۶۵۶
ابراهیمی دینانی، دکتر غلامحسین ۳۶۷
ابن امین؛ ر.ک: امین، سید علینقی
ابن حسام خوسفی ۳۳، ۵۳۳
ابن حیّان ۱۲۲
ابن سعد ۲۰۰، ۲۱۳
ابن‌سینا ۶۵، ۱۰۹، ۱۲۲، ۲۶۱، ۳۲۴، ۳۴۱، ۴۱۲، ۴۱۵، ۵۱۹
ابن طیب (احمد بن طیب سرخسی) ۴۱۲
ابن عباس ۵۶۲
ابن قارن رازی ۴۱۳
ابن مسکویه ۱۲۲
ابن مقفع ۱۲۲، ۳۴۰، ۴۱۷، ۶۴۱
ابن یمین فریومدی ۲۶، ۱۲۹، ۳۲۵، ۳۴۳، ۳۴۹، ۴۴۲
ابوالحسن خرقانی، ر.ک. خرقانی
ابوالحسن فقیه (معاصر بیرونی) ۴۱۶
ابوالحسن میرزا شیخ الرئیس قاجار (حیرت) ۵۶۷
ابوالوفا بوزجانی، ۱۲۱ ۴۱۲
ابوبکر صدیق ۲۰۶، ۲۰۷، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۵۴۵
ابوحامد احمد چغانی (ساغانی) ۴۱۲
ابوحامد غزالی طوسی ر.ک. غزالی
ابوحنیفه ۴۳۵
ابوذر غفاری ۵۴۳
ابوریحان بیرونی ۴۱۲، ۴۱۶
ابوسعید ابوالخیر ۳۲۴، ۳۴۰، ۳۴۸، ۴۱۸
ابوسعید سجزی (سگزی) ۴۱۲
ابوسلیمان محمد بن طاهر سجستانی ۴۱۲
ابوسهل مسیحی جرجانی ۴۱۲
ابوسهل نوبخت ۴۱۲
ابوشکور بلخی ۳۳۱
ابوعبید جوزجانی ۴۱۳
ابوعبیده ۴۸۸
ابوغانم رازی ۴۱۳
ابولؤلؤ ۲۰۷، ۲۵۱
ابوماهر شیرازی ۴۱۳
ابومسلم خراسانی ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۵۲۱، ۵۲۵، ۵۴۴، ۶۴۰
ابومعشر بلخی ۱۲۲، ۴۱۲
ابوموسی اشعری ۲۰۸، ۵۶۱، ۵۶۲
ابونصر فارابی ر.ک. فارابی
ابونصر مشکان ۲۲۷
ابویزید بلخی ۱۲۴
ابهری، مرآت (غلامحسین فخیمی) ۶۶۸، ۶۷۰
اجارودی (شاعر) ۶۶۸، ۶۷۰
احتشام‌السلطنه علامیر، محمود ۲۶۷
احتشامی (شاعر معاصر) ۳۵۲
احدی، ابراهیم ۵۱۵
احمد (امیر سامانی) ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲
احمد غزالی ر.ک. غزالی، احمد
احمدشاه قاجار ۲۶۶
احمدی، صادق ۵۱۵
احمدی، نعمت ۳۷۵
احمدی‌نژاد، محمود ۳۱۰، ۵۷۵، ۵۷۷
اخوان ثالث، مهدی (م. امید) ۲۷، ۱۳۳، ۳۴۳، ۳۵۰
اخوی، جمال ۵۱۲
ادریس (ع) ۴۰۱، ۵۳۹
ادیب برومند، عبدالعلی ۳۵۳، ۶۳۹، ۶۴۲
ادیب بیضایی کاشانی ۳۵۰
ادیب پیشاوری، سید احمد ۱۳۱، ۳۷۹

ادیب مسعودی، عباسعلی ۶۳۹
ادیب نیشابوری، میرزا عبدالجواد ۱۳۱، ۳۷۹
ادیب‌الممالک فراهانی (امیری) ۱۳۱، ۳۷۲، ۳۴۳، ۳۴۹
اراکی، شیخ محمدعلی ۵۶۹
ارانی، دکتر تقی ۲۷، ۲۸۲
ارجاسب ۱۰۰
ارد اشک ۱۷۶
اردشیر ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۳۱، ۴۶۹، ۴۸۲، ۵۲۱، ۵۲۵
اردشیر دوم ۱۶۵، ۱۷۸
اردشیر سوم ۱۶۵، ۴۸۲
اردلان، امان‌الله عزّالممالک ۵۱۴
اردلان، علی ۲۸۳
اردوان ۱۶۴، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷
ارزقی هروی ۱۲۷
ارژنگی، هما ۶۳۹
ارسطو ۱۲۲، ۴۰۵، ۴۵۷، ۵۳۶، ۵۳۷
ارغون ۲۳۸
ارگبد ۱۷۷
ارمانیوس (امپراطور روم شرقی) ۲۳۱، ۲۳۲
ازهاری، ارتشبد غلامرضا ۳۰۸، ۵۲۲، ۵۲۶
اژدهاک ۴۸، ۹۳، ۱۵۹، ۱۶۱، ۴۷۲، ۴۷۳
استاتیرا ۱۷۳
استالین، ژوزف ۱۳۴، ۲۷۸
استخری، ابواسحاق ۱۲۴
استعلامی، دکتر محمد ۳۸۰
اسحاق ۵۳۹
اسدزاده، علی‌اکبر ۶۲۰
اسدی طوسی ۳۱، ۳۳
اسدی، نگاه ۶۷۷
اسرار، ر.ک. سبزواری، حاج ملاهادی
اسفندیار ۹۴، ۱۰۱، ۳۰۲، ۴۶۸، ۵۷۸
اسفندیاری، حسن (محتشم‌السلطنه) ۵۱۴
اسفندیاری، علی، ر.ک. نیما یوشیج
اسکافی، ابوحنیفه ۳۴۲
اسکندر ۴۸، ۵۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۹۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۵۶، ۲۹۹، ۴۰۵، ۴۰۶ ۴۴۸، ۴۷۵، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۹۷، ۵۳۰، ۵۳۷، ۶۷۲
اسلامی ندوشن، دکتر محمدعلی ۳۶۷
اسماعیل ۲۲۰، ۴۹۹
اسماعیل (امیر سامانی) ۲۲۲
اسماعیل (شاه صفوی) ۲۵۱، ۲۵۲
اسماعیل بن جعفر (امام اسماعیلیه) ۲۳۲
اسیری کرمانشاهی ۶۳۹، ۶۴۳
اشرف افغان ۵۰۰
اشرف‌الدین حسینی گیلانی (نسیم شمال) ۲۹۶، ۳۵۰، ۳۷۲، ۳۸۴
اشک اول ۱۷۶
اشک دوم ۱۷۶
اشک سوم ۱۷۶
اشکبوس ۹۳، ۱۰۰، ۱۱۴، ۲۳۰، ۲۳۱، ۶۴۹
اصغری، سید محمد ۵۱۵
اصفهانی، رضا ۵۸۸، ۵۹۲
اصفهانی، ژاله ۱۳۳
اصفهانی، سید ابوالحسن ۵۶۷، ۵۷۲
اصفهانی، سید جمال‌الدین واعظ (ر.ک. جمال واعظ)
اصفیا، صفی ۵۱۸
اعتصامی، پروین ر.ک. پروین اعتصامی
اعلمی، اکبر ۳۱۳

اعوانی، دکتر غلامحسین ۳۶۷
افتخـار جهرمی، دکتـر گودرز ۵۱۶
افتخارالاسـلام، مصطفی ۳۳، ۵۵۳
افراسـیاب ۱۰۰، ۱۱۱، ۱۴۷، ۱۴۹، ۳۲۶، ۴۵۸، ۴۵۹
افراشته، محمدعلی ۱۳۴، ۳۵۰
افسـر، محمدهاشم میرزا ۱۳۲، ۳۵۰، ۳۹۱
افشار، ایرج ۳۶۶، ۳۷۳، ۳۷۹
افشار، دکتر محمود ۳۷۳، ۳۷۹، ۴۲۵
افشین ۲۲۴
افضل‌الدین کاشانی (بابا افضل) ۱۲۵، ۱۲۹
افلاطـون ۳۲، ۶۶، ۸۴، ۱۷۰، ۴۰۴، ۴۰۵، ۵۳۶، ۵۳۷
اقبال، منوچهر ۲۸۲
اقبال آشـتیانی، عبـاس ۳۷۳، ۳۶۱، ۴۲۵
اقبـال لاهوری، محمـد ۱۳۱، ۳۵۰، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳
الهی قمشـه‌ای، اسـتاد مهدی ۴۲۳، ۵۷۲، ۵۷۹، ۵۹۵
الیاس ۵۳۹
الیشا ۵۳۹
امام جواد (ع) ۵۶۵
امام حسن (ع) (ر.ک. حسن بن علی)
امام حسن عسکری (ع) ۵۶۵
امام حسـین (ع) (ر.ک. حسین بن علی)
امام زمان (عج) ۵۶۵
امام علی (ع) ر.ک. علی (ع)
امام قلی‌خان ۵۲۵
امامی، جمال ۲۸۰
امامی، حسین ۳۰۳
امامـی، دکتر سیدحسـن ۳۶۵، ۵۱۲، ۵۸۹، ۵۹۴
امان، بهرنگ ۶۷۶
امرؤالقیس ۲۶۱
امیدی، بهمن ۶۶۵
امیر معزی ۲۶
امیراعلم، دکتر ۳۶۳
امیرانتظام، مهندس عباس ۲۹۲
امیرانی، علی‌اصغر ۳۷۴، ۴۲۵
امیرکبیر (میـرزا تقی‌خان) ۲۱، ۲۴، ۲۲۵، ۲۵۸، ۲۵۹، ۳۹۲، ۴۵۵، ۴۵۹، ۵۲۱، ۵۲۵
امیری فیروزکوهی ۳۵۱، ۳۵۴
امیری، غلام (از مدیران ناسـا) ۳۶۴
امین، آیت‌الله سید محمد ۵۶۹، ۶۱۰، ۶۵۷
امین، حسین ۳۹، ۷۰
امین، سارا ۳۹، ۷۰، ۶۱۰
امین، سـید حسن ۳۳، ۳۸، ۳۹، ۵۰، ۵۵، ۵۹، ۷۴، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۹۲، ۲۲۶، ۲۶۲، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۲، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۸، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۸۷، ۳۹۱، ۴۰۹، ۴۱۸، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۴۴، ۴۴۹، ۵۱۷، ۵۱۹، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۷۶، ۵۷۹، ۵۸۱، ۵۸۷، ۵۹۱، ۶۰۵، ۶۰۷، ۶۱۰، ۶۱۳، ۶۱۷، ۶۲۰، ۶۳۹، ۶۴۱، ۶۴۵، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۵۰، ۶۵۳، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸
امین، سید صلاح‌الدین ۳۹، ۷۰، ۶۱۰
امین، سـید علینقی ۳۸، ۱۲۹، ۴۴۲، ۲۷۹، ۲۸۳، ۳۲۵، ۳۴۳، ۳۶۵، ۳۶۸، ۵۹۲، ۶۱۰، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۷۰

امین، عفت (همسر سید یحیی نظام‌زاده شاعر) ۲۸۳
امین، مریم ۳۹، ۷۰، ۷۳ ۶۱۰
امین، یاسمین ۳۹، ۷۰، ۶۱۰
امین‌الشریعه سبزواری، میرسید حسن ۳۸، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۹۷، ۴۴۲، ۵۶۷، ۵۹۲، ۶۵۷، ۶۷۰
امین‌پور، دکتر قیصر ۱۳۵، ۳۵۲
امینی، دکتر علی ۲۸۳، ۲۸۴
انتظامی، عزت‌الله ۳۸۹
انصاری، انوشه ۳۶۴
انصاری، خواجه عبدالله ۳۴۸، ۴۱۷، ۴۱۹
انصاری، شیخ مرتضی ۳۴۸
انوار، دکتر امیرمحمود ۳۸۰
انوار، سید عبدالله ۳۸۰
انوری ابیوردی ۱۲۸، ۳۲۴، ۳۳۹
انوشیروان ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۴، ۲۰۴، ۲۲۳، ۲۳۱، ۴۱۱، ۴۸۵
اوباما، بارک ۳۹۷
اوحدی مراغه‌ای، شیخ اوحدالدین ۱۲۹، ۳۴۲
اورنگ شیرازی ۳۴۹
اوستا، مهرداد ۳۸۲
اویس قرنی ۴۱۷
اهلی شیرازی ۱۲۹، ۳۳۹، ۳۴۱
ایاز ۴۵۵
ایرج = خواجه امیری، حسین (خواننده) ۳۸۷
ایرج میرزا، جلال‌الممالک ۱۳۱، ۱۴۶، ۳۴۳، ۳۴۳، ۳۵۰، ۳۸۱
ایلاقی، ابوعبدالله شرف‌الدین ۴۱۳
ایوب (پیامبر) ۵۳۹، ۵۴۳
ایوب انصاری (صحابی) ۴۱۹
باباطاهر عریان ۸۳، ۱۲۸، ۳۲۴، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۴۸
بابافغانی شیرازی ۱۲۹
بابک (سردار رشید ایرانی) ۱۷۷، ۲۱۷، ۲۲۴، ۴۸۴، ۵۲۱، ۵۲۵
بابک خرمدین ۶۱۱، ۶۴۰
بادکوبه‌ای، مصطفی (امید) ۶۳۹، ۶۴۳، ۶۵۰
باذل مشهدی ۵۵۳
باربد ۸۳، ۳۸۵
بازرگان، مهندس مهدی ۲۸۳، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۶۳
باستانی پاریزی، دکتر محمدابراهیم ۳۶۱
باقر (ع) امام محمد ۵۶۵
باقرخان (سالار ملی) ۵۲۱، ۵۲۵
باقی، عمادالدین ۳۷۵
باهر، دکتر حسین ۳۸۰
باهری، دکتر محمد ۵۱۵
باهنر، دکتر محمدجواد ۳۰۹
بایزید بسطامی ۳۲۴، ۳۴۰، ۴۱۹، ۵۴۱
بایندر، دریادار ۵۲۱، ۵۲۶
بجنوردی، سید محمدکاظم ۵۹۳
بختیار، شاپور ۲۷۵، ۲۸۳، ۳۰۸، ۳۰۹، ۵۱۵
بدر جاجرمی ۳۴۳
بدیعی (نوازنده) ۳۸۷
براهنی، دکتر رضا ۱۳۵
بردیا ۱۶۲، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۷۹
بروجردی، حاج‌آقا حسین طباطبایی ۵۰۶، ۵۶۸، ۵۷۲
بسطامی، ایرج ۳۸۷
بشیری، سید مصطفی ۶۴۳، ۶۵۹
بقایی، مهندس حسین ۳۶۴
بلاش ۱۷۸
بلال حبشی ۵۴۳
بلقیس ۵۳۹
بنان، غلامحسین ۳۸۵، ۳۸۶
بنی‌اعتماد، رخشان ۳۹۰
بنی‌صدر، سید ابوالحسن ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۰۹، ۵۷۴، ۵۷۵
بودا ۱۷۶، ۱۷۹، ۴۰۹، ۴۳۳، ۵۴۰

بوداسف ۱۷۶
بوذرجمهر ۴۰۴، ۵۳۰
بوذری، محمدعلی ۴۹۹، ۵۱۴
بوزجانی، ابوالوفا ۱۲۱، ۴۱۲
بوش، جُرج (رئیس‌جمهور سابق آمریکا) ۴۶۶
بوعلی‌سینا (ر.ک. ابن‌سینا)
بویه (آل‌بویه) ۲۲۴
به‌آذین (اعتمادزاده) ۳۵۱، ۳۸۰
بهار ملک‌الشعراء، محمدتقی ۲۱، ۲۲، ۲۷، ۷۱، ۱۳۱، ۳۴۳، ۳۴۹، ۳۶۶، ۳۷۲، ۳۸۴، ۳۹۲، ۵۲۳، ۵۲۶، ۶۴۰
بهاری، دکتر شهریار ۶۳۹، ۶۴۳
بهاری، علی‌اصغر ۳۸۸
بهایی، شیخ بهاءالدین عاملی ۱۲۵، ۴۱۷، ۶۱۱
بهبهانی، سید عبدالله ۵۶۷
بهبهانی، سیمین ۱۳۶، ۳۴۳، ۳۵۲، ۳۹۲، ۳۹۳
بهبهانی، عفت ۳۹۲
بهرام ۱۷۷، ۲۰۸
بهرام پنجم ۱۷۸
بهرام چوبین ۱۸۴، ۲۲۰
بهرام چهارم ۱۷۸
بهرام گور ۱۷۸، ۲۵۶
بهرامی، احیاءالسلطنه ۲۷۱
بهرنگی، صمد ۳۸۰
بهزادی اندوهجردی، دکتر حسین ۳۶۸
بهزادی، دکتر علی ۳۷۴
بهشتی، سید محمدحسین ۲۸۳، ۲۹۱، ۳۶۶، ۵۷۳
بهمن ۱۷۶
بهمن بیگی، محمد ۳۸۰
بهمنی ۳۱۳
بهمنی، محمدعلی ۳۵۳
بهمنیار کرمانی، احمد ۳۷۹
بهنود، مسعود ۳۷۵
بیات، مرتضی‌قلی ۲۸۲
بیدل دهلوی ۱۳۰، ۳۳۹، ۳۴۲
بیرونی، ابوریحان ۱۲۱، ۴۱۵، ۴۱۶
بیژن ۱۰۰، ۴۵۸
بیژنی، بیژن ۳۸۸
بیگدلی، غلامحسین ۶۳۹
بیگدلی، محمدرضا ۲۹۷
بیهقی، ابوالحسن ۵۵۳
بیهقی، ابوالفضل ۷۳، ۲۲۷، ۳۲۴، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۴۸، ۴۱۴، ۵۲۰، ۶۴۱، ۶۶۹
پاد، دکتر ابراهیم ۳۶۶، ۵۱۲
پارسا تویسرکانی ۳۵۱
پانته‌آ ۱۶۰
پرتو، منوچهر ۵۱۵
پرخنده، علی ۲۹۷
پرنگ، نوذر ۳۵۳
پرنی، موسیو (فرانسوی) ۲۳۶، ۵۱۱
پروشات۱۷۳
پرون، موسیو ۲۷۸
پرویز ۲۰۴، ۲۵۶، ۸۱
پرویز ر.ک. خسروپرویز
پروین اعتصامی ۸۳، ۱۳۱، ۳۴۳، ۳۵۰، ۳۸۱، ۴۵۸، ۴۶۳
پرهام، سیروس ۳۶۰
پژمان بختیاری ۱۳۶، ۳۵۱
پسندیده، سید مرتضی ۵۷۱
پسیان، کلنل محمدتقی‌خان ۵۲۱، ۵۲۵
پناهی، جعفر ۳۸۹
پورداود، ابراهیم ۳۶۰
پورزاهد، حسن ۶۳۹، ۶۴۳
پوریای ولی ۲۹۹
پوینده، جعفر ۱۱۳
پهلوان، عباس ۳۷۵
پهلوی، رضاشاه؛ (ر.ک. رضاشاه پهلوی)
پهلوی، محمدرضاشاه؛ (ر.ک. محمدرضاشاه پهلوی)
پیران ویسه ۱۰۰

پی‌رنیا، حسن (مشیرالدوله) ۵۱۴
پیروز (فیروز ساسانی) ۱۷۸
تائیس ۱۷۲
تاج اصفهانی ۳۸۵
تاج سبزواری، میرزاحسین ۳۸۸
تاجبخش، دکتر حسن ۳۶۴
تبریزی، علیرضا ۳۸۱، ۶۳۹
تجلی (شاعر) ۲۶۰
تجلیل، دکتر جلیل ۳۸۰
تجویدی، علی ۳۸۶
تختی، غلامرضا ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۵۲۳
تدین، سید حسن ۲۶۷
ترابی، هوشنگ (شهراز) ۶۳۹، ۶۴۳، ۶۴۸، ۶۴۹
ترغا ۲۴۵
ترقی، بیژن ۱۳۶، ۳۵۲
ترنر، جک ۳۰۶
تقوایی، ناصر ۳۸۹
تقوی، سید نصرالله ۵۱۲
تقی‌زاده، سید حسن ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۸۲، ۳۶۱
تکمیل همایون، دکتر ناصر ۳۸۰
تگودار ۲۳۸
توحیدی، عماد ۳۸۸
توفیق، برادران (نویسندگان مجله‌ی توفیق) ۳۸۴
توللی، فریدون ۲۱، ۲۳، ۱۳۳، ۳۵۰
تهرانی، حسین ۳۸۸
تهماسب (شاه صفوی) ۲۵۲، ۵۰۰، ۵۰۱
تهمورث ۳۲۹، ۴۶۹، ۶۱۱
تهمینه ۱۰۰، ۴۵۸
تیمور گورکانی ۲۲، ۲۶، ۱۱۶، ۱۹۰، ۲۲، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۹، ۳۸۵، ۴۴۸
تیمورتاش، عبدالحسین ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۸۲
ثریا (بختیار / پهلوی) ۳۰۴
جابان ۴۸۸
جاحظ ۲۶۱
جاماسب ۴۰۴
جامی، نورالدین عبدالرحمان ۲۱، ۲۶، ۳۱، ۱۲۹، ۲۶۲، ۳۴۱، ۳۴۸، ۳۴۸، ۴۱۳، ۴۱۸
جامی‌پور، ونوس (انیس) ۶۴۴
جانوسیار ۱۶۸، ۴۵۹
جبلّی ۳۴۰
جعفر صادق (ع) ۱۲۲، ۲۳۲
جعفری، محمدتقی ۵۶۸
جلال‌الدین محمد بلخی؛ ر.ک. مولوی
جلال‌الدین محمد خوارزمشاه (منکبرانی) ۶۵، ۵۲۱، ۵۲۵
جلالی نائینی، محمدرضا ۳۶۰، ۵۱۶
جلوه، ابوالحسن (حکیم عصر ناصری) ۴۲۳
جلی، مهندس حسین ۶۶۰
جم ۲۷۰
جم، ارتشبد فریدون ۵۲۲
جمال واعظ اصفهانی ۳۴۲، ۴۴۶، ۵۶۷
جمال‌الدین محمد بن عبدالرزاق، اصفهانی ۱۲۸
جمالزاده، محمدعلی ۳۶۹
جمشید ۸۱، ۸۶، ۱۰۶، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۶۳، ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۰۸، ۲۵۵، ۳۰۲، ۳۳۲، ۳۵۷، ۴۶۶، ۴۸۲، ۵۱۳، ۵۹۸
جمشید کاشانی ۴۱۸
جمشیدی، محمدحسن ۳۱۳
جنید ۳۴۲
جواهرکلام، فرید ۳۸۰، ۶۶۸
جهانگیرخان شیرازی ۳۷۲
جهانگیرخان قشقایی ۴۲۳
جیحون‌آبادی مکری، نعمت‌الله ۲۵۰

چرچیل ۲۷۵
چنگیز ۵۲، ۱۱۶، ۱۹۰، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۸، ۴۴۸، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸
چوبک، صادق ۳۵۲، ۳۶۹
چهرازی، دکتر ابراهیم ۳۶۳
چیشپش ۱۶۱
حائری، سید علی ۴۹۹
حاتم ۱۱۱
حاتمی، علی ۳۸۹
حاتمی، لیلا ۳۸۹
حاتمی‌کیا، ابراهیم ۳۸۹
حاجی‌نوروز (نوروزی)، حسین ۶۴۴، ۶۶۴
حافظ ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۴۰، ۴۲، ۶۵، ۷۱، ۷۲، ۷۳ ، ۸۶، ۸۸، ۱۲۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۲۴۳، ۲۶۱، ۳۲۴، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۹۳، ۳۹۳، ۴۰۹، ۴۲۵، ۴۵۱، ۴۹۲، ۵۰۹، ۵۵۷، ۵۷۵، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۲، ۶۰۶، ۶۳۹، ۶۴۶، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۳، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۹، ۶۷۱، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶
حافظی، فریدون ۳۸۶
حالت، ابوالقاسم ۳۵۱
حایری مازندرانی، شیخ محمدصالح ۴۲۴
حایری یزدی، آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم ۳۶۶، ۵۶۸ ۵۷۱
حایری یزدی، دکتر مهدی ۴۲۴
حایری، هادی ۳۹۳
حبش حاسب مروزی ۴۱۳
حبیب خراسانی ۳۵۰
حبیبی، حسن ابراهیم ۵۱۵
حجّاج ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۲
حجازی، فخرالدین ۲۹۲
حجازی، محمد ۳۶۶
حجتی بروجردی، علی ۶۵۶
حجتی کرمانی، شیخ محمدجواد ۵۸۹، ۵۹۳
حرآبادی، محمدتقی ۶۳۹
حزین لاهیجی، شیخ محمدعلی ۱۳۰، ۳۴۲
حسابی، پروفسور محمود ۳۶۰، ۳۶۳
حسامی محولاتی، محمدحسن ۳۵۳، ۶۳۹، ۶۴۲
حسن (شاه مراکش) ۲۸۸
حسن بن علی (ع) ۲۰۰، ۴۸۶، ۵۵۸، ۵۶۵، ۶۱۲
حسن بن سوار ۴۱۳
حسن‌زاده آملی، علامه حسن ۴۲۴، ۵۹۵
حسیبی، کاظم ۲۸۲
حسین بن علی (ع) ۱۹۱، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۳، ۳۲۷، ۳۴۷، ۴۸۶، ۵۱۹، ۵۵۸، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۷۵، ۵۸۱، ۶۱۲
حسینی استهبانی، محمود ۶۶۷
حسینی، سید اشرف‌الدین، ر.ک. اشرف‌الدین ۲۹۶
حسینی، سیدحسین ۳۱۴
حقوقی، محمد ۳۵۲
حقیقت، عبدالرفیع ۳۸۰
حکمت، علی‌اصغر ۲۷۰، ۲۸۲، ۳۷۹، ۵۱۴
حکیم خراسانی، شیخ محمد ۴۲۳
حکیم رازی ۴۱۷، ۵۵۶
حکیم شیرازی، شیخ محمدعلی ۴۲۳
حکیم، سید محسن ۵۶۸
حکیمی، ابراهیم ۲۸۲
حکیمی، بهاءالدین ۶۴۳
حکیمی، فخرالدین ۳۸۸، ۶۴۳
حلاج، حسین بن منصور ۸۰، ۸۱، ۱۷۰، ۳۴۰، ۳۴۷، ۴۱۷، ۴۲۱، ۴۲۷، ۶۴۱

حمورابی ۱۵۶
حمید سبزواری (حسین ممتحنی) ۳۵۳، ۶۴۲، ۶۳۹
حمیدی شیرازی، دکتر مهدی ۳۰، ۱۳۳، ۳۵۲
حمیدیان، ماهرخ ۲۸۶
حنانه (نوازنده) ۳۸۷
حوا ۷۲، ۳۹۵، ۴۶۳
حیدر آملی ۳۴۰
حیدر، (ر.ک. علی (ع))
حیدری، اکرم ۶۲۰
حیدری، مهندس حجت ۳۶۴، ۶۲۰
خاتمی، سید محمد ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۳، ۵۷۵،
خاتمی، سید محمود ۶۷۴
خاقانی شروانی ۲۸، ۱۲۸، ۳۴۲، ۳۴۸، ۳۹۲
خالد بن ولید ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۰، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸
خالقی، روح‌الله ۳۸۶
خامنه‌ای، سید جواد ۵۷۴
خامنه‌ای، سید علی ۳۰۹، ۵۶۹، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶
خانلری، دکتر پرویز ۱۳۳، ۲۹۶، ۳۶۱، ۳۷۴، ۴۲۵، ۴۴۱
خدیجه کبری (س) ۴۶۳
خدیو جم، حسین ۳۵۳
خراسانی، آخوند ملامحمدکاظم ۵۶۷
خراسانی، حاج میرزا حبیب ۳۵۰
خرقانی، ابوالحسن ۴۱۹، ۴۵۲، ۵۴۱
خرم، همایون ۳۸۶
خرمشاهی، بهاءالدین ۳۶۷
خزعل ۲۶۹
خسرو پرویز ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۴، ۳۵۲، ۳۴۸
خسرو دهلوی ۳۴۲
خسروی ۳۴۳
خسروی، حسن ۶۴۳
خشایار ۱۶۴، ۳۰۲، ۴۸۲
خشایار دوم ۱۶۵
خضر ۳۳۷
خطیب رهبر، دکتر خلیل ۳۶۷
خطیبی، دکتر حسین ۳۶۱
خلخالی، شیخ صادق ۴۶۰
خلعتبری، ارسلان ۵۱۶
خلعتبری، عادل ۳۹۱، ۳۹۳
خلعتبری، عباسعلی ۲۸۲
خلعتبری، غوغا ۳۹۳
خلیل‌الله (ر.ک. ابراهیم)
خلیلی، خلیل‌الله ۳۵۰
خمینی، سید روح‌الله ۲۳، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۶۶، ۴۷۵، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۶، ۵۶۸، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۹۰، ۵۹۵
خواجوی کرمانی، ابوالعطا کمال‌الدین محمود ۳۱، ۳۳، ۱۲۹، ۳۴۲، ۳۴۸
خواجه مؤید ۲۴۹
خوارزمشاه، سلطان محمد ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۶، ۵۲۱، ۵۲۵
خوارزمی ۱۲۱، ۴۱۲
خواندمیر (خواجه غیاث‌الدین) ۱۲۴
خوانساری، آقاحسین ۱۲۵
خوانساری، سید محمدتقی ۵۶۸
خوشبین، دکتر غلامحسین ۵۱۵
خویی، اسماعیل ۱۳۵، ۱۳۱، ۳۵۲
خویی، سید ابوالقاسم ۵۶۸
خیابانی، شیخ محمد ۵۶۷
خیام نیشابوری، عمر ۳۲، ۵۵، ۶۵، ۸۶، ۸۷، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۵۲، ۲۶۲، ۳۲۴، ۳۳۵، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۸، ۳۷۶، ۴۰۹، ۴۱۳، ۴۲۲، ۴۲۹، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۶۷

خیام‌پور، رسول ۵۵۳
خیرآبادی، حمیده ۳۹۰
داروین، چارلز ۳۹۵
داریوش ۱۱۹، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۹۲، ۳۰۲، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۵۲۱، ۵۲۵، ۵۲۹، ۵۳۸
داریوش دوم ۴۸۲
داریوش سوم (دارا) ۱۶۵، ۴۵۹
دانش‌پژوه، محمدتقی ۳۶۲
دانشجو، اعظم ۶۲۰
دانشور، سیمین ۳۶۰، ۳۷۰، ۳۷۹
داود (ع) ۲۷۰، ۴۵۰، ۵۳۹
داور، علی‌اکبر ۲۸۲، ۵۱۱
داوری اردکانی، دکتر رضا ۳۶۵، ۳۶۷
دبیرسیاقی، دکتر محمد ۳۸۰
درخشنده، پوران ۳۹۰
درویش‌خان (نوازنده) ۳۸۸
درویشی، محمدرضا ۳۸۸
درویشی، نامدار ۶۶۶
دشتکی، صدرالدین ۱۲۴
دشتی، علی ۳۶۶، ۳۷۹
دقیقی طوسی ۲۲، ۳۱، ۸۳، ۲۲۸، ۳۴۱
دولت‌آبادی، محمود ۳۶۹
دهباشی، علی ۳۷۵
دهپور، دکتر احمد ۳۶۴
دهخدا، علامه علی‌اکبر ۱۳۱، ۲۹۶، ۲۸۲، ۳۱۹، ۳۴۳، ۳۴۹، ۳۶۱، ۳۶۵، ۳۷۲، ۳۸۴، ۶۴۶
دهقان سامانی ۳۳۹
دهگان، ابراهیم ۳۶۲
دیاکو (دیاکوس) ۱۵۹، ۴۷۱
دیبا، فرح ۳۰۶
دیهیم، دکتر حمید ۵۱۸
دیهیم، محمد ۳۹۳
ذبیحی، سیدجواد ۳۸۷
ذوالفنون (نوازنده) ۳۸۶
رؤیایی، یدالله ۱۳۵
رئیسی، منوچهر ۶۲۰، ۶۷۶
رابعه ۸۳، ۳۴۳، ۴۶۳
رابعه قزداری ۳۸۱
راجی، کرمانی، ملّا بمانعلی ۳۳، ۵۵۳
رازی، محمد بن زکریا ۱۰۹، ۱۲۱، ۲۶۱، ۳۲۴، ۳۴۱
راشد، استاد حسینعلی ۳۶۰، ۳۶۶، ۵۷۰
رامتین ۸۳، ۸۵
رامین ۷۷، ۲۳۰، ۳۰۱، ۳۴۲، ۳۴۸، ۴۵۸
رثایی، ر.ک. ضیاءالذاکرین
رجایی، محمدعلی ۳۰۹، ۵۷۴، ۵۷۵
رجوی، مسعود ۲۹۱
رحمانزاده، پروفسور ۳۶۳
رحمانی، نصرت ۱۳۵
رحیمی، سعیده ۳۹۳
رزم‌آرا، سرلشکر حاجیعلی ۲۸۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۵۲۲، ۵۲۶
رزم‌آرا، کامبیز ۳۰۴
رستم ۷۵، ۹۳، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۷، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۴۸، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۲۸، ۳۳۴، ۳۷۸، ۴۵۸، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۵، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۶، ۶۰۴، ۶۱۱، ۶۵۴
رستم فرخزاد (سردار ایرانی) ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۱، ۴۸۹
رستمی ۳۹۰
رشدیه، میرزاحسن ۳۶۵
رشید وطواط ۲۶، ۳۴۲
رشیدی، امین‌الله ۳۸۸
رشیدی، داوود ۳۹۰
رشیدی، دکتر علی ۵۱۸
رضا، پروفسور فضل‌الله ۳۶۰
رضا، دکتر عنایت‌الله ۳۶۰
رضا، علی بن موسی (ع) ۵۶۵
رضاخان (ر.ک. رضاشاه)

رضازاده شفق، سناتور دکتر ۳۸۰
رضاشاه پهلوی ۲۳، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۶، ۳۷۳، ۳۷۶، ۴۱۷، ۴۷۵، ۴۹۹، ۵۰۶، ۵۱۱، ۵۲۱، ۵۲۵، ۵۷۱
رضایی، دکتر جمال ۳۶۷
رضی‌الدین آرتیمانی ۱۳۰، ۳۳۸
رعدی آذرخشی، غلامعلی ۳۵۲
رفیعی قزوینی، آیت‌الله سید ابوالحسن ۴۲۳، ۵۹۰، ۵۹۵
رفیعی، داریوش ۳۸۸
رکن‌الدوله، محمدتقی میرزا ۲۲
روئین‌تن ۳۰۱
روحانی، انوشیروان ۳۸۸
روحبخش کاظم (صفا) ۶۴۳
رودابه ۱۴۹، ۴۵۸
رودکی ۴۶، ۷۱، ۸۳، ۹۴، ۱۰۶، ۲۲۱، ۲۹۶، ۳۲۴، ۳۳۳، ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۸۵، ۶۰۰
روزولت ۲۷۵
روشنگر، مجید ۳۷۴
رومی، ر.ک. مولوی، جلال‌الدین محمد
رهنما، زین‌العابدین ۳۶۰
رهنورد، زهرا ۳۶۰،
رهی معیری، محمدحسن ۱۳۳، ۳۵۱
ریاحی خویی، دکتر محمدامین ۳۶۲
ریاضی، دکتر عبدالله ۳۶۳
ریپورتر، اردشیر ۳۰۴
ریپورتر، شاپور ۳۰۴
زادان فرخ ۴۰۴
زارعی ۳۱۴
زال ۷۶، ۹۴، ۱۰۱، ۱۳۹، ۱۴۷، ۲۹۹، ۳۵۷، ۴۶۹
زاهدی، اردشیر ۲۸۳
زاهدی، سرلشکر فضل‌الله (نخست‌وزیر کودتا) ۲۸۲، ۳۰۴، ۵۲۲، ۵۲۶
زبیر ۲۰۷
زرتشت ۸۹، ۱۰۹، ۳۲۳، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۸۴، ۵۲۹، ۵۳۲، ۵۳۷، ۵۴۰، ۵۵۶، ۶۴۰
زریاب خویی، عباس ۳۶۱
زرین‌کوب، دکتر عبدالحسین ۳۶۱
زلیخا ۳۴۱، ۴۵۸، ۶۱۸
زند وکیل، علی‌اصغر ۳۸۷
زندی حقیقی، دکتر منوچهر ۵۱۸
زنگه‌ی شاوران ۳۰۱
زهتاب‌فرد، رحیم ۳۶۰، ۳۷۴
زهرا (س) ر.ک. فاطمه
زیدآبادی، دکتر احمد ۳۷۵
زین‌الدین، کمال ۳۹۲، ۶۳۹، ۶۴۳، ۶۴۷
زینب (س) ۲۰۳
ژابان (سردار ایرانی) ۱۹۶
سادات ناصری، دکتر سید حسن ۳۶۷
سارا ۵۴۰
سازگارا، محسن ۳۷۵
ساسان ۱۷۷، ۲۰۶
ساعتچی، مهندس دانیال ۳۶۴
ساعد، محمد ۲۷۲
ساعیان، آزیتا ۳۶۴
سام ۱۳۹، ۳۵۷
سامان ۳۴۹
سامانی، خلیل (موج) ۳۵۲، ۳۹۳، ۶۶۵
سبحانی، مهندس علی‌اکبر ۲۷۷
سبزواری، حاج ملاهادی حکیم (متخلص به اسرار) ۲۶۲، ۳۴۳، ۴۱۳، ۴۱۸

سبزواری، حمید ۳۵۳، ۶۳۹، ۶۴۲
سبزواری، سید عبدالاعلی ۵۶۸
سبزواری، میر سید محمد امین ۴۴۲
سپنتا، عبدالحسین ۳۸۹
سپهر، سید علی ۲۹۷
سپهر، لسان‌الملک ۲۱
سپهری، سهراب ۱۳۳، ۳۵۱
ستارخان (سردار ملی) ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۹۹، ۳۸۳، ۴۵۹، ۵۲۱، ۵۲۵
ستوده، دکتر غلامرضا ۳۱۷، ۳۶۰، ۳۶۷
سجادی، دکتر سید جعفر ۳۶۸
سجادی، دکتر صادق ۳۶۸
سجادی، دکتر ضیاءالدین ۳۶۷
سجادی، دکتر محمد ۵۱۵
سحابی، دکتر یدالله ۲۸۳، ۲۹۲، ۳۶۳، ۳۶۰
سرّامی، دکتر قدمعلی ۶۳۹، ۶۴۲
سرتیپ‌پور، جهانگیر ۳۷۹
سردار فاخر، رضا ۲۶۷
سردار کابلی ۳۶۵
سردارسپه ر.ک. رضاشاه پهلوی
سرلک، سینا ۳۸۷
سرمد، صادق ۳۵۱، ۳۸۴
سرمدی ۳۶۰
سروری، محمد۵۱۴
سروش اصفهانی ۳۱
سروش، دکتر عبدالکریم ۳۶۰
سروین ۱۴۹، ۳۰۱، ۴۵۸
سرهنگ‌زاده، کورس ۳۸۸
سریر، محمد ۳۸۷
سعادت (سید مصطفی بشیری)، س. ۶۴۳، ۶۵۹
سعد وقاص ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۷، ۲۵۱، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱
سعدی ۲۱، ۲۲، ۲۸، ۳۱، ۳۹، ۴۶، ۶۵، ۷۱، ۸۷، ۱۱۹، ۱۲۸، ۱۵۲، ۱۷۹، ۲۶۱، ۳۲۴، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۸، ۳۷۶، ۳۹۳، ۴۰۳، ۴۰۹، ۴۴۴، ۴۴۹، ۵۴۳، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۶۰۰، ۶۴۰، ۶۴۶، ۶۶۲
سعیدی سیرجانی، علی‌اکبر ۳۶۰
سفاح ۲۱۴
سقراط ۱۷۰، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۲۷
سلطان اولجاتیو ۲۳۸
سلطان بوسعید بهادر ۲۳۸
سلطان حسین صفوی ۲۲۶، ۲۵۳، ۵۰۰، ۵۰۱
سلطان محمود غزنوی (ر.ک. محمود غزنوی
سلطان ولد ۴۱۸
سلطانپور، سعید ۲۷
سلمان ساوجی ۲۶
سلمان فارسی ۱۱۹، ۱۵۶، ۱۷۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۶، ۳۴۱، ۵۰۲، ۵۴۳، ۵۴۴
سلیمان (ع) ۱۰۶، ۱۵۶، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۹۶، ۵۰۰، ۵۳۹، ۵۴۳
سلیمان عصمت سمرقندی ۴۱۲
سلیمانی‌روشن، سیامک ۶۴۴
سماوی (قاضی دادگستری) ۵۱۱
سمیعی، احمد (شنوا) ۳۸۰
سمیعی، احمد (گیلانی) ۳۸۰
سمیعی، پروفسور مجید ۳۶۳
سمیعی، حسین ۳۹۱
سمیعی، مهدی ۵۱۸
سنایی ۱۱۹، ۱۲۷، ۳۳۴، ۳۴۱، ۴۱۸، ۴۲۲، ۵۸۴، ۶۰۰
سنجابی، دکتر کریم ۲۸۳، ۲۹۲
سنجر سلجوقی ۲۳۲، ۲۳۳

سنگلجی، استاد آقا محمد ۳۶۵، ۵۸۹، ۵۹۴
سنگلجی، شریعت ۳۶۵، ۵۶۸
سنمّار ۵۲۴
سودابه ۱۴۹
سورنا ۴۸، ۱۷۶، ۲۹۹، ۴۷۴
سوزنی سمرقندی ۳۸۱
سهراب (قهرمان اسطورهای) ۱۰۰، ۱۳۹، ۳۰۱، ۴۶۸، ۵۷۸، ۶۵۴
سهروردی، شهاب‌الدین یحیی (شیخ اشراق) ۱۲۴، ۱۷۰، ۳۴۰، ۴۱۳، ۴۲۷، ۵۳۶
سهیلی، احمد ۳۵۲
سهیلی، علی ۲۸۲
سهیلی، مهدی ۳۵۲
سیاح، فاطمه ۳۶۰
سیاسی، علی‌اکبر ۲۸۲
سیامک ۱۴۴
سیاووش ۱۰۰، ۱۳۹، ۱۴۷، ۳۰۲، ۳۲۷، ۳۳۱، ۴۰۹، ۴۴۴، ۴۵۹، ۴۶۸، ۵۲۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷
سید حسن غزنوی ۲۸
سیروس ۱۶۲
سیستانی، سید علی ۵۶۹
سیف‌الدین فرغانی ۳۴۲
سیندخت ۱۴۹، ۳۰۱، ۴۵۸
شاپور ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۳۱، ۳۰۸، ۵۳۲
شاپور سوم ۱۷۸
شادمان، دکتر فخرالدین ۵۱۵
شافعی، محمد بن ادریس ۲۳۲، ۳۱۳، ۴۳۵، ۵۴۷، ۵۴۷
شاملو، احمد (الف. بامداد) ۲۷، ۱۳۳، ۳۴۳، ۳۵۱، ۳۷۴، ۳۸۲، ۵۴۹، ۵۵۰
شاه تهماسب ۲۵۲، ۵۰۰، ۵۰۱
شاه سلطان حسین ۲۲۶، ۲۵۳، ۵۰۰، ۵۰۱
شاه سمنگان ۱۰۰
شاه عباس ۲۲۵، ۲۵۳، ۴۹۹، ۵۲۵
شاه منصور ۲۶
شاهپور دوم ۱۷۷
شاهپور ذوالاکتاف ۱۸۱
شاهد، احمد ۶۴۳
شاهرخ کیخسرو ۲۸۲
شاهرودی، اسماعیل ۱۳۴
شاهرودی، سید محمود ۵۶۸
شاهکار، دکتر محمد ۵۱۶
شبستری، شیخ محمود ۱۲۹، ۳۴۰، ۴۱۸
شجریان، محمدرضا ۳۸۷
شرف خراسانی، شرف‌الدین ۳۵۳
شرفکندی، رحمان ۳۶۰
شرلی، روبرت ۲۵۲
شریعت سنگلجی، رضاقلی ۳۶۵، ۵۶۸
شریعت‌زاده، سید احمد ۵۱۶
شریعتمداری، سید محمدکاظم ۵۶۸، ۵۷۲، ۵۷۳
شریعتی مزینانی، محمدتقی ۲۷۹
شریعتی، دکتر علی ۵۷۰
شریف امامی، جعفر ۲۸۲
شعار، دکتر جعفر ۳۷۹
شعرانی، ابوالحسن ۵۶۸، ۵۹۵
شعیب (ع) ۵۳۹
شغاد ۱۰۱
شفرد، پل ۳۰۶
شفیعی کدکنی، دکتر محمدرضا ۲۷، ۱۳۵، ۳۵۲، ۳۶۱، ۵۵۳
شفیعی، دکتر عباس ۳۶۳
شکرایی (نوازنده) ۳۸۸
شکوه، حسین ۲۸۲
شمر ۴۵۹، ۴۶۰، ۵۶۳، ۵۷۵
شمس تبریزی ۳۱، ۳۴۰، ۳۴۸، ۳۷۶، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۴۳، ۴۴۳

شمس مغربی ۳۴۳
شوریده ۳۴۹
شوشتری، محمداسماعیل ۵۱۵
شوکة‌الملک علم ۲۸۲
شهابی خراسانی، استاد محمود ۳۶۵، ۵۱۲، ۵۸۹، ۵۹۴
شهباز، حسن ۳۷۴، ۶۳۹، ۶۴۳
شهبازیان (نوازنده) ۳۸۷
شهربانو ۴۶۳، ۵۳۰، ۵۸۱
شهرخ (خانم) ۳۹۲
شهرزاد ۴۵۸
شهریار، سید محمدحسین بهجت تبریزی ۲۱، ۲۲، ۳۵۰، ۴۱۴ ۱۳۲، ۳۴۳، ۳۴۳
شهریاری، توران ۶۳۹، ۶۴۲
شهناز، جلیل ۳۸۷
شهید بلخی ۳۴۲
شهیدی، حسین ۵۱۶
شهیدی، دکتر سید جعفر ۳۶۰، ۳۶۷
شیبانی (سرتیپ) ۵۲۶
شیبانی، دکتر عبدالله ۳۶۳
شیبانی، منوچهر ۱۳۴
شیخ بهایی ۴۱۷، ۶۱۱
شیخ شبستری، محمود ۱۲۹، ۳۴۰، ۴۱۸
شیخ صدوق ۱۲۱، ۴۴۶
شیخ صفی‌الدین اردبیلی ۲۵۰، ۴۹۹
شیخ مفید ۴۴۶
شیخ، دکتر ۳۶۳
شیخ، دکتر محمدعلی ۳۸۰
شیدا، علی‌اکبر ۳۸۶
شیرازی، آیت الله سید رضی ۴۲۴، ۵۹۵
شیرازی، جهانگیرخان ۲۹۶
شیرازی، سید محمد ۵۶۹
شیرازی، علّامه قطب‌الدین محمود ۱۲۵
شیرویه ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۲۳
شیرین ۷۴، ۷۷، ۹۵، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۳۲۵، ۳۴۸، ۴۵۸
صائب تبریزی، محمدعلی ۷۲، ۱۳۰، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۹، ۳۹۳
صابر کرمانی، حسین ۶۳۹
صابر، علی‌اکبر ۳۸۳
صابری، کیومرث ۳۸۴
صادق (ع) ۵۶۵
صادقی، امیر ۶۵۱، ۶۵۳
صادق، صادق ۲۶۷، ۲۸۲
صادقی، بهرام ۳۶۹
صالح، اللهیار ۲۸۱، ۵۱۴
صالح، دکتر جهانشاه ۳۶۳
صالح‌آبادی، علی ۳۷۵
صالحی، سید علی ۳۵۲
صبا کاشانی ۳۱، ۳۳
صبا، ابوالحسن ۳۸۶
صباغیان، مهندس هاشم ۳۱۳
صبحی مهتدی ۳۶۰
صحبت لاری ۳۴۹
صدارت، دکتر سید علی (نسیم) ۳۵۳، ۶۳۹، ۶۴۲، ۶۴۶
صدام حسین ۴۸، ۱۹۱، ۲۰۸، ۲۹۳، ۳۰۹، ۳۷۶، ۴۷۵
صدر (صدرالاشراف)، محسن ۲۷۰، ۲۸۲، ۵۱۵، ۵۱۶
صدر اصفهانی ۳۸۵
صدر حاج سید جوادی، احمد ۵۷۵
صدر، امام موسی ۵۶۹
صدر، دکتر سید جواد ۵۱۵
صدر، سید صدرالدین ۵۶۸
صدر، میرعباس ۶۶۳
صدرالدین محمد شیرازی (صدرالمتألهین) ملاصدرا ۷۶، ۱۰۹، ۱۲۵، ۲۶۲، ۳۴۲، ۴۱۳، ۴۱۷، ۶۰۳
صدری افشار، علی ۶۳۹، ۶۴۳
صدوقی، منوچهر (سها) ۳۶۲، ۴۲۴، ۶۳۹، ۶۴۲
صدیف، رامبد ۳۸۸

صدیق، غلامرضا ۶۳۹، ۶۴۳
صدیقی، غلامحسین ۲۸۰، ۲۸۱، ۵۱۹
صفا (شاعر) ۶۴۳
صفا ۳۴۲
صفا، دکتر ذبیح‌الله ۳۶۷
صفارزاده، دکتر طاهره ۳۰، ۱۳۵
صفایی، دکتر سید حسین ۵۱۲
صفی، فخرالدین علی ۳۴۲، ۴۳۵
صفی‌الدین اردبیلی ۲۵۰، ۴۹۹
صفی‌پور، علی‌اکبر ۳۷۵
صفی‌علی‌شاه، شیخ محمدحسن ۳۶۶
صناعی، دکتر محمود ۵۱۹
صنعان ۲۹۶
صنعتی‌زاده، همایون ۳۶۵
صنیع، دکتر مهین‌بانو ۳۸۰
صورتگر، دکتر لطفعلی ۳۶۷
صهبا، ابراهیم ۶۳۹، ۶۴۲
صهیب رومی ۵۴۳
ضحاک ۱۴۰، ۱۴۴، ۳۲۶،۳۲۹، ۵۴۹، ۵۷۷، ۶۰۲
ضیاء لشکر دانش ۳۵۰
ضیاءالذاکرین رثایی ۳۸۵
طاحونی، مهندس شاپور ۳۶۳
طالب آملی ۱۳۰، ۳۴۹
طالع، عبدالله ۳۹۲
طالع، هوشنگ ۳۹۲
طالقانی، آیت‌الله سید محمود ۲۸۳، ۲۹۲
طالقانی، حاج‌آقا یحیی ۴۲۳، ۵۹۰، ۵۹۵
طالقانی، سید محمود ۵۷۲
طاهر ذوالیمینین ۲۳۶، ۶۱۱
طاهرخانی، امیر ۳۱۴
طاهرزاده، حسین ۳۸۸
طباطبایی، سید ضیاءالدین ۲۶۸
طباطبایی، سید محمد ۳۱۳، ۵۶۷
طباطبایی یزدی، سید محمدکاظم ۵۶۷
طباطبایی، علامه سید محمدحسین ۴۲۳
طبری، محمد بن جریر ۱۲۳
طبیب، ایران ۶۵۸
طغرل سلجوقی ۲۳۱
طلحه ۲۰۷
طلیحه ۲۰۱
طوسی ۴۹۶
طوسی، خواجه نصیر ۲۳
طوسی، محمدعلی ۵۰۲
طهمورث، ر.ک. تهمورث ۱۴۴
ظهوری ترشیزی ۶۰۰
ظهیر فاریابی، ۱۲۸
عارف قزوینی، ابوالقاسم ۱۳۲، ۳۸۶
عامری، ابوالحسن ۴۱۲
عاملی ۵۱۵
عبادی، احمد ۳۸۶
عباس (شاه صفوی) ۲۵۳، ۵۲۵
عباس بن علی (ع) ۲۰۳، ۵۶۴
عباس میرزا نایب‌السلطنه ۲۵۸، ۲۵۹، ۵۲۱، ۵۲۵
عباسپور، روح‌الله ۳۱۴
عباسی ۳۱۴
عباسی قصری کرمانشاهی، کیومرث ۶۳۹، ۶۴۲
عبدالرحمن بن عوف ۲۰۷، ۲۵۲، ۴۹۴، ۴۹۵
عبدالرزاق باشتینی ۲۴۰
عبدالرزاق لاهیجی (ر.ک. فیاض لاهیجی)
عبدالله (نوازنده = میرزا عبدالله) ۳۸۶
عبدالملک (امیر سامانی) ۲۲۰، ۲۲۲
عبده، شیخ محمد ۴۹۹
عبید زاکانی ۱۲۹، ۳۲۴، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۸۴

عثمان محمدپرست (نوازنده‌ی دوتار) ۳۸۷
عثمـان بن عفـان ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۵۲، ۴۸۵، ۴۹۴، ۴۹۵، ۵۴۵
عدل، پروفسور یحیی ۳۶۳
عـدل، سـید مصطفـی (منصورالسلطنه) ۵۱۱، ۵۱۴
عراقی، فخرالدین ۱۲۹، ۳۴۱
عربشاهی سبزواری، فاطمه ۳۹، ۵۸۷، ۵۹۱، ۶۱۰، ۶۷۰
عرفی شیرازی، جمال‌الدین سید محمد ۱۳۰
عروضی ۳۴۲
عریضی بیهقی، سید علی ۵۵۳
عُزیر ۵۳۹
عزیزی، محمد ۳۷۵
عسجدی ۲۶، ۳۴۲، ۲۶۹، ۱۳۲، ۲۹۶، ۳۵۰، ۴۵۹
عصار، علّامه سید محمدکاظم ۴۲۳، ۵۹۰، ۵۹۴
عضدالدوله (دیلمی) ۲۲۴
عطـار نیشـابوری، فریدالدین ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۸، ۳۳۴، ۳۴۱، ۳۴۸، ۴۱۸، ۵۴۱
عطایی ۳۳
علا، حسـین ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۸۲، ۳۰۴
علاءالدوله سمنانی ۳۸۱
علّامه حلّی ۲۳۸
علّامی، آیت‌الله ۳۸۰
علم، امیـر اسـدالله ۲۳، ۲۸۲، ۳۰۵
علوی، بزرگ ۳۶۹
علـی (ع) ۱۲۲، ۱۹۱، ۲۰۰، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۵۲، ۴۰۹، ۴۱۹، ۴۲۲، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۴۰، ۴۴۹، ۴۶۶، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۵، ۵۷۰، ۵۸۳، ۵۹۸، ۶۴۰، ۶۶۰، ۶۷۲
علـی بـن الحسـین (ع)، امام سجاد ۵۶۵
علی بن طاهر ۵۵۳
علی بن عباس مجوسی اهوازی ۴۱۲
علی بن فضل‌الله سـالار حسّام الدین ۴۱۳
علی بن موسی الرضا (ع) ۵۴۵
علی مؤید (امیر سربداری) ۲۴۱
علی‌آبادی، محمدحسین ۳۵۱
علی‌اصغر (ع) ۲۰۳، ۵۶۴
علی‌اکبر (ع) ۲۰۳، ۵۶۴
علی‌النقـی = امام هـادی (ع) ۵۶۵
علیزاده، حسین ۳۸۸
عمـاد خراسـانی (عمادالدیـن حسنی برقعی) ۱۳۶، ۳۵۱، ۳۸۱
عماد فقیه کرمانی ۳۴۲
عمّان سامانی ۳۳۹، ۳۴۲
عمر بـن خطـاب ۱۹۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۵۱، ۲۵۲، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۹، ۵۴۵، ۵۶۰
عمرو بن معدی کرب ۲۰۱
عمرو عاص ۵۶۱، ۵۶۲
عمرو لیث ۲۱۹
عمعق بخارایی ۳۴۲
عمید، دکتر موسی ۵۱۲
عمیدالملک کندری ۳۴۲
عنایت، دکتر محمود ۳۷۴
عنصری ۲۶، ۲۶۲، ۳۲۴، ۳۹۱
عیسـی (ع) ۱۷۹، ۲۲۸، ۳۴۴، ۳۹۶، ۴۰۱، ۴۶۳، ۴۶۶، ۵۳۲، ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۴۲، ۶۷۲، ۶۴۶
عیـن القضات همدانـی ۱۷۰، ۴۲۷، ۳۴۰، ۴۱۷
عینکچی، حاج محمدعلی ۲۷۳
غازان خان ۲۳۸، ۴۹۶، ۴۹۷
غزالـی، ابوحامد محمـد (امام

محمد) ۱۲۳، ۳۲۴، ۳۴۱، ۴۱۳، ۵۱۶
غزالی، احمد ۱۲۳، ۵۵۶
غزنوی، سلطان محمود (ر.ک. محمود غزنوی)
غزنوی، سیدحسن ۳۴۲
غفاری، دکتر مسعود ۳۶۴
غفاری، دکتر مهران ۳۶۴
غفاری، هادی ۲۹۲، ۳۱۳
غنی، دکتر قاسم ۲۷۸، ۳۴۳، ۳۶۱، ۳۶۵
غواص، کاظم ۳۴۲
غیاث ۴۱۸
فارابی، ابونصر ۱۲۱، ۱۲۲، ۳۲۴، ۳۳۲، ۳۴۱، ۳۸۵، ۴۱۲
فارقلیطا ۵۳۲
فاضل تونی، محمدحسین ۳۶۵
فاطمه بنت اسد ۵۴۸، ۵۴۹
فاطمه زهرا (س) ۴۶۳، ۴۸۵، ۴۸۶، ۵۴۶، ۵۵۴، ۵۵۸، ۵۸۲، ۵۹۸
فاطمی، دکتر سید حسین ۲۸۱، ۳۶۰، ۳۷۴، ۳۸۰، ۴۵۹، ۶۵۹
فاطمی، سید محمد ۴۹۹
فالنجی، علی (آزاده سبزواری) ۶۴۳
فانی، کامران ۳۶۷
فتاحی، محمدعلی ۲۹۷، ۶۷۵
فتحعلی‌شاه قاجار ۲۵۸
فخر رازی ۱۲۴
فخرالدین اسعد گرگانی ۳۴۲، ۳۴۸
فخرالدینی، فرهاد ۳۸۶
فخیمی، غلام‌حسن ۶۶۸
فخیمی، وحید ۶۶۸
فراز، علی‌اصغر ۳۹۳
فرامرز ۱۰۶، ۱۴۹، ۴۱۴
فرامرزی، عبدالرحمن ۳۷۴
فرانک ۴۵۸
فربد، ناصر (سرلشکر) ۵۲۲، ۵۲۶
فرخ، محمود ۳۵۲
فرخزاد، فروغ ۱۳۳، ۳۴۳، ۳۵۱، ۳۸۲، ۴۴۳
فرخی ۲۶، ۳۲۴، ۳۴۲
فرخی سیستانی ۳۸۵
فرخی یزدی، محمد ۲۷، ۱۳۱، ۳۵۰، ۳۷۳
فردوست، ارتشبد حسین ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۵۲۲، ۵۲۶
فردوسی، بهمن ۳۸۸
فردوسی، حکیم ابوالقاسم ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۳۱، ۳۳، ۴۵، ۴۹، ۵۹، ۷۲، ۸۰، ۸۳، ۸۴، ۸۹، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۴۱، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۹، ۱۸۰، ۱۹۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۴۸، ۲۶۱، ۲۹۶، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۸۲، ۳۹۱، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۸، ۴۲۶، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۸، ۴۹۶، ۵۲۰، ۵۲۳، ۵۲۷، ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۸۲، ۵۹۶،۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۵، ۶۴۹، ۶۶۶، ۶۷۳، ۶۷۵
فرزاد، مسعود ۳۵۰، ۳۷۹
فرزان، محمد ۳۵۰، ۳۶۶
فرزانه، احمد ۶۶۴
فرشاد، محسن ۱۸۵
فرشیدورد، دکتر خسرو ۳۸۰

فرصت شیرازی ۳۴۹
فرغانی، سیف‌الدین ۱۲۹
فرنگیس ۱۰۰، ۱۴۸
فَرورته ۱۵۹، ۴۷۱
فروزانفر، بدیع‌الزمان ۳۴۳، ۳۶۱، ۳۶۵، ۳۷۹
فروغ فرخزاد، ر.ک. فرخزاد
فروغی بسطامی، میرزا عبا ۱۳۰
فروغی، محمدعلی (ذکاءالملک) ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۲، ۵۱۴
فروهر، داریوش ۱۱۳، ۲۸۳، ۴۵۹
فرهاد ۷۴، ۷۷، ۹۵، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۲۲، ۴۵۸، ۵۲۴
فرهادی، اصغر ۳۸۹
فرهنگ، دکتر منوچهر ۵۱۸
فرهنگ‌فر، ناصر ۳۸۷
فریدون ۷۳، ۱۲۰، ۱۴۴، ۱۴۶، ۲۱۴، ۳۰۲، ۳۲۹، ۴۱۴، ۴۵۸، ۴۶۸، ۴۶۹، ۵۳۸، ۵۴۹
فریومدی ۳۴۳
فلاطوری، دکتر جواد ۳۵۲
فلسفی، محمدتقی ۳۶۶، ۵۷۰
فلسفی، نصرالله ۳۶۵
فندرسکی، میرابوالقاسم ۱۲۵
فوزیه ۲۷۵، ۲۷۸
فولادوند، عزت‌الله ۳۸۰، ۶۳۹، ۶۴۳
فهمیده، حسین ۲۹۷
فیاض لاهیجی، ملاعبدالرزاق ۱۲۵، ۲۶۲، ۳۴۲
فیاض، دکتر علی‌اکبر ۳۶۶، ۵۲۰
فیروز ۲۶۹، ۲۰۷، ۲۰۸، ۴۹۴
فیروز ساسانی ۴۳۳
فیروز میرزا فیروز (نصرت‌الدوله) ۵۱۴
فیض کاشانی، ملامحسن ۱۲۵، ۲۶۲، ۳۴۲
فیلیپ ۱۶۶
قائم مقام فراهانی ۲۶، ۲۲۵، ۲۵۸، ۲۵۹، ۴۲۷، ۴۵۵، ۴۵۹
قائمی، ناصر ۶۳۹، ۶۴۳
قاآنی شیرازی، میرزا حبیب‌الله ۱۳۰، ۳۴۲
قابوس (امیر) ۲۲۳
قاجار، شاهزاده محمدحسن ۲۷۲
قارن (سردار ایرانی) ۱۹۷
قارونی، دکتر منوچهر ۳۶۳
قاضی، دکتر نورالدین ۶۳۹، ۶۴۳
قباد ۱۷۸، ۵۳۴، ۵۳۶
قدسی، غلامرضا ۳۵۰
قدسی، منوچهر ۳۵۰، ۶۳۹، ۶۴۲
قدوسی، علی ۶۰۱
قدیری اصلی، دکتر باقر ۵۱۸
قذافی، معمر ۳۷۶، ۴۷۵
قرشی، غلامحسین ۶۴۳
قرمزی، برادران ۳۶۴
قریب، دکتر محمد ۳۶۳
قریب، عبدالعظیم ۳۶۵
قریشی، غلامحسین ۳۹۳
قزوینی، محمد ۳۴۳، ۳۵۰، ۳۶۱، ۳۶۵
قصری کرمانشاهی، کیومرث ۶۳۹، ۶۴۲
قطب‌زاده، صادق ۲۹۲
قطران تبریزی ۱۲۷
قلی‌زاده، جلیل محمد ۳۸۳
قمی، حاج‌آقا حسین ۵۶۷، ۵۷۲
قنبر ۵۵۴، ۵۵۸
قوام، احمد (قوام‌السلطنه) ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۵ ۲۸۲، ۳۰۴، ۵۱۴
قوامی (فاخته) ۳۸۷
قوامی رازی ۱۲۷
قونوی، صدر ۳۴۰

قیصر روم ۲۳۲، ۲۵۴
کاتوزیان، دکتر امیرناصر ۳۶۷، ۵۱۲
کاتوزیـان، دکتـر محمدعلـی همایون ۳۶۷
کارتر، جیمی ۲۸۷، ۳۰۶
کاسترو، فیدل ۲۹۰
کاسـمی، دکتر نصرت‌الله ۳۸۰، ۳۹۲
کاسمی، فضل‌الله ۶۴۷
کاشانی، آیت‌الله سید ابوالقاسم ۳۰۳
کاشفی، ملاحسین ۳۲۴، ۳۴۲، ۳۸۱، ۳۸۵، ۴۳۵
کاظمی، دکتر عزالدین ۳۸۰
کامبیز ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۳۰۲، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۸، ۵۲۱، ۵۲۵
کامران ۱۸۱
کاووس ۹۴، ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۴۷، ۳۰۲، ۳۳۷
کاوه آهنگـر ۹۳، ۹۷، ۱۳۹، ۱۴۹، ۳۰۲، ۳۲۶، ۳۲۹، ۴۶۸، ۵۴۹، ۶۱۱
کراسوس ۱۷۶
کردان، علی ۳۱۳
کرمانی، محمدجواد ۳۷۹
کرمانی‌پور جندقی، سید محمد ۵۱۷
کروبی، شیخ مهدی ۳۱۰، ۵۷۷
کروسوس ۲۹۹
کریم خان زند ۲۲۵، ۲۵۷
کـزازی، دکتـر میرجلال‌الدین ۳۵۳، ۳۶۷
الکساندر ۱۶۶
کسایی مروزی ۳۴۱
کسایی، حسن ۳۸۸
کسرائی، سیاووش ۱۳۵، ۳۵۲
کسروی، سید احمد ۴۹۹، ۵۱۶
کسمایی، جعفر ۶۳۹، ۶۴۳
کشاورز، بهمن ۵۱۷
کشاورز، کریم ۳۷۹
کلیم کاشانی، ابوطالب ۱۳۰
کمال خجندی ۳۴۳
کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی ۱۲۸، ۳۴۲
کمالی سبزواری، سید ابوالفضل (واعظ و عارف) ۵۷۰
کمبوجیه ۴۷۷، ۴۷۸
کناره‌چی، جواد (آذر) ۳۵۳
کندی، جان اف ۳۰۶
کنی، دکتر علی ۳۶۰
کنی‌پور، علی‌اکبر (مستی) ۶۴۲
کورش ۱۰۲، ۱۱۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۲۴۴، ۲۴۹، ۳۰۲، ۳۲۷، ۳۹۲، ۳۹۸، ۴۵۵، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۵۲۱، ۵۲۵، ۵۳۸، ۶۳۹
کوشیار گیلی (گیلانی) ۴۱۲
کوه‌کمری، حجت ۵۶۸
کی‌آرش ۳۰۱
کیانپور، غلامرضا ۵۱۵
کیایی، میلاد ۳۸۸
کیخسرو ۹۷، ۱۰۰، ۱۴۶، ۱۴۸، ۴۶۸، ۴۶۹، ۵۳۶، ۶۱۱
کی‌قباد ۱۴۹، ۲۵۶
کی‌منـش، دکتر عبـاس ۳۵۳، ۶۳۹، ۶۴۲
کیمیایی، مسعود ۳۸۹
کیوان سمیعی ۳۶۵
کیومـرث ۱۰۶، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۴، ۳۲۹، ۳۵۷، ۴۶۶، ۴۶۹، ۶۱۱
گئومات ۴۷۹
گازرانی، محمد ۶۳۹، ۶۴۳
گرجی، دکتر ابوالقاسم ۵۱۲
گرجی، نعمت‌الله ۳۸۹
گردآفرین ۳۰۱
گرسیوز ۱۰۰
گرشاسب ۱۴۷، ۱۵۷
گشتاسب ۱۰۰

گشواد ۱۴۹
گل‌آقا. ر.ک. صابری، کیومرث
گلپایگانی، سید محمدرضا ۵۶۸، ۵۷۲، ۵۷۴
گلپایگانی، علی‌اکبر (گلپا) ۳۸۷
گل‌پرور، دکتر حسن ۳۶۳
گلچین گیلانی ۱۳۲
گلزاده غفوری، دکتر علی ۲۹۲
گلستان، ابراهیم ۳۶۹
گلشائیان، عباسقلی ۵۱۴
گلشیری، هوشنگ ۳۶۹
گنابادی، سلطان علیشاه ۳۶۶
گنجه‌ای، مهندس رضا ۳۷۳
گودرز ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۴۱۴
گوگوش ۳۸۷
گوماتا ۱۶۲
گیو ۹۴، ۱۰۶، ۱۴۷، ۳۰۲، ۳۲۹، ۳۳۷، ۴۱۴
لاهوتی، ابوالقاسم ۳۵۰
لاهیجی، فیاض (ر.ک. عبدالرزاق لاهیجی)
لاهیجی، حزین (ر.ک. حزین لاهیجی)
لشکری، جواد ۳۸۶
لطفعلی‌خان زند ۲۵۷، ۵۲۱، ۵۲۵
لطفی، شیخ عبدالعلی ۴۹۹، ۵۰۶، ۵۱۱
لطفعلی، محمدرضا ۳۸۶
لقمان ۵۳۹
لواسانی، سائل ۶۳۹
لوط ۵۳۹، ۵۴۱
لهراسب ۱۵۷
لی، دکتر یو گوی ۳۱۷، ۴۳۲
لیاخوف ۲۶۵
م. امید. ر.ک اخوان ثالث
مؤمن، بتول (آذرمهر) ۶۷۱
مازه ۱۶۹
مازیار ۶۴۰
ماکانِ کاکی ۲۲۳، ۲۲۴
مالک‌اشتر نخعی ۴۳۱، ۵۶۲
مأمون ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۱
ماندانا ۱۵۹، ۱۶۱، ۴۷۲
مانی ۶۵، ۱۰۹، ۱۷۹، ۱۸۳، ۳۲۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۵۳۰، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۴۰
متین دفتری، دکتر احمد ۲۷۸، ۴۹۹، ۵۱۲، ۵۱۴
متینی، دکتر جلال ۳۷۴، ۳۶۷
مجد، دکتر میرمحمدولی ۳۶۴
مجلسی، محمد ۴۹۹، ۵۱۵
مجمر اصفهانی ۳۴۹
محتشم کاشانی ۲۱، ۱۳۰، ۲۱۷، ۳۳۹، ۳۴۲
محتشم‌السلطنه‌ی اسفندیاری، حسن ۲۶۷، ۲۸۲
محجوبی، مرتضی ۳۸۶
محقق، دکتر مهدی ۳۶۷
محقق داماد، دکتر سید مصطفی ۵۱۲
محقق کرکی ۲۵۲
محمد (ص) ۴۷، ۱۲۲، ۱۹۰، ۱۹۳، ۲۰۶، ۲۵۵، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۶۶، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۹۵ ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۴، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۷۰، ۶۴۵، ۶۵۶، ۶۶۹
محمد بن ابی‌بکر ابری اصفهانی ۴۱۳
محمد بن زکریای رازی ۴۱۳
محمد رفیع مشهدی (باذل) ۳۳
محمدحسن خان قاجار ۵۰۱
محمدرضاشاه پهلوی ۲۳ ۲۲۶، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۱، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۵۴، ۴۶۵، ۴۷۵، ۵۰۶،

۵۰۷، ۵۰۸، ۵۲۳، ۵۷۲
محمدشاه قاجار ۲۵۹، ۴۵۹
محمدعلی شاه قاجار ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۹۶ ۳۷۲
محمدی ملایری، محمد ۳۶۵
محمود (سلطان غزنوی) ۲۲، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۹۰، ۲۱۶، ۲۲۷، ۲۲۹ ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۶۲، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۴۶، ۴۰۸، ۴۳۸، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۹۶، ۶۰۴
محمود افغان ۵۰۰
محمود، احمد ۳۶۹
محمودی خوانساری ۳۸۷
مخبرالسلطنه (ر.ک. هدایت)
مختار ثقفی ۲۰۹
مختاری، محمد ۱۱۳
مخملباف، حنا ۳۸۹
مخملباف، محسن ۳۸۹
مدرس رضوی، دکتر محمدتقی ۳۶۵
مدرس، سیدحسن ۲۶۷، ۲۶۹ ۲۷۱، ۲۸۲
مدیری، مهران ۳۸۹
مرادی، بهروز ۳۱۴
مردآویج ۲۲۳، ۲۲۴
مردانی، محمدتقی (فراز) ۳۹۳، ۶۳۹، ۶۴۴
مردانی، نصرالله ۶۴۴
مردوخ ۴۷۱
مردوک ۴۷۶
مرضیه (خواننده) ۳۸۶
مرعشی نجفی، سید شهاب‌الدین ۵۶۸، ۵۷۲، ۵۷۳
مروجی، حسن ۶۴۳
مریم (س) ۳۴۴، ۴۶۳، ۵۴۰
مزدک ۱۰۹، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۵۳۰، ۵۳۴، ۵۳۶، ۵۴۰
مژدهی، مجید (مژده) ۶۴۴
مستوفی، حمدالله ۳۳
مستوفی‌الممالک، حسن ۲۸۲
مسعود غزنوی ۲۳۱، ۲۳۲
مسعودسعد سلمان همدانی ۱۲۷، ۳۴۲، ۳۴۴
مسعودی مروزی ۴۹۶
مسعودی، عباس ۳۷۳
مسعودی، علی ابن الحسین علی ۱۲۳
مسیحا ر.ک. عیسی (ع)
مشار، میرزا یوسف‌خان ۲۸۰
مشایخی، جمشید ۳۹۰
مشتاق علی‌شاه ۳۴۹
مشرف تهرانی، محمد ۱۳۵
مشفق کاشانی، عباس ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۵۹، ۶۳۹، ۶۴۲، ۶۴۵
مشکاتیان، پرویز ۳۸۷
مشکوة، استاد سید محمد (استاد فقه و فلسفه) ۳۶۵، ۵۱۸، ۵۸۹، ۵۹۴
مشیرهمایون (نوازنده) ۳۸۷
مشکوة، دکتر سید محمد (استاد اقتصاد) ۵۱۸
مشیری، فریدون ۱۳۳، ۳۵۱
مصاحب، دکتر غلامحسین ۳۶۰، ۳۶۱
مصباح‌زاده، دکتر مصطفی ۳۷۳
مصدق، حمید ۳۵۳
مصدق، دکتر محمد ۲۳، ۲۴، ۲۷، ۱۳۴، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۲، ۲۸۴، ۳۰۰، ۳۰۴، ۴۵۹، ۵۰۶، ۵۱۴، ۶۵۰، ۶۵۹
مصعب بن زبیر ۲۰۹
مصفا، دکتر مظاهر ۳۶۸، ۳۸۱
مصلح، استاد جواد ۴۲۳
مطهری، شهید مرتضی ۳۶۶

مظاهری، دکتر کریم ۳۶۴
مظفرالدین شـاه (قاجار) ۲۵۸، ۲۵۹، ۳۸۹
معاویه ۱۸۹، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۴۴، ۴۵۰، ۴۸۶، ۵۶۱، ۶۴۰
معتصم (خلیفه‌ی عباسی) ۲۱۷، ۲۲۴
معروفی، جواد ۳۸۸
معزی ۳۴۲
معصوم ۳۶۹
معلم دامغانی، علی ۳۵۳
معین‌فـر، مهنـدس علی‌اکبـر ۲۹۲، ۳۱۳
معینی کرمانشاهی، رحیم ۳۵۳
مغیره ۱۹۹، ۲۰۷
مفتح، دکتر محمد ۳۶۶
مفخم‌الممالک، محمود ۳۸۶
مقبل‌السلطنه ۲۸۲
مقداد ۵۴۳
مقدم، دکتر محمد ۳۶۶
مکری، نعمت‌الله جیحون‌آبادی ۲۵۰
ملاح (موسیقی‌دان) ۳۸۷
ملاصـدرا ر.ک. صدرالدیـن محمد شیرازی
ملامحسن فیض کاشانی ر.ک. فیض
ملک، حسین ۳۸۷
ملک‌زاده، دکتر (سرتیپ) سعید ۵۲۲، ۵۲۶
ملکشاه سـلجوقی ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴
ملوندی، شیخ محمد ۳۸۸
ممتازالملک، مرتضی ۵۱۵
منادی، پرستو ۶۴۴، ۶۷۴
منتظری، شیخ حسینعلی ۵۷۳
منـزوی، حسـین ۱۳۶، ۳۵۳، ۳۸۲
منزوی، دکتر علینقی ۳۶۲
منشی کاشانی، محمود ۳۵۰
منصـور (امیر سـامانی) ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۲۲
منصور حلاج (ر.ک. حلّاج)
منصور، حسنعلی ۲۸۹، ۳۰۵
منصورالملک، علی ۲۸۲
منصـوری، دکتـر جـواد ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۲، ۵۹۳
منصوری، دکتر رضا ۵۸۹، ۵۹۲
منوچهر ۱۴۶
منوچهر (امیر سامانی) ۲۲۳
منوچهری دامغانی ۱۲۸، ۲۶۲، ۳۴۱، ۶۰۰
منیژه ۱۰۰، ۴۵۸
الموتی، نورالدین ۵۱۵
موسوی ۳۱۰
موسـوی گرمارودی، سیدعلی ۳۵۳
موسـوی، مهندس میرحسـین ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶
موسـوی‌زاده (یزدی)، علی‌اکبر ۵۱۴
موسـی (ع) ۸۱، ۲۲۸، ۳۹۶، ۴۰۹، ۴۵۰، ۴۶۶، ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۶۰، ۶۴۶
موسی کاظم (ع) ۲۳۲، ۵۶۵
موصلی، ابراهیم ۸۳، ۱۲۳
موصلی، اسحاق ۱۲۳
مولانا (جلال‌الدین محمد بلخی – مولوی) ۳۱، ۴۳، ۱۲۸، ۳۲۴، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۸، ۴۴۳، ۳۷۶، ۳۹۲، ۳۹۸، ۴۳۳، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۲۲، ۵۲۳، ۵۵۶، ۵۸۰
مولوی عربشـاهی (سبزواری)، سید محمدعلی ۵۸۹، ۵۹۳

مهدخت ۴۵۸
مهدوی، کیومـرث (خدیو) ۳۹۳، ۶۳۹، ۶۴۲، ۶۷۰
مهدوی، حسنعلی ۶۶۲
مهدوی، دکتـر علی‌اصغر ۵۱۲، ۵۱۸
مهدوی، سیروس ۳۶۰
مهدوی، مرتضی ۶۷۰
مهدوی دامغانی، دکتر احمد ۳۶۷
مهراب ۴۵۸
مهران باذان ۴۸۸
مهران رازی ۲۰۱، ۴۹۱
مهرتاش، اسماعیل ۳۸۷
مهرجویی، داریوش ۳۸۹
مهرداد ۱۶۴، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶
مهستی ۴۶۳
مهندس، دکتر ابوطالب ۵۱۸
میثمی، مهنـدس لطف‌الله ۵۸۹، ۵۹۳
میرخوند ۱۲۴
میرداماد ۳۰، ۱۲۵، ۳۴۲، ۴۱۷
میرزاده عشقی ۳۷۳
میرزاده، نعمت ۱۳۵
میرزای شیرازی ۴۲۴
میرزای قمی ۶۵۶
میرزایی، دکتر مهندس ۳۶۴
میرصادقی، میمنت ۱۳۵
میکده، غلامعلی ۵۱۴
میلانی، تهمینه ۳۹۰
مینوی، مجتبی ۳۴۳، ۳۶۱
نائینی، شیخ محمدحسین ۵۶۷
ناپلئون ۲۳۶
نادرپور، نادر ۱۳۳، ۳۵۲
نادرشـاه ۲۲۵، ۲۵۵، ۲۵۶، ۴۵۹، ۴۷۵، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۲۱
نادرشاه ۵۲۵
نادِری، حاتم ۶۷۱، ۶۷۲
نـادری، فیروز (از مدیران ناسـا) ۳۶۴
ناصح، رامین ۶۶۰
ناصح، محمدعلی‌خان ۳۹۱
ناصرالدین شاه ۲۵۹
ناصرخسـرو قبادیانـی ۲۶، ۶۵، ۱۲۷، ۲۶۲، ۳۳۹، ۳۴۴، ۳۹۳، ۴۲۷، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۵۲
ناظر شرفخانه‌ای ۶۳۹، ۶۴۳
ناظری، شهرام ۳۸۷
ناعم، ابراهیم ۳۹۳، ۶۳۹
نامجو، محسن ۳۸۷
نامدار، دکتر محمود ۳۶۳
ناهید، حسن ۳۸۸
نایب حسین کاشی ۳۶۲
نجات‌اللهی، دکتر کامران ۲۳
نجاتی، محمدعلی ۳۵۳
نجفی، حسین ۵۱۵
نراقی، دکتر احسان ۵۱۹
نراقی، ملا احمد ۱۲۵
نراقی، ملا مهدی ۱۲۵
نرسی (سردار ایرانی) ۱۷۷، ۱۹۶
نسیم شـمال ر.ک. اشرف‌الدین
نشاط ۳۴۹
نصر (امیر سامانی) ۲۲۱، ۲۲۲
نصر بن سیار ۲۱۱
نصر، دکتر سـید حسـین ۳۶۷، ۳۷۹
نصیرالدیـن طوسـی ۲۳، ۱۰۹، ۱۲۴، ۲۳۸، ۳۴۱، ۴۱۳، ۴۵۵
نصیریان، علی ۳۹۰
نظام وفا ۵۷۹
نظام‌السـلطنه مافی، محمدعلی ۵۱۴
نظام‌العلمای سبزواری، سید جعفر ۴۴۲

نظام‌الملک توسی ۱۲۳، ۲۳۲، ۲۳۳
نظام‌زاده، سید یحیی ۲۸۳
نظامی گنجوی ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۱۲۸، ۳۲۴، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۸، ۳۹۳، ۴۹۷، ۵۹۹
نظمی تبریزی، علی ۶۳۹، ۶۴۳
نظیری نیشابوری ۷۲
نعمان بن منذر ۱۹۵
نعمت‌الله ولی ۳۲۴، ۳۴۰
نعیم‌پاک، مختار (تنها) ۶۷۳
نغمه ۳۹۱
نفیسی، دکتر حبیب ۳۶۳
نفیسی، سعید ۳۶۵، ۳۸۴
نقشبند، بهاءالدین ۵۴۰
نکوقدم، سید جمال ۵۹۳
نکیسا ۸۳، ۸۵، ۳۸۵
نمازی، محمدعلی ۴۲۴
نمرود ۵۳۹
نواده، دکتر فرشته ۲۸۶
نوایی، دکتر عبدالحسین ۳۶۱
نوح (ع) ۷۶، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۴۴، ۲۲۰، ۳۲۶، ۳۹۶، ۴۹۳، ۵۳۹
نوح (امیر سامانی) ۲۲۲
نوذر ۱۴۹، ۲۹۹، ۵۷۷
نور علیشاه ۳۴۹
نورانی وصال، عبدالوهاب ۳۹۲
نوری، شیخ عبدالله ۳۱۳
نوری، شیخ‌فضل‌الله ۲۸۶
نوری، محمد ۳۸۷
نوری‌زاده، دکتر علیرضا ۳۷۵
نوزاد، فریدون ۶۳۹، ۶۴۲
نهاوندی، احمد ۴۱۲
نهاوندی، هوشنگ ۲۸۲
نیاز کرمانی (شاعر و ناشر) ۶۳۹
نیرّ الملک هدایت، رضاقلی ۴۹۹، ۵۱۱
نیریزی، احمد ۱۲۷
نیستانی، منوچهر ۱۳۵
نیکروش، نصرت الله ۶۳۹، ۶۶۸
نیکلسون، رینولد آلن ۵۴۱
نیکوهمت، احمد ۳۵۳، ۶۳۹، ۶۴۳
نیما یوشیج (علی اسفندیاری) ۲۱، ۲۷، ۳۲، ۱۳۲، ۳۳۲، ۳۴۳، ۳۵۰
واجد قمی ۶۳۹
واحدی، مجتبی ۳۷۵
وارسته، پروفسور منوچهر ۵۱۲
وثوق، حسن (وثوق‌الدوله) ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۸۲، ۵۱۴
وثوقی، دکتر کیومرث (روشن) ۶۳۹
وحشی بافقی، کمال‌الدین محمد ۱۲۹، ۳۳۹، ۴۳۵
وحید خراسانی، حسین ۵۶۹
وحید دستگردی، حسن ۳۸۱، ۴۲۵، ۶۵۴
وحیدنیا، سیف‌الله ۳۷۴، ۴۲۵، ۳۵۴، ۶۳۹، ۶۵۴
ورزی، ابوالحسن ۳۵۲، ۶۴۱
وزیری، علینقی ۳۸۶
وشمگیر ۲۲۳
وصال شیرازی، میرزا کوچک ۳۰، ۱۳۰، ۳۴۳، ۳۴۹، ۳۹۲
وفا ۳۴۲
وفا کرمانشاهی (شاعر) ۶۳۹،
وقارشیرازی، احمد ۱۳۰، ۳۴۳
وکیل، هاشم ۵۱۶
ونگ، پروفسور Wang ۴۳۲
ویس ۷۷، ۲۳۰، ۳۴۲، ۳۴۸، ۴۵۸
هاتف اصفهانی، سید احمد ۱۳۰، ۳۳۹
هاتفی خرجردی ۳۳

هارون الرشید ۲۱۴، ۵۴۵ ۵۶۰
هاشمی رفسنجانی، علی‌اکبر ۲۳، ۳۰۹، ۳۶۶، ۵۷۳، ۵۷۵
هایده (خواننده) ۳۸۶
هخامنش ۱۶۱
هدایت، ارتشبد عبدالله (رییس ستاد) ۵۲۲، ۵۲۶
هدایت، رضاقلی‌خان ۱۳۰
هدایت، سیما ۶۴۴
هدایت، صادق ۲۷، ۳۵۲، ۳۶۹
هدایت، مرتضی قلی‌خان ۲۶۷
هدایت، مسعود ۶۴۷
هدایت، مهدی قلی‌خان (مخبرالسلطنه) ۳۲، ۲۸۲، ۵۱۴
هدایت (ر.ک. نیّر الملک)
هدایتی، دکتر محمدعلی ۵۱۵
هرمز (مرزبان ایرانی) ۱۹۵، ۱۹۶
هرمز دوم ۱۷۷
هرمزان ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۵۱، ۴۹۰، ۴۹۲
هرمزد ۱۷۷، ۱۷۸، ۴۸۷
هرمزد چهارم ۱۸۴
هروی، خواجه عبدالله انصاری (ر.ک. انصاری)
هژیر، عبدالحسین ۲۸۲، ۳۰۳
هشترودی، پروفسور محسن ۳۶۰، ۳۶۳
هلاکو ۲۳۸
هلاکویی، دکتر فرهنگ ۳۶۴
همای (خواننده) ۳۸۸
همایون، داریوش ۳۷۴
همایی، جلال‌الدین (سنا) ۳۶۱، ۳۶۶
هود (ع) ۴۵۰
هوشنگ ۱۴۴، ۱۴۹، ۳۲۹
هومر ۴۰۷
هومن، دکتر احمد ۵۱۶
هومن، دکتر محمود ۱۷۶
هووخشتره ۱۵۹، ۴۷۱، ۴۷۲
هویدا، امیرعباس ۲۸۹، ۳۰۵، ۳۷۰
هویزر ۳۰۸
هیئت، علی ۵۱۴
هیتلر ۲۷۸، ۴۴۸
یاحقی، پرویز ۳۸۸
یاحقی، دکتر محمدجعفر ۵۲۰
یارشاطر، دکتر احسان ۳۶۱، ۳۶۶، ۳۷۳
یاور همدانی، احمد ۶۴۳
یحیی ۵۳۹
یحیی بن زید ۲۱۲
یزدگرد ۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۹، ۴۵۹، ۴۷۵، ۴۸۹، ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۸۱
یزدگرد دوم ۱۷۸
یزدگرد سوم ۲۵
یزدگرد نخستین ۱۷۸
یزدگردی، دکتر حسین ۳۶۸
یزدی، دکتر ابراهیم ۲۹۲
یزید ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۱۳، ۴۵۰، ۴۵۹، ۴۸۶، ۵۶۳، ۵۷۵
یعقوب (ع) ۱۱۸، ۵۲۵، ۵۳۹
یعقوب لیث صفاری ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۳۱، ۵۲۱، ۶۱۱
یغمای جندقی، میرزا ابوالحسن ۱۳۰، ۳۴۲
یغمای خشت‌مال نیشابوری ۱۳۱
یغمایی، استاد حبیب ۳۵۰، ۳۷۴، ۴۲۵
یغمایی، رضا ۶۳۹
یمین‌الدین فریومدی ۴۴۳
یمینی، عبدالعظیم ۶۳۹، ۶۴۳
یوسف (ع) ۷۷، ۳۴۱، ۴۵۸، ۵۳۹، ۵۴۱، ۶۱۸، ۶۶۲
یوسفی، دکتر غلامحسین ۳۶۷
یونس ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۴۲

The Encyclopaedia of Iran

In Verse

Composed by:
Professor S.H. AMIN, Ph.D (Glasgow)
Advocate (Edinburgh), Attorney at Law (Tehran)
Formerly Professor of Law at Glasgow Caledonian University
Currently Visiting Professor at Beijing Foreign Studies University

Published by:
Hojjat Company Limited
10 Crown Road North
Glasgow G12 9DH, Scotland, U.K.
2012

طرح تدوین دانشنامه‌ی ناموران ایران معاصر

به نظر می‌رسد که یکی از خدمت‌های ما در دایره‌المعارف ایران‌شناسی، باید تدوین دانشنامه‌یی از ناموران ایران معاصر باشد. سیاهه‌یی به همین منظور از سرآمدان، نخبگان و ناموران عرصه‌های مختلف علمی، فرهنگی، ادبی، هنری، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در یکصد ساله‌ی اخیر، تدوین کرده‌ایم که البته هنوز کامل نیست تا به صورت یک کتاب جامع و مستقل چاپ شود. لذا اذعان می‌کنیم که:

۱- اگر آگاهی‌های ما کامل‌تر و منابع ما بیشتر از این بود، بسا نام‌های دیگر نیز باید به این سیاهه راه می‌یافت.

۲- با عنایت به اختلاف‌نظرها و تفاوت دیدگاه‌ها و رویکردها، طبیعی‌ست که شاید تعدادی از خوانندگان بعضی از نام‌های رصد شده در این اوراق را قابل و لایق این‌که در عداد نام‌آوران ایرانی سده‌ی اخیر درآیند، نیابند.

ما با آگاهی از کمبودهای کار فعلی خود و نیز با وقوف به اختلاف‌نظرها در میان خوانندگان، در این‌جا، تنها به حکم «مالا یدرک کلّه، لایترک کلّه»، آن‌چه را که به صورت تلگرافی و فشرده نوشته‌ایم، به عنوان پیوست کتاب مقامات امینی: الاقاویل چاپ می‌کنیم تا اوّلاً چهره‌های مؤثر در حوزه‌های فرهنگی، سیاسی و اجتماعی ایران در یکصد ساله‌ی اخیر در پیوند با وقایع مندرج در «مقامه»های این کتاب، بهتر و بیش‌تر شناخته شوند و ثانیاً، «طرح تدوین»ی برای تألیف دانشنامه‌ی ناموران ایران معاصر به دست داده باشیم و بعدها آن را تکمیل و در قالب کتابی مستقل منتشر کنیم.

در اینجا چند توضیح لازم به نظر می‌رسد:

الف. ما در این سیاهه، اکثر به ذکر تاریخ تولد نام‌آوران اکتفا کرده‌ایم؛ زیرا به باورِ ما اثرآفرینان و اثرگذاران مرگ ندارند و همیشه زنده‌اند. به قول حافظ:

هرگز نمیرد آن‌که دلش زنده شد به عشق / ثبت است در جریده‌ی عالم دوام ما!

بنابراین در شناسایی رجال علمی، ادبی، هنری، سیاسی و اجتماعی ذکر تاریخ فوت، استثناء بر اصل است.

ب. ما در این سیاهه، زادگاه اکثر نام‌آوران را ذکر کرده‌ایم، هرچند باور داریم که «همه جای ایران سرای من است.»

پ. توضیح سومی هم لازم است و آن این‌که تمام تواریخ به تقویم هجری شمسی (= خورشیدی) است. بنابراین، اگر تاریخ به هجری قمری باشد، با علامت اختصاری ق. (= قمری)

مشخص شده است.
در خاتمه، از خوانندگان تقاضا داریم، نام بزرگانی که از این سیاهه، از قلم افتاده است، به ما یادآوری کنند.
سیدحسن امین
تهران - آذر ۱۳۸۸

آ

آئینه‌وند، صادق، متولد ۱۳۳۰ ش، تویسرکان (دکتری از دانشگاه در رشته تاریخ و ادبیات عرب، آشنا به علوم اسلامی)
آب بری طارمی، شیخ جواد، متولد ۱۲۶۳، زنجان (مدیر کل بازرسی در نخست‌وزیری، عضو شورای عالی نخست‌وزیری، منشی کنگره‌ی بین‌المجالس تهران)
آباجیان، سچاک (هنرمند و بازیگر تئاتر)
آبادانی، فرهاد، متولد ۱۳۰۰، اردکان (پژوهشگر فرهنگ و زبان ایران باستان)
آباده‌ای اصفهانی، محمدجعفر (مدرس حوزه‌ی علمیه‌ی اصفهان، امامت جماعت، مبلّغ)
آبادی، ابراهیم، متولد ۱۳۱۳ ش. تبریز (کارشناسی تئاتر، بازیگر تئاتر و سینما)
آبادیان، بهرام، (مهندس)، متولد ۱۳۳۹ش (مهندس کشاورزی)
آبادیجو، حسن، متولد ۱۳۴۲ش، کرمان (روحانی رزمنده، شهید جنگ تحمیلی ایران و عراق)
آبار، ابراهیم، متولد ۱۳۱۴ (روزنامه‌نگار)
آبچوری، علی، متولد ۱۳۱۰ ش. بجنورد (نوازنده‌ی ساز قمشه)
آبراهامیان، هاریک، متولد ۱۲۹۱ق، تهران (رییس ساختمان راه آهن اهواز از دولتمردان رژیم پهلوی)
آبراهیمیان، یرواند، متولد ۱۳۲۰، تهران (استاد دانشگاه، مؤلف، مورخ)
آبرین، علی‌اکبر، متولد ۱۳۴۲، زرند (طلاب شهید جنگ تحمیلی)
آبشاری، ناصر، متولد ۱۳۳۴ ش (مهندس صنایع جنگل)
آبشناسان، حسن، متولد ۱۳۱۵، تهران، منطقه‌ی سرسول آذربایجان غربی (نظامی)
آبشناسان، سعیده (پژوهشگر، نویسنده و شاعر)
آبکار، پطروسی، متولد ۱۲۶۳، اصفهان (کارمند بازنشسته و نماینده ارامنه در مجلس شورای ملی)
آبکار، کلارا، متولد ۱۲۹۴ش، تهران، درگذشته‌ی ۱۳۷۵ش. تهران (نگارگر)
آبکاریانس، مسرور، متولد ۱۹۱۲م، اصفهان (عضو جامعه سکه‌شناسی بریتانیا و نیویورک، عضو هیات ایرانی در کنگره‌ی ششم ایران‌شناسی منعقد در آکسفورد)
آبنار، پرویز، متولد ۱۳۳۵، خوزستان (صدابردار صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران)
آبنوسی، نریمان، متولد ۱۳۰۲، ساوه (سازنده‌ی

اولین ساز عود (بربط))
آپریم (فعال سیاسی)
آپیک، پرسی، متولد ۱۹۵۴ (هنرمند سینما و تلویزیون)
آتابای، ابوالفتح متولد ۱۲۷۹، تهران (دولتمرد، میرشکار، معاون وزارت دربار)
آتابای، بدری، متولد ۱۳۰۶، تهران (کتاب‌شناس)
آتابای، سیمین‌دخت، (از عوامل بانفوذ دربار در مجامع شبه روشنفکری قبل از انقلاب)
آتابای، کامبیز، متولد ۱۳۱۸ش، تهران (مدیر کل دربار شاهنشاهی، رییس فدراسیون فوتبال)
آتش اصفهانی، میرزاحسن، متولد ۱۲۸۶ق، اصفهان (شاعر)
آتش فشانی، علینقی، متولد ۱۳۳۲ ش (لیسانس مهندسی شیمی)
آتشزاد، محمدرضا، متولد ۱۳۳۷، اصفهان (معمار و نقاش)
آتشی شیرازی، محمدباقر شریف (خوشنویس)
آتشی، اسماعیل، متولد ۱۳۱۱ ش، بروجرد (طنزپرداز، شاعر)
آتشی، منوچهر، متولد ۱۳۱۰ش، دشتستان بوشهر (شاعر، مترجم)
آجودان باشی افشار، الله یارخان (فرمانده‌ی نظام دوره‌ی قاجار)
آجودان حضور، سید ابوالقاسم (از رجال و برکشیدگان عصر ناصری)
آجودان حضور، سید محمد، متولد ۱۲۸۳ (سرتیپ اول، از رجال مقرب به ناصرالدین شاه)
آجودان، قاسمعلی، متولد ۱۲۸۰، تهران (نظامی)
آجودان‌باشی، اسماعیل، متولد ۱۲۶۵ق، تهران (نظامی، سیاسی)
آجودان باشی، جهانگیرخان، ۱۲۴۹ق (نظامی، اداری)
آجودانی، امیر سیامک، متولد ۱۳۰۵، تهران (پزشک، ریاست درمانگاه سازمان شاهنشاهی در بابلسر)
آجودانی، امیرهوشنگ، متولد ۱۳۰۰، تهران (وکیل دادگستری)
آجودانی، ماشاءالله (دکتر)، مقیم لندن (پژوهشگر، ادیب، کتابدار)
آجیلچی، جواد، متولد ۱۳۰۴، کرمانشاه (نقاش، عکاس، تابلوساز)
آچاک، مریم، متولد ۱۳۲۶ش، اصفهان (شمشیرباز)
آچاک، ناهید، ۱۳۳۰ش، اصفهان (دونده)
آخوند بروجردی، ملاحسن، متولد بروجرد (روحانی)
آخوند خراسانی، ملّا محمدکاظم، متولد ۱۲۵۵ق، مشهد (مرجع تقلید، زعیم روحانی، مشروطه‌خواه)
آخوند قزوینی، غلامعلی (از علمای شیعی)
آخوند کاشی، ملامحمد، متولد ۱۲۵۰ق (حکیم، مدرس فلسفه)
آخوند کرمانی، علی‌اکبر، متولد ۱۲۵۹، تبریز (واعظ)

آخونـد گرگانـی، محمـد (نماینـده‌ی دوره‌ی مجلس از دشتِ گرگان)
آخونـد گنبـدی، ملاعلـی، متولد ۱۲۸۷، ملایر (فقیه و عالم)
آخونـد نظـری، یارمحمـد، متولـد گنبد قابوس (مدرس و عارف نقشبندی، ترکمن)
آخونـد همدانـی، ملاعلی، متولـد ۱۳۱۲ ق، همـدان (فقیه)
آخونـد، حاج رجـب، متول ۱۲۳۷ ق، ترکمـن صحـرا (روحانـی اهل سـنت ایران، نماینده‌ی مجلس موسسـان دوره‌ی مشروطه)
آخوند، حاج محمـد، متولد ۱۲۶۴ ق، همـدان (عالـم و مبلغ)
آخونـدزاده، بسـطی، محمدمهدی (عضو موسسه‌ی مطالعـات بین‌المللـی و سیاسی وزارت امور خارجه)
آخونـدزاده، فتحعلـی (نویسنده، منتقد)
آخونـدی، عبـاس، متولـد ۱۳۳۶، نجف (وزیر مسکن و شهرسازی)
آخونـدی، محمدباقر، متولد ۱۳۰۷ش، تبریـز (روحانی، از نمایندگان مجلس شورای اسلامی)
آخونـدی، محمدحسـین، متولد ۱۳۳۱، تبریز (اسـتاد دانشگاه مهندسی مکانیک)
آخونـدی، محمـود، متولد ۱۳۱۲ (عضـو هیـات علمی دانشگاه، حقوق‌دان)
آدرنگـی، مسـعود، متولـد ۱۳۲۱، تبریـز (عضـو هیات علمی دانشگاه داروساز)
آدمیـت، طهمـورث، متولد ۱۳۱۶ ش (سـفیر ایران در رومانی و شوروی، دیپلمات)
آدمیـت، عباسـقلی، متولد ۱۲۷۸ق، قزویـن (رییـس حزب)
آدمیـت، فریـدون، متولـد ۱۲۹۹، تهـران (مـورخ، دیپلمات)
آدینه آخوند، یارعلی، متولد ۱۲۶۲ ق (روحانـی اهـل سنت، نماینده‌ی مجلس)
آدینـه، گلاب، متولـد ۱۳۳۲ش، تهـران (بازیگر و کارگردان تئاتر)
آدینـه‌ای اصفهانـی، شـیخ محمدجواد (مدرس حکمت و فلسفه به سبک نو)
آذر تبریزی، ابوالقاسم، متولد ۱۲۸۹ق، تبریز (شاعر)
آذر، ابوالحسـن، ۱۲۹۲ ق، قزوین (خواننده)
آذر، امیرهوشنگ، ۱۳۱۶ش، بروجرد (استاد و نویسنده)
آذر، خلیل (روزنامه‌نگار)
آذر، عـادل، متولـد ۱۳۴۵، دهلران (استاد دانشگاه)
آذر، عبدالرضـا، متولـد ۱۲۸۴ش، مشـهد (عضـو سازمان نظامیان حزب توده)
آذر، مهدی (دکتـر)، متولد ۱۳۱۸ق، مشـهد (وزیـر فرهنـگ کابینه‌ی دوم دکتر محمد مصدق)
آذر، مهین، متولد ۱۳۲۱ش، رشـت (عضو هیـات علمی دانشگاه، پژوهشـگر علوم و صنایع غذایی)
آذربـادگان، خلیـل، متولد ۱۳۲۶ش، آذربایجـان (از اعضـای فعـال فرقـه‌ی دموکرات)

آذربایجانی، میرزا محمدمهدی (شاعر، خطاط، نویسنده و مورخ)
آذربد، افضل‌الدین، متولد ۱۲۸۷ش، تهران (خوشنویس، تذهیب‌کار، نقاش)
آذربرزین، شاپور، (نظامی، فرمانده‌ی نیروی هوایی)
آذرخش، حسنعلی، متولد ۱۲۹۸ش، تهران (پزشک، شاعر)
آذرخشی، رضا، (نظامی، مترجم)
آذرخشی، غلامعلی، متولد ۱۲۸۸ ش، تبریز (شاعر)
آذرسینا، محمد، متولد ۱۳۲۵ش، زنجان (نوازنده‌ی کمانچه، آهنگ‌ساز)
آذرشهری، میرزاحسن، متولد ۱۳۹۲ق، گاوگان (عالم و روحانی)
آذرکیش، مدد، متولد ۱۳۳۴ش، زابل (نماینده مجلس شورای اسلامی)
آذرگشسب، اردشیر، متولد ۱۲۸۴، تهران (موبد، پژوهشگر آیین زرتشتی)
آذرگشسب، اسدالله (عارف، شیخ طریقت)
آذرگشسب، فیروز، متولد ۱۲۹۲، یزد (موبد، پژوهشگر آیین زرتشتی)
آذرگین، علی، متولد ۱۳۰۶ش، بادکوبه (نقاش چهره‌نگار، عضو هیات علمی دانشگاه)
آذرگین، یوتا، متولد ۱۳۲۱ (روزنامه‌نگار)
آذرگین، یوتا، متولد ۱۳۲۱ش (روزنامه‌نگار)
آذرمهری، ابوالقاسم، متولد ۱۳۲۰ ش (نویسنده‌ی مطبوعات)
آذرنگ، عبدالحسین (پژوهشگر، نویسنده و شاعر)
آذرنگ، عبدالحسین، متولد ۱۳۲۵، کرمانشاه (پژوهشگر)
آذرنور، فریدون، ۱۳۰۰ش، تبریز (عضو سازمان نظامی حزب توده)
آذرنوش، آذرتاش (پژوهشگر، نویسنده و شاعر)
آذرنوش، آذرتاش، متولد ۱۳۱۶ش، قم (محقق، مترجم، عضو هیات علمی دانشگاه)
آذرنیا، مهناز، متولد ۱۳۲۶ش (نویسنده)
آذری تاکامی، قباد، متولد ۱۳۱۸ش، ساری (عضو هیات علمی دانشگاه)
آذری دمیرچی، علاءالدین، متولد ۱۳۱۳ش، تنکابن (عضو هیات علمی دانشگاه)
آذری قمی، احمد، متولد ۱۳۰۴، قم (عالم دینی)
آذری کنگاوری، ابوالحسن، متولد ۱۲۹۷ش، کنگاور (شاعر، خطاط و طنزنویس)
آذری، ابوالحسن، متولد ۱۲۹۷ ش، کنگاور (نویسنده، شاعر، خطاط، روزنامه‌نگار)
آذری، احمدخان، متولد ؟، (اداری، روزنامه‌نگار)
آذری، دکتر غلامرضا (علوم ارتباطات)
آذری، سیاوش، متولد ۱۳۱۳ ش (خبرنگار)
آذری، علاءالدین، متولد ۱۳۱۳ ش (استاد تاریخ دانشگاه تهران)
آذری، علی، متولد۱۲۸۲ش، بادکوبه (پژوهشگر، نویسنده

و گزارش‌نگار)
آذری، علی‌اصغر، متولد ۱۳۰۳ش (خبرنگار مطبوعات)
آذری، میر سید علی، متولد ۱۲۸۲ ش، بادکوبه (شاعر، زندگی‌نامه نویس)
آذری، نقی، متولد ۱۲۶۲ (شاعر)
آذریان، باقر، متولد ۱۳۰۰ ش، مشهد (وکیل دادگستری)
آذریزدی، مهدی (پژوهشگر، نویسنده و شاعر)
آذریزدی، مهدی، متولد ۱۳۰۰، یزد (داستان‌نویس، ادبیات کودکان)
آراد، علی (از رجال قضایی و سیاسی)
آراسته، بهمن، متولد ۱۲۹۶ (نماینده‌ی مجلس شورای ملی)
آراسته، رضا، متولد ۱۳۰۵، شیراز (عضو هیات علمی دانشگاه، محقق)
آراسته، نادر (وزیر پست و تلگراف و تلفن کابینه‌های محمد ساعد، عبدالحسین هژیر و مرتضی قلی بیات؛ وزیر راه در کابینه‌های محمد ساعد و محسن صدر)
آراسته، ناصر، متولد ۱۳۲۱ش، کرمانشاه (نقاش)
آراسته، نیکو، متولد ۱۳۳۶ ش (مهندس)
آراسته‌خو، محمد، ۱۳۱۶ش، بندر انزلی (محقق، عضو هیات علمی دانشگاه)
آراکلیان، آشوت، متولد ۱۲۹۲ش، تهران (عضو هیات علمی دانشگاه)
آراکلیان، سورن، متولد ۱۲۶۶ش، تبریز (نوازنده‌ی ویلن)
آراکلیان، مریم، متولد ۱۳۳۷ق (نقاش، دبیر هنر)
آرام، ابوالقاسم، متولد ۱۹۳۰ م (نماینده‌ی کارگران اداره‌ی امور کل حمل و نقل)
آرام، احمد، متولد ۱۲۸۲، تهران (مترجم، محقق)
آرام، بهرام، متولد ۱۳۲۸ش، تهران (عضو سازمان مجاهدین خلق)
آرام، عباس، متولد ۱۲۸۲ق، یزد (وزیر امور خارجه‌ی کابینه‌ی اسدالله علم، امیرعباس هویدا، حسنعلی منصور، دکتر علی امینی، دکتر منوچهر اقبال)
آرامش، احمد، متولد ۱۲۸۷، یزد (وزیر مشاور و قائم‌مقام نخست‌وزیر در سازمان برنامه کابینه‌ی مهندس جعفر شریف امامی)
آرانی، میرزا محمدحسن، متولد ۱۲۸۲، کاشان (شاعر)
آردیسان، بابکن، متولد ۱۳۰۷ ش، آبادان (هنرمند)
آرشام، محمدعلی، متولد ۱۳۰۰ش، مشهد (نظامی، عضو عالی رتبه‌ی ساواک)
آرشی، آرشالوس، متولد ۱۹۰۵ م، تبریز (شاعر)
آرمان منتظری، حشمت‌الله، متولد ۱۳۱۷ ش، کرمانشاه (شاعر، افسر شهربانی)
آرمان، دکتر بهمن (اقتصاد)
آرمون، احمد، متولد ۱۳۱۶ش (روزنامه‌نگار)
آرمین، کمال‌الدین، متولد ۱۲۹۳ش، تهران (پزشک، عضو هیات علمی دانشگاه)

آرمین، محسن (پژوهشگر، نویسنده و شاعر)
آرمین، محمودرضا، متخلص به سهی سیستانی، مقیم مشهد (شاعر)
آرمین، منیژه، متولد ۱۳۲۴ش، تهران (داستان‌نویس، سفالگر)
آرنگ، سید مصطفی، متولد ۱۳۱۲ش، تبریز (شاعر)
آرونی کاشانی، محمدعلی، متولد ۱۲۵۰ ق (روحانی شیعه)
آریا، داریوش، متولد ۱۳۱۵ش (روزنامه‌نگار)
آریا، شراره، متولد ۱۳۳۹ش، تهران (مهندس شرکت نفت ایران)
آریا، عباس، متولد ۱۲۷۱ش، کاشان (معاون وزیر)
آریا، محمدحسین، متولد ۱۳۱۵ش، خرم‌آباد (استاد نظامی، مترجم)
آریان، ابراهیم، متولد ۱۳۰۳ش، قوچان (پزشک، عضو هیات علمی دانشگاه)
آریان، سعید، متولد ۱۳۵۰، تهران (از اعضای چریک‌های فدایی خلق و همسر شمین توکلی)
آریان، قمر (دکتر)، آریان، قمر، متولد ۱۳۰۱، مشهد (محقق، مترجم)
آریانا، بهرام (= حسین منوچهری سابق) متولد ۱۲۸۵، تهران (نظامی سیاست‌پیشه، ارتشبد، رئیس ستاد ارتش)
آریانا، منوچهر، متولد ۱۲۹۳، تهران (وزیر کار و امور اجتماعی کابینه‌ی شاپور بختیار)
آریان‌پور کاشانی، منوچهر، متولد ۱۳۰۸ش، تهران (فرهنگ‌نویس، عضو هیات علمی دانشگاه)
آریان‌پور، امیراشرف (دکتر)، دبیر کل انجمن فیلارمونیک ایران، استاد تاریخ موسیقی)
آریان‌پور، امیرحسین، متولد ۱۳۰۳، تهران (جامعه‌شناس، مترجم، استاد دانشگاه)
آریان‌پور، عباس، ۱۲۸۵، کاشان (فرهنگ‌نویس، مترجم، موسس مدرسه‌ی عالی زبان)
آریانتاش، قربانعلی، متولد ۱۳۰۰ ش، تبریز (نظامی)
آریانژاد، میر بهادرقلی، متولد ۱۳۰۳، رودسر (عضو هیات علمی دانشگاه)
آریانی، آصف‌نیا، متولد ۱۳۲۵ ش (روزنامه‌نگار)
آریاوند، احمد، متولد ۱۳۱۹ش، تبریز (عضو هیات علمی دانشگاه، پژوهشگر)
آرین‌پور، امیرحسین (جامعه‌شناس)
آرین‌پور، ایرج، متولد ۱۳۱۳ ش، کرمان (روزنامه‌نگار، کارمند عالی‌رتبه دولت)
آرین‌پور، یحیی متولد ۱۲۷۸ تبریز (نویسنده‌ی تاریخ ادبیات)
آرین‌فر، محمد، متولد ۱۳۳۹ش، تهران (مهندس)
آرین‌نژاد، شاپور (پاورقی‌نویس داستان‌های تاریخی)
آرین‌نژاد، مهدی، متولد ۱۳۱۸ ش، تهران (هنرمند، دوبلور)
آزاد عشق، عباسعلی، متولد ۱۳۲۷ (مهندس)

آزاد محسن آبادی، مریم، متولد ۱۳۳۴ ش (از کارشناسان، خبرگان صنعتی ایران)
آزاد مراغه‌ای، ابوالقاسم، متولد ۱۲۶۱ش، مراغه (روزنامه‌نگار)
آزاد همدانی، علی‌محمد، متولد ۱۲۶۳ش، همدان (ادیب، شاعر)
آزاد، اسدالله (پژوهشگر، نویسنده و شاعر)
آزاد، افراسیاب، متولد ۱۲۷۵ش، نائین (نمایش‌نامه‌نویس، روزنامه‌نگار، فعال سیاسی)
آزاد، حسین، متولد ۱۲۷۰ق، پاریس (پزشک، مترجم)
آزاد، داوود، متولد ۱۳۴۲ش، ارومیه (نوازنده‌ی تار و سه تار و آهنگساز)
آزاد، ژیلا، متولد ۱۳۲۹ ش، تهران (استاد، نویسنده)
آزاد، عبدالقدیر (سیاستمدار، روزنامه‌نگار، رییس حزب)
آزاد، علی‌اصغر، متولد ۱۲۹۶ش، تهران (بنیان‌گذار مرکزی اتمی ایران، عضو هیات علمی دانشگاه)
آزاد، علی‌محمد (استاندار جمهوری اسلامی ایران)
آزادپور ماهانی کرمانی، محمود (شاعر)
آزادکیا، فرخنده، متولد ۱۳۳۹ ش (مهندس)
آزادگان، حسین، متولد ۱۳۲۹ش، قم (شاعر بعد از انقلاب)
آزادگان، محمد، متولد ۱۳۰۱ش، قم (شاعر و مرثیه‌سرا)
آزادگیلانی، غلامرضا، متولد ۱۳۲۸ (مهندس)
آزادمرد، حسین، متولد ۱۳۲۱ش (خبرنگار)
آزادوطن، محمدامین (نماینده‌ی مجلس شورای ملی و از سیاسیون وابسته به رژیم شوروی در روسیه)
آزاده گیلانی، علی، متولد ۱۲۷۴ ش، نجف (روزنامه‌گار)
آزاده، اسدالله، متولد ۱۳۲۶ش، زاهدان، (مترجم، عضو هیات علمی دانشگاه)
آزاده، بشری، متولد ۱۳۰۲ ش، بابل (شاعر)
آزاده، عزت، متولد ۱۳۱۱ ش، تهران (هنرمند سینما)
آزاده، محب‌الله (طبیب، مبتکر ایران)
آزاده، مرتضی (استاندار چهارمحال و بختیاری)
آزاده، نصرالله، متولد ۱۳۳۲ ش (مهندس)
آزادی یزدی، مهدی، متولد ۱۳۳۴ ش، شیراز (صدابردار)
آزادی، اسکندر، متولد ۱۳۳۰ ش، کرمانشاه (شاعر)
آزادی، پرویز، متولد ۱۳۱۲ ش (از چهره‌های مطبوعاتی)
آزادی، جواد (روزنامه‌نگار، نماینده‌ی مجلس شورای ملی)
آزادی، چنگیز، متولد ۱۳۱۵ ش، کرمانشاه (شاعر)
آزادی، سیدحسین، متولد ۱۳۳۹ ش (طراح پروژه های اجرایی شهرک صنعتی ایران)
آزادی، نوذر، متولد ۱۳۱۶، کرمانشاه (بازیگر سینما)
آزردگان، فیروز، متولد ۱۳۱۸ش، تبریز (عضو هیات

علمی دانشگاه)
آزرم، اسماعیل، متولد ۱۲۸۶ش، اصفهان (عضو هیات علمی دانشگاه)
آزرم، طالب، متولد ۱۳۲۶ش، کربلا (پزشک، عضو هیات علمی دانشگاه)
آزرم، محمدعلی، متولد ۱۹۱۶م، شیراز (فرهنگی)
آزرمی، صغرا، متولد کرمانشاه (پزشک متخصص سرطان زنان)
آزرمی، گلرخ، متولد ۱۳۳۱ ش (از کارشناسان و خبرگان صنعتی ایران)
آزمایش فرد، پروانه، متولد ۱۳۱۹ش، تهران (عضو هیات علمی دانشگاه، محقق)
آزمایش، سید جعفر، متولد ۱۲۸۴ ش (از مدیران جراید در دوران پهلوی)
آزمایش، علی، متولد ۱۳۲۲ش، تهران (عضو هیات علمی دانشگاه، وکیل دادگستری)
آزمایش، محسن، متولد ۱۳۰۴ تهران (صنعتگر و کارآفرین)
آزمندیان، علیرضا (از بنیانگذاران تکنولوژی فکر در ایران)
آزموده، ابوالفضل، متولد ۱۳۱۲ش، لنگرود (مترجم)
آزموده، اسکندر، متولد ۱۲۹۱ش، تهران (سپهبد، استاندار)
آزموده، حسین، متولد ۱۲۸۸ش، تهران (سپهبد، دادستان دادگاه نظامی)
آزموده، طوبی، متولد ۱۲۹۶ق، تهران (فرهنگی)
آزموده، عوض، متولد ۱۳۴۰ش، شیراز (ورزشکار)
آزموده، مرتضی (دکتر) (وزیر اقتصاد ملی کابینه‌ی سپهبد حاجی علی رزم‌آرا)
آزموده، وجیه‌الله، متولد ۱۲۹۶ (نماینده‌ی مجلس شورای ملی، از فرماندهان ارتش در رژیم شاه)
آزمون، منوچهر (دکتر)، متولد ۱۳۰۹ تهران (معاون نخست‌وزیر و سرپرست سازمان اوقاف و سپس وزیر کار و امور اجتماعی کابینه‌ی امیرعباس هویدا، وزیر مشاور در امور اجرایی کابینه‌ی شریف امامی)
آزمین، اسماعیل، متولد ۱۲۸۵ ق (نماینده‌ی مجلس شورای ملی)
آژند، یعقوب (پژوهشگر، نویسنده، مترجم، استاد دانشگاه)
آژنگ، ابراهیم (نوازنده)
آژیر، احمد، متولد ۱۲۹۳ش، اصفهان (پزشک و عضو هیات علمی دانشگاه)
آژِیر، حمیدرضا (پژوهشگر، نویسنده و شاعر)
آژیر، حمیدرضا، متولد ۱۳۳۷ش، مشهد (مترجم و ویراستار)
آژیر، مهدی، متولد ۱۳۲۱ (هنرمند، دوبلور)
آژیر، مهشید، متولد ۱۳۳۱ (مهندس و استاد دانشگاه)
آژیر، میر قوام‌الدین (روزنامه‌نگار)
آسایش، خلیل، متولد ۱۳۰۹ ش، مشهد (شاعر، پزشک)
آستارایی، آمیرزا، اسحق، تولد در آستارا (فاضل، عالم)
آستانه، محمود، متولد

۱۳۳۷، آستانه (نماینده دوره سوم مجلس)
آستانه‌ای، مهدی، متولد ۱۳۰۶ ش، (نماینده‌ی مجلس شورای ملی و چهره‌های مطبوعاتی)
آستانه‌دار موسوی، سید محمد (روحانی)
آستانه‌دار، سید تقی، متولد ۱۳۰۷ ق (عالم و روحانی)
آسفی، غلامرضا، متولد ۱۳۱۹، کرمانشاه (شاعر)
آسمانی، جلیل، متولد ۱۳۰۱ش (از چهره‌های مطبوعاتی)
آسمانی، زین‌العابدین، متولد ۱۳۲۹ (نویسنده‌ی محلی)
آسوده شیرازی، محمدمهدی، متولد ۱۲۶۵، شیراز (ادیب و شاعر)
آشتا، بای□محمد، متولد ۱۳۳۰ش، گنبد کاووس (خواننده، نوازنده□ی دو تار)
آشتی، محسن، متولد ۱۳۰۰ ش (از مدیران جراید)
آشتیان، سعید، متولد ۱۳۵۱ش، شیراز (ورزشکار، کاراته□کار)
آشتیانی، ابراهیم، متولد ۱۳۲۵ش، تهران (فوتبالیست، عضو هیات علمی دانشگاه)
آشتیانی، ابراهیم‌خان (از دولتمردان دوره‌ی پایانی قاجاریه و پدر احمد قوام)
آشتیانی، احمد (پژوهشگر، نویسنده و شاعر)
آشتیانی، احمد، متولد ۱۳۰۰ق، تهران (فقیه، فیلسوف)
آشتیانی، اسماعیل، متولد ۱۳۱۰ق، تهران (نقاش، شاعر، ادیب)
آشتیانی، جلال (مهندس)، (پژوهشگر تاریخ ادیان، فعال فرهنگی)
آشتیانی، جنت (پژوهشگر، نویسنده و شاعر)
آشتیانی، جواد (دکتر) (وزیر بهداری کابینه‌ی مهندس جعفر شریف امامی)
آشتیانی، حسین (پژوهشگر، نویسنده و شاعر)
آشتیانی، رکن‌الدین، متولد ۱۹۱۴م (سفیر ایران در اسراییل، رییس اداره‌ی اطلاعات)
آشتیانی، سید جلال، متولد ۱۳۰۴، آشتیان (شارح، مدّرس و محقق فلسفه و عرفان اسلامی، عضو هیات علمی دانشگاه فردوسی، مشهد)
آشتیانی، صادق، متولد ۱۲۹۸ق (فیلسوف، قاضی)
آشتیانی، علی‌آقا (از رجال دربار ناصرالدین شاه)
آشتیانی، علی‌اکبر، متولد آشتیان (روحانی و از رجال سیاسی)
آشتیانی، غلامرضا، متولد ۱۳۰۹ ش، آشتیان (نماینده‌ی مجلس شورای اسلامی، از شهدای ۷ تیر)
آشتیانی، محمد (پژوهشگر، نویسنده و شاعر)
آشتیانی، محمدباقر، متولد ۱۳۲۳ق، (فقیه اصولی)
آشتیانی، محمدحسن (روحانی)
آشتیانی، محمود، متولد ۱۳۰۲ق، تهران (روحانی، فقیه)
آشتیانی، مرتضی، متولد

۱۲۸۱ق، نجف (فقیه)
آشتیانی، مصطفی، متولد ۱۲۸۲ق، تهران (روحانی)
آشتیانی، میرزا ابراهیم، متولد ۱۲۷۲ ق (نماینده‌ی مجلس شورای ملی)
آشتیانی، میرزا احمد، متولد ۱۳۰۰ ق، تهران (فقیه و فیلسوف معاصر)
آشتیانی، میرزا اسماعیل، متولد ۱۲۷۱ ش، تهران (نقاش، هنرمند)
آشتیانی، میرزا حسن، متولد ۱۲۹۱ق، تهران، (سیاستمدار بزرگ ایران در تاریخ معاصر)
آشتیانی، میرزا علی، متولد ۱۲۵۴ ق، آشتیان (شاعر)
آشتیانی، میرزا علیخان، متولد ۱۳۳۷ ق (فاضل)
آشتیانی، میرزا محمدباقر، متولد ۱۳۲۳ق، تهران (روحانی، مدرس)
آشتیانی، میرزا محمدحسن، متولد ۱۲۴۸ق، آشتیان (فقیه و مجتهد اصولی عصر ناصری و مظفری، رهبر روحانی قیام تحریم تنباکو در تهران)
آشتیانی، میرزا محمدصادق (روحانی)
آشتیانی، میرزا مهدی، متولد ۱۳۰۶، تهران (استاد فلسفه، قاضی)
آشتیانی، میرزاهاشم، متولد ۱۲۸۹ق، تهران (نماینده‌ی مجلس شورای ملی و مجلس موسسان)
آشتیانی، هدایت الله، متولد ۱۳۱۰ (وزیر)
آشتیانی، یوسف، متولد ۱۲۹۱ (مترجم، نماینده‌ی مجلس شورای ملی)
آشتیانی‌زاده، ابراهیم (نماینده‌ی مجلس شورای ملی و از مدیران جراید)
آشتیانی‌زاده، محمدرضا، متولد ۱۲۸۵ش (نماینده‌ی مجلس در دوره‌ی ۱۵ و ۱۶)
آشفته تهرانی، امیر، متولد ۱۳۱۰ش، تهران، (عضو هیات علمی دانشگاه)
آشفته دزفولی، سید محمدباقر، متولد ۱۲۱۷ ق، دزفول (شاعر)
آشفته، اصفهانی، متولد ۱۳۱۰ ق (شاعر)
آشفته، تهرانی، سید محمد، متولد ۱۲۶۴ ق (فقیه، اصولگرا، حکیم، متکلم شیعه)
آشنا، محمد، متولد ۱۲۹۴ ش، مشهد (استاد، محقق، مترجم)
آشوت، تاینا، متولد ۱۳۱۶ش، تهران (نوازنده‌ی پیانو)
آشوری موثق، محمد، متولد ۱۳۳۰ش (از خبرگان صنعتی ایران)
آشوری، ابوالقاسم، متولد ۱۳۲۱ ش، تهران (مهندس و مدیر فنی شهرداری تهران)
آشوری، خلبان (شهید)
آشوری، داریوش (پژوهشگر، مترجم و نویسنده)
آشوری، داریوش (نویسنده و مترجم)
آشوری، فرامرز (محقق، کاشف)
آشوری، محمد، متولد ۱۳۲۱ش، قزوین (عضو هیات علمی دانشگاه، وکیل دادگستری)
آشوریان، هرمز، متولد

۱۳۱۴ (نماینده مجلس شورای ملی)
آشوریف داریوش (نویسنده و مترجم، عضو هیات دبیران کانون نویسندگان)
آشوریها، مهدی، متولد ۱۳۲۶ش، تهران، (نگارگر چوب)
آصف الوزراء، میرزا اسماعیل خان (از رجال وزارت خارجه)
آصف تاجبخش، محمدقلی، متولد ۱۲۶۳ ش، تهران (پزشک، نماینده‌ی مجلس شورای ملی)
آصف دیوان کردستانی، میرزا علینقی‌خان (از رجال سیاسی کردستان در روزگار قاجار)
آصف وزیری، محمدحسن، متولد ۱۳۰۰ ش (نماینده‌ی مجلس شورای ملی)
آصف، عباس، متولد ۱۲۵۷ ش (مؤلف)
آصف، عطاءالله، متولد ۱۳۰۱، رشت (کارمند دولت، از پادوهای کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد)
آصف، فرج‌الله (نماینده‌ی ۱۱ دوره‌ی مجلس از سنندج)
آصف، محمدرحیم، متولد ۱۲۸۵ش، نجف‌آباد (شاعر)
آصف، محمدرضا، متولد ۱۲۸۵ ش (نماینده‌ی مجلس شورای ملی)
آصف‌الدوله باغمیشه‌ای، متولد ۱۲۷۰ ق، باغمیشه (از پیشگامان انقلاب مشروطه و دولتمردان خادم)
آصف‌الدوله شاهسون، غلام‌رضاخان، متولد ۱۲۵۰ق (نظامی، حاکم، وزیر)
آصف‌الدوله شیرازی، عبدالوهاب‌خان، متولد ۱۲۴۲ق، شیراز (وزیر، حاکم)
آصف‌الدوله، صالح‌خان، متولد ۱۲۷۰ق، تبریز (حاکم)
آصف‌الدوله، محمدولی‌خان، متولد ۱۸۷۰ م (از رجال دوره‌ی قاجاریه)
آصف‌پور، نصرت‌الله (دکتر) (نویسنده)
آصف‌زاده، محمدباقر، متولد ۱۳۰۲ش، قزوین (نقاش، مدرس هنر)
آصف‌زاده، مهرآفاق، متولد ۱۲۱۵ ش (نماینده مجلس شورای ملی)
آصفی، آصفه اعظم، متولد ۱۳۰۴ش، تهران (عضو هیات علمی دانشگاه، موسس انجمن اولیا و مربیان)
آصفی، حمیدرضا (سخنگو وزارت خارجه)
آصفی، شاهرخ، متولد ۱۳۲۴ش (مهندس و کارشناس ارشد صنعت ایران)
آصفی، غلامرضا (کارمند دولت، نماینده‌ی مجلس شورای ملی)
آصفی، محمدمهدی، متولد ۱۳۱۶ش، نجف (فقیه و مفسر، مدرس حوزه‌ی علمیه)
آصفی، ولی‌الله، متولد ۱۳۱۵ش، اردبیل (پزشک)
آغازی شیرازی، سکینه، متولد نیمه‌ی دوم سده‌ی ۱۳ش، (موسس مدرسه، شاعر)

آغاسی، رضا، متولد ۱۹۰۷م، تهران (از فرهنگیان شیراز)
آغاسی، نعمت، متولد ۱۹۳۹م (آوازخوان)
آغاکوچک، متولد سده‌ی سیزدهم ق (شاعر)
آغداشلو، آیدین، متولد ۱۳۱۹، رشت (نقاش، منتقد و مدرس)
آفاقی کرمانی، محمدرضا، متولد ۱۳۲۴ ق (شاعر)
آفاقی، احمد، متولد ۱۳۳۲ ش (از کارشناسان و خبرگان صنعتی ایران)
آفتا، ملوک، متولد ۱۳۱۲ ش، تهران (خواننده، بازیگر)
آفرین محمدی، زهره، متولد ۱۳۲۷ش (مهندس)
آفرین، محمد، متولد ۱۳۱۸ش، تهران (هنرمند، دوبلور)
آقا بزرگ شیرازی (نقاش عصر ناصرالدین شاه)
آقا شیخ راضی نجفی، جعفر، متولد ۱۲۸۱ ق، نجف (عالم مبارز)
آقا قلی‌زاده، احمد، متولد ۱۳۳۹ش، تهران (گرافیست)
آقا کوچک، علی‌اکبر (استاد دانشگاه)
آقا مجتهد اصفهانی، بهاالدین (عالم، شاعر)
آقا مجتهد عاملی اصفهانی، سید جواد (روحانی)
آقا محمدی، علی، متولد ۱۳۳۰ ش، همدان (نماینده‌ی مجلس شورای اسلامی)
آقا میر دزفولی، محمدجواد (روحانی، عالم)
آقا میر گلستان تبریزی، سید محسن (نقاش و شاعر)
آقا میرزنجانی (خوشنویس)
آقا نجفی اصفهانی، محمدتقی، متولد ۱۲۶۲ق، اصفهان (فقیه)
آقا نجفی سمنانی، متولد ۱۲۸۸ ق (فقیه و حکیم)
آقا نجفی قوچانی، محمدحسن، متولد ۱۲۹۵ق، قوچان (فقیه)
آقا نورالله اصفهانی، متولد ۱۲۴۰ش، اصفهان (روحانی، از رهبران مشروطه در اصفهان)
آقا، هما، متولد ۱۳۲۹ ش، شیراز (مدیر مرکز جمعیت‌شناسی)
آقائی خضری، حسین، متولد ۱۳۱۳ ش (استاد دانشگاه)
آقابابایف، پری (بازیگر سینمای ایران)
آقابابیان، آلکس، متولد ۱۳۱۰ش (مترجم، هنرمند دوبلاژ ایرانی مقیم ایتالیا)
آقابالا، متولد نیمه‌ی اول سده‌ی سیزدهم (نقاش)
آقابزرگ تهرانی، محمدحسن، متولد ۱۲۹۳ق، تهران (کتاب‌شناس، فقیه، مؤلف الذریعه)
آقابزرگ حکیم، محمدتقی، متولد ۱۲۸۵ق، مشهد (فیلسوف، مدرس)
آقابزرگ، حسین، متولد ۱۳۲۷ش، تهران (شیمی‌دان، عضو هیات علمی دانشگاه)
آقابزرگ‌خان، شاهرخ، متولد ۱۲۴۹ش، مشهد (موسیقی)
آقاتقی، وجیه‌الله (استاندار جمهوری اسلامی ایران)
آقاجان سنتوری،

غلام‌حسین (نوازنده‌ی سنتور و کمانچه)
آقاجانی، امیرعلی، متولد ۱۳۲۱ ش (از خبرگان صنعتی ایران)
آقاجانی، علی‌اکبر، متولد ۱۳۱۵ش (بازیگر سینما و کارمند تلویزیون)
آقاجری، سید هاشم، متولد ۱۳۳۶ش، آبادان (استاد دانشگاه)
آقاحسین قلی، متولد ۱۲۷۰ق، تهران (هنرمند، نوازنده‌ی تار)
آقاخان اول، سید محمدحسن، متولد ۱۲۲۹ق، باقرآباد (پیشوای فرقه‌ی اسماعیلیه ایران)
آقاخان چهارم، کریم، متولد ۱۳۵۴ق، (رهبر اسماعیلیان نزاری)
آقاخان دوم، علی، متولد ۱۲۴۶ق، محلات (رهبر اسماعیلیان نزاری)
آقاخان سوم، محمد، متولد ۱۲۹۴ق، کراچی (رهبر سیاسی، مذهبی اسماعیلیان نزاری)
آقاخان محلاتی، صدرالدین، متولد ۱۹۳۳ م (از رجال ایرانی الاصل فرقه‌ی اسماعیلیه)
آقاخانی، سلطان فضل‌الله‌خان، (رییس نظمیه‌ی قم)
آقارحیمی، عبدالحمید، متولد ۱۳۲۶ ش، بابک (نماینده‌ی مجلس شورای اسلامی)
آقارضا، زهرا، متولد ۱۳۲۵ش (دوبلور و هنرمند)
آقارضی، سیمین، متولد ۱۳۱۷ش، تهران (نوازنده‌ی قانون و ویلن، آهنگ‌ساز)
آقازاده‌ خراسانی، محمد، متولد ۱۲۹۴ق، نجف، (مدرس حوزه، فعال سیاسی، اجتماعی)
آقازاده خوئی، غلام‌رضا، متولد ۱۳۲۷ش، خوی (وزیر نفت، معاون رییس‌جمهور و رییس سازمان انرژی اتمی)
آقازاده مسرور، ابراهیم، متولد ۱۹۲۴ م (از اعضای انجمن تهران)
آقازاده، آدی شیرین (ایرانشناس)
آقازاده، حاج محمدرحیم، متولد ۱۲۴۸ (پیشوای شیخ‌ها)
آقازمانی، علی‌اصغر، متولد ۱۳۳۱ ش، نراق (از رجال سیاسی)
آقاسی، فریدون (فعال سیاسی)
آقاسی، گیورگیس (مترجم، مؤلف، شاعر)
آقاسی، محمد، متولد ۱۲۹۶ش، خوی (شاعر)
آقاضیاء عراقی، علی، متولد ۱۲۷۸ق، اراک (مدرس برجسته‌ی حوزه‌ی علمیه‌ی نجف)
آقاعلی اوغلو، ایمانعلی، متولد ۱۲۶۶ش، اردبیل (از اعضای دموکرات آذربایجان که به نفع شوروی فعالیت می‌کرد)
آقاگل، حسن، قم (نقاش فرش)
آقالو، احمد (هنرمن، دوبلور)
آقامعلی زاده، ودود (مهندس)، (نویسنده)
آقامیرکریمی، اسدالله، متولد

۱۳۱۸ش، قزوین (محقق، عضو هیات علمی دانشگاه)
آقامیری دزفولی نجفی، سید محمدطاهر (روحانی)
آقامیری دزفولی، اسدالله، متولد دزفول (فاضل و عالم خوزستان)
آقامیری دزفولی، علی، متولد ۱۲۶۷ق، دزفول (عالم)
آقامیری، محمدباقر، متولد ۱۳۲۹ش، بیجار (نقاش، کاراته‌کا)
آقانجفی مسجدشاهی، محمدباقر، متولد ۱۲۳۴ق، اصفهان (فقیه، عالم)
آقانجفی همدانی، سید محمد، متولد ۱۳۲۲، عراق (فقیه، محدث، مفسر قرآن مجید)
آق‌اولی، تقی، متولد ۱۳۰۳ ق، تهران (ادیب، شاعر، سیاستمدار)
آق‌اولی، سرلشکر فرج‌الله (وزیر کشور کابینه‌ی دوم احمد قوام، وزیر کشور کابینه‌ی سوم ابراهیم حکیمی)
آق‌اولی، فضل‌الله‌خان، متولد ۱۳۰۴، اصفهان، تهران (نظامی، معاون ژاندارمری)
آق‌اولی، محمود، متولد ۱۳۰۰ش، تهران (عضو هیات علمی دانشگاه)
آقای حسین دادگر (عدل الملک)، (رییس مجلس از ۱۶ آبان ۱۳۰۷ تا خرداد ۱۳۱۴)
آقای علیخانی، اباصلت، متولد ۱۳۴۳ش، قزوین (از طلاب شهیر مدرسه‌ی حقانی)
آقایان سردار فاخر حکمت (نماینده‌ی نه دوره مجلس شورای ملی)
آقایان ملک مدنی (نماینده‌ی دوازده دوره مجلس شورای ملی)
آقایان، الکساندر، متولد ۱۸۸۶م، قزوین (نماینده‌ی مجلس شورای ملی و موسسان، وکیل دادگستری)
آقایان، امابانو، متولد ۱۳۰۴ (نماینده مجلس شورای ملی)
آقایان، حسین، متولد ۱۲۶۳ ش (نماینده مجلس شورای ملی)
آقایان، سام، متولد ۱۲۹۷ش، زنجان (کارمند بلندپایه دولت)
آقایان، شاهین (حقوقدان، وکیل دادگستری)
آقایان، عبدالهادی، متولد ۱۳۰۲ش (نماینده‌ی مجلس شورای ملی)
آقایان، فیلیسک، متولد ۱۲۹۳ش، تهران (نماینده‌ی مجلس شورای ملی و سنا، تاجر)
آقایحیی، متولد ۱۳۰۷ ق، تهران (از قضات و رجال وزارت خارجه)
آقایف، بهرام، متولد ۱۲۶۲ش، سراب (عضو حزب کمونیست ایران)
آقایف، کامران، متولد ۱۲۷۰ش، اردبیل (عضو حزب کمونیست ایران)
آقایی خفری، حسین، متولد ۱۳۱۳ش، فسا (عضو هیات علمی دانشگاه، پژوهشگر)
آقایی غیاث‌آبادی، هدایت الله، متولد ۱۳۳۷ ش، فسا (نماینده‌ی مجلس شورای

اسلامی)
آقایی، احمد، متولد ۱۳۱۵ش، اهواز (داستان‌نویس)
آقایی، اسدالله، متولد ۱۳۰۳ش، تهران (روزنامه‌نگار)
آقایی، امیر، متولد همدان (پزشک)
آقایی، رمضانعلی، متولد ۱۳۳۵ ش (روحانی شهید در جنگ تحمیلی)
آقایی، سهیلا، متولد ۱۳۳۵ش، تهران (روزنامه‌نگار)
آقایی، غلامحسین، متولد ۱۳۲۹ ش، خمینی‌شهر (نماینده‌ی مجلس شورای اسلامی، رییس دانشگاه بوعلی همدان)
آقایی، فرخنده، متولد ۱۳۳۵ ش (نویسنده)
آقایی، مجتبی، متولد ۱۳۴۴ش، کرمانشاه (هنرمند، عکاس، عضو فرهنگستان هنر)
آقایی، محسن، متولد ۱۳۲۳ ش (مهندس ایرانی)
آقایی، مرتضی، متولد ۱۳۱۵ ش، قم (شاعر، ادیب)
آقایی، ناصر، متولد ۱۳۲۵ش، قم (بازیگر سینما و تئاتر و تلویزیون، عضو هیات علمی دانشگاه)
آقوپیان، آوادیس، متولد ۱۳۱۳ش، تبریز (حکاک)
آکوچکیان، محمود، متولد ۱۳۱۴ ش (شهید روحانی)
آگاه، حبیب‌الله، متولد ۱۲۹۹ش، آباده (چشم‌پزشک، عضو هیات علمی دانشگاه)
آگاه، سیاوش، متولد ۱۲۹۰ش، تهران (پزشک، مترجم، عضو هیات علمی دانشگاهی)
آگاه، علی، متولد ۱۳۰۴ (نویسنده، تاجر)
آگاه، علی‌اصغر، متولد ۱۹۱۷ م (دانشمند)
آگاه، محمود، متولد ۱۳۰۴ش (کارمند دولت)
آگاه، منوچهر (دکتر)، (دولتمرد، اقتصاددان، وزیر مشاور در امور اجرایی کابینه‌ی جمشید آموزگار، وزیر مشاور و سرپرست سازمان برنامه و بودجه کابینه‌ی جمشید آموزگار)
آگاهی، عباس، متولد ۱۳۱۹ش، مشهد (عضو هیات علمی دانشگاه، مترجم)
آگاهی، عبدالحسین، متولد ۱۳۰۸ق، تهران (روزنامه‌نگار، شاعر)
آگاهی، محمد (شاعر)
آگستر، محمدعلی، متولد ۱۳۲۳ ش (شهید جنگ تحمیلی)
آگورنژاد، حسن، متولد ۱۳۳۲ ش (مهندس شیمی)
آگهی، ابوالحسن، متولد ۱۳۰۵ ق (شاعر و هنرمند دوره‌ی قاجاریه)
آل گیلانی، ترو (منتقد سینما، فیلم‌نامه‌نویس، کارگردان)
آل آقا کرمانشاهی، حاج آقا تراب، متولد ۱۳۱۹ (روحانی)
آل احمد طالقانی، احمد، متولد ۱۳۰۳ ق، تهران (روحانی، پدر جلال آل احمد)

آل احمد طالقانی، محمدتقی، متولد ۱۳۲۵ق، اورازان (روحانی، برادر جلال آل احمد)
آل احمد، شمس (فعال سیاسی)
آل احمد، مرتضی، متولد ۱۹۲۰ م (کارمند بلندپایه‌ی دولت)
آل اسحاق، محمد، متولد ۱۳۰۳ش، زنجان (روحانی و مؤلف کتاب)
آل اسحاق، محمدصادق، متولد ۱۳۱۸ ش، زنجان (روحانی و قاضی)
آل بحرالعلوم، سیدحسین، متولد ۱۲۹۰ ق (روحانی)
آل بویه، ابوالفضل، متولد ۱۲۸۵ ش (از افراد مطبوعاتی)
آل جواهر، عبدالصاحب (روحانی عرب ایرانی الاصل)
آل رسول شمس‌آبادی موسوی، سید محمدرضا، متولد ۱۳۲۶ق، اصفهان (عالم و امام جماعت اصفهان)
آل شبیر خاقانی، محمدطاهر، متولد ۱۳۲۸ق، خرمشهر (روحانی)
آل طاها، سید محمد، متولد ۱۳۴۵ق، قم (روحانی، مبلغ، واعظ مشهور قم)
آل طاهر خمینی، محمدحسین (مدرس، مبلغ)
آل طاهر، جلال، متولد ۱۳۰۷ ش، خمین (روحانی مبارز، امام جماعت کرمانشاه)
آل طیب، عبدالسلام، متولد ۱۳۳۰ ق، شوشتر (مجتهد)
آل علی، نورالدین، متولد ۱۳۲۰ش، سامرا (محقق، عضو هیات علمی دانشگاه)
آل نعمت، شیخ حسن (عالم)
آل یاسین زنجانی، محسن، متولد ۱۲۸۹ ق، زنجان (روحانی)
آل یاسین، سید رضا، متولد ۱۳۰۷، کاشان (شاعر، نویسنده‌ی مطبوعاتی)
آل یاسین، مجید، متولد ۱۳۳۸ش (استاد دانشگاه و کارشناس صنعتی ایران)
آل‌آقا تهرانی، عبدالله، متولد ۱۳۱۷ ق (روحانی)
آل‌آقا، حاج عبدالله، متولد ۱۲۸۵ش (روحانی)
آل‌آقا، حکمت، متولد کرمانشاه (مدرس معارف اسلامی، خطیب)
آل‌آقا، سعید (دکتر)، متولد ۱۳۱۹ش، تهران (پژوهشگر)
آل‌آقا، قوام‌الدین، متولد ۱۹۱۸ م (وزیر و قاضی دوره‌ی قبل از انقلاب)
آل‌آقا، ناهید، متولد ۱۳۱۰ش، تهران (فعال اجتماعی)
آل‌آقا، نرگس، (بهیار نمونه، بانوی نیکوکار)
آل‌آقا، نهاوندی، شیخ احمد، متولد ۱۲۵۶ ش (روحانی)
آل‌احمد، جلال (نویسنده، منتقد، مبارز اجتماعی)
آل‌احمد، شمس، متولد ۱۳۰۸ش، تهران (نویسنده، روزنامه‌نگار)
آلادپوش، حسن، متولد ۱۳۲۲ش، تهران (عضو سازمان مجاهدین خلق)
آل‌اسحاق، یحیی، متولد ۱۳۲۸ش، قم (وزیر بازرگانی)

آلبـا، غفور، متولد ۱۲۹۶ش، تهـران، (معـاون اداره‌ی اطلاعـات سـفارت آمریکا، رییـس فدراسـیون تنیـس روی میـز ایـران، مترجم و نویسنده)
آل‌بویـه، اسـدالله (دکتـر)، متولد ۱۲۸۷، گیلان (استاد، ریاضی‌دان)
آل‌داود، سیدعلی (پژوهشگر، نویسنده و شاعر)
آلفته، محمدعیسـی، متولد ۱۳۰۱ش، بیرجنـد (نگارگر، تذهیب‌کار و جلدساز)
آلیـاری، حسـین (اسـتاد دانشگاه تبریز)
آل‌یاسـین، سـیدتقی (نویسنده)
آل‌یاسینی، کامبیز (دکتر) (نویسنده)
آملـی مازندرانـی، میـرزا ابراهیـم، متولـد ۱۲۶۲ ق، لاریجان (عارف و صوفی)
آملـی، کاظـم، متولـد ۱۳۰۴ش، نجـف (پزشـک، عضو هیات علمی دانشگاه)
آملی، محمد، متولد ۱۲۶۳ق، آمل (فقیه، مدرس حوزه‌ی علمیه)
آملـی، محمدتقـی، متولـد ۱۳۰۴ق، تهـران (فقیـه، حکیم، مدّرس)
آملی، میرزاهاشـم (روحانی، مدرس حوزه)
آموختـه، علی‌اصغـر، متولد ۱۲۸۴ش، تهـران (دولتمرد ایران در رژیم سلطنتی)
آموزگار کرمانی، محمدجواد، متولـد ۱۹۰۲ م، کرمـان (دبیر، شاعر)
آمـوزگار یگانه، ژاله (اسـتاد دانشگاه تهران)
آمـوزگار، پرویـز، متولـد ۱۳۱۷ش، مشـهد (عضـو هیات علمی دانشگاه)
آمـوزگار، جمشـید (نخسـت‌وزیر، وزیر بهداری کابینه‌ی امیرعبـاس هویدا، وزیـر بهـداری کابینـه‌ی حسـنعلی منصـور، وزیـر دارایی کابینـه‌ی امیرعباس هویـدا، وزیـر کار کابینه‌ی دکتـر منوچهر اقبـال، وزیر کشـاورزی کابینـه‌ی دکتر منوچهر اقبال، وزیر کشـور کابینه‌ی امیرعباس هویدا از ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۵/۸/۱۳)
آمـوزگار، جهانگیـر (وزیـر بازرگانی کابینه‌ی دکتر علی امینی)
آمـوزگار، حبیـب‌الله (سیاست‌پیشه و فرهنگی، (وزیر فرهنـگ کابینه‌ی اول حسین علاء)
آمـوزگار، ژالـه (دکتـر)، متولد ۱۳۱۸، خوی (اسـتاد دانشـگاه، پژوهشـگر زبان و فرهنگ ایران باستان)
آمـوزگار، سـیروس (وزیـر مشـاور و سرپرسـت وزارت اطلاعـات کابینه‌ی شـاپور بختیار)
آموزگار، کورس (وزیر آبادانی و مسکن کابینه‌ی امیرعباس هویدا)
آمـوزگار، محمدعلی، متولد ۱۲۹۸ ش (نماینـده مجلس شورای ملی)
آمـوزگار، میـرزا حمیـد (فرهنگی)
آنـدره حسـین، امیـن‌الله، متولد ۱۲۸۲ش، ترکسـتان (هنرمند ایرانی)
آنـی، محسـن، متولـد

۱۳۳۲ش، گلپایگان (عضو هیات علمی دانشگاه)
آو، فریدون (هنرمند تئاتر و سینما)
آواره، احمد (از نخستین موسسان کارخانه در ایران)
آواز زاده، علی، متولد ۱۳۳۳ش، شیروان (نماینده مجلس شورای اسلامی)
آوانسیان، آربی، متولد ۱۳۱۹ش، جلفای اصفهان (کارگردان تئاتر و سینما، سازنده‌ی اولین فیلم سینمایی تلویزیون با نام «چشمه» که فیلمی اجتماعی – فلسفی بود)
آوانسیان، آرداشس (رهبر حزب توده ایران، نماینده‌ی مجلس شورای ملی)
آوانسیان، اردشیر، متولد ۱۲۸۴ش، تبریز (عضو حزب کمونیست ایران و حزب توده)
آوانسیان، وازگن، متولد ۱۳۰۶، قزوین (ریاضی‌دان)
آوانسیان، وازگن، متولد ۱۳۰۶ش، قزوین (ریاضی‌دان، عضو هیات علمی دانشگاه)
آودیان، آشود (جهانگرد دوچرخه سوار که مسیر تهران – لندن به مسافت ۹۰۰۰ کیلومتر را رکاب زد.)
آوینی، پرویز (مهندس)، (وزیر مسکن و شهرسازی کابینه‌ی شریف امامی)
آوینی، مرتضی، متولد ۱۳۲۶، تهران (هنرمند)
آهنچی، محمد، متولد ۱۳۰۴ش، کرمانشاه (رییس فدراسیون کشتی، عضو هیات علمی دانشگاه)
آهنچیان مقدم، افشین (خواننده)
آهنچیان، جلال، متولد ۱۳۰۴ (مقرب به رژیم پهلوی)
آهنچیان، سیدرضا (تاجر آهن)
آهنگران، حسن، متولد ۱۳۲۱ش، قم (خوشنویس)
آهنگران، سلیمان، متولد ۱۳۳۱ ش (شهید جنگ تحمیلی)
آهنگران، محمدصادق، متولد ۱۳۳۶ش، اهواز (نوحه‌سرا، سرودخوان)
آهنی، اسماعیل، متولد ۱۳۳۵ش، آستارا (نماینده مجلس شورای اسلامی دوره‌ی دوم)
آهنی، علی‌اکبر، متولد ۱۳۳۰ (صنعت‌گر، استاد دانشگاه)
آهنین، ابوالحسن، متولد ۱۲۷۹ش، تهران (نظامی)
آهنین، بهرام، متولد ۱۹۲۱م، تهران (دیپلمات رژیم شاه)
آهی، حسین، متولد تهران (ادیب و شاعر)
آهی، حمید (پزشک، استاد دانشگاه، نماینده‌ی مجلس شورای ملی)
آهی، لیلی، متولد ۱۳۰۸ش، تهران، (مؤلف و کارشناس کتاب‌های درسی ابتدایی)
آهی، ماهدخت (خواهر مجید آهی)
آهی، مجید (دولتمرد، وزیر دادگستری کابینه‌ی اول محمدعلی فروغی در ۱۳۲۰، وزیر دادگستری کابینه‌ی علی سهیلی، وزیر کشاورزی و اقتصاد و خواربار کابینه‌ی

دوم محمدعلی فروغی در ۱۳۲۰)
آهی، مهری (دکتر) (فعال حقوق کودکان و معلولان)
آیت نجف‌آبادی، میر سید علی، متولد ۱۲۴۷ش، اصفهان (مجتهد، مدرس)
آیت، حسن، متولد ۱۳۱۷ش، نجف‌آباد (نماینده‌ی مجلس شورای اسلامی و خبرگان، فعال سیاسی)
آیت، محمود، متولد ۱۳۳۰ش، تهران (صدابردار)
آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی، (رییس مجلس از ۱۶ مرداد ۳۱ تا ۱۰ تیر ۱۳۳۲)
آیت‌الله‌زاده خراسانی، میرزا مهدی، متولد ۱۲۹۲ق، نجف (روحانی، فعال سیاسی در ایران و عراق)
آیت‌الله‌زاده شربیانی، متولد ۱۳۰۶ ش، تبریز (روحانی، مدرس حوزه‌ی علمیه‌ی مشهد)
آیت‌الله‌زاده شیرازی، جلال، متولد ۱۳۳۰ ش، شیراز (روحانی)
آیت‌الله‌زاده شیرازی، محمدرضا، متولد ۱۲۵۲ق (نماینده مجلس شورای ملی)
آیت‌الله‌زاده شیرازی، مرتضی، متولد ۱۳۰۷ش، نجف (باستان‌شناس، عضو هیات علمی دانشگاه، محقق)
آیت‌الله‌زاده مازندرانی، محمدباقر، متولد ۱۳۰۳ق، کربلا (مجتهد، قاضی، مدرس فقه)
آیت‌اللهی شیرازی، محمدباقر، متولد ۱۳۲۲ق، لار (روحانی، مؤلف)
آیت‌اللهی یزدی، سید مرتضی، متولد ۱۳۰۱ش (شهید روحانی)
آیت‌اللهی، حبیب‌الله، متولد ۱۳۱۳ش، شیراز (نقاش، عضو هیات علمی دانشگاه)
آیت‌اللهی، حسین، متولد ۱۳۱۰ش، شیراز (امام جمعه‌ی جهرم)
آیت‌اللهی، عبدالمحمد، متولد ۱۳۰۲ق، نجف (فقیه، مرجع تقلید)
آیت‌اللهی، علی‌اکبر، متولد جهرم (عالم و مجتهد)
آیت‌اللهی، فخرالاعلام، متولد شیراز (روحانی)
آیت‌اللهی، محمدتقی، متولد ۱۳۳۱ش، شیراز (محقق، عضو هیات علمی دانشگاه)
آیت‌اللهی، محمدرضا، متولد ۱۳۲۷ (کارشناس پتروشیمی و صنعت نفت)
آیت‌اللهی، محمدرضا، متولد ۱۳۲۸ش، قم (وزیر معادن و فلزات، استاندار تهران، مدیر کل ثبت احوال)
آیتی بروجردی، محمدعلی، متولد ۱۳۱۳ق، بروجرد (فاضل، مجتهد)
آیتی یزدی، عبدالحسین، متولد ۱۲۸۷ ق، یزد (روحانی، نویسنده)
آیتی، اسماعیل، متولد ۱۳۲۵ش، بیرجند (عضو هیات علمی دانشگاه)
آیتی، بیرجندی، محمدحسین، متولد ۱۳۱۰ق، قاین، (فقیه، شاعر)
آیتی، عبدالحسین، متولد